

بِسْمِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ہوایسلم

جلد یازدہم

از قیمت

امام شناسی

(أعلمیت أمير المؤمنین علیہ السلام - قضاوتہای أمير المؤمنین علیہ السلام)

تألیف

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس سرہ لفظہ الزکیۃ

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ه. ق.

امام شناسی / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی - مشهد: علامه طباطبائی، ۱۴۲۷ ه. ق.
ج ۱۸. - (دوره علوم و معارف اسلام؛ ۲)

این مجموعه شامل موضوعات: عصمت در ج ۱؛ آیات و روایات وارده در شأن امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام در ج ۲، ۳، ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳؛ فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام در ج ۲، ۴، ۱۱، ۱۲؛ ولایت در ج ۱، ۵؛ غدیر در ج ۶، ۷، ۸، ۹؛ شیعه در ج ۳، ۴، ۱۶، ۱۷؛ مکتب علمی امام جعفر صادق علیه السلام در ج ۱۶ و ۱۷، ۱۸؛ و صحیفه سجّادیه در ج ۱۵ می باشد.

کتابنامه بصورت زیر نویس.

۱. امامت. ۲. ولایت. ۳. علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام، ۲۳.
قبل از هجرت - ۴۰ ه. ق. - فضائل و مناقب. ۴. شیعه امامیه. ۵. غدیر خم.
الف. عنوان. ب. فروست: علوم و معارف اسلام.

۲۹۷/۴۵

BP۲۲۳

شابک معمولی ۷-۸۱-۶۵۳۳-۹۶۴ (جلد ۱۱) (VOL . 11) 7 - 81 - 6533 - 964 ISBN Paperback
شابک زرکوب ۴-۹۱-۶۵۳۳-۹۶۴ (جلد ۱۱) (VOL . 11) 4 - 91 - 6533 - 964 ISBN Hardcover
شابک معمولی ۷-۰۲-۶۵۳۳-۹۶۴ (دوره ۱۸ جلدی) (18 VOL . SET) 7 - 02 - 6533 - 964 ISBN
شابک زرکوب ۸-۰۷-۶۵۳۳-۹۶۴ (دوره ۱۸ جلدی) (18 VOL . SET) 8 - 07 - 6533 - 964 ISBN

دوره علوم و معارف اسلام (۲)

امام شناسی جلد یازدهم

تألیف: حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی رحمته الله علیه

طبع سوّم: جمادی الأولى ۱۴۲۷ هجری قمری

تعداد: ۲۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه مشهد

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی - مشهد مقدّس، صندوق پستی: ۹۱۳۷۵/۳۵۵۹،

تلفن ۰۵۱۲ ۴۲۲۲۱۲۵

این کتاب تحت اشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»

از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد.

هُوَ الْعَلِيمُ

دوره علوم و معارف اسلام

جلد یازدهم

از قیمت

امام شناسی

شامل مطالب :

۱ - علم و معرفت به خدای عالی ترین سرمایه رهبری هبسی بشریت است

۲ - بحث در سیرامون حدیث متواتر : اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعِلْمِي بَابُهَا ،
فَنَنْ أَرَى الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا .

۳ - قضایا و محکامات امیرالمؤمنین علیه السلام .

۴ - قضایای شکفت انگیز امیرالمؤمنین علیه السلام .

هو العزیز

إمام سِناسی

بحث های تفسیری فلسفی و روایت تاریخی اجتماعی

در باره امامت و ولایت بطور کلی

و در باره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و

آئمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالمختصر

درس های علمی استدلالی منتخب از تالیفات

و روایات وارده از خاصه و عامه و اجابات حلی و نقدی

پیرامون ولایت

لمؤلف المحقیر :

سید محمد حسین حسینی طهرانی

محقق

أهم مطالب و عناوين برگزیده جلد یازدهم امام شناسی
(أعلمیت أميرالمؤمنین علیه السلام، قضاوتهای أميرالمؤمنین علیه السلام)

۱ - علم و معرفت به خدا ، از شرائط اولیة رهبری است
۲ - دین اسلام ، شرط رهبری را أعلمیت از جمیع افراد اُمت میداند
۳ - تعیین أعلم افراد اُمت برای زمامداری ، وظیفه حتمیة رسول الله است
۴ - بر طبق روایات کثیرة متواتره از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و
إجماع مسلمین بلکه موحدین ، أميرالمؤمنین علیه السلام أعلم اُمت
بوده‌اند

۵ - روایات شیعه و عامه با آسانید متعدد از رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم در تعیین باب مدینه علم و حکمت پیامبر
۶ - حدیث أنا مدینه العلم و علیُّ بابها ... دلالت بر لزوم رجوع همه اُمت به
امیرالمؤمنین علیه السلام و عصمت آنحضرت و أعلمیتشان از جمیع
اُمت دارد

۷ - وجود ظاهر امامان و اتصال به آنها ، اذن دخول و اجازه ورود به خانه
رسول خداست

۸ - نمونه‌های متعددی از قضاوتهای شگفت‌انگیز و حلّ مسائل مشکله
توسط امیرالمؤمنین علیه السلام

۹ - اعتراف عمر به أعلمیت امیرالمؤمنین و حقانیت آن حضرت در خلافت
۱۰ - از تبعات سوء حکومت غاصبان ، عدم کامیابی مردم سرگردان و مظلوم

از سرنایه‌های الهی است

۱۱ - جهالت مدّعیان دروغین خلافت به معارف دینی و مسائل شرعی ، و اعتراف آنها به این امر

۱۲ - وهابی ها ، همانند پهلوی کمر خود را برای هدم اسلام بسته اند

۱۳ - گوشه‌ای از جنایات وهابی ها در مکه و مدینه ، و رضاخان پهلوی در ایران

۱۴ - حذف بخاری و مسلم ، فضائل و مناقب أميرالمؤمنین علی علیه السلام را از روایات

۱۵ - علوم جمیع مردم با علوم أميرالمؤمنین قابل مقایسه نیست

۱۶ - علت کنار زدن أميرالمؤمنین علیه السلام را از خلافت ، جهل به مقام والای او بود

۱۷ - بیست و چهار روایت متقن ابن ابی الحدید از مصادر سنّی مذهب ، در فضائل و مناقب و محامد اختصاصی أميرالمؤمنین علیه السلام

۱۸ - با این کمال و جمال ، أميرالمؤمنین معشوق حقیقی ممکنات در عالم امکان است

فہرست

فهرست امام شناسی جلد (۱۱)

درس یکصد و پنجاه و یکم و صد و پنجاه و دوم

علم و معرفت به خدا، عالی ترین سرمایه رهبر برای رهبری بشر است

شامل مطالب:

۵۰-۱۱

- ۱۲ علم و عرفان خداوندی از شرائط اولیة رهبری است
- ۱۴ انبیاء که أعلم علمای ربّانی اُمّت ها بوده اند؛ مأمور به تشکیل حکومت بوده اند.
- ۱۶ پیغمبر عالم به غیب، طالوت عالم را به ریاست لشکر برگزید.
- ۱۸ دین اسلام شرط رهبری را، أعلمیّت از جمیع افراد اُمّت می داند.
- ۲۰ تعیین أعلم افراد اُمّت برای زمامداری، وظیفه حتمیة رسول الله است.
- ۲۲ کلام سلمان فارسی و امیرالمؤمنین و امام حسن راجع به وجوب حکومت أعلم.
- ۲۶ بحث مؤلف با یک مرد سنی در لزوم پیروی از علی علیه السّلام به ملاک أعلمیّت.
- ۳۰ امیرالمؤمنین در علم مانند رسول خدا علیهما الصّلوٰة والسلام بوده است.
- ۳۲ اشعار غزای حکیم سنائی در افضلیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام
- ۳۴ هیچکس مانند امیرالمؤمنین علیه السّلام عالم به کتاب خدا نبوده است.
- ۳۸ امیرالمؤمنین علیه السّلام أعلم اُمّت، به علوم ظاهری و به علوم باطنی بوده است.
- ۴۲ علم امیرالمؤمنین علیه السّلام، مانند علم خضر به حقایق و أسرار است.
- ۴۶ روایت وارده از اَمّ سلمه در حدیث منزله و فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام.
- ۴۸ با این کمال و جمال، امیرالمؤمنین علیه السّلام، معشوق حقیقی ممکنات در عالم امکان است.

درس صد و پنجاه و سوم تا صد و پنجاه و ششم

پیرامون حدیث انا مدینة العلم و علی بابها.

شامل مطالب:

۱۳۳-۵۱

- ۵۲ گفتار صاحب مجمع البیان، در تفسیر: و اَتُوا البیوت مِن ابوابِها.
- ۵۴ گفتار ملا عبدالرزاق و صاحب تفسیر «بیان السّعادة» درباره این آیه.

- روایات وارده در تفسیر برهان در معنای بیوت و أبواب آنها. ۵۶
- وجود ظاهر امامان، إذن دخول بیت رسول الله است. ۶۰
- استدلال ابن شهر آشوب به حدیث مدینه العلم بر عصمت و امامت. ۶۲
- أشعار فحول از علماء درباره باب مدینه علم: أمير المؤمنين عليه السلام. ۶۴
- روایات وارده از عامه و خاصه، درباره حدیث أنا مدینه العلم و علی بابها. ۶۶
- روایات خاصه و عامه درباره مدینه الحکمة. ۷۸
- روایات وارده راجع به مدینه الفقه. ۸۴
- مشایخ عامه که حدیث أنا مدینه العلم و علی بابها را روایت کرده اند. ۸۸
- روایات مشابه المضمون با روایت أنا مدینه العلم و علی بابها. ۱۰۰
- حاکم در «مستدرک» بر صحت حدیث أنا مدینه العلم و علی بابها اصرار دارد. ۱۰۶
- أبوصلت هروی، از بزرگان مشایخ ثقات است. ۱۰۸
- گناه أبوصلت نزد مشایخ عامه، تشیع اوست. ۱۱۰
- حافظ علائی و سیوطی، تصریح بر صحت این حدیث دارند. ۱۱۲
- ابن حجر عسقلانی و حافظ علائی، گفتار أبوالفرج ابن جوزی را رد می کنند. ۱۱۴
- أبوصلت هروی، از ثقات شیعه و از روایات آنهاست. ۱۱۶
- روایت مجعول أبو بکر اساسها، و عمر حیطانها، و عثمان سقفاها. ۱۲۴
- رد ابن حجر هیتیمی به أدلة واهیه و احادیث مجعوله رکیکه ۱۲۶
- أبیات ابن فهد هاشمی و شیخ کاظم أوزری، و خاتمه بحث. ۱۳۱

درس صد و پنجاه و هفتم تا صد و شصتم

۱۳۷-۲۶۵

قضايا و محاکمات أمير المؤمنين عليه السلام

شامل مطالب:

- روایت شیعه و عامه در اینکه مراد از الذين تعلمون ائمة طاهرین هستند. ۱۳۸
- در میان اصحاب و جمیع امت، أمير المؤمنين عليه السلام مقام اول علم را دارند. ۱۴۰
- عبارات رسول خدا درباره علم أمير المؤمنين عليهما الصلوة و السلام. ۱۴۲
- مباحثه امام صادق عليه السلام با ابن ابی لیلی در علم أمير المؤمنين عليه السلام ۱۴۴
- علمائی که قضايا و محاکمات أمير المؤمنين عليه السلام را ذکر کرده اند. ۱۴۸
- دعای رسول خدا به أمير المؤمنين عليهما السلام: اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه. ۱۵۱
- حکم به إلحاق بچه متولد، به یکی از مدعیان: و غرامت قیمت بقیه به حساب سهام. ۱۵۲
- با امتحان وزن شیر معلوم کرد که پسر و دختر متعلق به کدام زن است. ۱۵۸
- اعتراف عمر به حقانیت علی عليه السلام در خلافت. ۱۶۰
- معین ساختن غلام را از آقا ۱۶۲

- ۱۶۴ دو نفر که هشت رغیف نان داشتند؛ و در حق خود نزاع کردند.
- ۱۶۶ در چهار نفری که در حفرة شیر افتادند و هلاک شدند.
- ۱۷۶ حکم حضرت بر تثلیث دیه بر سه زن باریگر: قَارِصَه، قَامِصَه، و اِقْصَه.
- ۱۷۸ قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به گاوی که حماری را کشته بود.
- ۱۸۴ به اعتراف آوردن زنی که انکار پسر خود را می نمود.
- ۱۸۸ درباره دو مردی که نزد زنی امانتی را گذارده؛ و قصد خیانت داشتند.
- ۱۹۰ برداشتن حد از مجنوه زانیه ای که عمر امر به سنگسار او کرده بود.
- ۱۹۴ منع امیرالمؤمنین علیه السلام از رجیم زانیه ای که حامله بود.
- ۱۹۸ منع امیرالمؤمنین علیه السلام از رجیم زنی که ششماه زائیده بود.
- ۲۰۴ عثمان زن مظلومی را بر اثر ندانستن حکم، سنگسار کرد.
- ۲۰۶ تبعات سوء حکومت غاصبان.
- ۲۰۷ اشعار خزیمه بن ثابت انصاری در وقت بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام.
- ۲۱۰ ابوبکر معنای آب را نمی دانست.
- ۲۱۸ ابوبکر معنای کَلَّالَه را در قرآن نمی دانست.
- ۲۲۰ ابوبکر و عمر تا مُردند؛ معنای کَلَّالَه را ندانستند.
- ۲۲۲ اعتراض عالم یهودی به ابوبکر در مکان خدا؛ و جواب امیرالمؤمنین علیه السلام و اسلام یهودی.
- ۲۲۶ غُلُو مقام امیرالمؤمنین علیه السلام، و حقارت ابوبکر؛ عمر او را بزرگ احمق می خواند.
- ۲۲۸ جهل شیخین به مسائل شرعیّه.
- ۲۳۰ اعتراف عمر به آنکه: كُلُّ أَحَدٍ أَقْبَهُ مِنْ عُمَرَ.
- ۲۳۲ استدلال قدامه بر حلیت خمر برای مؤمن و پذیرفتن عمر.
- ۲۳۴ دیه جنین و بریدن سر میت را بعد از موت.
- ۲۳۸ درباره زینت آلات مکه مکرمه و حکم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به ابقاء آن.
- ۲۴۲ قضیه تَبَع و عدم تعدی او به جواهرات کعبه.
- ۲۴۴ حمله وهابی ها به کربلا؛ و هدم قبور امامان بقیع.
- ۲۴۸ سُعودی ها همانند پهلوی، کمر خود را برای هدم اسلام بسته اند.
- ۲۵۰ جنایات رضاخان پهلوی در کشور ایران.
- ۲۵۲ جواز ساختن قبور ائمه علیهم السلام؛ و اهدای فرش و چراغ.
- ۲۵۴ نماز خواندن در کنار قبر امام معصوم، از افضل طاعات است، در اشعار بحرالعلوم (ره).
- ۲۵۶ نماز گزاردن در کنار قبر امام معصوم، از نماز در کعبه افضل است.
- ۲۵۸ نهی عمر از گریه بر میت.
- ۲۶۰ گفتار عمر به حَجْر الْأَسُود: لَا تَضْرُبُوا وَلَا تَنْفَع.
- ۲۶۲ بخاری و مسلم، مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام را از روایات حذف می نمایند.

درس صد و شصت و یکم تا صد و شصت و پنجم

۳۵۶-۲۶۹

قضایای شگفت انگیز امیرالمؤمنین علیه السلام

شامل مطالب:

- ۲۷۰ معنای حکمت که در قرآن کریم وارد شده است.
- ۲۷۲ علم امیرالمؤمنین علیه السلام همانند آدم بود، و پیامبر او را اَقْضَايِ اُمَّتِ دانست.
- ۲۷۴ علوم امیرالمؤمنین علیه السلام، قابل قیاس با علوم جمیع مردم نیست.
- ۲۷۶ خطبهٔ نهج البلاغه در لزوم پیروی از ابواب مدینهٔ علم.
- ۲۸۲-۲۹۹ بیست و چهار خبر از ابن ابی الحدید در فضائل اختصاصی امیرالمؤمنین علیه السلام.
- ۳۰۰ علت کنار زدن امیرالمؤمنین علیه السلام را، جهل به مقام والای او بود.
- ۳۰۴ قسمت کردن امیرالمؤمنین علیه السلام، هفده شتر را به نسبت نصف و ثلث و تسع.
- ۳۰۶ جواب بالبداههٔ حضرت در عددی که به ۲ تا ۱۰ قابل قسمت است.
- ۳۱۰ سؤال از امیرالمؤمنین علیه السلام از سهم الارث زن بر فراز منبر، و مسئلهٔ مَثْبُوتَةُ.
- ۳۱۳ سؤال زنی از سهم الارث خود و مسئلهٔ دیناریَّة.
- ۳۱۶ نهی امیرالمؤمنین علیه السلام از بول کردن در آب جاری و در هوا.
- ۳۱۸ طریق تعیین ارش و دیهٔ منافع اعضاء: چشم و گوش و زبان.
- ۳۲۲ تعیین دیهٔ کوتاه شدن نفس.
- ۳۲۴ حکم حضرت در تعیین وزن قید پای غلام، و در کیفیت تعیین وزن فیل.
- ۳۲۶ حکم امیرالمؤمنین علیه السلام در بارهٔ مردی که می خواستند او را دوبار قصاص کنند.
- ۳۲۸ حکم امیرالمؤمنین علیه السلام به جواز ازدواج زنی که شوهر او عتین بوده است.
- ۳۳۲ امتناع فضه از مقاربت؛ و گفتار عمر: شعرةٔ من آل ابيطالب اُفقه من عدی.
- ۳۳۴ حکم امیرالمؤمنین علیه السلام در بارهٔ کفارهٔ حاجیانی که تخم شتر مرغ را صید کرده بودند.
- ۳۳۸ حکم امیرالمؤمنین علیه السلام در بارهٔ دیهٔ جنینی که مادرش او را از ترس عمر سقط کرد.
- ۳۴۰ رجوع عمر به امیرالمؤمنین علیه السلام در عدهٔ طلاق کنیز.
- ۳۴۲ حل نمودن امیرالمؤمنین علیه السلام عبارات مشکلی را که حذیفه برای عمر گفت.
- ۳۴۴ زنی به عمر شکایت کرد که: شوهر من شب زنده دار است؛ و روزها روزه.
- ۳۴۶ حکم امیرالمؤمنین علیه السلام به تبرئهٔ زنی که از روی اضطرار زنا کرده بود.
- ۳۴۸ تجسس شبانهٔ عمر از خانهٔ ابومحجن شرا بخوار.
- ۳۵۲ استفادهٔ آنحضرت در داوری از آیات قرآن کریم.
- ۳۵۳ قرائت من درآوردی عمر در آیهٔ سابقون.
- ۳۵۷ ملحقات (این موارد در محل خود با علامت ستاره: * مشخص شده است)
- ۳۶۹ معرفی اجمالی دورهٔ امام شناسی و فهرست تألیفات

درس یکصد و پنجاه و یکم و یکصد و پنجاه و دوم

علم و معرفت به خدا، یگانه لازمه تربیت برای همه است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ؛ وَلَعْنَةُ
 اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ
 يَوْمِ الدِّينِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
 الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.^١

«گواهی می‌دهد خداوند سبحانه در حالیکه قیام به قسط و عدل دارد، بر آنکه هیچ معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان علم نیز شهادت به وحدانیت او می‌دهند. هیچ معبودی جز او نیست که دارای صفت عزت و استقلال و دارای صفت إحکام و استحکام و غیرقابل تأثر به تأثیر هر مؤثری باشد.»

در این کریمه مبارکه تنها موجودی را که با وجود قسط و دادی که در اوست، گواهی بر وحدانیت او داده، به شمار آورده است، ذات اقدس خود اوست، و فرشتگان و ارباب علم و دانش که آنها نیز منحصراً می‌توانند شهادت بر وحدانیت او دهند. و علیهذا غیر از ذات مقدس خود او، و فرشتگان که از عالم علوی هستند؛ هیچیک از مخلوقات عالم سفلی از جماد و نبات و حیوان و جن، و همچنین جمیع افراد بشر را چنین قدرت و توانی نیست که بتوانند بر وحدانیت او گواهی

١ — آیه هجدهمین، از سوره آل عمران: سومین سوره از قرآن کریم.

دهند؛ و او را به حق‌المعرفه بشناسند؛ مگر صاحبان علم و پویندگان سبیل سلام و رسیدگان به معرفت و توحید او.

أُولَئِالْعِلْمِ و دانشمندانند که بر معرفت او راه یافته؛ و در آبشخوار و مَنهَلِ مَاءِ عَذْبٍ و گوارا و شیرین عرفان و شناخت او بدون هیچگونه شائبه کدورت و تلخی و نگرانی دست یافته؛ و می‌توانند عالم بشریت را بدان مکان مطمئن و محل امن و امان و استقرار رهبری کنند؛ و لوادار کاروان بنی آدم شوند؛ و از خطرات راه برحذر دارند؛ و شرائط و مُعِدَّات و لوازم سفر را به او بیاموزند و ترغیب نمایند؛ و از دغدغه‌ها و وسوسه‌ها به آرامش مطلق و سکون مملوّ از بَهْجَت و مسرت به حرم خداوندی هدایت کنند.

دین یعنی مجموعه احکام و قوانین و دستوراتی که انسان را بدین هدف و مقصود دعوت می‌کند. و معلوم است که حاکمان و پرچم‌داران این نهضت الهیه باید از صاحبان بصیرت و دانش و معرفت به هدف و مقصود، و آشنا به مقدمات و طریق سلوک باشند؛ و خودشان این راه را پیموده باشند؛ تا بتوانند در راه مستقیم، بدون کوچکترین خطائی و انحرافی این قافله را به مطلوب ایصال نمایند.

حکومت دینی، یعنی حکومت دنیوی و اُخروی؛ یعنی حکومت الهی، باید بر اساس علم و معرفت باشد وگرنه حکومت جنگل می‌شود؛ و زندگی در عالم توخّش و بهیمیّت و سبعیّت و برآساس قدرت مالی، و قدرت اعتباری، و قدرت و زور طبیعی، و دسائس ساختگی، که معلوم است کاروان را به جهنم می‌برد، نه به بهشت.

علّت و سبب تشکیل حکومت برای جامعه بشر، تشکّل افراد در سیر مستقیم و خطّ مشی صحیح و راستینی است که همه افراد به نحو احسن و به طور اکمل از مواهب الهیه متمتع و کامیاب شوند؛ و از سرمایه‌های وجودی در راه کمال بهره‌مند گردند؛ و استعدادها و قابلیت‌های خود را به بهترین وجه به مقام فعلیت برسانند.

راهبر و راهنما که با داشتن قدرت خارجی و جمیع امکانات می‌تواند این جمعیت را حرکت دهد حتماً و حتماً باید عالم به امور، و طریق نجات، و عالم به اسباب و لوازم، و عارف به مقامات معنوی و سیر روحانی باشد؛ تا دست مخالفین

و دزدان طریق را کوتاه کرده، و به آرامش این حرکت دسته جمعی را انجام دهد؛ و الا اگر خود عالم و عارف نباشد؛ نه تنها نمی‌تواند رهبری کند؛ و نه تنها در راه خلاف و فساد سوق می‌دهد؛ بلکه خواهی نخواهی خودش از مخالفان بوده؛ و از قاطعان طریق قرار می‌گیرد؛ و سد باب ترقی و تکامل را می‌کند؛ و علاوه بر آنکه جمعیت را بر اصل هوی و خواهش خود سوق می‌دهد؛ استعداد های افراد خاص را نیز ضایع نموده، و به حرمان و تهیدستی دچار می‌سازد.

مَثَل چینی حاکمانی مَثَل قطعه سنگی است که در رودخانه در برابر آب قرار گرفته؛ نه خود آب می‌نوشد؛ و نه می‌گذارد آب به زمین های زراعتی برسد، و حاصل دهد؛ و از باغها انواع میوه های نافع بدست آید.

و یا مَثَل فرد و بازده و مریض است که خود را به صورت طبیب در آورده، نه خودش را معالجه می‌کند؛ و همه افراد مورد تماس با خود را نیز وبائی نموده؛ و بدین مرض مهلك می‌کشاند.

جائی که اساس رهبری و حکومت با تکیه به زور و شمشیر باشد؛ و یا بر اساس انتخاب که معلوم است طبق آراء و افکار همین عامیان از منتخبین صورت می‌گیرد؛ مدینه، مدینه فاضله نبوده و نخواهد بود.

در تمام ادیان آسمانی قدرت و حکومت به دست پیامبران بوده که باید بر اساس علم و معرفت خود، مردم را اداره کنند؛ و ترتیب امور و تنظیم معاش و تهیه معاد را بنمایند. آنانند که قیام به قسط و عدل می‌نمایند.

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ. ۱

«بگو ای رسول ما که پروردگار من شما را به عدل و داد فرمان داده است.»

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ؛ وَ
أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ
بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ. ۲

۱ — صدر آیه ۲۹، از سوره ۷: اعراف.

۲ — آیه ۲۵، از سوره ۵۷: حدید.

«هر آینه تحقیقاً ما پیامبران مرسل خود را به سوی مردم با معجزات و بیّنات فرستادیم؛ و بر آنها کتاب و میزان را نازل کردیم؛ برای آنکه مردم به عدالت و درستی و راستی، قیام و عمل کنند. و ما آهن را فرو فرستادیم که در آن شدت و سختی است؛ و منافی را برای مردم نیز همراه دارد؛ و برای آنکه خداوند بداند چه کسانی او را و پیامبران فرستاده از جانب او را با ایمان قلبی به غیب یاری می‌کنند؟ و خداوند با قوت و اقتدار، و با عزت و استقلال است.»

در این آیه می‌بینیم که خداوند علت فرستادن پیغمبران را با معجزات و أدله واضحه، و انزال کتاب و میزان را همراه آنها، فقط قیام مردم به قسط و زندگی بر اساس عدالت جسمی و روحی، و تشکیل مدینه فاضله الهیه قرار داده است؛ که لوادار این نهضت حتماً باید پیامبری باشد که عالم و عارف به خدا و به امر خدا و بینا و بصیر و خبیر به منجیات و مهلکات، و کیفیت دستگیری‌های شخصی و نهضت‌های عمومی بوده باشد.

پیامبر است که باید شمشیر به دست بگیرد؛ و پیشاپیش اُمت جهاد کند؛ و زمین را از لوث عناصر معاند و متجاوز پاک کند؛ و راه را برای طریق عبودیت و معرفت خدا، و زندگی توأم با قسط و عدل هموار کند.

اینست ثمرات و بهره‌های آهن برنده و تیز و بی باک، که حامیان رسولان و نصرت کنندگان آنها بدان سلاح مسلح شوند؛ و در بونه آزمایش و امتحان، عاشقان الهی و مشتاقان لقاء و زیارت او معلوم و متمیز گردند.

وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ مِمَّا وَهَبُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. فَأَتَيْهِمُ اللَّهُ تَوَابَ الدُّنْيَا وَحَسَنَ تَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.^۱

«و چه بسیار از پیغمبرانی که با آنها جماعت بسیاری از پیروان تربیت شده عاشق و مشتاق خداوندی، در برابر مخالفین جنگ کردند؛ و در اثر این کارزار

۱ - آیه ۱۴۶ تا ۱۴۸ از سوره ۳: آل عمران.

أبداً از آنچه در راه خدا از آسیب به آنها رسید، سستی و تکاهل نورزیدند؛ و ضعف و کم نیروئی از خود نشان ندادند؛ و به ذلت و زبونی و تسلیم در مقابل دشمن و بیمناکی از آنها سر فرود نیاوردند؛ و البته خداوند شکیبایان در راه خود را دوست دارد.

و نیت قلبی و گفتار بر زبان آنها نبود، إلاً اینکه بار پروردگار ما، بر روی خطایا و لغزش های ما پرده غفران بکش! و از زیاده روی و تجاوز و تندروی در امر ما، ما را ببخشای! و گام های ما را ثابت بدار! و ما را بر این گروه کافر مظفر و فیروز گردان!

و بنابراین استقامت و پایداری، و بنابراین خواست و نیت قلبی و دعای واقعی، خداوند ظفر و پیروزی را در دنیا و پاداش نیکو و ثواب جمیل را در آخرت نصیب آنها کرد. و خداوند البته اهل خیر و صلاح و نیکی را دوست دارد.»

در این آیات می بینیم که: پیامبران با حواریون و مخلصان از تربیت یافتگان در راه خدا، برای جهاد فی سبیل الله و پاک کردن صحنه را از عناصر فاسد و مُفسد، به جهاد و قتال برمی خاستند؛ و افراد سرکش و متعدی را همچون زخم سرطان و سیاه زخم و شقاق لوص، از جامعه پاک و آئین توحید، جدا می ساختند؛ و زمینه را برای تربیت و تکامل بقیّه افراد قابل و لایق صلاح، آماده می ساختند.

این آیه به خوبی نشان می دهد که: جهاد در راه خدا منحصر به اسلام نیست؛ انبیای پیشین نیز مکلف بدین تکلیف بوده اند؛ البته هر کدام به نوبه خود و در خور مقتضیات و امکانات و شرائط زمان و مکان جهاد آنها متفاوت بوده است. و اصولاً دعوت پیامبر بدون تشکیل حکومت و مرکز تصمیم گیری و قدرت معقول نیست. و این امر به آسانی ممکن نیست؛ چون در هر زمان و مکان افراد سودجو و شخصیت طلب بوده اند؛ و طبعاً در مقابل آنها قیام می نموده اند؛ و بدون جهاد و مقاتله در راه خدا، ممکن نبوده است که دعوت آنها پا بگیرد و به جایی برسد.

غایه الامر فرمانده و رئیس این مقاتله باید پیامبر که عالم ربّانی اُمّت است بوده باشد؛ و او باید مرکز دایره این امر باشد؛ او باید قطب آسیای گردان این نهضت باشد؛ و اگر شخصی را هم به عنوان رئیس سپاه معین می کند او باید معین

کند؛ همچنانکه در آیات وارده در قرآن راجع به طالوت و پیامبری که او را برای ریاست لشکر برگزید، مشاهده می‌کنیم:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَلَيكُمْ الْفِتَاةَ إِلَّا تَقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ. وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَأَتَىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.^۱

«آیا ندیدی آن گروه پر از تعیین و پندار از بنی اسرائیل را که بعد از موسی بودند؛ در آن وقتیکه به پیامبرشان گفتند: برای ما حاکم و سلطانی را برانگیز؛ تا به سرکردگی او در راه خدا کارزار کنیم! آن پیامبر گفت: آیا این نگرانی و ترس در شما هست که اگر جنگ بر شما واجب شود، دست از مقاتله بردارید! مبادا از کارزار روی بگردانید! گفتند: چگونه برای ما چنین طلب و درخواستی ممکن است بوده باشد؛ در حالیکه دشمنان ما، ما را از شهر و دیارمان، و از فرزندان و اهل بیتمان، إخراج کرده‌اند؟ پس چون با تقاضا و خواهش آنها حکم جهاد بر آنها جاری شد؛ بجز افراد اندکی همگی آنان از مقاتله و جنگ روی گردانیدند؛ و خداوند به حال ستمگران داناست.

پیامبر آنها به ایشان گفت: همانا خداوند برای شما طالوت را به حکومت و فرماندهی و صاحب اختیاری برگزیده است! گفتند: چگونه متصور است که او مَلِک و صاحب اختیار بر ما باشد؛ در حالیکه ما به مُلک و صاحب اختیاری و حکومت از او سزاوارتریم؛ و او مال فراوانی ندارد؟ پیامبرشان گفت: خداوند، او را برای این امر برای شما برگزیده و انتخاب فرموده است؛ و به او گشایش و فزونی در قدرت جسمی و علمی مرحمت نموده است؛ و خداوند مُلک و صاحب

۱ - آیه ۲۴۶ و ۲۴۷، از سوره ۲: بقره.

اختیاری خود را به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و خداوند دارای سعه و گشایش و دارای علم است.»

در این دو آیه می‌بینیم که اولاً آن گروه از بنی اسرائیل خودشان برای خود حاکم و سلطانی انتخاب نکردند؛ بلکه به پیغمبرشان مراجعه کرده، و از او طلب نمودند که حاکمی برایشان بگمارد، تا در سایه او و تدبیر او جنگ کنند. و ثانیاً پیامبر برای آنها طالوت را برگزید؛ و آنها ایراد کردند که این مرد دارای جاه و اعتبار و خدَم و حَشَم و مال فراوان نیست؛ و باید حاکم دارای چنین فرآورده‌هایی باشد؛ و ما سزاوارتریم از او برای حکومت بر مردم؛ زیرا که دارای اینگونه اعتباریات و مزایای خارجی می‌باشیم؛ و آن پیغمبر به گفتار آنها اعتنائی نکرد، و برای این منطق در مکتب علم و وحی و واقعیات ارزشی قائل نشد.

و ثالثاً از جهات مهم مزایای طالوت، سَعَه و گستردگی جسمی و علمی را یادآور شد، که دارای دانش فراوان و قدرت کافی بدنی است؛ پس آنچه برای حکومت لازم است قدرتِ فکر و اندیشه پاک، و علم زیاد، و توانائی طبعی و طبیعی است که باید با آن علم، راه درست و راست را ببیند؛ و با آن قدرت بکار بندد.

پس چقدر کوتاه و سخیف است رأی آنانکه می‌گویند: نبوت با حکومت جمع نمی‌شود. نبوت و علم و دانش الهی و فقاہت در امر دین و بصیرت و معرفت به خدا و آئین (نه فقاہت مصطلح امروزی؛ گرچه صاحب آن مخالف علم و عرفان الهی باشد؛ و راه معرفت را مسدود بداند؛ و خود نیز یکقدم در راه تهذیب نفس و تکامل روحی، و وصول به ذروه معراج خداوندی بر نداشته باشد) از مقدم‌ترین شرائط و از مهمترین لوازم غیرقابل انفکاک برای حکومت است.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.^۱

«بلکه حسد می‌ورزند قوم یهود با مسلمین بر آنچه خداوند از فضل خود به آنها

۱ - آیه ۵۴، از سوره ۴: نساء.

عنایت نمود؛ پس به تحقیق که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت رادادیم؛ و نیز به آنها حکومت و امارت عظیمی را مرحمت کردیم.»

و بر همین اصل چون بُرْنِدَه که در سفر بود، و رحلت رسول خدا واقع شد، وقتی که برگشت و دید ابوبکر خود را خلیفه می‌خواند؛ و مردم را به بیعت خود می‌خواند، و او را نیز به بیعت طلبیدند؛ و او امتناع کرد و گفت: چرا با علی وصی رسول خدا بیعت نکردید؟ و عمر در جواب گفت: نبوت و حکومت در یک خانواده جمع نمی‌شود، بُرْنِدَه در پاسخ گفت: خیانت کردید، و غدر و مکر نمودید! مگر در قرآن کریم وارد نشده است که: فَقَدْ أَتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.^۱

و سید مرتضی علم‌الهدی، از ابراهیم ثقفی با سند متصل خود از سفیان بن فروه، از پدرش آورده است که: جَاءَ بُرْنِدَةُ حَتَّى رَكَرَ رَأَيْتَهُ فِي وَسْطِ (أَسْلَمَ) ثُمَّ قَالَ: لَا أَتَابِعُ حَتَّى يُتَابِعَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بُرْنِدَةُ، ادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، فَإِنَّ اجْتِمَاعَهُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ اخْتِلَافِهِمْ - أَلْيَوْمَ - !
 ((بُرْنِدَه از شام از مأموریت خود بازگشت؛ و آمد تا آنکه یوای خود را در وسط طائفه اَسْلَم (که خود او اَسْلَمی و از آن طائفه بود) بر زمین فرو برد؛ و سپس گفت: من بیعت نمی‌کنم تا علی بن ابیطالب بیعت کند. در این حال علی بن ابیطالب به او گفت: ای بُرْنِدَه! داخل شو در آنچه مردم در آن داخل شده‌اند! زیرا که اجتماع ایشان در امروز نزد من از اختلافشان پسندیده‌تر است!))

و نیز از ابراهیم ثقفی با سند خود از موسی بن عبدالله بن الحسین^۳ آورده است که: إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُمْ: بَايَعُوا فَإِنَّ هَؤُلَاءِ خَيْرُونِي: أَنْ يَأْخُذُوا مَا لَيْسَ لَهُمْ، أَوْ أَقَاتِلَهُمْ وَأَفْرَقَ أَمْرَ الْمُسْلِمِينَ.^۴

۱ - «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱، ص ۵۴۶ و ص ۵۴۷ و «غایة المرام» ص ۲۱، حدیث ۴۰ این روایت را از ابراهیم ثقفی و سَری بن عبدالله هر دو با اسناد خود از عمران بن حصین و ابوبریده آورده‌اند؛ و درج ۸ «امام‌شناسی» درس ۱۱۰ تا ۱۱۳ نقل نموده‌ایم.

۲ و ۴ - «تلخیص الشافی»، ج ۳، ص ۷۸ و «غایة المرام»، ص ۵۵۷، حدیث ۲۸.

۳ - صحیح عبدالله بن الحسن است، همانطور که در روایت بعد آمده است.

«علی علیه السلام به طائفه أسلم گفت: بیعت کنید، زیرا که این متصدیان امر غصب خلافت مرا بین دو چیز مخیر کرده اند: یا آنکه از من بربایند آنچه را که حق آنها نیست، یا آنکه من با آنها جنگ کنم، و امر مسلمین را متفرق و پربشان گردانم.»

و نیز از ابراهیم ثقفی با سند متصل خود روایت کرده است از موسی بن عبدالله بن الحسن که گفت: أَبْتُ أَسْلَمَ أَنْ تُبَايِعَ؛ فَقَالُوا: مَا كُنَّا نُبَايِعُ حَتَّى يُبَايِعَ بُرَيْدَةَ لِقَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِبُرَيْدَةَ: عَلِيُّ وَلَيْكُمُ مِنْ بَعْدِي. قَالَ: فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ هَؤُلَاءِ خَيْرُونِي أَنْ يَظْلِمُونِي حَقِّي وَأَبَايِعَهُمْ، وَأَزْدَ النَّاسِ حَتَّى بَلَغَتِ الرَّدَّةَ أَحَدًا فَأَحْتَرْتُ أَنْ أُظْلَمَ حَقِّي وَإِنْ فَعَلُوا مَا فَعَلُوا.^۱

«طائفه أسلم از بیعت کردن ابا نمودند؛ و گفتند: ما بیعت نمی‌کنیم تا بُرَیدَه بیعت کند، به سبب گفتار رسول خدا(ص) به بریده که: پس از من علی، صاحب اختیار و والی مقام ولایت شماست!

راوی گفت: که علی گفت: این گروه غاصب مرا مخیر کرده اند، که بر من ستم روا دارند و من با آنها بیعت کنم؛ و مردم از دین برگشتند؛ و این ارتداد به همه رسید، و کسی را وانگذاشت. و من اینطور اختیار کردم که در بودن حقم مظلوم واقع شوم و اگر چه هر چه می‌خواهند بکنند، بکنند؛ (زیرا که بقاء دین و عدم تشتت مسلمین در صبر من بود).»

باری منظور آنست که دین اسلام که طبق فطرت است، و مطابق حکم عقل مستقل است، علم را از همه چیز برتر شمرده است؛ و در اینصورت شرط رهبر را افزونی علم او از جمیع اُمت دانسته است. علم چون نور است در برابر ظلمت؛ و آیا می‌توان بین آن دو قیاس گرفت؟ رهبری که با دو چشم معنای بینا، مردم را حرکت دهد، بهتر حرکت می‌دهد، یا آنکه نابیناست و نیاز به عصا کش دارد؛ ما چقدر آیات زیبا و لطیفی به مضامین گوناگون راجع به علم داریم!

در اولین آیه‌ای که بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است که

۱ - «تلخیص الشافی» ج ۳، ص ۷۸ و ص ۷۹، و «غایة المرام» ص ۵۵۷، حدیث ۲۹.

بنابر گفتار اکثر مفسرین آیات سوره علق است سخن از اُكْرَمِيَّتِ خداوند بمیان آمده؛ و او را بدین صفتِ تعلیمِ علم با قلم، و تعلیم به انسان آنچه را که نمی‌داند ستوده است:

إِفْرَهُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. إِفْرَهُ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.^۱

«بخوان به اسم پروردگارت آن که آفریده است. انسان را از علق (خون بسته شده و یا سیلولی شبیه به کرم که نطفه باشد) آفریده است؛ بخوان! و پروردگارتو بزرگترین و بزرگوarterین و گرامی‌ترین کریمان است. آن پروردگاری که باقلم تعلیم نمود؛ و به انسان تعلیم نمود آنچه را که ندانسته بود.»

در اینجایی بینیم بعد از صفت اکرمیت او از همه موجودات، صفت تعلیم خود را به عنوان بهترین نمونه عظمت و بزرگی خود یاد فرموده است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِيَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا.^۲

«خداست آن که هفت آسمان را آفرید؛ و از زمین نیز همانند آن آسمانها بیافرید؛ امر خود را پیوسته در میان آسمانها و زمین هانازل می‌کند، تا شما بدانید که خداوند بر هر چیز تواناست، و دیگر آنکه خداوند به هر چیزی إحاطه علمی دارد.» در اینجا علت پیدایش آسمانها و زمین ها و نزول امر را از عالم ملکوت بین آنها فقط علم انسان را به قدرت کامله و إحاطه شاملة علمی او شمرده است.

فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا.^۳

«پس بلند مرتبه است خداوند که به حق سلطان و مَلِکِ عالم وجود است؛ و ای پیغمبر قبل از آنکه قرآن به تو وحی شود (در تلاوت آن) تعجیل مکن! و بگو: ای پروردگار من، علم مرا زیاده گردان!»

۱- آیات ۱ تا ۵، از سوره ۹۶ علق.

۲- آیه ۱۲، از سوره ۶۵: طلاق.

۳- آیه ۱۱۴، از سوره ۲۰: طه.

در این آیه مبارکه به پیغمبرش امر می‌کند که در دعای خود از خدایت بخواه تا علم تو را زیاد کند. پس چقدر مقام و منزلت علم با ارج است که به یگانه ثمره عالم امکان: رسول مکرّمش امر به تقاضای افزونی علم می‌نماید.

و پس از آنکه معلوم شد علم عالی‌ترین سرمایه وجودی است؛ و سه مرحله مختلف فطرت و عقل و شرع بر اهمیت آن گواهی می‌دهند؛ آیا معقول است که پیامبر از دنیا برود؛ و اعلم از اُمت خود را به عنوان زمامداری اُمور اُمت تعیین نکند؟ و این امر را به انتخاب و واگذارد که غیر اعلم با وجود اعلم سرکار بیاید و بکند آنچه بکند؟ این خلاف منطق و فلسفه اسلام است؛ این خلاف پایه ریزی و شالوده اصیل این مکتب است.

اسلام که اصل بنای آن دعوت به توحید و عرفان حضرت حق است؛ و تمام نردبان‌های وصول به این مقام ارجمند را علم قرار داده است؛ و معرفت به کتاب و سنت را تنها راه عمل برای رسیدن بدین هدف می‌داند؛ و پیامبرش را به تعلیم و تزکیه، و یاد دادن کتاب و حکمت؛ توصیف می‌نماید؛ و صدها آیه در قرآن کریم در دعوت به علم و تحسین و تحمید از این ثمره عالم هستی بیان می‌دارد؛ آیا ممکنست یکباره، پا روی تمام این اصول مُسلمه بگذارد؟ و این بنیاد را از پی واژگون کند؟ و اختیار اُمت را پس از پیامبر عالم و عارف به ذات اقدس حق و عوالم علوی تا عالم سفلی، به شخص غیر اعلم و جاهل نسبی واگذارد؟ و یا به اُمت اختیار دهد که: خود برای خود خلیفه‌ای تعیین کنند، در حالیکه می‌دانیم این اُمت هم از همین افرادِ بسیط و جاهل و گرفتار به هوی و آمال و غیرها تشکیل شده است؟!!

هرکس فی الجمله به روح اسلام و فلسفه کلیّه آن آشنا باشد؛ می‌داند که این خطّ مشی، صددرصد با اصل دعوت رسول الله تباین کلی دارد.

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به اتفاق و اجماع همه شیعه و عامه، و حتی خوارج و نواصب، و حتی میلّ خارج از اسلام همچون یهود و نصاری و مجوس، اعلم و اعرف اُمت رسول خدا پس از پیامبر به مقام توحید و اسماء و صفات، و به قرآن کریم و سنت و منهاج رسول خدا، و به احکام و قوانین اسلام، و

به حکم و حکومت، و به قضاء و فصل خصومت؛ و به اتصال به عالم ملکوت و علوم غیبیه الهیه، بوده اند.

آیا این مقام را از علی گرفتند، یکنوع بلکه نوع آشکارا از سرقت نیست؟ آنهم سرقت در معنی.

بعد از رسول خدا که جماعتی از حواریون امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد آمدند؛ و در برابر حکومت غاصب هر یک خطبه ای غراء ایراد کردند، سلمان فارسی گفت:

يَا أَبَا بَكْرٍ إِلَى مَنْ تُسْنِدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ؟ وَإِلَى مَنْ تَفَرِّغُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُ [وَمَا عُذْرُكَ فِي التَّقَدُّمِ] وَفِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ - الخطبة!^۱
 «ای ابابکر! زمانی که حکم مرگ و فرمان خداوندی بر تو فرود آید؛ تو امر خود را به که اسناد می دهی و محول می کنی؟ و به که تکیه می کنی و اعتماد می نمائی، در آن وقتی که از تو سؤال کنند چیزی را که نمی دانی؛ (و عذر تو در سبقت گرفتن بر علی بن ابیطالب و مقدم داشتن خود را بر او چیست) در حالیکه در میان اُمّت رسول خدا کسی هست که از تو داناتر است؟!»

و امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از واقعه صفین، در ضمن خطبه ای می گوید:

إِنَّ الْعَجَبَ كُلَّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَضَلَالِهَا وَقَادَتِهَا وَسَافَتِهَا إِلَى النَّارِ! إِنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ عَوْدًا وَبَدْعًا: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أَمْرَهَا وَفِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا.

قَوْلُوا أَمْرُهُمْ قَبْلِي ثَلَاثَةَ رَهْطٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ جَمَعَ الْقُرْآنَ وَلَا يَدْعَى أَنَّ لَهُ عِلْمًا بِكِتَابِ اللَّهِ وَلَا سُنَّةَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَدْ عَلِمُوا أَنِّي أَعْلَمُهُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَفْقَهُهُمْ وَأَفْرَعُهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ وَأَفْضَاهُمْ

۱ - «کتاب نقض»، معروف به «بعض مثالب التواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» ص ۶۵۹

و نیز در «احتجاج» شیخ طبرسی ج ۱، ص ۱۰۰ آورده است و در آنجا دارد که: سلمان از بیعت امتناع کرد تا جائیکه گردش را بچاندند و مضروب نمودند.

يُحْكِمُ اللَّهُ - الخ. ۱

«شگفتا تمام شگفتا از جهال این اُمت، و از گمراهانشان، و از پیشداران، و سردمداران آنها به آتش دوزخ، که آنها از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم مراراً و کراراً شنیده اند که می گفت:

هیچوقت اُمتی زمام امور ولایت خود را به مردی نسپرده است که در میان آن اُمت از آن مرد داناتر و عالمتر وجود داشته باشد؛ مگر آنکه امر آن اُمت رو به تباهی و پستی و خرابی گزاشیده است؛ و این تباهی و خرابی پیوسته ادامه خواهد داشت، تا زمانی که از کنار گذاشتن آن مرد عالم برگردند؛ و بدو بگروند.

و این اُمت قبل از من، امر ولایت و اِمارت خود را به سه تن واگذار کردند، که در میان آنها یک نفر نبود که قرآن را جمع کرده باشد؛ و یا آنکه ادعا کند که به کتاب خدا و سنت پیامبر او، عالم است.

آنها می دانستند که: من عالم ترین اُمت به کتاب خدا و سنت پیغمبر او می باشم؛ و داناترین و فقیه ترین ایشان، و بصیرترین آنها به قرآنت قرآن، و عارف ترین آنها در قضاوت ها به حکم خدا می باشم.»

و همچنین دیدیم که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در حضور معاویه در آن خطبه مفصل و غزاء می گوید:

وَأَفْسِمُ بِاللَّهِ لَوْ أَنَّ النَّاسَ بَاتِعُوا أَبِي حِينَ فَارَقَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَأَغْطَتْهُمُ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَالْأَرْضُ بَرَكَتَهَا؛ وَمَا ظَمِعْتَ فِيهَا يَا مُعَاوِيَةُ!

فَلَمَّا خَرَجْتُ مِنْ مَعْدِنِهَا تَنَازَعَتْهَا فُرُشُ بَيْتِنَا فَظَمِعْتَ فِيهَا الظُّلَقَاءَ وَأَبْنَاءَ الظُّلَقَاءِ أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ؛ وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ:

مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا. فَقَدْ تَرَكْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ هُرُونَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ خَلِيفَةُ مُوسَى فِيهِمْ وَاتَّبَعُوا السَّامِرِيَّ وَقَدْ تَرَكْتُ هَذِهِ الْأُمَّةَ أَبِي وَبَاتِعُوا غَيْرَهُ وَقَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هُرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا

التَّبْوَةُ - الخُطْبَةُ ۱

«و قسم یاد می‌کنم به خداوند که: چون رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت کرد، و از میان مردم پنهان شد، اگر مردم با پدرم بیعت می‌کردند، هر آینه آسمان رحمت، تمام قطرات باران خود را به آنها عنایت می‌کرد؛ و زمین برکت خود را بر ایشان می‌پاشید؛ و دیگرای معاویه؛ تو در آن طمعى نداشتی!

ولیکن چون امارت و ولایت از معدن خود بیرون رفت؛ برای ربودن آن قریش با هم به نزاع برخاستند؛ و در اینحال آزاد شدگان (جدم رسول خدا در فتح مکه) و پسران آزادشدگان در ربودن آن طمع کردند؛ که توهستی ای معاویه، و أصحاب تو! و در حالیکه تحقیقاً رسول خدا ﷺ گفته بود:

هیچوقت اُمّتی امر زعامت و امارت خود را به دست کسی نمی‌سپارد که در میان آن اُمّت از آن شخص داناتر و أعلم به اُمور بوده باشد؛ مگر آنکه پیوسته امر آنها رو به سستی و تباهی می‌رود؛ تا آنچه را که ترک کرده‌اند، دوباره بدان روی آورند. بنی اسرائیل هرون وصی موسی را ترک گفتند؛ با آنکه می‌دانستند: او خلیفه موسی است در میان آنها؛ و از سامری پیروی کردند؛ و این اُمّت نیز پدرم را ترک گفتند؛ و با غیر او بیعت نمودند؛ با آنکه از رسول خدا ﷺ شنیده بودند که می‌گفت به علی: نسبت تو با من همانند نسبت هرون است با موسی، بدون نبوت.»

و مجلسی رضوان الله علیه از جمله مواعظ حضرت صادق علیه السلام آورده است که گفت:

قَالَ: مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ. ۲ و ۳

۱ - «أمالی طوسی»، طبع نجف، ج ۲، ص ۱۷۲، و «غایة المرام» ص ۲۹۸ حدیث ۲۶ و حدیث ۲۷.

۲ - «بحارالأنوار» کتاب الرّوضة از طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۱۸۸؛ و «سفینة البحار»، ج ۲، ماده

عَلِمَ، ص ۲۳۰.

۳ - در اینجا از کتب عاقه، یک صُغری و کبری برای لزوم زمامداری أعلم اُمّت، و اعلمیّت حضرت امیرالمؤمنین (ع) به اعتراف خود عمر: خلیفه غاصب می‌آوریم تا تجاوز و تعدی آنها از زبان خودشان نیز مسلم شود:



«هر کس مردم را به سوی خود بخواند، و دعوت به خویشتن کند؛ در حالیکه در آنجماعت کسی باشد که از او داناتر است؛ او بدعت گذار و گمراه است.»
درست به خاطر داریم در سنه یکهزار و سیصد و نود و چهار هجریه قمریه که سفر سوم حقیقیر به بیت الله الحرام برای حج بود و منزل مادر (کُدا - مَسْفَلَه) ^۱ بود

← اما صغری آنکه: در «الغدیر»، ج ۶، ص ۲۶۸ و ص ۲۶۹ از حافظ عاصمی در کتاب «زین الفتی فی شرح سورة هل ائی» از ابوظفیل روایت کرده است که او گفت: من در نماز بر جنازه ابوبکر حاضر شدم و سپس جمع شدیم و با عمر بن خطاب بیعت کردیم و چند روزی درنگ کردیم و در مسجد به نزد عمر رفت و آمد داشتیم تا او را امیرالمؤمنین نام نهادند و یک روز که ما در نزد او نشستیم بودیم؛ ناگهان یک مرد یهودی از یهود مدینه آمد که چنین می‌دانستند او از اولاد هرون برادر حضرت موسی (ع) است. این مرد یهودی در برابر عمر ایستاد و گفت: یا امیرالمؤمنین! کدامیک از شما به پیغمبرتان و به کتاب پیغمبرتان از همه داناتر هستید؟! عمر اشاره به امیرالمؤمنین (ع) نمود و گفت: هذا أعلم نبینا و بکتاب نبینا (این مرد از همه ما به پیغمبر ما و به کتاب پیغمبر ما داناتر است.) یهودی گفت: اَکْذَاکَ انتَ یا علی؟ (آیا همینطور است، و تو ای علی از همه أعلم هستی؟) حضرت گفت: از هر چه میخواهی بپرس! تا آخر روایت که مفصل است و یهودی به دست آنحضرت ایمان آورد و مسلمان شد.

و اما کبرای مسأله روایتی است که حافظ نورالدین علی بن ابوبکر هیشمی در «مجمع الزوائد و منبع الفوائد» در ج ۵، ص ۲۱۱، در باب حق الرعیة والنصح لها آورده است که ابن عباس از رسول خدا (ص) در ضمن روایتی آورده است که: **و من تولی من امر المسلمین شیئاً فاستعمل علیهم رجلاً و هو یعلم أن فیهم من هو اولی بذلك و أعلم منه بکتاب الله و سنه رسوله فقد خان الله و رسوله و جمیع المؤمنین الحدیث.**

«و کسی که مقداری از امور مسلمانان را به عهده گیرد و متصدی شود آنگاه بر آنان بگمارد مردی را و بداند که در میان مسلمانان کسی که سزاوارتر به این امر و داناتر و أعلم از آن مرد به کتاب خدا و سنت رسول خداست وجود دارد، او تحقیقاً به خدا و رسول خدا و تمام مؤمنان خیانت کرده است.»

از ضمیمه نمودن این دو روایت بدست می‌آوریم که طبق اعتراف خود عمر، امیرالمؤمنین، أعلم اُمّت بوده است و تصدی او مقام ولایت مسلمانان را با وجود آنحضرت خیانت به خدا و رسول خدا و جمیع مؤمنان بوده است.

۱ - کُدا یا ضَمَه کاف و قصر نام محله‌ای است در جنوب مکه؛ و مستحب است حاجی پس از اعمال حج که می‌خواهد از مکه بیرون آید از ثنیّه کُدا یعنی از عقبه و گردنه کُدا خارج شود، همچنانکه کُدا با فتحه کاف و مد نام محله‌ای است در شمال مکه و مستحب است حاجی قبل از ورود به مکه از ثنیّه کُدا یعنی از گردنه کُدا داخل شود. و مَسْفَلَه به معنای اَشْفَل است یعنی پائین‌ترین محل در مقابل مَقَلَه که به معنای اعلی است یعنی بالاترین محل. و از همین جهت به قبرستان ابوطالب که در شمال مکه (قدیم) واقع است مَعْلَى گویند.

یعنی قسمت پائین و جنوب مکه؛ روزی با یازده نفر از دوستان طریق که در سفر همراه بودند؛ برای زیارت قبور اجداد رسول الله و حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه عَلَيْهَا السَّلَامُ به قبرستان معلی که در شمال مسجد الحرام است آمدم؛ و پس از زیارت اهل قبور بواسطه کثرت ازدحام جمعیت ماشین سواری نیافتیم؛ و بناچار در یک وانت بار سوار شدیم. حقیر پهلوی راننده و بقیه دوستان با هم در پشت آن نشستند؛ و چون در مَعْبَر جمعیت بسیار بود؛ حرکت ماشین به گندی صورت می‌گرفت و تقریباً تا منزل قریب نیم ساعت طول کشید. در بین راه باب گفتگو بین ما و راننده که معلوم بود، صاحب ماشین است باز شد. او مرد سنی بود.

حقیر که سوار شدم، سلام کردم. جواب داد و مرحباً گفت. گفتیم: حال شما چطور است؟ ما جماعت شیعه جعفری اثنا عشری و اهل ایران می‌باشیم! گفت: ما در شما هیچ عیبی نمی‌یابیم؛ مگر آنکه اصحاب رسول خدا را سب می‌کنید!

گفتم: حاشا و کَلا! کجا ما اصحاب بزرگوار رسول خدا را سب می‌کنیم؟ آنانکه در جنگ‌ها رسول خدا را نصرت کردند؛ و شهید شدند، و یا شهید نشدند؛ و در ایمان راسخ بودند. ما اصحاب رسول خدا را دوست داریم؛ و تاریخ آنها را می‌خوانیم و می‌دانیم؛ و آیاتی که در قرآن مجید در مدح آنان نازل شده است همه را می‌دانیم؛ مانند آیه:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا
سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ، تا آخر آیه ۱

۱ - آیه ۲۹، از سوره ۴۸: فتح و دنبال آیه اینست: ذلك مثلهم في التوراة ومثلهم في الإنجيل كزح
أخرج شطئه فأزروه فاستغظوا فاستوى على سوقه يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار وعد الله الذين آمنوا وعملوا
الصالحات منهم مغفرة وأجرًا عظيماً.

«محمد است فرستاده خدا و کسانی که با او هستند بر کافران بسیار قوی دل و با یکدیگر در بین خود بسیار مهربانند. ایشانرا پیوسته در حال رکوع و سجود می‌بینی که از خداوند فضل و رحمت می‌جویند. علامت ایشان در چهره‌هایشان از اثر سجده مشهود است. این است صفت آنها که در کتاب «تورات» و «انجیل» آمده است مانند زراعت و کشتی که چون از زمین سر برآورد ساقه نازک و ضعیف باشد و سپس

←

و پس از قرآئت چند آیه دیگر در فضیلت اصحاب، گفتم: ما همیشه در دعاهای خود، این آیه را می‌خوانیم که شامل اصحاب رسول خدا نیز می‌شود:

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ. ۲۱

و بر اصحاب رسول خدا دعا می‌کنیم؛ و مانند پدر و برادر، بلکه بالا تر به آنها نظر داریم!

آنگاه او هم شروع کرد به خواندن چندین آیه از قرآن در باره محاسن اصحاب؛ و معلوم بود که شخص مطلع و خبیر، و به آیات قرآن و محلّ استشهاد به آنها کاملاً وارد بود.

در اینوقت گفت: پس چرا شما خلفای بعد از رسول خدا را قبول ندارید؟! گفتم: برای آنکه علی بن ابیطالب أفضل و أعلم از آنها بود؛ و هر عاقلی می‌گوید: انسان در امور مهمّ خود باید به أعلم و أفضل مراجعه کند؛ بالأخصّ در امور خطیر و عظیم. چه امری از امور دینی بالا تر است و مهمّ تر است، که سعادت و شقاوت انسان بدان مربوط است؟ من به شما می‌گویم اگر این سیّاره شما (ماشین شما) خراب شود طبعاً شما به چه کسی رجوع می‌کنید؟ به شخصی که استادتر است؛ و از فنّ مکانیک اتومبیل سررشته بیشتر دارد؟ و یا به هر کس که بگوید: من اطلاع دارم، گرچه از او اشتباهاتی هم دیده باشید؟! اگر بچه شما

محکم شود و از آن پس قوی و درشت گردد و درست و راست بر روی ساقه خود قرار گیرد، به طوریکه دهقانان از این رشد و نمویه شگفت درآیند برای آنکه خداوند به واسطه قوت و قدرتی که پیدا کرده‌اند کافران را به خشم و غضب درآورد. خداوند به آن دسته‌ای از ایشان که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند، مغفرت و پاداش عظیمی رحمت می‌فرماید.»

۱- نیمه دوم از آیه ۱۰ از سوره ۵۹: حشر.

۲- و صدر آیه اینست: وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ وَبَنَّا بِرَأْسِهَا وَمَا كَانَ مِنْكُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاعْلَمُوا. و آن کسانی که بعد از آنها (فراء از مهاجرین و بعد از انصار که قبل از مهاجرین، مدینه را خانه ایمان کردند) آمدند؛ می‌گویند: «بار پروردگارا بیامرز و غفران خود را شامل حال ما و برادران ما که در ایمان بر ما سبقت گرفتند بنما! و در دل‌ها و اندیشه‌های ما حقد و حسد و غش نسبت به آنانکه ایمان آورده‌اند قرار مده! حقّاً و تحقیقاً تو رؤوف و مهربانی!»

مریض شود، و احتیاج به عمل جراحی داشته باشد؛ به چه طیبی مراجعه می‌کنید؟ به طیب استادی که از همه حاذق‌تر باشد؟ و یا به هر طیبی گرچه در درجهٔ اعلای از حذاقت نباشد؟ با فرض آنکه شما به هر دو نفر از آنها دسترسی دارید؛ و مراجعه به هر یک برای شما امکان دارد؟

گفت: واضح است که به شخص استادتر و طیب ماهرتر مراجعه می‌کنیم. گفتم: امامیه یعنی شیعهٔ قائل به خلافت بلافضل علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام، نیز بر همین اساس و قاعده از او تبعیت می‌نمایند، و احکام دین خود را بعد از ارتحال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از او أخذ می‌کنند.

گفت: آن خلفای دیگر دارای فضل و سابقهٔ جهاد و هجرت بوده‌اند؛ و به کتاب الله علم و اطلاع داشتند.

گفتم: اینک که ما در صدد نفی فضل و سابقهٔ جهاد، و هجرت و علم به کتاب الله نیستیم، و من هم در این سخنم ردی از آنها برای شما نیاوردم! ما می‌گوییم: عَلِيُّ أَفْضَلُ است؛ و أَعْلَمُ است؛ و باید انسان به أَعْلَمُ رجوع کند و از او پیروی نماید. شیعه از روز نخستین بر این اصل از علی پیروی کرد؛ بدون آنکه فضل و شرف اصحاب مؤمن و مجاهد و فداکار در راه رسول خدا را انکار کند.

در جایی که در نزد همه مسلم است و در کتب معتبره و صحاح آمده است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: عَلِيُّ أَفْضَاكُمْ؛ عَلِيُّ أَفْقَهُكُمْ؛ و أَعْلَمُ أُمَّتِي بِكِتَابِ اللَّهِ؛ و عَلِيُّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُمَا دَارَ، و أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا.

۱ - شیخ الإسلام حَمَوْنِي در «فرائد السمطين»، ج ۱، ص ۹۷ در باب ۱۸، روایتی را از قدوة الحكماء الراسخين: نصيرالدين محمد بن محمد بن حسن طوسي با دو سند، اول از امام برهان الدين محمد بن محمد حمداني قزوینی، و دیگر از دائی خودش: امام نورالدين علی بن محمد شعبی، هر یک از آن دو با سلسلهٔ سند متصل خود از عباد بن عبدالله از سلمان فارسی از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: أَعْلَمُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ.

«داناترین و دانشمندترین امت من پس از من، علی بن ابیطالب است.»

و این حدیث را خوارزمی در «مناقب» از طبع سنگی ص ۴۹ و از طبع حروفی ص ۴۰ و در

«مقتل الحسين (ع)» ج ۱، ص ۴۰ آورده است.

«علی صحیح‌ترین قضاوت‌کننده در میان شماست علی فقیه‌ترین شماست! و داناترین فرد از افراد اُمَّت من به کتاب خداست؛ و علی با حق است و حق با علی است؛ هر جا که علی برود حق با او می‌رود؛ و هر جا علی بگردد؛ حق با او می‌گردد؛ و من شهر علم و دانش هستم؛ و علی در این شهر است.»

در اینصورت ما در تبعیت از علی حجت عقلی و شرعی داریم؛ و در روز قیامت اگر خداوند تعالی در موقف حساب و عرصات قیامت، از ما مؤاخذه کند که چرا از خلفای انتخابی پیروی نکردید؟ ما این احادیث مستفیض و متواتری را که در صدورش از رسول خدا جای هیچگونه شک و تردیدی نیست یکایک برای خدا می‌خوانیم؛ و می‌گوئیم: طبق همین احادیث و سفارش‌های رسول الله، ما در پیروی از علی، در حقیقت از خود رسول خدا پیروی کرده‌ایم.

و اما اگر ما از علی پیروی نکنیم؛ و از دیگری پیروی کنیم؛ و خداوند در روز قیامت از ما مؤاخذه کند؛ که چرا از غیر علی پیروی کرده‌اید؟ و چرا سنت و منهج علی را ترک کرده‌اید؟ و به سراغ راه و روش غیر او رفته‌اید؟ و آنگاه این احادیث را یکایک برای ما بخواند، ما در جواب حضرت حق چه خواهیم گفت؟ این مرد سستی هیچ پاسخ مرا نگفت؛ و مدتی شاید پنج دقیقه طول کشید، که ساکت بود و در فکر فرو رفته بود، که ما به منزل رسیدیم؛ و ماشین توقف کرد؛ و من خداحافظی کردم و پیاده شدم.

این مرد هم از آن در ماشین پیاده شد، و چشمی به محل سکونت ما که در طبقه دوم عمارتی نوساز بود، و در طبقه زیرین مغازه بزرگ نان کعک و شیرینی پزی بود، دوخت؛ و به رفقای ما که از وایت پیاده شدند، رو کرد و گفت: هَذَا عَالِمٌ جَلِيلٌ لَا تَتْرُكُوهُ (این مرد دانشمندی بزرگوار است؛ دست از او بردارید!)

و به حقیر گفت: انشاء الله در اینجا به نزد شما می‌آیم؛ ولی در ظرف آن دو روزیکه ما در آن منزل بودیم؛ و سپس به جده برای مراجعت آمدم؛ دیگر ما او را ندیدیم. والحمد لله!

و در نظر داشتم اگر بیاید از جمله مذاکرات روایتی را که در کتاب «مَحَاسِن بَيْهَقِي» دیده بودم؛ و اجمال آنرا در خاطر داشتم برای او بگویم؛ و اینک تفصیل این حدیث را با مراجعه مجدد به آن کتاب برای خوانندگان ارجمند می‌آورم:

بَيْهَقِي از أَبُو حَيَّانِ تَمِيمِي^۱ روایت کرده است که او گفت: برای من مردی که در مجلس قَاسِمُ بْنُ مُجَمَّعٍ والی اُهوَاز حاضر بود گفت که: در مجلس او مردی از بنی هاشم حضور داشت و به او گفت: أَضْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ «خداوند به امیر خیر و رحمت برساند!» آیا من برای تو فضیلتی در باره عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بیان نکنم؟! امیر گفت: آری اگر میل داری!

آنمرد هاشمی گفت: پدرم برای من گفت: من در مجلس مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَةَ در بصره حاضر بودم؛ که مردی از میان حلقه جمعیت برخاست و به او گفت: ای ابا عبد الرحمن! أَفْضَلُ أَصْحَابِ رَسُولِ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه کسی بوده است؟!

گفت: أَبُو بَكْرٍ، وَ عُمَرُ، وَ عُثْمَانُ، وَ طَلْحَةُ، وَ زُبَيْرُ، وَ سَعْدُ، وَ سَعِيدُ، وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، وَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ .

آنمرد گفت: فَأَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟! «پس علی بن ابیطالب کجاست؟!»

مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَةَ گفت: ای مرد آیا تو از اصحاب رسول خدا پرسش می‌کنی، یا از خود او؟

آنمرد گفت: من از اصحاب او پرسش می‌کنم!

ابن عَائِشَةَ گفت: خداوند تبارک و تعالی می‌گوید: فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا

←
که: او گفت: كَمَا تَحَدَّثُ إِنَّ أَفْضَلَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ. «ما عادت و روش ما این بود که در موقع بیان و تشخیص استوارترین مرد در قضاوت می‌گفتیم: راستین و استوارترین مردی که از اهل مدینه قضاوتش با حق و واقع تطبیق دارد، علی بن ابیطالب است.» و به دنبال این روایت گوید: این حدیث صحیح است به شرط شیخین ولیکن آنها اینرا تخریح ننموده اند.

۱ - در «تهذیب التهذیب»، ج ۱۱ ص ۲۱۴ گوید: أَبُو حَيَّانِ تَمِيمِي، يَحْيَى بْنُ سَعِيدِ بْنِ حَيَّانٍ كُوفِيٌّ بُوَدَ

است.

وَأَبْنَاءَ كُمْ وَنِسَاءَ عَنَّا وَنِسَاءَ كُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ.^۱

«علی نفس رسول خداست» فَكَيْفَ يَكُونُ أَضْحَابُهُ مِثْلَ نَفْسِهِ.^۲

«چگونه اصحاب او مثل خود او هستند؟!»

و از ابن عباس روایت کرده است که گفت: كَانَ لِعَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ خِصَالٌ صَوَارِسُ قَوَاطِعُ: سِطَّةٌ فِي الْعَشِيرَةِ، وَصَهْرٌ بِالرُّسُولِ، وَعِلْمٌ بِالتَّنْزِيلِ، وَفَهْمٌ فِي التَّأْوِيلِ، وَصَبْرٌ عِنْدَ النَّزَالِ، وَمُقَاوَمَةٌ الْأَبْطَالِ، وَكَانَ أَلَدًا إِذَا أَعْضَلَ، ذَارِيًّا إِذَا أَشْكَلَ.^۳

«برای علی بن ابیطالب خصلت هائی بوده است که همچون دندان های قاطع و جدا کننده، وی را از جهت اهمیّت و عظمت از همگان ممتاز می ساخته است: در عشیره و طائفه خود از نظر حسب و نسب دارای مقام شرافت بوده است؛ دامادی رسول خدا را داشته؛ به تنزیل و ظاهر قرآن و شأن نزول و کیفیت آن عالم بوده است؛ و به تأویل و باطن قرآن و مراد حقیقی و معنای آن فقیه و فهیم بوده است، و در جنگ تن به تن شکیبا و دارای تحمّل و استقامت بوده است؛ و در برابر شجاعان و رزم آوران، ایستادگی و مقاومت داشته است؛ و زمانی که امر دینی مشکل می شد، و دشمنان عویصه و مشکله ای پیش می آوردند، شدیدالخصومه بود؛ و چون

۱ — آیه ۶۱، از سوره ۳: آل عمران: فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَلْيُنَادِ عَنِ ابْنَاءِنَا وَأَبْنَاءِ كُمْ وَنِسَاءِنَا وَنِسَاءِ كُمْ وَأَنْفُسِنَا وَأَنْفُسِكُمْ ثَمَّ نَبْهَلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ.

این آیه راجع به مباحله رسول خداست با مردمان نصرانی مذهب نجران که می گفتند: عیسی پسر خداست و رسول اکرم با آنها قرار مباحله و ملاعنه را گذاردند و با اخص از خاصان خود یعنی امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسنین (ع) برای مباحله بیرون شدند و نصاری ترسیدند و مباحله نکردند؛ و شاهد در این است که رسول خدا در این آیه امیرالمؤمنین را نفس خود و جان خود از قول خداوند حکایت کرده است. و ترجمه آیه این است: «پس کسی که با تو در این مطلب محاجه و گفتگو کند، بعد از آنکه علم به حقیقت آن (که عیسی پسر خدا نیست و او همانند آدم است که خداوند او را از خاک بیافرید) بر تو مکشوف افتاد، در این صورت به آنها بگو: بیائید! ما پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جان های خود را و جان های شما را بخوانیم؛ و سپس دعا کنیم و دورباش و لعنت خداوند را بر دروغگویان قرار دهیم.» شاهد در این است که در این آیه خدا علی را جان پیغمبر شمرده است.

۲ — «المحاسن والمساوی»، بیهقی، ج ۱، ص ۶۳ و ص ۶۴.

۳ — همین کتاب و همین موضع، ص ۷۰.

در مسئله‌ای و امر مهمی راه حل بسته می‌شود، او دارای رأی صائب و نظریه‌مشکل‌گشا بود.» حکیم سنائی شاعر معروف و متضلع قرن پنجم و ششم هجری، درباره‌ی در مدینه علم پیامبر، و لزوم پیروی از این باب گوید:

شومدینه علم را درجوی و پس دروی خرام تاکی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن
 چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است خوب نبود جزکه حیدر میر و مهتر داشتن
 این دو بیت او در ضمن قصیده‌ی چهل و شش بیتی اوست که همه را در پاسخ
 سلطان سنجر سلجوقی در باره‌ی ارشاد و دعوت او به مذهب تشیع سروده است؛ و ما
 در اینجا بعضی از آن قصیده را می‌آوریم:

کار عاقل نیست در دل مُهر دل برداشتن جان‌نگین مُهر مهر شاخ بی برداشتن
 تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو کی روا باشد دل اندر سُم هر خرداشتن
 یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن زشت باشد چشم را در نقش آذر داشتن
 احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن
 بحر پرکشتی است لیکن جمله در گرداب خوف بی سفینه نوح نتوان چشم مَعْبَر داشتن
 گر نجات دین و دل خواهی همی تا چند ازین خویشتن چون دایره، بی پا و بی سرداشتن
 من سلامت خانه نوح نبی بنمایم تا توانی خویشتن را ایمن از سرداشتن
 شومدینه علم را در جوی و پس دروی خرام تاکی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن
 چون همیدانی که شهر علم را حیدر در است خوب نبود جزکه حیدر میر و مهتر داشتن
 کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین دیورا بر مسند قاضی اکبر داشتن
 از تو خود چون می‌پسند عقل نابینای تو پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن
 مر مرا باری نکوناید ز روی اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
 آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر کافر می‌تواند کفش قنبر داشتن
 تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر مُلک زشت باشد دیورا بر تارک افسر داشتن
 خَضْرُ قُرْخ بی دلیلی را میان بسته چو کلک جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن
 گر همی خواهی که چون مهتر بود مهتر قبول مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن

۱ - در نسخه مطبوعه بدین صورت نوشته شده است: کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن؛ و به نظر

حقیر در کتابت بدان صورت تصحیح شد.

چون درخت دین به باغ شرع حیدر درنشانند
جز کتاب الله و عترت زاحمد مرسل نماند
از گذشت مصطفای مجتبی، جز مرتضی
از پس سلطان دین پس چون روا داری همی
هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن
گر همی مؤمن شماری خویشتن را بایدت
ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود
بندگی کن آل یاسین را به جان تا روز حشر
زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنک
در «مناقب» ابن شهر آشوب، از سفیان، از ابن جریر، از عطاء، از ابن عباس
در باره گفتار خداوند: وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ

۱ — در اینجا بیست و پنج بیت از آن قصیده را آوردیم؛ و تمام آن در ص ۲۵۰ تا ص ۲۵۲ از دیوان او، طبع مطبوعه امیرکبیر آورده شده است. قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» او را شیعه دوازده امامی شمرده است. و عبدالقادر فرزند ملوکشاه بدوانی، در کتاب «منتخب التواریخ» به تشیع او و به گرفتاری او به علت تعصب سلاطین غزنوی که شدیداً گرایش به عامه داشته و متعصب بوده اند اشاره نموده است.

سنائی در کتاب «حقیقه» که در آن نسبت به خاندان ولایت و عترت رسول الله کمال ابرادت و إخلاص را ابراز داشته است و بالاخص به واسطه این دو بیت او:

ای سنائی به قوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان
با مدیحهش مدائح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق

او مورد ظمن اهل زمان و غضب و قهر سلطان قرار گرفت؛ و این تعریض صریح او را به عثمان نتوانستند تحمل کنند. تولد او را در سنه ۴۶۳ یا ۴۷۳ و وفات او را در ۵۲۵ یا ۵۳۵ گفته اند زیرا که از قرائن عیدیه به دست می آید که عمرش ۶۲ سال بوده است. نام او مجدود و پدرش آدم بوده؛ فلهدا او را مجدودبن آدم گویند و لقب او ابوالمجد است؛ در «تذکره الشعراء» امیر دولتشاه سمرقندی آورده است که او از بزرگان دین و اشراف روزگار است؛ و در مذهب فقرآن چاشنی ای که حق جل جلاله او را ارزانی داشته؛ در وصف ننگند. مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل، خود را از متابعان شیخ سنائی می داند و می گوید:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم

إِلَى يَوْمِ الْبُعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبُعْثِ وَلَكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.^۱

«و گفتند آن کسانی که به آنها علم و ایمان داده شده است (به مجرمانی که در روز قیامت قسم می‌خورند که غیر از یک ساعت توقف نکرده‌اند) که تحقیقاً شما در کتاب آفرینش خدا، تا روز رستاخیز توقف کرده‌اید! و این است روز رستاخیز! ولیکن حال شما اینطور بود که این توقف و درنگ را نمی‌توانستید بفهمید» اینطور ذکر کرده است که او چنین گفته است که: گاهی انسان مؤمن است، ولی عالم نیست؛ و سوگند به خدا که برای علی هر دوی آنها: عِلْمٌ و اِيْمَانٌ با یکدیگر جمع شده‌اند.^۲ و گوینده این گفتار در روز قیامت به مجرمین علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ است.

و محمد بن مسلم و أبو حمزه ثمالی و جابر بن یزید از حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ و علی بن فضال و فضیل بن یسار و ابوبصیر از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ و أحمد بن محمد حلبی و محمد بن فضیل از حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده‌اند؛ و همچنین از حضرت موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ، و از زید بن علی، و از محمد بن حنفیه، و از سلمان فارسی، و از ابوسعید خدری، و از اسمعیل سدی، روایت شده است که در تفسیر آیه کریمه: قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ.^۳ «بگو ای پیغمبر که کافی است که گواه بین من و شما خداوند است، و آن کسی که در نزد او علم کتاب است» گفته‌اند که مراد از مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ، علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ است.

و از ابن عباس روایت شده است که: لَا وَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ كَانَ عَالِمًا بِالتَّفْسِيرِ وَالتَّوْبِيلِ وَالتَّنْسِيخِ وَالتَّمْنُوسِخِ وَالتَّحْلِيلِ وَالتَّحْرَامِ.^۴

۱ - آیه ۵۶، از سوره ۳۰: روم.

۲ - «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵۷.

۳ - آیه ۴۳، از سوره ۱۳: رعد. و ما در جلد چهارم از «امام شناسی» در درس های پنجاه و دو و پنجاه و سه بحث کافی در تفسیر این آیه کریمه آورده ایم.

۴ - «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۸.

«نه سوگند به خدا که مراد از عالم به کتاب در این آیه، عبدالله بن سلام نیست؛ و نیست آن عالم مگر علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ. هر آینه تحقیقاً علی عالم به تفسیر و تأویل و ناسخ و منسوخ و حلال و حرام قرآن بوده است».

و از ابن حَنَفِيَّه روایت است که: علم کتاب اَوَّل و آخر در نزد علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ است.^۱

و این روایت را نَطْشُزِي در «خصائص» روایت نموده است.

و از اُمور محال است که خداوند تعالی به یکنفر یهودی (عبدالله بن سلام) استشهاد کند؛ و او را ردیف دوم از ذات اقدس خودش به شمار آرد.

و گفتار خداوند که: قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ،^۲ موافق است در عدد حروف ابجدی، با گفتار ابن عباس که: كَلَامًا أُنزِلَ فِيْ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٍّ. «أبداً اينطور نیست. این آیه راجع به أميرالمؤمنین علی فرود آمده است» زیرا تعداد حروف هر یک از آن دو، هشتصد و هفده می باشد.

و عونی گوید:

وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ وَعِلْمُ مَا يَكُونُ وَمَا قَدْ كَانَ عِلْمًا مُكْتَمًا

«علی آن کسیست که در نزد او علم کتاب و علم به اُمور آینده، و علم به امور

گذشته، از علوم مخفیّه موجود است.»

و ابو مقاتل بن داعی علوی گوید:

وَإِنَّ عِنْدَكَ عِلْمَ الْكَوْنِ أَجْمَعِیْهِ مَا كَانَ مِنْ سَالِفِ مِنْهُ وَمُؤْتَمَرِیْهِ

«و تحقیقاً در نزد توای علی، علم مجموعه عالم تکوین، چه آنها که گذشته،

و چه آنها که هنوز نیامده است، موجود است.»

و نصر بن منتصر گوید:

وَمَنْ حَوَى عِلْمَ الْكِتَابِ كُلِّیْهِ عِلْمَ الَّذِيْ يَأْتِيْ وَ عِلْمَ مَا مَضَى

«علی آن کسیست که علم تمام کتاب آفرینش را در خود دارد؛ علم آنچه

۱ - آیه ۴۳، از سوره ۱۳: رعد.

۲ - مناقب ج ۱ ص ۲۵۸.

می‌آید؛ و علم آنچه گذشته است».

و علم علی بر تمام یکایک از اصحاب غالب آمد، حتی همگی اعتراف به علم او کرده؛ با او بیعت نمودند.^۱

جاحظ گوید: اُمت اتفاق کرده‌اند که: صحابه رسول خدا، علم خود را از چهار نفر می‌گرفته‌اند: عَلِیّ و ابْنُ عَبَّاس، و ابْنُ مَسْعُود، و زَیْدُ بْنُ ثَابِت و جمعی عُمَرُ بْنُ خَطَّاب را نیز گفته‌اند. و پس از این اتفاق، إجماع کرده‌اند بر اینکه: آن چهار تن به کتاب خدا واردتر بوده؛ و بهتر آنرا می‌خوانده‌اند.

و چون رسول خدا ﷺ گفته است: یَوْمَ بِالنَّاسِ أَفْرَتُهُمْ «امامت مردم را آن کس دارد که کتاب خدا را بهتر می‌خواند» بنابراین عُمَر از میان این پنج نفر می‌افتد.

و سپس إجماع کرده‌اند بر اینکه پیغمبر ﷺ گفته است: الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ «پیشوایان و امامان، از طائفه قریش هستند.» و بنابراین ابْنُ مَسْعُود و زَیْد می‌افتند، و عَلِیّ و ابْنُ عَبَّاس باقی می‌مانند؛ و چون هر دو نفر آنها عالم و فقیه و قُرَشی هستند؛ به جهت آنکه از این دو نفر آن که ستش بیشتر است؛ و هجرتش سابق‌تر است، عَلِیّ است؛ پس ابن عباس می‌افتد و عَلِیّ برای امامت اُمت با إجماع و اتفاق اُمت باقی می‌ماند.^۲

همه صحابه رسول خدا مسائل خود را از علی می‌پرسیدند؛ و علی از یک نفر مسئله‌ای را نپرسید. و رسول خدا گفته است: إِذَا اخْتَلَفْتُمْ فِی شَیْءٍ فَكُونُوا مَعَ عَلِیِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ «چون در چیزی اختلاف کردید؛ در آن چیز طبق نظریه علی بن ابیطالب باشید!»

عبادة بن صامیت گوید: قَالَ عُمَرُ: أَمْرُنَا إِذَا اخْتَلَفْنَا فِی شَیْءٍ أَنْ نُحْكَمَ عَلِیًّا «عمر گفت: ما مأموریم که چون در چیزی اختلاف کردیم؛ علی را حکم قرار دهیم؛ و طبق رأی او عمل نمایم.» و از همین جهت افرادی از صحابه که مذکور به علم هستند همچون سلمان، و عَمَّار، و حُذَیْفَه، و أَبُو ذَرٍّ، و ابْنُ بَنی کعب، و جابر

۱ و ۲ - «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۸.

أنصاری، و ابن عَبَّاس، و ابن مَسْعُود، و زَيْدُ بن صُوحَانَ، از علی متابعت کردند؛ و از او دور نشدند مگر زید بن ثَابِت و أَبُو مُوسَى و معَاذ و عُثْمَان؛ و همگی اینها نیز معترف به علم، و برتری و زیادی او در علم او بوده اند.^۱

نقّاش در تفسیر خود گوید: ابن عباس گوید: علی علمی را داشت که رسول خدا به او آموخته بود؛ و به رسول خدا، خداوند تعلیم نموده بود؛ پس علم پیغمبر علم خداست؛ و علم علی از علم پیغمبر است؛ و علم من از علم علی است؛ و علم من و علم همه اصحاب محمد در برابر علم علی نیست، مگر مانند قطره ای در برابر هفت دریا.^۲

ضحاک گوید: از ابن عباس وارد است که: به علی بن ابیطالب نه دهم از علم داده شده است؛ و در آن یک دهم دیگر نیز علی، أعلم آنها بوده است.^۳ و در «أمالی» طوسی آمده است که: أمير المؤمنين عليه السلام به جماعتی مرورشان افتاد که در میان آنها سلمان بود. سلمان به آن جماعت گفت: برخیزید! و دامن او را بگیرید! سوگند به خدا که از سیر پیغمبرتان صلى الله عليه وآله کسی غیر از او، به شما خبر نمی دهد!^۴

و در «أمالی» ابن بابویه آمده است که: محمد بن منذر گفت که: از ابو امامه شنیدم که می گفت: علی چون چیزی می گفت، در آن شک نداشت؛ و این به جهت آن بود که ما از رسول الله صلى الله عليه وآله شنیدیم که می گفت: خَازِنُ سِرِّي بَعْدِي عَلِيٌّ^۵ «خزانه دار سیر من پس از من علی است.» و حمیری گوید:

وَعَلِيٌّ خَازِنُ الْوَحْيِ الَّذِي كَانَ مُسْتَوْدَعَ آيَاتِ السُّورَةِ
«و علی خزانة دار وحی خداوندی است؛ آنکه آیات سوره قرآنی در نزد او به ودیعت و امانت سپرده شده است، و او پاسدار و نگهبان و حافظ آن امانت و ودیعت است.»

از یحیی بن مُعِين با إسناد خود از عَطَاءِ بن اَبی ریحاح روایت است که از او

۱ تا ۶ — «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۸ و ص ۲۵۹.

سؤال شد: آیا تو بعد از رسول خدا، کسی را أعلم از علی سراغ داری؟! گفت: سوگند به خدا سراغ ندارم.^۱

و أمّا سخنان عُمَر بن خَطَّاب در بارهٔ اَعْلَمِیَّتِ عَلِیِّ بسیار است که خطیب بغدادی در کتاب اُرْبَعِینِ خود ذکر کرده است: عُمَرُ گُفْتُ: عَلِمْ مَجْمُوعاً شَشِ دَانِکَ است؛ و از برای علی اختصاصاً پنج دانگ است؛ و از برای همهٔ مردم یک دانگ دیگر؛ و سوگند که علی در آن یک دانگ دیگر با ما مشارکت نمود؛ به طوریکه او از ما نیز أعلم بود.

عِکْرَمَه از ابن عباس روایت کرده است که: عُمَر بن خَطَّاب به امیرالمؤمنین عَلِیُّ گفت: ای ابوالحسن تو در حُکْم و قضاوت و مسائلی که از تو سؤال می شود؛ در جواب آنها عجله می کنی!

علی دست خود را پیش آورد و گفت: اُنْگِشْتان این دست چند عدد است؟ عمر گفت: پنج عدد!

امیرالمؤمنین گفت: ای ابوحنفص! چرا در جواب عجله کردی؟

عمر گفت: برای من مخفی نبود؛ حضرت گفت: من هم در چیزی که برایم مخفی نیست سرعت می نمایم.^۲

وَأَسْتَعْجَمَ عَلَيْهِ شَيْءٌ وَنَارِعَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَنْ يَتَجَسَّمَ بِالْحُضُورِ. فَكَتَبَ إِلَيْهِمَا: الْعِلْمُ يُؤْتَى وَلَا يَأْتِي. فَقَالَ عُمَرُ: شَيْخٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَأَنَارَةٌ مِنْ عِلْمٍ يُؤْتَى إِلَيْهِ وَلَا يَأْتِي، فَضَارَ إِلَيْهِ فَوَجَدَهُ مُتَكِيًّا عَلَى مِسْحَةٍ فَسَأَلَهُ عَمَّا أَرَادَهُ فَأَعْطَاهُ الْجَوَابَ.

فَقَالَ عُمَرُ: لَقَدْ عَدَلْتَ عَنْكَ قَوْمُكَ وَإِنَّكَ لَأَحَقُّ بِهِ فَقَالَ عَلِیُّ: إِنَّ يَوْمَ الْفَضْلِ كَانَ مِيقَاتًا.^۳

«امری برای عُمَر مشکل شده و مبهم مانده بود؛ و در آن امر با عبدالرحمن بن عوف اختلاف نظر داشت؛ عمر و عبدالرحمن هر دو به علی نامه ای نوشتند؛ و او را به حضور در نزد عمر تکلیف کردند. علی عَلِیُّ در جواب آنها نوشت: باید در

۳ تا ۱ - «مناقب»، ج ۱، ص ۲۵۹.

۴ - آیه ۱۷ از سوره ۷۸: التّیّا

محضر علم حضور بهم رسانید؛ علم خودش جائی نمی رود!
عمر گفت: مرد بزرگی از بنی هاشم، و باقیمانده از علم است؛ باید به سوی او رفت، و او نمی آید. بنابراین عمر به نزد علی (در مزرعه و باغی که در خارج از مدینه مشغول بیل زدن بود) رفت؛ و دید که او بر بیلش تکیه داده است. آنچه می خواست بپرسد، بپرسید؛ و علی پاسخش را داد.

عمر گفت: ای علی! قوم تو از توبه غیر تو عدول کردند و به غیر تو گرویدند و حقاً تو أحق به مقام خلافت بودی! امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: روز فصل خصومت در قیامت، وعده گاه ماست!»

یونس از عبید روایت کرده است که: حَسَن گفته است عمر بن خطاب گفت: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَضِيهَةٍ لَيْسَ لَهَا عَلَيَّ عِنْدِي حَاضِرًا.^۱
«خداوندا من پناه می برم به تو از هر بهتان و دروغی که برای کشف آن، علی در نزد من حضور نداشته باشد.»

در إِبَانَةُ ابْنِ بَطَّالَةَ وارد است که عُمر در هر مسئله ای که برایش مشکل می شد، و از علی می پرسید، و إشکالش حل می شد؛ و گره مسئله بر او گشوده می شد، می گفت: لَا أَبْقَانِيَ اللَّهُ بَعْدَكَ!^۲ «خدا مرا پس از تو زنده نگذارد».

و در تاریخ بلاذری است که: لَا أَبْقَانِيَ اللَّهُ لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ.^۳
«خداوند مرا در مشکله ای که برای من پیش آید؛ و برای حل آن أبو الحسن نباشد، زنده نگذارد.»

۱ - در «تعلیقه» گوید: مجلسی در بیانی که در ذیل حدیث در کتاب «بحار الأنوار» آورده است گفته است که: عضیه به معنای بهتان و کذب است؛ و این غریب است و معروف در این مورد معضله است و سپس گفتار جزری را در «نهایه» آورده است که: از این قبیل است قول عمر: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ كُلِّ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنِ (ع) تا آخر بحثی که کرده است آنگاه معلق گوید: العَضِيهَةُ، بروزن فعلیه از عضه به معنای بهت است اصل آن عضه بوده، لام آن حذف شده همچنانکه در سنه لام الفعل حذف شده است؛ کما ذکره فی التَّهْيَاةِ و در حدیث بیعت وارد شده است که: لَا بَعْضَهُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَيْ لَا يَرْمِيهِ بِالْعَضِيهَةِ وَ أَنَّ بَهْتَانَ وَ كَذِبًا اسْتَمَالَ وَ مِنْ نِيَاظَمِ غَيْرِ جَزْرِي رَا كَسَّهُ اِيسِنَ لَفْظًا رَا بَا اِينَ وَ زَنَ اسْتَمَالَ كُنْدَ حَتَّى فَيَرُو زَا بَادَى رَا. انتهى. أقول: در «قاموس» گوید: عَضَّةٌ بَرُوزَنٌ مَتَّعَ عَضُهَا: دروغ گفت.

و در ایبانه و فائق آمده است که: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنِ ۱**
 «من پناه می‌برم به خدا از مشکله‌ای که برای حل آن ابوالحسن نباشد.»

و در بیست و سه مسئله که برای او مجهول بود، و به هیچ وجه راه حلی را
 نمی‌یافت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) رجوع کرد تا جائیکه گفت: **لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ ۲**
 «اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.»

بَيْهَقِي از ابوعثمان قاضی شهرری از اعمش، از سعید بن جبیر، روایت کرده
 است که: **عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ** در مکه بود؛ و در **شَفِيرِ زَمْرَم** (ناحیه‌ای از قسمت بالای
 چاه زمزم در مسجد الحرام) ما در نزد او بودیم و برای مردم حدیث می‌خواند. چون
 حدیث گوئی او به پایان رسید؛ مردی به نزد او برخاست و گفت:

ای ابن عباس! من مردی هستم از اهل شام، و از ناحیه **حِمص**؛ و اهل شام و
حِمص از علی بن ابیطالب رضوان الله علیه برآئت می‌جویند و او را لعنت می‌کنند.
 ابن عباس گفت: **بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا**
مُهِنًا!

أَلَيْبُعْدِ قَرَابَتِهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآله) وَسَلَّمَ؟ وَأَنْتَ لَمْ يَكُنْ أَوَّلَ
دُكْرَانِ الْعَالَمِينَ إِيمَانًا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ؟ وَأَوَّلَ مَنْ صَلَّى وَرَكَعَ وَعَمِلَ بِأَعْمَالِ الْبِرِّ؟
 «بلکه خدا ایشان را لعنت کند هم در دنیا و هم در آخرت؛ و برای آنها عذاب
 خوار و ذلیل کننده‌ای را مهیا سازد! آیا آنها به جهت دوری خویشاوندی و قرابت
 او به رسول خدا او را لعن می‌کنند؟ و یا به جهت آنکه از میان جهانیان اولین مردی
 نبوده است که به خدا و رسول او ایمان آورده باشد؟ و یا به جهت آنکه اولین
 کسیکه نماز خوانده و رکوع بجای آورده و اعمال بر و نیکو انجام داده، نبوده
 است؟!»

مرد شامی گفت: شامیان قرابت و سابقه او را در اسلام منکر نیستند؛ مطلبی
 که هست آنست که آنها چنین می‌دانند که او مردم را گشته است!

۱- این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، مجلد امیرالمؤمنین (ع) جزء سوم ص ۳۹ حدیث
 شماره ۱۰۷۱ آورده است.

۲- «مناقب»، ج ۱، ص ۲۶۰.

ابن عباس گفت: تَكَلَّمْتُهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ «مادرشان به عزایشان بنشیند» علی به خداوند عزوجل و به رسول او، و به حکم خدا و رسول او داناتر است از ایشان؛ علی کسی را نکشته است مگر آنکه استحقاق کشتن را داشته است.

مرد شامی گفت: ای ابن عباس! قوم من برای من خرج سفر فراهم آورده اند؛ و من پیک آنها به نزد تو؛ و آمین آنها هستم و در این صورت برای تو چنین فراخی نیست که مرا بدون حاجت رد کنی! قوم من در امر علی بن ابیطالب همگی به ضلالت و هلاکت فرو رفته اند؛ تو گره را از امر ایشان بگشا؛ و مطلب را برایشان منکشف گردان! خدا گره را از کارتو بگشاید؛ و حاجت را برآورد!

ابن عباس گفت: ای برادر شامی! مثل علی در این اُمت در فضلش و علمش مثل بنده صالحی است (خضر) که موسی عليه السلام او را ملاقات کرد، در وقتی که به ساحل دریا رسیده بود؛ که به آن عَبْدِ صَالِحٍ گفت: هَلْ أَتَيْكَ عَلَى أَنْ نُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا.^۱

«آیا من از تو پیروی کنم و همراه تو بیایم تا از آنچه از علوم که آموخته شده ای، راه رشد و تکامل را به من تعلیم کنی؛ و مرا به چشمه کمال و رشاد برسانی؟»

آن عالم (خضر) در پاسخش گفت: إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا.^۲

«تو اُبتداً قدرت و توان شکیبائی همراهی با من را نداری؛ و چگونه می توانی تحمل کنی و شکیبیا باشی؛ در چیزی که از جهت علم و خبر و ویت احاطه بر آن نداری؟!»

موسی به او گفت: سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا.^۳
«تو مرا انشاء الله صابر و متحمل و شکیبیا خواهی یافت! و من هیچ یک از دستورات تو را مخالفت نمی کنم!»

۱ - «آیه ۶۶، از سوره ۱۸: کهف»: قال له موسى هل أتبعك الآية.

۲ - «آیه ۶۷ و ۶۸ از سوره ۱۸: کهف»: قال انك لن تستطيع الآية.

۳ - «آیه ۶۹، از سوره ۱۸: کهف»: قال ستجدني الآية.

آن عالم به او گفت: فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا. فَاَنْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا.^۱

«پس اگر از من همراهی و پیروی نمودی؛ از هیچ چیز از من میپرس؛ تا من خودم ابتدئاً از آن چیز برای تو سخن به میان آورم! و بنابراین مواعده، هر دو به راه افتادند؛ تا زمانی که در کشتی سوار شدند، آن عالم، کشتی را سوراخ کرد.»

و البته این خرق و سوراخ کردن کشتی برای رضای خداوند عزوجل بود؛ و برای مصلحت سواران و اهل کشتی بود؛ ولیکن در نزد موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ موجب خشم او و فساد سواران بود؛ فلهمذا موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نتوانست بر این حادثه شکیباً باشد؛ و آن ضمانتی را که خضر از او گرفته بود، ترک کرد و گفت:

أَخْرَقْتُهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا إِمْرًا.^۲

«آیا تو کشتی را سوراخ کردی؛ تا اینکه سرنشینان آنرا غرق کنی؟ حقاً و تحقیقاً کار عجیب و زشتی را آوردی.»

عالم به او گفت: أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا.^۳

«آیا مگر من به تو نگفتم که: تو هیچ گاه استطاعت تحمل و شکیبائی بامرا نداری؟!»

موسی گفت: لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا.^۴

«بر آنچه من فراموش نموده‌ام مؤاخذه مکن؛ و در امر من، تکلیف ما لایطاق و مشکل به من منما!»

عالم از او صرف نظر کرد و از مؤاخذه رفع ید کرد. فَاَنْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ.^۵

«آن دو باز به راه افتادند؛ تا زمانیکه پسر بچه‌ای را دیدار کردند؛ و خضر او را

۱ — (آیه ۷۰ از سوره ۱۸: کهف): قال فإن اتبعتنى الآية.

۲ — (آیه ۷۱ از سوره ۱۸: کهف): قال أخرجتها الآية.

۳ — (آیه ۷۲ از سوره ۱۸: کهف): قال ألم أقل — الآية.

۴ — (آیه ۷۳ از سوره ۱۸: کهف): قال لا تؤاخذنى الآية.

۵ — (آیه ۷۴ از سوره ۱۸: کهف): فانطلقا حتى إذا لقيا غلاماً فقتله قال أقتلت نفسك الآية.

کشت.»

و این کشتن پسر بچه البتّه برای رضای خداوند عزوجلّ بوده است؛ و برای مصلحت پدر و مادر آن پسر؛ ولیکن در نزد موسی عليه السلام گناه بزرگی بود، موسی طاقت نیاورد و جام شکیبائی او لبریز شد و گفت:

أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَاكِيَةً^۱ بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا.^۲

«آیا تو کسی را که بدون گناه بود، و در عین حال کسی را نکشته بود؛

کشتی؟! کار منکر و قبیحی را آوردی!»

عالم به او گفت: أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا.^۳

«آیا من به تو نگفتم که: تو هیچ گاه شکیبائی همراهی و پیروی بامرا

نداری؟!»

قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا.
فَانْظُرْنَا حَتَّى إِذَا أَتَى أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَظْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا
جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ.^۴

«موسی گفت: دیگر از این به بعد اگر من از تو چیزی پرسیدم، تو دیگر با من

مصاحبت و همراهی مکن؛ زیرا از آنچه از من سرزد؛ تو به عذر موجه خود در عدم مرافقت با من رسیدی! پس باز با هم به راه افتادند، تا زمانیکه به أهل قریه ای رسیدند؛ و از أهل آن طعام خواستند؛ و أهل آن قریه، از ضیافت و طعام دادن به آنها خودداری کردند؛ و در آنجا دیواری را یافتند که نزدیک بود فرود آید و شکسته شود؛ خِصْر، آن دیوار را مرمت کرد و بر پا داشت.»

و مرمت کردن دیوار و بر پاداشتن آن برای رضای خدای عزوجلّ، و صلاح

۱- زَاكِيَةً با ألف بعد از زَاء و تخفیف یاء، قرائت نافع و ابن کثیر و أبو عمرو و أبو جعفر (ع) است یعنی پاکیزه از گناهان، و بقیة قراء با تشدید یاء و بدون ألف خوانده اند. «إتحاف فضلاء البشر»، ص ۲۹۳.

۲- آیه ۷۴ از سوره ۱۸: کهف.

۳- «آیه ۷۵ از سوره ۱۸: کهف»: قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ - الأیه.

۴- «آیه ۷۶ و ۷۷ از همین سوره».

مردم بود، موسی به او گفت:

لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أُجْرًا. قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ.^۱

«کاش برای این عملت که دیوار را تعمیر نمودی، مزدی در برابر آن می‌گرفتی! خضر گفت: این مرحله دیگر نوبت جدائی و فراق بین من و تست!»
و آن عالم، أعلم بود به آن چه می‌کرد از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، ولیکن این کارهای حق او بر موسی گران آمد؛ و آنها را بزرگ و خطا شمرد، زیرا که علم و عرفان به این اُمور را نداشت؛ در حالی که او پیغمبر مرسل از اُولو العزم بود؛ و از آنان بود که خداوند عزوجل از او برای نبوتش عهد و پیمان گرفته بود.

و با وجود این حقایق، ای برادر شامی ما، تو و طائفه تو و یاران تو در کجا هستند؟ و در چه حالی هستند؟ و چه می‌پندارند؟ علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نکشت مگر آن کس را که مستحق کشته شدن بود؛ و قتلش حلال بود.

و من برای تو داستانی را بیان می‌کنم: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در نزد اُم سلمه دختر اَبی اُمیّه^۲ بود که در آن وقت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌خواست بر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد شود، آهسته در را زد؛ و رسول خدا در زدن او را شناخت و گفت: ای اُم سلمه! برخیز و در را باز کن!

اُم سلمه گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَنْ هَذَا الَّذِي يَبْلُغُ حَظْرَهُ أَنْ أُسْتَقْبَلَهُ بِمَحَاسِنِي وَمَعَاصِيي؟! «ای رسول خدا! این مرد کیست که مقدار عظمت و

۱ - بقیه «آیه ۷۷ و آیه ۷۸»: قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أُجْرًا. الْآيَةُ.

۲ - اُم سلمه از أزواج بزرگوار و فهیم و متدین رسول خدا و از مجتبین أهل بیت بوده است؛ و ترجمه احوال او را در «الإصابة»، ج ۴، ص ۴۳۹ ذکر کرده است و ما مختصراً در اینجا می‌آوریم:

اُم سلمه دختر اَبی اُمیّه بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بوده است. اسم او هند و اسم پدرش حذیفه زاد الزاکب و اسم مادرش عاتکه بوده است. او در ابتدا زن پسرعمویش اَبی سلمه بوده است و چون شوهرش از دنیا رفت پیغمبر اکرم (ص) او را به نکاح خود درآوردند. اسلام او از قدیم بود. او با شوهرش اَبوسلمه به حبشه، هجرت کرده‌اند و در آنجا خداوند پسری به نام سلمه به آنها عنایت فرمود. سپس به مکه برگشتند؛ و به مدینه هجرت کردند و در مدینه سه اولاد دیگر به نام‌های عمر و درّه و زینب خداوند به آنها مرحمت نمود و چون شوهرش وفات کرد، رسول خدا در ماه جمادی الآخر سنه چهارم از هجرت و یا سوم از هجرت با او ازدواج کردند.

بزرگواری او بجائی رسیده است که من باید در این حال با زینت هائی که مرا نیکو کرده؛ و با باز بودن موضع دستبند و النگوی خود، از او استقبال نمایم؟!»

پیامبر گفت: يَا أُمَّ سَلَمَةَ! إِنَّ طَاعَتِي طَاعَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ. قَالَ: وَمَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ! فَوَمِي يَا أُمَّ سَلَمَةَ فَإِنَّ بِالْبَابِ رَجُلًا لَيْسَ بِالْخَرِيقِ وَلَا النَّزِقِ وَلَا بِالْعَجَلِ فِي أَمْرِهِ، يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؛ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. يَا أُمَّ سَلَمَةَ! إِنَّهُ إِنْ تَفْتَحِيَ الْبَابَ لَهُ فَلَنْ يَدْخُلَ حَتَّى يَخْفَى عَلَيْهِ الْوُطْءُ!

«ای اُمّ سلمه! اطاعت از من، اطاعت از خدای عزوجل می باشد. خدا می گوید: کسی که از رسول خدا اطاعت کند حَقّاً از خدا اطاعت کرده است! برخیز ای اُمّ سلمه! در پشت دَرِ مردی است که در او ضعف رأی و سوء تصرف و تندى و شتاب نیست؛ و در او عجله از روی جهل و حماقت هم نیست؛ و در امور خود نیز شتابزده نیست. او خدا و رسول او را دوست دارد؛ و او را نیز خدا و رسول او دوست دارند. ای اُمّ سلمه تو اگر در را به روی او بگشائی؛ داخل منزل نمی شود؛ تا اینکه تو در را باز کنی و برگردی به طوریکه صدای گامهائیت پنهان شود.»

اُمّ سلمه در را گشود؛ و آن مرد داخل نشد مگر وقتیکه اُمّ سلمه از دیدگان او پنهان شد؛ و صدای گامهائیش نیز به گوش نمی رسید. در این حال که آن مرد احساس حرکتی برای اُمّ سلمه نکرد؛ در را فشار داد و داخل شد؛

و بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سلام کرد؛ و پیامبر سلام او را جواب داد؛ و گفت: ای اُمّ سلمه آیا این مرد را می شناسی؟ اُمّ سلمه گفت: آری! اینست عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ!

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: نَعَمْ هَذَا عَلِيُّ سَيْطِ لَحْمِهِ بِلَحْمِي؛ وَدَمُهُ بِدَمِي؛ وَهُوَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

يَا أُمَّ سَلَمَةَ! هَذَا عَلِيُّ سَيِّدُ مُبَجَّلٍ، مُؤَمَّلُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَآمِرُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَمَوْضِعُ سِرِّي وَعِلْمِي؛ وَبَابِي الَّذِي أَوَى إِلَيْهِ؛ وَهُوَ الْوَصِيُّ عَلِيُّ أَهْلِ بَيْتِي وَعَلِيُّ

الْأَخْيَارِ مِنْ أُمَّتِي؛ وَهُوَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ وَهُوَ مَعِيَ فِي السَّأَةِ الْأَعْلَى.
إِشْهَدِي يَا أُمَّ سَلَمَةَ: أَنَّ عَلِيًّا يُقَاتِلُ التَّاكِيْنِ وَالْقَاسِطِيْنَ وَالْمَارِقِيْنَ!

«در این حال رسول خدا ﷺ گفت: آری این علی است که گوشت او با گوشت من، و خون او با خون من آمیخته شده است؛ و نسبت او با من مانند نسبت هرون است با موسی بدون نبوت.

ای اُم سلمه این است علی سید مُعَظَّم، پناه و آرزوی مسلمانان، و امیر و سالار مؤمنان، و قرارگاه سیر من و علم من؛ و در من است که من در آنجا فرود می‌آیم، و آرامش پیدا می‌کنم؛ و اوست وصی من بر اهل بیت من؛ و بر نیکان از اُمت من؛ و اوست برادر من در دنیا و در آخرت؛ و او با من است در بلندترین مقام از رفعت و درخشش. ای اُم سلمه گواه باش که علی با سه گروه شکنندگان بیعت (أصحاب جَمَل) و ستم‌پیشه گان (أصحاب صَفِيْن) و خارج شدگان از دین (أصحاب نَهْرَوَان) کارزاری می‌کند!»

ابن عباس گفت: و کشتن علی این جماعت‌ها را برای رضای خدا بوده است؛ و برای صلاح حال اُمت بوده است؛ ولی برای اهل ضلالت و گمراهی موجب خشم و غضب آنها می‌شده است.

مرد شامی گفت: ای ابن عباس! ناکشین چه کسانی هستند؟

ابن عباس گفت: آنانکه با علی در مدینه بیعت کردند، و سپس بیعت را شکستند؛ و در بصره علی با آنها جنگ کرد. آنها أصحاب جَمَل می‌باشند؛ و قَاسِطِيْنَ معاویه و یاران او هستند؛ و مَارِقِيْنَ اهل نَهْرَوَان اند و همراهان آنها.

شامی گفت: يَا بْنَ عَبَّاسِ! مَلَأَتْ صَدْرِي نُورًا وَحِكْمَةً؛ وَفَرَّجَتْ عَنِّي فَرْجَ اللَّهِ عَنكَ! إِشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ.^۱

«ای پسر عباس! سینه مرا سرشار از نور و حکمت نمودی! و عقده مرا گشودی؛ خداوند عقده‌ات را بگشاید! من شهادت می‌دهم که علی امام و صاحب اختیار من و امام و صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه ای است.»

۱ - «المحاسن والمساوی»، ج ۱، ص ۶۵ تا ص ۶۸.

عارف شهیر شیخ فریدالدین عطار نیشابوری رضوان الله علیه گوید:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است
گرفته این جهان وصف سنانش
چه در سیر عطا إخلاص اوراست
چنان در شهر دانش باب آمد
اگر علمش شدی بحر مَصَوَّر
چه هیچش طاقت منت نبود
کسی گفتش چرا کردی؟ برآشت
لَتَنْقُلُ الصَّخْرَ مِنْ قُلُلِ الْجِبَالِ
يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكَسْبِ عَارٌ
علی و آل او ما را تمام است
گذشته زآن جهان وصف سه نانش
سه نان را هفده آیه خاص اوراست
که جنت را به حق بواب آمد
در او یک قطره بودی بحر أَخْضَر
زهمت گشت مزدور یهودی
زبان بگشاد چون شمع و چنین گفت:
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنِّ الرَّجَالِ
فَإِنَّ الْعَارَ فِي ذَلِكَ السُّؤَالِ

اینجاست که اشعار شافعی خوب می تواند خود را نشان دهد:

لَوْ شِقَّ قَلْبِي لَيُرَى فِي وَسْطِهِ
الشَّرْعُ وَالتَّوْحِيدُ مِنْ جَانِبِ
خَطَّانٍ قَدْ خُطَّ بِإِلَافِ كَاتِبِ
وَ حُبُّ أَهْلِ الْبَيْتِ مِنْ جَانِبِ

«اگر دل من شکافته شود؛ در میان آن دیده می شود که: بدون کاتب خارجی

دو خط نوشته شده است:

شرع الهی و توحید خداوندی در یک طرف؛ و محبت اهل بیت رسول الله در
طرف دیگر.»

و اینجاست که دیگر مراتب محبت و مودت به امیرالمؤمنین علیه السلام از
تعقل و تفکیر بالا می رود و به سرحد تحیر و وله و تیمان می رسد همانطور که خودش
گفته است: **وَاجْعَلْ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتِمِّمًا**. و حقا لفظ شوق و اشتیاق و عشق در باره
حضرتش کوتاه است و اگر معشوق واقعی و حقیقی در ممکنات تصور شود، غیر از
نفس مقدس آنحضرت چه موجودی می تواند خود را بنمایاند!

ای به حُسن تو صنم چشم فلک نادیده
عشق بازی نه طریق حکما بود ولی
وی زمثل تو و ولد مادر آیام عقیم
چشم بیمار تو دل میبرد از دست حکیم

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! وَيَا خَلِيفَةَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ وَيَا قَائِدَ الْغُرِّ
الْمَحْجَلِينَ؛ وَيَا إِمَامَ الْبَرَّةِ وَالْمُؤْمِنِينَ؛
ای برتر از قیاس و خیال و گمان و وهم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
روحي و ارواح العالمين لك الفداء.

فِيكَ يَا أَعْجُوبَةَ الْكُونِ غَدَاً الْفِكْرُ كَلِيلًا
كَلَّمَا قَدِمَ فِكْرِي فِيكَ شِبْرًا فَرَمِيلًا
«در باره تو ای أعجوبه و شکفت آفرین عالم آفرینش، فکر دوراندیش و قدرت
عاقله و تفکیر تیز و رسای من به گِل فرو نشست و خسته و فرسوده و بی تاب و توان
شد. تو صاحبان عقل و قدرت اندیشه را حیران و سرگردان نمودی؛ و عقول و
اندیشه ها را به هیجان و اضطراب درآوردی! هر زمان که قدرت اندیشه و فکر من
می خواهد یک وَجَب به تو نزدیک شود، یک میل فرار می کند و دور می شود؛ و در
راه قهقری رو به پشت با نداشتن هدایت و بصیرت در وادی تخیلات و اوهام که
جز همچون کفی بر روی آب بیش نیستند می ماند و گیر می کند.»

هزار دشمنم آر می کنند قصد هلاک
مرا امید وصال تو زنده می دارد
رود به خواب دو چشم از خیال تو هیاهات
اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت
بضرب سیفک قتلی حیاتنا أبدا
عنان میبچ که گر می زنی به شمشیرم
ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند؟
به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
وگر نه هر دمم از هجرتت بیم هلاک
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک
وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک
زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
بأنَّ رُوحِي قَدْ طَابَ أَنْ يَكُونَ فِدَاكَ
سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک
به قدر دانش خود هر کسی کند إدراک
که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک^۲

۱ - از ابن ابی الحدید است که دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است.

۲ - از حافظ، طبع پژمان، ص ۱۳۷ و ص ۱۳۸.

درس یکصد و پنجاه و سوم تا یکصد و پنجاه و هشتم

در پیامون حدیث : اَنَا مَدِينَةُ عِلْمٍ وَعَلِيٌّ بَابُهَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ؛ وَلَعْنَةُ
 اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ
 يَوْمِ الدِّينِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
 الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ
 أَبْوَابِهَا وَأَتَّفُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.^۱

«و عمل نیکو آن نیست که شما در خانه‌ها از پشت دیوار آنها وارد شوید!
 ولیکن عمل نیکو آن است که شما تقویٰ پیشه ساخته، و در خانه‌ها از درهای آنها
 وارد شوید! و به تقوای خداوند عمل کنید که امید است در این صورت به فلاح و
 رستگاری فائز آئید!»

در تفسیر «مجمع البیان» گوید: در معنای صدر این عبارت: وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ
 تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا چند وجه وارد شده است:

وجه اول: آنکه در وقت حج در زمان جاهلیت، کسانی که برای حج احرام
 می‌بستند و مُحْرِم می‌شدند؛ دیگر در منزل‌های خود از در وارد نمی‌شدند؛ بلکه در
 پشت خانه‌های خود، یعنی در عقب خانه‌ها دیوار را می‌شکافتند؛ و از آنجا داخل
 و خارج می‌شدند؛ و در اسلام از این عمل منع شدند؛ و این وجه از ابن عباس و

۱ — نیمه دوم از آیه صد و هشتاد و نهم، از سوره بقره: دومین سوره از قرآن کریم.

قتاده و عطاء آمده است؛ و أبوالجارود از حضرت إمام محمد باقر عليه السلام روایت کرده است.

و گفته شده است که: حُمُس^۱ که همان طائفه قریش هستند و طائفه کتانه، و خُرَاعَه، و ثَقِيف، و جشم، و بنو عامر ابن صَعَصَعَه این عمل را نمی کرده اند؛ و این طوائف را حُمُس خوانند به جهت تصلب و تشدد آنها در دینشان زیرا حَمَاسَه به معنای شدت است؛ و نیز گفته شده است که: حُمُس این عمل را می کرده اند؛ و علت این شکافتن دیوار آن بوده است که در موقع عبور، چیزی بین آنها و آسمان حائل نشود.

وجه دَوَم: معنایش آن است که: در خانه ها از غیر جهات آنها وارد نشوید؛ و سزاوار است که اُمور را از جهات آنها انجام دهید؛ هر امری از اُمور که بوده باشد؛ و اختصاصی به خانه ندارد. و این معنی از جابر از حضرت باقر عليه السلام روایت شده است.

وجه سَوَم: آنکه بگوئیم: نیکوئی طلب نمودن و به دست آوردن کارهای پسندیده و معروف، از غیر اهلش نیست؛ بلکه نیکوئی فقط طلب نمودن و به دست آوردن آنها است از اهلش.

و در معنای ذیل این عبارت: وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا گوید: حضرت باقر عليه السلام گویند: أَلْ مُحَمَّدٍ أَبْوَابِ اللَّهِ وَوَسِيلَتُهُ وَالِدَّاعَاةُ إِلَى الْجَنَّةِ وَالْقَادَةُ إِلَيْهَا وَالْأَدْلَاءُ عَلَيْهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

«آل محمد درهای خدا هستند، و وسیله های او هستند، و داعیان به سوی بهشتند، و زمامداران و پیشتازان به سوی بهشت، و راهنمایان و دلالت کنندگان بر بهشتند تا روز قیامت.»

و رسول خدا صلى الله عليه وآله گفته است: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا وَلَا تُوتَى الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا. وَيُرْوَى: أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ.^۲

۱ — حُمُس با ضمه حاء جمع أحمس است مانند حُمُر و أحمَر؛ به معنای متصلب و شدید الإرادة.

۲ — تفسیر «مجمع البيان»، طبع صيدا، ج ۱، ص ۲۸۴.

«من شهر علم هستم؛ و علی در آن شهر است؛ و در شهر وارد نمی توان شد، مگر از درش؛ و نیز روایت شده است که: من شهر حکمت هستم؛ و علی در آن شهر است.»

و در تفسیر «المیزان» بعد از بحث کافی در اینکه با نقل ثابت شده است که: در زمان جاهلیت، مردم متعصب و استوار در دین و آراء جاهلی، در موقع إحرام از دیوارهای شکافته شده رفت و آمد می کرده اند و روایتی را هم در این باره از تفسیر «الذکر المنثور» آورده اند؛ چنین گفته اند که در «محاسن برقی» از حضرت باقر علیه السلام در باره گفتار خداوند تعالی: **وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا** آورده است که: **يَعْنِي أَنْ يَأْتِيَ الْأَمْرَ مِنْ وَجْهِهٖ أَيْ الْأُمُورِ كَانٍ.**

«یعنی هر امری از امور را باید از جهت خودش و از راه وصول به آن بجای آورد.»

و در کافی از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: **الْأَوْصِيَاءُ هُمْ أَبْوَابُ اللَّهِ الَّتِي مِنْهَا يُوتَى؛ وَلَوْلَاهُمْ مَا عُرِفَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَبِهِمْ احْتَجَّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَي خَلْقِهِ.**^۱

«أوصیای حضرت رسول الله یعنی ائمه دوازده گانه اثنا عشریه، ایشانند فقط درهای خدا که باید از آنها وارد شد، و رفت و آمد کرد. و اگر آنها نبودند خداوند عزوجل شناخته نمی شد؛ و به واسطه آنها خداوند تبارک و تعالی بر بندگان خود احتجاج می کند.» یعنی آنها حجت های خداوند هستند که اخلاق و عقائد و اعمالشان همه الگو و برنامه عمل است؛ و طبق آنها خداوند از بندگان سؤال جواب می نماید.

و در تفسیر «بیان السعادة» گوید: و درهای امور و جهت اشیاء، همان ولایت است که نسبت به حضرت باقر علیه السلام داده شده است که گفته اند: **يَعْنِي أَنْ يَأْتِيَ الْأَمْرَ مِنْ وَجْهِهٖ أَيْ الْأُمُورِ كَانٍ.** و بنابراین مفاد این آیه مبارکه چنین است که: تمام امور دنیویته و اخرویته را از وجهه خودشان و از راه خودشان به جای آورید؛ مثل

آنکه انواع حرفه‌ها و صنایع را از راه خودشان که تعلّم و فراگیری را از عالم به این فنون باشد، باید أخذ کرد؛ و اقتدار و توانائی برای عمل به اینها را باید با ممارست و تکرار عامل آن به دست آورد.

و مثل آنکه فنون و صناعات علمیّه را باید از همان طرق و وجوه وصول به آنها که أخذ و یاد گرفتن از عالم به آنها باشد؛ و درس خواندن در نزد او و بحث و تعلّم و تمرین فرا گرفت.

و مثل آنکه علوم و أعمال الهیّه را از وجوه خودشان که أخذ از عالم الهی باشد؛ و ممارست در نزد او و تعلیم او بدست آورد. پس عمده در طلب امور، طلب این جوهری است که ذکر شد. و عمده در طلب آخرت و علوم الهیّه، طلب عالم الهی است که مُجاز و منصوب باشد از خداوند بدون واسطه و یا واسطه و یا با وسائطی؛ و بعد از شناختن او، تسلیم شدن در برابر تعلیم و تربیت او، نه أخذ از پدران و اقران و هم‌نوعان و مشاهدات و عمل به رسوم و عادات.

زیرا که در أخبار و آیات مذمت کسانی که گفته‌اند: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَانَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ**^۱.

«ما پدران خود را در مقصود و روشی یافته‌ایم؛ و ما هم در پیروی آن خصائص، راه یافتگانیم.» وارد شده است. و بنابراین کسی که در علمش و عملش تأمل ننماید، که از چه کس أخذ می‌کند؛ و عالم الهی را هم با کمترین مرتبه تمیز و تشخیص که گفتارش مطابق کردارش باشد؛ تمیز و تشخیص ندهد؛ چنین کسی مطرود و مبعوض خواهد بود؛ چه آنکه خود عالمی مفتی و مقتدای اُمت قرار گیرد؛ و یا جاهلی باشد که از سواقط و بیمایگان به شمار آید.^۲

و در تفسیر ملاً عبدالرزاق کاشانی آورده است که: نیکوئی و برآن نیست که در دل هایتان از پشتِ دل وارد شوید؛ یعنی از طرق حواس خود، و معلومات خود که از مشاعر بدنیه گرفته شده است؛ زیرا که پشتِ دل آنجهتی است که پهلوی

۱ — (آیه ۲۲، از سوره ۴۳: زخرف) و در (آیه ۲۳، از سوره ۴۳: زخرف) نیز آمده است: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَانَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ**.

۲ — تفسیر «بیان السعادة»، طبع سنگی، ص ۹۷.

بدن است. ولیکن نیکوئی و برّ، برای کسی است که از شواغل حواس و هوا جس خیال و پندار، و وساوس نفس پرهیز کند! و در خانه های دل از درهای باطنیه آن که پهلوی روح و حق است وارد شوید! زیرا که در خانه دل همان راهی است که از آنجا به سوی حق راهی گشوده می گردد؛ و از خدا بپرهیزید؛ از اشتغال به آنچه هائی که شما را از خدا باز می دارد لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و در این صورت امید است که شما به فلاح و رستگاری فائز آئید! ۱

و در «تفسیر برهان» علاوه بر دو روایتی که ما از «تفسیر المیزان» آوردیم؛ روایات عدیده دیگری را می آورد:

از جمله از محمد بن حسن صفّار با سند خود از أسود بن سعید که گفت: من در نزد حضرت باقر ع بودم، او بدون آنکه من پرسش نموده باشم، ابتدا به سخن کرده گفت: نَحْنُ حُجَّةُ اللَّهِ! وَ بَابُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ لِسَانُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ عَيْنُ اللَّهِ! وَ نَحْنُ وِلَاةُ أَمْرِ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ!

«ما حجت خدا هستیم، و ما در خدا هستیم، و ما زبان خدا هستیم، و ما وجه خدا هستیم، و ما چشم خدا هستیم، و ما الوالیان امر خدا هستیم در میان بندگانش.»

و از جمله آنکه از طبرسی در «احتجاج» از اصبغ بن نباته روایت کرده است که او گفت: من در نزد امیرالمؤمنین ع نشسته بودم که ابن گوّ آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! معنای این سخن خدا که می گوید:

۱ - جزء اول ص ۱۱۷ از تفسیری که به نام الشیخ الأكبر العارف بالله العلامة محیی الدین بن عربی طبع شده است. ولیکن حضرت استاد گرامی ما: آیه الله علامه سید محمد حسین طباطبائی رضوان الله علیه می فرمودند: مرحوم آیه الحق و سند العرفان: حاج میرزا علی قاضی رضوان الله علیه می گفتند که: این تفسیر متعلق به ملاً عبدالرزاق قاسانی است زیرا که عبارات و اصطلاحاتش بعینها عبارات و اصطلاحات اوست و نسبتش به محیی الدین عربی غلط است.

انتهی و أنا أقول: در هر جا که در تفسیر «روح البیان» مطلبی از ملاً عبدالرزاق کاشانی نقل می کند، بعینه عبارت آن، همان عبارت این تفسیر است. بنابر این گفتار مرحوم قاضی در غایت اِتِّقان است؛ شاهد و از باب نمونه آنچه را که در «روح البیان» از کاشانی در تفسیر آیه: وَلَا تَمْتُوا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِبَعْضِكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ نقل کرده است، حرفاً به حرف با این تفسیر تفاوتی ندارد، فراجع.

لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أُبْوَابِهَا^۱ چیست؟ آن حضرت گفتند: نَحْنُ الْبُيُوتَ الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ بِهَا أَنْ تُؤْتَى مِنْ أُبْوَابِهَا، نَحْنُ بَابُ اللَّهِ وَبُيُوتُهُ الَّتِي تُؤْتَى مِنْهُ! فَمَنْ بَايَعَنَا وَأَقْرَبَ بِلَايَتِنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ أُبْوَابِهَا، وَمَنْ خَالَفَنَا وَفَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا.^۲

«ما هستیم آن خانه هائی که خداوند امر کرده است که در آنها باید از درهایشان وارد شد؛ ما هستیم درِ خدا و خانه هائی که از آنجا داخل می شوند. پس کسی که با ما بیعت کند، و اقرار به ولایت ما نماید؛ پس او حَقّاً در خانه ها از درهایش وارد شده است؛ و کسی که با ما مخالفت نماید؛ و غیر ما را بر ما تفضیل و برتری دهد؛ پس او حَقّاً در خانه ها از پشت های آنها وارد شده است.»

و از جمله آنکه از عیاشی از سَعْدِ بْنِ سَعْدٍ از حضرت باقر (ع) آورده است که چون سَعْدِ از معنای این آیه: لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أُبْوَابِهَا سؤال کرد، حضرت گفتند: أَلَمْ يُحَمَّدِ أَبْوَابَ اللَّهِ؛ وَسَبِيلَهُ؛ وَالذُّعَاةَ إِلَى الْجَنَّةِ وَالْقَادَةَ إِلَيْهَا وَالْأَدْلَاءَ عَلَيْهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

و این همان وجه سوّمی است که ما از تفسیر «مجمع البیان» ذکر کردیم. و پس از بیان روایتی که آنرا در «مجمع» نیز در وجه دوّم آورده بود، عیاشی می گوید: وسعيد بن منخل در حدیثی مرفوعاً آورده است که قَالَ: الْبُيُوتُ الْأَيْمَةُ وَالْأَبْوَابُ أُبْوَابُهَا.

«حضرت باقر (ع) گفته اند: مراد از خانه ها خود ائمه هستند؛ و مراد از درها، درهای وصول از راه ایشان به خداست.»

و پس از آنکه دو روایتی را که در وجه اوّل و دوّم، ما از «مجمع البیان»

۱ — «آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره».

۲ — و همچنین این روایت را ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۱، ص ۲۶۱ از حضرت باقر و از حضرت امیرالمؤمنین (ع) آورده است که در تفسیر قول خدا: وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ - الآية، و نیز در تفسیر قول خدا: وَادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ، آن امامان چنین گفته اند. ولیکن به جای عبارت فَمَنْ بَايَعَنَا عبارت فَمَنْ تَابَعَنَا را آورده است.

آوردیم او نیز از شیخ أَبُو عَلِيٍّ طَبْرِسِيِّ آورده است؛ از تفسیر علی بن ابراهیم آورده است که او گفت: این آیه در شأن امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شده است به جهت گفتار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا وَلَا تَأْتُوا الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا «من شهر علمم و علی در اوست؛ و در شهر داخل نشوید مگر از درش!»
و از جمله آنکه از سعد بن عبدالله با اسناد خود از حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده است که:

قَالَ: قَالَ: مَنْ أَتَى آلَ مُحَمَّدٍ أَتَى عَيْنًا صَافِيَةً تَجْرِي بِعِلْمِ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَفَادٌ وَلَا انْقِطَاعٌ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَوْ شَاءَ لَرَأَاهُمْ شَخْصَةً حَتَّى يَأْتُوهُ مِنْ بَابِهِ وَلَكِنْ جَعَلَ آلَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَبْوَابَهُ الَّتِي يُوتَى مِنْهَا وَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ: لَيْسَ الْبِرِّبَّاءُ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنَ الْبُرِّمِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا.^۱

«ظریف: راوی روایت گفت که: آن حضرت گفتند: کسی که به نزد آل محمد بیاید، به چشمه زلال و صافی که به علم خدا جریان دارد، آمده است؛ آن چشمه ای که نیستی و انقطاع ندارد؛ و این به جهت آن است که خداوند اگر اراده می فرمود؛ خودش را شخصاً به مردم نشان می داد، تا آنکه از در او وارد شوند؛ ولیکن آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را درهای خود قرار داده است؛ که باید از این درها بر خدا وارد شوند. و این است معنای قول خداوند عزوجل: لَيْسَ الْبِرِّبَّاءُ تَأْتُوا الْبُيُوتَ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا.»

باری آنچه از مجموع این روایات بدست می آید، با اختلافی که در تفسیر و بیان آن ملاحظه می شود؛ یک معنی بیش نیست؛ و در آن اختلافی نیست و این موارد مذکوره، مصادیق آن معنای واحد است؛ نه نفس مفاد آیه. و آن معنای مستفاد کلی، لزوم دخول و ورود در هر چیزی بر اساس طریق و راهی است که فطرت و عقل و شرع برای وصول به آن معین کرده اند؛ و از غیر راه وارد شدن، انسان را به مطلوب نمی رساند؛ و ضررهائی را نیز در پی دارد. در حال احرام باید از در منزل وارد شود؛ شکافتن دیوار پشت منزل به دعوی آنکه می خواهیم بین ما و آسمان

۱ - کذا، والظاهر: لأراهم.

۲ - «تفسیر بزرگان»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۱۱۹.

حائلی نباشد غلط است. در علوم و فنون طبیعی همچون طب، و ریاضیات، و هیئت، و نجوم، و فیزیک و شیمی، و معدن‌شناسی، و فلاح و کشاورزی، و دامداری و دام‌پروری، و ساختمان با حساب دقیق مقاومت مصالح، و داروسازی، و گیاه‌شناسی، و ماشین، و تکنیک، و برق، و غیرها، همه را باید از اهلش آموخت؛ و نزد استادان آنها با داشتن شرائط لازم رفت و ممارست نمود؛ و تمرین کرد تا به نتیجه رسید.

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ حلوانی نشد استاد کار تاکه شاگرد شکر ریزی نشد
در علوم اصطلاحیه: فقه، و اصول، و حدیث، و درایه، و رجال، و صرف، و نحو، و به طور کلی عربیت که مجموعاً دوازده علم است^۱، و در تفسیر، و قرائت، و حکمت و فلسفه، و عرفان نظری، و غیرها باید نزد خیره فن رفت؛ و از آنها آموخت. این‌ها درهای آن بیوت هستند که بدون آن وصول به آنها میسر نیست.

در علوم اخلاق، و تهذیب و تزکیه، و تعلیم و تربیت نفسانی، و حکمت عملی، و عرفان الهی باید نزد متخصصین فن از علماء ربّانی علماء بالله و بأمرالله رفت؛ و راه تهذیب نفس را آموخت و عمل کرد؛ و بدون این طریق، آن مهم هیچ‌گاه حاصل نشود؛ و جز گمراهی و سرگردانی عائد نگردد.

طی این مرحله بی‌همری خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی
گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید که خدمتش چون نسیم سحر توانی کرد
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند^۲

۱ — علوم عربیت عبارتند از: علم لغت، صرف، نحو، اشتقاق، معانی، بیان، حدود، استدلال، نظم، نثر، عروض، و قوافی، در «مفتاح العلوم» تألیف أبو یعقوب یوسف سکاکی متوفی در سنه ۶۲۶ از تمام این علوم غیر از علم لغت بحث کرده است. سکاکی کتاب خود را تقسیم بندی نموده، قسمت اول را راجع به علم صرف و قسمت دوم را راجع به علم نحو و قسمت سوم را راجع به علم بیان که شامل معانی و بیان و بدیع است قرار داده است. و قسمت‌های بعدی را راجع به بقیه علوم عربیت تقسیم بندی کرده است. (در «کشف الظنون»، ج ۲، ص ۱۷۶۲، راجع به کتاب «مفتاح العلوم» مطالب مفصلی را آورده است.)

۲ — همه این ابیات از خواجه حافظ شیرازی است که در غزل‌های متعددی آورده است؛ و نظیر این



در به دست آوردن عقائد، و ملکات حسنه، و احکام و وظائف، باید به پیغمبر ﷺ مراجعه کرد؛ و توحید کامل و شناخت مبدأ و معاد، و منازل و مراحل، و وسائط فیض و فرشتگان، و به طور کلی علوم غیبیه الهیه را از او آموخت. پیامبر ﷺ باب الله است، و راه لقای خداوندی، و وصول به ذروه عرفان حضرت احدی.

در بیان احکام جزئیّه و معنی و تأویل کتاب آسمانی قرآن کریم، و در فصل خصوصت در مسائل خلاقیه اعتقادیه، و در پاسداری از نفوس، و ولایت بر شئون فردی و اجتماعی، و تأمین امور دنیوی و اخروی، و معاش و معاد، و رشد و تکامل قوای فطریّه و عقلیه و شرعیّه، و تحت ولایت امری به مقام لقاء و فناء در ذات احدیت و بقاء بعد از فناء، و سیر سفرهای چهارگانه؛ و به طور کلی در جمیع امور دنیا و دین باید به اوصیای رسول الله که نگهبانان تکوینی و تشریحی عالم وجود، و واسطه فیض ربّانی، و مربیان ظاهری و باطنی بشوند، مراجعه کرد. اینها باب خدا هستند، و باب رسول خدا هستند. اگر از دَر در خانه آنها وارد شویم؛ زهی شرف؛ و گرنه زهی خسران و حسرت و ندامت.

باری چون این آیه مورد بحث را با آیه ۵۳، از سوره ۳۳: احزاب:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ

«ای کسانی که ایمان آورده اید؛ در خانه پیغمبر داخل مشوید؛ مگر زمانیکه

به شما اجازه داده شود!»

مقایسه و تطبیق کنیم؛ به دست می آید که: ائمه طاهرین، نفس إذن و اجازه ورود به خانه رسول خدا هستند؛ به طوریکه اگر آنها نباشند، هیچ کس راه و طریقی برای ورود در منزل رسول الله را ندارد. پس نفس وجود آنها و اتصال به آنها إذن ورود، و اجازه دخول است برای ورود در بیوت النبّی. و علیهذا در خانه پیغمبر که سراسر عظمت است، و اخلاق عظیم است، و اتصال به مبادی عالیّه، و عالم غیب است، و کان قاب قوسین أو أدنی است، و مقام توحید محض و عرفان خالص است، و



مقام شفاعت کبری است، و مجموعه نشأتین، و علوم ماکان و ما هو کائن و ما یکون إلى يوم القيمة می باشد؛ بدون ورود از در که اذن دخول است، و آن نفس مطهر باب علم و باب پیامبر باشد؛ ابدأ راهی نیست؛ و کسانی که تصور کرده اند، بدون این بزرگواران راه یافته اند؛ پنداری بیش ندارند.

راز بگشا ای علی مرتضی
چون توبابی آن مدینه علم را
باز باش ای باب بر جویای باب
باز باش ای باب رحمت تا ابد
ای پس از سوء القضا حسن القضاء
چون شعاعی آفتاب حِلْم را
تا رسند از توقشور اندر لباب
بارگاہ ما له کُفُوا أحدا
إصفهانی گوید^۲:

وَلَهُ يَقُولُ مُحَمَّدٌ أَفْضَاكُمْ
إِنِّي مَدِينَةٌ عِلْمِكُمْ وَأَخِي لَهُ
فَأْتُوا بُيُوتَ الْعِلْمِ مِنْ أَبْوَابِهَا
هَذَا وَأَعْلَمُ يَا ذَوِي الْأَذْهَانِ ۱
بَابٌ وَثِيقُ الرُّكْنِ مِضْرَاعَانِ ۲
قَالَبِنْتُ لَا يُؤْتَى مِنَ الْحَيْطَانِ ۳۳

۱ - («و در باره او محمد می گوید: علی بهترین و زبردست ترین افراد شما در قضاوت است؛ و أعلم و داناترین شماست؛ ای صاحبان فهم و قدرت تعقل.
۲ - حَقًّا که من شهر علم شما هستم! و علی برای آن شهر، در دولنگه آنست که اعتماد و اتکای بر آن، در نهایت اعتبار است.

۱ - «مثنوی مولانا رومی»، ج ۱، ص ۹۸، از طبع میرخانگی.
۲ - ظاهر امراد از اصبهانی؛ ابن علویة اصبهانی متولد ۲۱۲ و متوفی ۳۲۰ و اندی است که غدیریه و شرح حال او را در «الغدیر»، ج ۳، ص ۳۴۷ به بعد ذکر کرده است و غدیریه او اینست:

ما بال عينك نيرة الأجفان
صلى الإله على ابن عم محمد
وليه إذا ذكر الغدير فضيلة
فام النبى له بشرح ولايه
عبري اللحاظ سقيمة الانسان...
منه صلوة تغمد بحنان
لم نسهما ما دامت الملوان
نزل الكتاب بها من الدبان

و ظاهراً همین اشعاری را که ما در متن آوردیم از همین قصیده است.
و مراد از اصبهانی ابن طباطبای اصبهانی متوفی در سنه ۳۲۲ نیست که احوال او را در «الغدیر»، ج ۳، ص ۳۴۰ به بعد ذکر کرده است.

۳ - «مناقب»، ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۱.

۳ — و بنابراین باید شما در خانه های علم از درهای آن وارد شوید! زیرا که از بالای دیوارها کسی در خانه نمی رود.»

و به اجماع اُمَّت، پیامبر ﷺ گفته است: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ ارَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ. «من شهر علم می باشم؛ و علی در آن شهر است؛ پس کسیکه طالب علم است باید از این در بیاید تا به علم برسد.»

و این روایت را أحمد حنبل از هشت طریق؛ و ابراهیم ثقفی از هفت طریق؛ و ابن بَظَلَه از شش طریق؛ و قاضی جعابی از پنج طریق؛ و ابن شاهین از چهار طریق؛ و خطیب تاریخی از سه طریق؛ و یحیی بن مُعِين از دو طریق؛ و سَمْعَانِي؛ و قاضی ماوردی، و أَبُو مَنْصُور سَکَرِي؛ و أَبُو صُلْتُ هَرَوِي؛ و عَبْدِ الرَّزَّاق؛ و شَرِيك از ابن عَبَّاس و مُجَاهِد و جابر روایت کرده اند. و این خبر اقتضا دارد که همه اُمَّت به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام رجوع نمایند؛ زیرا که پیامبر از خود به عنوان مَدِينَةُ كِنَايَه آورده است؛ و اخبار نموده است که وصول به علمش فقط از ناحیه عَلِيٍّ امکان دارد. زیرا او را همچون بَابِ مَدِينَةِ قَرَار داده است که در آن مدینه بدون باب آن نمی توان داخل شد. و سپس با گفتار خود که: باید قاصد مدینه از در آن وارد شود قَلِيَّاتِ الْبَابِ، امر به ورود در این مدینه را واجب نموده است.

و این حدیث، همچنین دلیل بر عصمت آن حضرت است. زیرا هرکس که معصوم نباشد؛ وقوع فعل قبیح از او امکان دارد؛ و چون فعل قبیح از او صادر شود، اقتدای به او قبیح است؛ و مرجعش به آن می شود که رسول خدا امر به فعل قبیح کرده باشد؛ و این امر محال است.

و همچنین این حدیث دلالت دارد بر آنکه آن حضرت أعلم از جمیع اُمَّت است؛ و مؤید این مطلب آنستکه ما می دانیم که اُمَّت در مسائل اختلاف نموده اند؛ و بعضی به بعض دیگر رجوع نموده اند؛ ولیکن علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام از رجوع به احدی از آحاد اُمَّت مستغنی بوده است؛ و به یکنفر هم حتی در یک مسئله رجوع ننموده است. و رسول خدا بدین گفتار ولایت علی عَلَيْهِ السَّلَام و امامت او را ظاهر نموده است. زیرا که أخذ علم و حکمت، چه در حال حیات رسول خدا و چه در حال ممات او برای کسی صحیح نیست مگر از ناحیه او. و در حساب لفظ «عَلِيٌّ بِن

أبیطالب» و لفظ «بَابُ مَدِينَةِ الْحِكْمَةِ» هر دو با هم مساوی است؛ و به عدد دو بیست و هجده معادل می‌شود.^۱

و بَشْتَوَى^۲ گوید:

فَمَدِينَةُ الْعِلْمِ الَّتِي هُوَ بَابُهَا أَضْحَى قَسِيمَ النَّارِ يَوْمَ مَا بِهِ^۱
فَعَدُوهُ أَشْقَى الْبَرِّيَّةِ فِي لَطَى وَوَلِيُّهُ الْمَخْبُوبُ يَوْمَ حِسَابِهِ^۲

۱ — «پس شهر علم آنچنان شهری است که علی در اوست؛ در روز بازگشت او که شمس حقیقت طلوع می‌کند؛ او قسمت کننده آتش است (که آن را برای مخالفان و معاندان می‌گذارد؛ و از محبان و دوستان جدا می‌نماید).

۲ — و بنابراین دشمن او بدبخت‌ترین مردم است در جهنم؛ و ولی او محبوب‌ترین مردم است در روزیکه علی به حساب برسد.»

و نیز بَشْتَوَى گوید:

يَا مُضْرِبِ النَّصِّ جَهْلًا عَنْ أَبِي حَسَنِ بَابُ الْمَدِينَةِ عَنْ ذِي الْجَهْلِ مَقْبُولُ^۱
مَدِينَةُ الْعِلْمِ مَا عَنْ بَابِهَا عَوْضُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ إِذْ ذُو الْعِلْمِ مَسْئُولُ^۲
مَوْلَى الْأَنْامِ عَلِيٌّ وَالْوَلِيُّ مَعَا كَمَا تَفَوَّهَ عَنْ ذِي الْعَرْشِ جَبْرِيلُ^۳

۱ — «ای کسیکه از روی جهالت می‌خواهی نص و تصریح بر امامت و

۱ و ۳ — «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۱ و ص ۲۶۲.

۲ — بشتوی کز دی متوفی در سنه ۳۸۰؛ أبو عبد حسین بن داود کردی از اکراد عراق و از شعراء متجاهر به مدائح عترت طاهره (ع) است و از برجستگان و لواداران شعر در اهل بیت است. ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» ترجمه احوال او را آورده است. چند قصیده غدیریته سروده است از جمله آنکه:

وقد شهدوا عيد الغدير و اسمعوا مقال رسول الله من غير كتمان
أست بكم أولى من الناس كلهم فقالوا: بلى يا أفضل الانس والجان
تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

و شال بعضديه وقال وقد صغى إلى القول أقصى القوم تالله والدان:
علی أخی لا فرق بینی و بینه كهرون من موسى الکلیم ابن عمران
وارث علمی والخليفة فی غدٍ علی أمتی بعدی اذا زرت جنماني
(«الغدیر»، ج ۴، ص ۳۴ و ص ۳۵).

۴ — «الغدیر»، ج ۴، ص ۳۵. و بیت میانه را در «مناقب»، ج ۱، ص ۲۶۲ آورده است.

خلافت را از ابوالحسن علی بن ابیطالب برگردانی؛ او در شهری است که بر روی جاهلان و نادانان قفل زده شده و مسدود گردیده است.

۲ — در وقتی که بخواهند از صاحبان علم و دانش بپرسند که: علم خود را از کجا آورده اید؟ از برای در شهر علم برای جویندگان علم و پویندگان معرفت؛ عوض و بدلی نیست که اگر از آن در وارد نشوند؛ بتوانند از جای دیگر أخذ علم کنند؛ و از در دیگر وارد در شهر علم گردند.

۳ — مَوَلَى و صاحب اختیار و ولیّ جمیع مردم بدون استثناء علی است، همچنان که از خداوند صاحب عرش جبریل امین بدین حقیقت زبان گشوده است.»

و صاحب بن عبّاد گوید:

كَانَ النَّبِيُّ مَدِينَةً هُوَ بَابُهَا لَوَأْتَبَتِ النَّضَابُ ذَاتَ الْمُرْسَلِ^۱

«پیغمبر شهری بود که علی در آن شهر بود، اگر دشمنان پیامبری و فرستاده‌ای را اثبات کرده‌اند و بدان معتقدند.»

و همچنین گوید:

قَالَتْ فَمَنْ ذَا عَدَا بَابَ الْمَدِينَةِ قُلْ؟ فَقُلْتُ: مَنْ سَأَلُوهُ وَهُوَ لَمْ يَسْأَلِ^۲

«گفت: پس چه کسی باب مدینه علم پیامبر شد: توبه من بگو؟! پس من گفتم: آن کس که همه از او پرسیدند، و در مهمات و مسائل به او مراجعه نمودند؛ ولی او از هیچکس نپرسید، و در مسئله‌ای و مهمه‌ای به کسی مراجعه نکرد.»

و همچنین گوید:

بَابُ الْمَدِينَةِ لَا تَبْغُوا سِوَاهُ لَهَا لِتَدْخُلُوهَا فَخَلُّوا جَانِبَ النَّبِيِّ^۳

۱ — «مناقب»، ج ۱، ص ۲۶۲.

۲ — «الغدیر»، ج ۴، ص ۴۰ در ضمن قصیده طویلی که همه ابیات آن با قالت به طور استفهام شروع می‌شود؛ و نیم بیت‌های آن با فقلت که پاسخ آن استفهام است؛ و همه در محاسن و محاسن و مکارم و مقامات امیرالمؤمنین (ع) است و مجموعاً بیست و پنج بیت است. و ما در تعلیقه ص ۲۳ و ص ۲۴ از درسهای ۱۴۹ و ۱۵۰ از مجلد ۱۰، «امام شناسی» چندین بیت از او را ذکر کرده‌ایم.

۳ — «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۲.

«علی در شهر علم پیامبر است. شما برای ورود در آن شهر، غیر از علی کسی را مجوئید، که با آن در آن شهر وارد شوید (که هرگز نتوانید داخل شد چون این شهر در دگری ندارد) و بنابراین از رفتن در بیابان خشک و لم یزرع دست بردارید (که اگر از غیر علی پیروی کنید؛ شما را دروادی برهوت و جهل می‌سپارد و دستخوش ضلالت و هلاکت می‌کند. بیائید در شهر علم و از در آن داخل شوید تا سرشار و سرمست از علم و حکمت گردید!))»

و سید اسمعیل حمیری گوید:

مَنْ كَانَ بَابَ مَدِينَةِ الْعِلْمِ الَّذِي ذَكَرَ النُّزُولَ وَأَسْرَ الْأَنْبَاءِ^۱

«علی است در شهر علم؛ کسی که ظاهر و نزول قرآن را بیان کرد، ولیکن خبرهای پشت پرده و پنهان را مخفی داشت و ذکر نکرد، (مگر برای آن در شهر که از همه علوم پیامبر چه ظاهر و چه باطن و چه تفسیر و چه تأویل خبر دارد).»
و ابن حماد گوید:

بَابُ إِلَهِ تَعَالَى لَمْ يَصِلْ أَحَدٌ إِلَيْهِ إِلَّا الَّذِي مِنْ بَابِهِ يَلِجُ^۲

«علی در معرفت و لقا و رضوان خداوند متعال است؛ و کسی به خداوند واصل نمی‌شود مگر آن کسی که از در خداوند که علی است داخل شود.»

و همچنین گوید:

هَذَا الْإِمَامُ لَكُمْ بَعْدِي يُسَدُّكُمْ رُشْدًا وَيُوسِعُكُمْ عِلْمًا وَأَدَابًا^۱

إِنِّي مَدِينَةُ عِلْمِ اللَّهِ وَهَوْلَهَا بَابُ فَمَنْ رَامَهَا فَلْيَقْضِ الْبَابَ^۲

«۱ — پیامبر گفت: این است بعد از من امام شما که شما را بر راه رشد و کمال استوار می‌کند؛ و محکم و پابرجا می‌دارد؛ و علم و آداب شما را گسترش می‌دهد و فراخ می‌کند.»

۲ — حَقًّا مِنْ شَهْرِ عِلْمِ خَدَا هَسْتُمْ؛ وَ عَلِيٌّ لِأَنَّ شَهْرَ دَرِ آن است؛ بنابراین کسیکه قصد این شهر را دارد؛ باید از درش وارد شود.»

۱ تا ۳ — «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۲. و شماره (۱) در دیوان حمیری، ص ۵۸، سطر

أول است.

و خطیب منیج گوید:

أَنَا دَارُ الْهُدَى وَالْعِلْمِ فِيكُمْ وَهَذَا بَابُهَا لِلدَّخْلِ لَنَا ١
أَطِئُونِي بِطَاعَتِهِ وَكُونُوا بِحَبْلِ وَلَايَةِ مُسْتَمْسِكِينَ ٢

« ۱ — پیامبر گفت: من خانه هدایت و دانش می‌باشم در میان شما؛ و این علی در این خانه است برای واردین.

۲ — شما با پیروی از او، از من پیروی کنید! و به ریسمان ولای او پیوسته چنگ زید و محکم بگیرید!»

و خطیب خوارزم گوید:

إِنَّ النَّبِيَّ مَدِينَةُ الْعُلُومِ وَعَلِيٌّ الْهَادِي لَهَا كَالْبَابِ ٣

«به درستی که پیغمبر همچون شهری است برای علوم و دانش‌هایی که دارد؛ و علی هادی و رهبر همچون دری برای آن شهر است.»

باری بزرگان از اعلام عامه و شیعه همچون سیدهاشم بحرانی، و شیخ صدوق، و شیخ مفید و شیخ طوسی، و ابن عساکر و ابن مغازلی و حتموی و خوارزمی و غیرهم، حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را در کتب خود با اسانید متعدد از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند؛ و بحرانی از طریق عامه شانزده حدیث، و از طریق خاصه هفت حدیث آورده است؛ و ما در اینجا به ذکر بعضی از آنها می‌پردازیم:

از «مناقب» ابن مغازلی فقیه شافعی، با قرأت او بر ابوالحسن أحمد بن مظفر بن أحمد عطار فقیه شافعی، و إقرار ابوالحسن بر این قرأت در سنه ۴۳۴؛ با سند متصل او از عبدالرحمن بن نهبان، از جابر بن عبدالله أنصاری روایت است که: أَخَذَ النَّبِيُّ ﷺ بِعَضِدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ، وَقَاتِلُ الْكُفْرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَدَلَهُ؛ ثُمَّ مَدَّ بِهَا صَوْتَهُ؛ فَقَالَ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا

۱ و ۲ — «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۲.

۳ — ابن صباغ مالکی این عبارت رسول خدا را به عنوان استشهاد آورده است؛ آن‌جا که گوید: فصارت الحكمة من ألفاظه ملتقطه، والعلوم الظاهرة والباطنة بفؤاده مرتبطة، لم تزل بحار العلوم تنفجر من صدره، ويطنى اعابها حتى قال (ص) اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا («الفصول المهمة»، طبع سنگی ص ۱۸، و طبع حروفی ص ۱۸).

فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ^۱.

«رسول خدا ﷺ بازوی علیؑ را گرفت و گفت: این است امیر نیکوکاران؛ و کشنده کافران؛ مورد نصرت خدا قرار گیرد هرکه وی را نصرت کند؛ و مورد خذلان و پستی خدا قرار گیرد هرکه وی را مخذول و بی‌یاورگذارد. سپس صدای خود را بدین گفتار بلند کرد که: من شهر علمم و علی در آن است؛ بنابراین هرکه طالب علم باشد باید از این در بیاید!»

و از «مناقب» ابن مغازلی با سند متصل خود از جابر بن عبدالله أنصاری روایت است که می‌گفت: در روز غزوه حُدَیبِیَّه شنیدم که رسول خدا ﷺ وَهُوَ أَخَذُ بَصْبَعِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ؛ وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، وَمَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ. ثُمَّ مَدَّ بِصَوْتِهِ، فَقَالَ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ^۲.

«در حالی که بازوی علی بن ابیطالبؑ را گرفته بود؛ این عبارات را گفت».

باید دانست که در این دو روایت رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنینؑ را به امیر البرة (امیر و فرمانده نیکوکاران) یاد کرده است؛ همچنانکه در «مناقب» ابن شهر آشوب گوید که: خطیب در تاریخ خود که تاریخ بغداد است در سه جا گفته است که در روز حُدَیبِیَّه رسول خدا ﷺ أَخَذُ بِيَدِ عَلِيٍّ، وَقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ، وَقَاتِلُ الْكُفْرَةِ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، وَمَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ يَمُدُّ بِهَا صَوْتَهُ^۳.

ولیکن سیوطی و ابن عساکر و امیر سید علی همدانی و ابن حجر هیتمی و ملا علی متقی هندی با عبارت هَذَا إِمَامُ الْبَرَّةِ (این است امام و پیشوای نیکوکاران)

۱ — «غایة المرام»، ج ۲، باب ۲۹، ص ۵۲۰، حدیث اول از عامه، «مناقب» ابن مغازلی ص ۸۰ حدیث شماره ۱۲۰ و در این جا راوی را عبدالرحمن بن بهمان ذکر کرده است. و سیوطی در «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۰ از طبع بیروت آورده است.

۲ — «غایة المرام»، ج ۲، باب ۲۹، ص ۵۲۰، حدیث ششم از عامه. «مناقب» ابن مغازلی ص ۸۴ حدیث ۱۲۵.

۳ — «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۴۸ و ص ۵۴۹.

روایت کرده اند؛ اما سیوطی از حاکم در «مستدرک» از جابر روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: عَلِيُّ إِمَامُ الْبَرَّةِ، وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَدَلَهُ.^۱

و اما ابن عساکر در «تاریخ دمشق» از جابر آورده است که: قال رسول الله ﷺ: عَلِيُّ إِمَامُ الْبَرَّةِ، وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَدَلَهُ.^۲

و اما میر سید علی همدانی در کتاب «مَوَدَّة الْقَرِيبِي» در «الْمَوَدَّةُ الْخَامِسَةُ» آورده است که جابر گفت:

سمعتُ رسول الله ﷺ يقول يوم الحُدَيْبِيَّةِ وَهُوَ أَخِذٌ بِيَدِ عَلِيٍّ: هَذَا إِمَامُ الْبَرَّةِ، وَ قَاتِلُ الْكُفْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَدَلَهُ، يَمُدُّ بِهَا صَوْتَهُ.^۳*

و ابن مغازلی با سه سند، و خوارزمی و حمّوئی هریک با یک سند متصل از ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن عباس روایت کرده اند که او گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.^۴

و ابن مغازلی با سند متصل خود از علی بن عمر، از پدرش، از حذیفه از علی بن ابیطالب رضی الله عنه روایت کرده است که: قال رسول الله ﷺ:

اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، وَلَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا.^۵

۱- «جامع الصغير»، باب عين، ص ۶۶.

۲- «تاریخ دمشق»، ترجمه امام علی بن ابیطالب، بنابر حکایتی که بدین عبارت در کتاب «الإمام المهاجر» تألیف محمد ضیاء شهاب، و عبدالله بن نوح، که در احوال أحمد بن عیسی بن محمد بن العریضی بن الإمام جعفر الصادق (ع) نگارش یافته است، در ص ۱۵۴ از ابن عساکر از جابر روایت کرده است؛ آمده است.

۳- این کتاب ضمن کتاب «ینایع المودة» ذکر شده است. از طبع اول اسلامبول سنه ۱۳۰۱ ص ۲۵۰، و از طبع هفتم نجف سنه ۱۳۸۴ ص ۲۹۶.

۴- «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۰، حدیث شماره ۲ و شماره ۴ و شماره ۵ و شماره ۸ و شماره ۹ از عاقه. و «تاریخ دمشق»، ترجمه الامام امیرالمؤمنین (ع) ج ۲، ص ۴۶۶ و ۴۶۷ حدیث ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷، «مناقب» ابن مغازلی ص ۸۱ تا ۸۳، حدیث ۱۲۱ و ۱۲۳ و ۱۲۴.

۵- «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۰ حدیث شماره ۳ از عاقه و «مناقب» ابن مغازلی ص ۸۲ حدیث

«رسول خدا ﷺ گفت: من شهر علمم و علی در آنست؛ و در خانه ها وارد نمی شوند مگر از درهای آنها.»

و ابن مغازلی با سند متصل خود از محمد بن عبدالله بن عمر بن مسلم لاحقی صفار در بصره، در سنه ۲۴۴ روایت کرده است که او گفت: حدیث کرد برای ما أبو الحسن علی بن موسی الرضا عليه السلام او گفت حدیث کرد برای من پدرم از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی، از پدرش علی بن ابیطالب عليه السلام که او گفت: رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم گفت: يَا عَلِيُّ! أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا وَأَنْتَ الْبَابُ، كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنَ الْبَابِ.^۱

«ای علی! من شهر علم می باشم، و علی در آن شهر است، و تو در آن شهر هستی! دروغ می گوید کسی که می پندارد: بدون وارد شدن از در می تواند در شهر وارد شود.»

و در کتاب «فردوس» در جزء اول آن در باب الف از جابر بن عبدالله انصاری آورده است که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.^۲

و در کتاب «المناقب الفاخرة في العترة الطاهرة»، از مبارک بن سرور، با سند متصل خود از دُعَيْل بن علی بن سعید بن حجاج از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ. ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ الْبَابُ؛ كَذَبَ الَّذِي زَعَمَ أَنْ يَصِلَ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنَ الْبَابِ.^۳

«من شهر علم هستم، و علی در آن شهر است. پس کسیکه علم را می خواهد، باید از درش داخل شود. و سپس گفت: ای علی من شهر علم هستم، و تو در آن

۱ — «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۰ حدیث شماره ۷ از عامه و در ص ۵۲۲ حدیث شماره ۴، از خاصه، «مناقب» ابن مغازلی، ص ۸۵ حدیث ۱۲۶. و در آن و علی بابها را ندارد.

۲ — «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱، حدیث شماره ۱۰ از عامه.

۳ — «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۱ حدیث شماره ۱۱ از عامه.

شهر هستی؛ دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌کند که می‌تواند به شهر برسد، مگر آنکه از درش وارد شود.»

و ابن شاذان از طریق عاقمه با حذف اسناد از سعید بن جبّار روایت کرده است که: او یادآور می‌شد که: از رسول خدا ﷺ شنیده است که می‌گفت: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْعَرَبِ فَقَالَ: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَعَلِيُّ سَيِّدُ الْعَرَبِ. مَنْ أَحَبَّهُ وَتَوَلَّاهُ أَحَبَّهُ اللَّهُ وَهَدَاهُ، وَمَنْ أَبْغَضَهُ وَعَادَاهُ، أَصَمَّهُ اللَّهُ وَأَعْمَاهُ. عَلِيُّ حَقُّهُ كَحَقِّي، وَطَاعَتُهُ كَطَاعَتِي، غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. مَنْ فَارَقَهُ فَقَدْ فَارَقَنِي، وَمَنْ فَارَقَنِي فَارَقَ اللَّهَ تَعَالَى. أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَهِيَ الْجَنَّةُ وَعَلِيُّ بَابُهَا فَكَيْفَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدِي إِلَى الْجَنَّةِ إِلَّا مِنْ بَابِهَا؟ عَلِيُّ خَيْرُ الْبَشَرِ، مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ.^۱

«علی بن ابیطالب سید و آقای عرب است و سپس گفت: من سید و آقای تمام فرزندان آدم هستم، و علی سید و آقای عرب است. کسیکه او را دوست داشته باشد، و ولایت او را داشته باشد، خداوند او را دوست دارد، و هدایت می‌کند، و کسیکه بغض او را در دل داشته باشد، و او را دشمن بدارد، خداوند او را گرم می‌کند و کور می‌کند. حقّ علی همانند حقّ من است، و طاعت او همانند طاعت من است، بجز آنکه بعد از من پیغمبری نیست. کسیکه از علی جدا شود از من جدا شده است، و کسیکه از من جدا شود، از خدای متعال جدا شده است. من شهر حکمت هستم — و همان است بهشت — و علی در آن بهشت است که حکمت است. پس چگونه راهرو می‌تواند راهی به سوی بهشت پیدا کند مگر از در بهشت؟ علی بهترین افراد جنس بشر است و کسیکه از این حقیقت ابا کند کفر ورزیده است.»

شیخ صدوق: محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی در «أمالی» خود با سند متصل روایت می‌کند از سعد بن ظریف کنانی، از اصبغ بن نباته که او گفت: علی بن ابیطالب عليه السلام به حسن عليه السلام گفت: ای حسن! برخیز و بر منبر

۱ — «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۱ حدیث شماره ۱۲ از عامه.

بالا برو، و به طوری سخن بگو که قریش پس از من به قدر و مقام تو جاهل نباشد؛ زیرا آنها خواهند گفت: حَسَنِ قَدْرَتِ بَر تَكَلَّمْ و خطابه به خوبی ندارد!

حَسَنُ عَلِيٍّ گفت: ای پدر جان! چگونه من بالا روم و سخن گویم، در حالیکه تو در میان مردم هستی، می شنوی و می بینی؟ امیرالمؤمنین عَلِيٍّ فرمود: من خودم را از تو پنهان می دارم تا بشنوم و ببینم؛ به طوریکه تو مرا نبینی!

امام حسن عَلِيٍّ بر منبر رفت؛ و حمد خداوند را به محامد بلیغ و شریف آدا کرد، و بر پیغمبر خدا و آل او درود مختصر و موجز و پرفائده ای فرستاد و سپس گفت: أَيُّهَا النَّاسُ! سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا وَهَلْ تُدْخَلُ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا؟!

«ای مردم! از جدم رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: من شهر علم می باشم؛ و علی در آن شهر است. و آیا می شود در شهر داخل شد مگر از در آن شهر؟!»

و از منبر فرود آمد. علی عَلِيٍّ از مخفیگاه به سوی او جستن کرد، و او را بلند کرد، و در آغوش خود چسباند. و پس از آن به حسین عَلِيٍّ گفت: ای نور دیده من برخیز؛ و بر منبر بالا برو، و به سخنی تکلم کن؛ تا آنکه قریش بعد از من به حق تو جاهل نباشند؛ تا بگویند: حسین بن علی چیزی نمیداند! و اما باید گفتارت به پیرو گفتار برادرت باشد!

امام حسین عَلِيٍّ بر منبر بالا رفت، و حمد خداوند را به جای آورد، و بر پیغمبر و آل او یک صلوات موجز و مفید فرستاد و سپس گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ عَلِيًّا مَدِينَةُ هُدًى، فَمَنْ دَخَلَهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ.

«ای جماعت مردم! من از جدم رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: به درستی که علی شهر هدایت و راه یافتگی است. هرکس در آن شهر داخل شود نجات می یابد، و هرکس تخلف ورزد هلاک می شود.»

علی عَلِيٍّ به سوی او برجست؛ و در آغوشش گرفت؛ و او را بوسید؛ و پس از آن گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! اَشْهَدُوا أَنَّهُمَا قَرَّخَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَوَدَّعْتُهُ النَّبِيَّ

اَسْتَوْذَعْنِيهَا وَ اَنَا اَسْتَوْذَعُكُمْوهَا؛ مَعَاشِرَ النَّاسِ! وَرَسُولُ اللَّهِ سَأَلَكُمْ عَنْهُمَا. ۱
 «ای جماعت مردم! شاهد باشید که این دو نور دیده، دو نوباوه و جوجهٔ رسول-
 خدا هستند؛ و امانت رسول خدا هستند که به من به عنوان ودیعت سپرده است و
 من آن دو را به شما به ودیعت می سپارم!
 ای جماعت مردم! بدانید که: رسول خدا در بارهٔ این دو از شما پرسش خواهد
 نمود.»

و شیخ صدوق و شیخ مفید با اسناد خود از حسن بن راشد از حضرت صادق
 جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ از پدرش، از پدرانش، از علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ
 روایت کرده است که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا عَلِيُّ! اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ
 بَابُهَا! وَهَلْ تُؤْتِي الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا. ۲

و شیخ طوسی در «أمالی» خود، با سند متصل از عمرو بن شمر، از جابر، از
 حضرت باقر، از حضرت سجّاد، از حضرت حسین بن علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ
 روایت کرده است که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَهِيَ الْجَنَّةُ وَ
 أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا فَكَيْفَ يُهْتَدَى إِلَى الْجَنَّةِ وَلَا يُهْتَدَى إِلَيْهَا إِلَّا مِنْ بَابِهَا. ۳
 و شیخ مفید در «أمالی» خود با سند متصل، از عمرو بن شمر، از جابر جعفی،
 از حضرت ابوجعفر محمد بن علی الباقر عَلَيْهِ السَّلَامُ، از جابر بن عبدالله انصاری، از
 رسول خدا ﷺ، در ضمن حدیث طولی که در مدائح و محامد و محاسن
 حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ است روایت می کند تا به اینجا که رسول خدا ﷺ
 می گوید: وَقَضَيْتَنِي بِالرَّسَالَةِ وَفَضَّلَهُ بِالتَّبْلِيغِ عَنِّي وَجَعَلَنِي مَدِينَةَ الْعِلْمِ وَجَعَلَهُ
 الْبَابَ؛ وَجَعَلَنِي خَازِنَ الْعِلْمِ وَجَعَلَهُ الْمُقْتَبَسَ مِنْهُ الْأَحْكَامُ وَخَصَّهُ
 بِالْوَصِيَّةِ - الْحَدِيثُ. ۴

«و مرا خداوند به رسالت بر همهٔ مردم فضیلت بخشید؛ و علی را به تبلیغ از

۱ - «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۱، حدیث شماره ۱، از خاصه.

۲ - «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۱ و ص ۵۲۲ حدیث شماره ۲، با تمّۀ آن از خاصه.

۳ - «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شماره ۳، از خاصه.

۴ - «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شماره ۵، از خاصه.

ناحیه من فضیلت بخشید؛ و مرا شهر علم خود قرار داد؛ و علی را در آن شهر نمود؛ و مرا خزانه دار علم خود کرد، و علی را معلم احکام نمود؛ و او را به مقام وصایت من اختصاص داد - الحدیث.»

و شیخ طوسی در «امالی» خود، آورده است که: جماعتی برای ما از ابومفضل با سند متصل خود از عمرو بن ميمون اودی روایت کرده است که: چون در نزد او نام علی بن ابیطالب را بردند او گفت: کسانی که علی را به زشتی یاد می کنند تحقیقاً آنها آتش گیرانه جهنم هستند.

و حقاً من از جماعتی از اصحاب محمد ﷺ که از ایشان است حدیث بن یمان و کعب بن عجره شنیدم که هر یک از آنها می گفت:

لَقَدْ أُعْطِيَ عَلِيٌّ مَا لَمْ يُعْطَهُ بَشَرٌ: هُوَ زَوْجُ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْأَوْلِيَيْنِ
وَالْأَخِيرِينَ. فَمَنْ رَأَى مِثْلَهَا، أَوْ سَمِعَ أَنَّهُ تَزَوَّجَ بِمِثْلِهَا أَحَدٌ فِي الْأَوْلِيَيْنِ وَالْأَخِيرِينَ؟!
وَهُوَ أَبُو الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَيِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوْلِيَيْنِ وَالْأَخِيرِينَ فَمَنْ
أُتِيَهَا النَّاسُ مِنْهُمَا؟

وَرَسُولُ اللَّهِ حَمُوءُ؛ وَهُوَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي أَهْلِهِ وَأَزْوَاجِهِ.

وَسَدَّتِ الْأَبْوَابَ الَّتِي فِي الْمَسْجِدِ كُلِّهَا غَيْرَ بَابِهِ؛ وَهُوَ صَاحِبُ بَابِ خَيْبَرَ، وَ
صَاحِبُ الرَّيَّةِ يَوْمَ خَيْبَرَ، وَتَفَلَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَئِذٍ فِي عَيْنَيْهِ، وَهُوَ أَرْمَدٌ فَمَا
اشْتَاكُهُمَا مِنْ بَعْدِ وَلَا وَجَدَ حَرًّا وَلَا قَرًّا بَعْدَ يَوْمِ ذَلِكَ.

وَهُوَ صَاحِبُ يَوْمِ غَدِيرِ حُمٍّ، إِذْ نَوَّهَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِاسْمِهِ وَالرَّمَّ أُمَّتَهُ وَلَايَتَهُ، وَ
عَرَّفَهُمْ بِخَطَرِهِ، وَبَيَّنَّ لَهُمْ مَكَانَهُ؛ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَوْلَى بِكُمْ مِنْكُمْ
بِأَنْفُسِكُمْ؟! قَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ! قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاؤُهُ. وَهُوَ
صَاحِبُ الْعَبَا وَمَنْ أَذْهَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَنْهُ الرَّخْسَ وَظَهَرَهُ تَظْهِيراً.

وَهُوَ صَاحِبُ طَائِرِ حِرِينٍ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ وَ
إِلَى! فَجَاءَ عَلِيٌّ ﷺ فَأَكَلَّ مَعَهُ. وَهُوَ صَاحِبُ سُورَةِ بَرَاءَةِ حِينَ نَزَلَ بِهَا
جَبْرئيلُ ﷺ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ سَارَ أَبُو بَكْرٍ بِالسُّورَةِ فَقَالَ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ!
إِنَّهُ لَا يُبَلِّغُهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ عَلِيٌّ! إِنَّهُ مِنْكَ وَأَنْتَ مِنْهُ. فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْهُ فِي
حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ.

وَهُوَ عِلْمُ رَسُولِ اللَّهِ؛ وَمَنْ قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْمَدِينَةَ مِنْ بَابِهَا كَمَا أَمَرَ اللَّهُ فَقَالَ: وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا؛ وَهُوَ مَفْرَجُ الْكَرْبِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْحُرُوبِ. وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِرَسُولِ اللَّهِ وَصَدَّقَهُ وَاتَّبَعَهُ، وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ صَلَّى.

فَمَنْ أَعْظَمُ فِرْيَةً عَلَى اللَّهِ وَعَلَى رَسُولِهِ مِمَّنْ قَاسَ بِهِ أَحَدًا أَوْ سَبَّهَ بِهِ بَشَرًا.^۱

«تحقیقاً به علی چیزهایی داده شده است که به هیچ بشری داده نشده است؛ او شوهر فاطمه سیده زنان پیشینان و پسینان است. پس کیست که مثل فاطمه را دیده باشد؛ یا آنکه شنیده باشد که او ازدواج با مثل فاطمه کرده باشد؛ یک فرد از پیشینان و پسینان؟

و اوست پدر حسن و حسین دو سید و آقای جوانان اهل بهشت، از پیشینان و پسینان؛ پس ای مردم کیست مثل آندو سید و آقا؟ و رسول خدا پدرزن اوست و او داماد آن حضرت است؛ و اوست وصی رسول خدا ﷺ در اهلش و زنانش.

و تمام درهای خانه های اصحاب که به مسجد گشوده می شد، بسته شد، مگر در علی. و اوست صاحب خیبر، و صاحب علم برافراشته در روز خیبر، و رسول خدا ﷺ در دو چشمان او آب دهان انداخت، در وقتی که چشمانش متورم بود و دردناک بود، و علی از آن به بعد دیگر از چشمانش گزندگی ندید؛ و بعد از آن روز دیگر ابداً گرمای هوا و یا سرمای هوا را احساس ننمود.

و اوست صاحب غدیر خم، در آن وقتی که پیامبر نام او را مجدداً آورد؛ و اعلان کرد و اُمّت خود را به ولایت او مُلّزَم کرد؛ و مقامات خطیر و عظیم او را نشان داد؛ و مکانت و منزلت او را روشن ساخت؛ و گفت: ای مردم کیست که به شما از خودتان ولایتش افزون باشد؟ گفتند: خدا و رسول او! گفت: بنابراین نسبت به هر کسی که من ولایتم به او بیشتر از خود اوست؛ پس این علی ولایتش به او بیشتر از خود اوست.

و اوست صاحب عبا و کسای خیبری؛ و آن کسی که خداوند عزوجل، رجس

۱ — «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲، حدیث شماره ۶، از خاصه و در «أمالی»: «وَهُوَ عَيْبَةُ عِلْمِ رَسُولِ اللَّهِ.

و پلیدی را به طور مطلق از آنها بیرون کرده است؛ و به مقام طهارت و پاکی مطلق رسانیده است؛ و اوست صاحب پرنده در وقتی که رسول خدا ﷺ عرض کرد: بار پروردگار من! محبوب ترین خلقت را نزد تو و نزد من، اینک به نزد من بیاور! در این حال علیؑ بیامد؛ و با آنحضرت از آن پرنده خورد.

و اوست صاحب سوره برأث در وقتی که جبرئیل آنرا بر رسول خدا ﷺ فرو فرستاد، در هنگامیکه ابوبکر سوره را با خود به طرف مکه برده بود، جبرائیل گفت: ای مُحَمَّد نباید کسی این سوره را به مشرکین مکه ابلاغ کند، مگر تو و یا علی! علی از تست؛ و تو از علی هستی؛ پس رسول خدا چه در زمان حیاتش و چه بعد از مماتش از علی بود.

و اوست علم رسول خدا؛ و کسی که پیغمبر ﷺ درباره او گفت: من شهر علمم و علی در آنست. پس کسیکه خواهان دانش است، باید در این شهر از درش داخل شود؛ همانطور که خداوند امر کرده و گفته است: درخانه ها باید از درهایشان بیائید! و اوست زداینده غصه و آندوه از چهره رسول الله در جنگ ها. و اوست اولین کسی که به رسول الله ایمان آورده است! و او را تصدیق نموده و از او متابعت نموده است. و اوست اولین کسی که نماز خوانده است.

بنابر این چه کسی افتراء و تهمتت بر خداوند و بر رسول او اعظم است، از کسی که شخصی را با او مقایسه کنند؛ و یا فردی از افراد بشر را به او تشبیه نمایند؟!»

و شیخ صدوق با سند متصل خود از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده است که: رسول خدا ﷺ به علی بن ابیطالب گفت:

يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَأَنْتَ بَابُهَا وَلَنْ تُؤْتِيَ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ. وَ كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَيُبْغِضُكَ! لِأَنَّكَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ! لَحْمُكَ مِنْ لَحْمِي، وَ دَمُكَ مِنْ دَمِي، وَ رُوحُكَ مِنْ رُوحِي؛ وَ سَرِيرَتُكَ مِنْ سَرِيرَتِي، وَ عَلَانِيَتُكَ مِنْ عَلَانِيَتِي؛ وَأَنْتَ إِمَامُ أُمَّتِي؛ وَ خَلِيفَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي! سَعِدَ مَنْ أَطَاعَكَ؛ وَ شَقِيَ مَنْ عَصَاكَ وَ رِيحَ مَنْ تَوَلَّكَ، وَ خَسِرَ مَنْ عَادَاكَ، وَ فَازَ مَنْ لَزِمَكَ، وَ هَلَكَ مَنْ فَارَقَكَ؛ مَثَلُكَ وَمَثَلُ الْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِكَ بَعْدِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ؛ مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَ

عَنْهَا غَرِقَ؛ وَمَثَلُكُمْ مَثَلُ التُّجُومِ كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ.^۱

«ای علی! من شهر حکمت هستم و تو در آن شهر هستی! و هیچ گاه نمی توان وارد در شهری شد مگر از سوی در آن شهر. و دروغ می گوید کسی که می پندارد: مرا دوست دارد و بغض تو را در دل. زیرا که تو از من هستی و من از تو هستم! گوشت تو از گوشت من است! و خون تو از خون من است! و روح تو از روح من است! و تو امام امت من می باشی! و پس از من جانشینم بر آنها می باشی، پیروزی از آن کسی است که از تو پیروی کند؛ و بدبختی از آن کسی است که مخالفت تو نماید؛ و منفعت کسی می برد که در تحت ولایت تو درآید؛ تهدست می شود کسی که با تو دشمنی ورزد؛ و رستگار می شود کسی که ملازم تو باشد! و هلاک می شود کسی که از تو دوری گزیند. مثل تو و مثل امامان از اولاد تو پس از من، مثل کشتی نوح است؛ کسیکه بر آن سوار شود، نجات یابد؛ و کسیکه تخلف ورزد غرق گردد. و مثال شما مثال ستارگان آسمان است که: هرگاه ستاره ای غائب شود، ستاره دیگری طلوع می کند؛ تا روز قیامت.»

و حاکم حَسْكَانِيّ در تفسیر آیه: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِيْ اِلَيْهِمْ فَاَسْأَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ.^۲

«و ما نفرستادیم پیش از تو (ای پیغمبر) مگر مردانی را که وحی می فرستیم به سوی آنها، پس شما اگر از این مطلب اطلاعی ندارید از اهل ذکر سؤال کنید!»
با سند متصل خود، از حارث روایت کرده است که: گفت: از علی راجع به این آیه: فَاَسْأَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ سَوَالٌ كَرِمٌ؛ وَاللّٰهُ اِنَّا لَنَحْنُ اَهْلُ الذِّكْرِ؛ نَحْنُ اَهْلُ الْعِلْمِ؛ وَنَحْنُ مَعْدِنُ التَّوْبِ وَالْتَنْزِيلِ؛ وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُوْلُ: اَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بِابِهَا فَمَنْ اَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَاتِهٖ مِنْ بَابِهٖ.^۳

«قسم به خدا ما فقط و فقط اهل ذکر هستیم البته البته؛ ما اهل علم هستیم، ما

۱ - «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳، حدیث شماره ۷، از خاصه.

۲ - «آیه ۴۳، از سوره ۱۶: نحل» و همچنین در «آیه ۷، از سوره ۲۱: انبیاء» جمله فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون وارد شده است. و در صدر آن لفظ من نیست: وَمَا اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ اِلَّا رِجَالًا نُوْحِي اِلَيْهِمُ الْاَيَّة. ۳ - «شواهد التنزیل»، ج ۱، باب ۸۲، ص ۳۳۴، حدیث ۵۹۹.

معدن ظاهر و باطن قرآن هستیم؛ و تحقیقاً من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت:

من شهر دانش می‌باشم و علی در آن شهر است؛ پس هر کس بخواهد دانش فرا گیرد باید از درش بیاید!»

و همچنین حاکم حَسْكَانِي در تفسیر آیه: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۱ «و خداوند تمام اسماء را به آدم تعلیم نمود»،

با سند متصل خود از محمد بن عبدالرحمن شامی و أبوَصَلْتِ هَرَوِي (و) أبو معاویه از أَعْمَش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول الله ﷺ گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ^۲.

آنگاه گوید که: این روایت را جماعتی از أبوَصَلْتِ که نامش عبدالسلام بن صالح هَرَوِي است روایت کرده‌اند و أبوَصَلْتِ، موثق است، یحیی بن معین او را ثنا گفته است و گفته است که: او صدوق است.

۱- آیه ۳۱، از سوره ۲: بقره.

۲- «شواهد التنزیل»، ج ۱، باب ۸، ص ۸۰ و ص ۸۱. و این روایت را شیخ الإسلام حمونی در «فرائد السمطين»، ج ۱، ص ۹۸، حدیث ۶۷ روایت می‌کند و در ذیل روایت با این لفظ آمده است که: فَمَنْ أَرَادَ بَابَهَا فَلْيَأْتِ عَلِيًّا «پس هر کس خواهان در شهر علم باشد باید به سوی علی بیاید.» و سیوطی در «اللؤلؤ المصنوعه»، ج ۱ ص ۳۲۹ و ۳۳۰ از طبع بیروت پنج حدیث که منتهی می‌شود به أبو معاویه از أَعْمَش از مجاهد از ابن عباس به همین عبارت روایت کرده است و در ص ۳۳۴ و ص ۳۳۵ دو حدیث دیگر را به عین همین عبارت که سند آن منتهی می‌شود به حارث و عاصم بن ضمره از أمير المؤمنين (ع) و نیز به أصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ از أمير المؤمنين (ع) روایت کرده است. و در «کنز العمال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵ ص ۱۲۹ روایت کرده است. و نیز خوارزمی در «مناقب»، خود از طبع سنگی در ص ۴۹ و از طبع حروفی در ص ۴۰ آورده است؛ و نیز خطیب در «تاریخ بغداد»، ج ۱۱ در ص ۲۰۴ و ص ۲۰۵؛ با دو سند آورده است. و نیز طبرانی در «معجم کبیر» خود، در مسند ابن عباس، ج ۳، ص ۱۱۰، آورده است.

و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد أمير المؤمنين (ع)، جزء دوم ص ۴۷۰، حدیث شماره ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ را با سند خود از أبوَصَلْتِ هَرَوِي: عبدالسلام بن صالح آورده است و در حدیث شماره ۹۸۴ از صنابجی از أمير المؤمنين (ع) و در حدیث شماره ۹۸۵، ۹۸۶ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۳ ایلی حدیث ۹۹۸ با سندهای دیگر روایت کرده است؛ و نیز ابن اثیر در «أسد الغابة»، ج ۴ ص ۲۲ روایت نموده است.

و نیز غیر از ابوصَلْت، جماعتی این حدیث را از ابومعاویه که نام او مُحَمَّد بن حَازِم است و نابینا و موثق است روایت کرده اند که از ایشان است: أَبُو عُبَيْد قَاسِم بن سَلَام؛ و مُحَمَّد بن طَفِيل؛ و أَحْمَد بن خَالِد بن مُوسَى، و أَحْمَد بن عَبْدِ اللَّهِ بن حَكِيم، و عُمَر بن إِسْمَاعِيل، و هَارُون بن حَاتِم، و مُحَمَّد بن جَعْفَر فَيْدِي و غیرهم.

و نیز به عین عبارت ابومعاویه از سُلَيْمَان بن مَهْرَان أَعْمَش، جماعتی که از ایشان است: يَعْلَى بن عُبَيْد، و عَيْسَى بن يُونُس، و سَعِيد بن عَقَبَةَ روایت کرده اند و نیز در این باب از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده است.

آنگاه با سه سند متصل از شریک از سَلَمَةَ بن کَهِيل از صنابجی، و در دو تالی آنها صنابجی از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام، و در یکی بدون این واسطه، از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت می کند که: آن حضرت گفت: اَنَا دَارُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.^۱

«من خانه دانش می باشم، و علی در آن خانه است؛ و هر کس بخواهد علم را بیاموزد باید از در خانه بیاید».

و صنابجی گفته است: وَ كُنْتُ أَسْمَعُ عَلِيًّا كَثِيرًا مَا يَقُولُ: إِنَّ مَا بَيْنَ أَضْلاَعِي هَذِهِ لَعِلْمٌ كَثِيرٌ.*^۲

«و من بسیار می شنیدم که علی می گفت: در میان این استخوان های سینه من، علم فراوانی است.»

و این عبارت ابن فارس است؛ و جماعتی آنرا از شریک روایت کرده اند؛ و او از عبدالله بن مسعود، و عبدالله بن عمر، و عقبه بن عامر جهنی، و أبوذر غفاری، و آنس، و سلمان و غیرهم.^۳

و نیز حاکم حَسْكَانِي در تفسیر آیه: وَ تَعِيَهَا أُنْزُلُهَا وَعَيْبَةُ^۴ «و گوش های

۱ تا ۳ — «شواهد التنزیل»، ج ۱، ص ۸۱ تا ص ۸۳، و فقره اول را در «تاریخ دمشق» ترجمه الإمام امیرالمؤمنین (ع) جزء دوم ص ۴۶۴ حدیث شماره ۹۸۴ و أبو نعیم اصفهانی در کتاب «معرفة الصحابة»، در ترجمه امیرالمؤمنین (ع) در ورق ۲۲، و در «البدایة والنهایة»، ج ۷، ص ۳۵۸ آورده است.

۴ — آیه ۱۲، از سوره ۶۹: الحاقه. ه در نسخه دیگر: هَذَا الْعِلْمُ الْكَثِيرُ.

فراگیرنده، این پند و تذکره را فرا می‌گیرد.»

با سند متصل خود از علی بن ابیطالب عَلِيٌّ روایت کرده است که گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من گفت: إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أُذْنِبَكَ وَلَا أَفْصِيكَ؛ وَ أَعْلَمَكَ لَتَعِيَّ! وَأَنْزَلَتْ عَلَيَّ هَذِهِ الْآيَةَ: وَتَعِيَّهَا أُذُنٌ وَأَعِيَّه. فَأَنْتَ [الْأُذُنُ] الْوَاعِيَةُ لِعِلْمِي! يَا عَلِيُّ وَأَنَا الْمَدِينَةُ وَأَنْتَ الْبَابُ وَلَا يُؤْتِي الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا.^۱

«خداوند به من امر کرده است که ترا نزدیک کنم؛ و ترا دور نکنم؛ و به تو تعلیم نمایم تا فراگیری. و این آیه بر من نازل شد: وَتَعِيَّهَا أُذُنٌ وَأَعِيَّه! پس تو گوش‌های فراگیرنده علم و دانش من می‌باشی! ای علی! و من شهر علم می‌باشم، و تو در آن شهری! و در شهر نمی‌توان آمد مگر از ناحیه در آن.»

باید دانست که آنچه تا به حال آوردیم، روایاتی بود که در آن پیامبر اکرم خود را مدینه علم و علی را در آن مدینه بیان کرده است؛ و همچنین روایاتی از عامه و خاصه آمده است که پیامبر اکرم خود را مدینه بهشت و علی را باب آن مدینه معین کرده؛ و نیز روایاتی از عامه وارد شده است که أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا و از خاصه که: أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا و یا أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيُّ مِفْتَاحُهَا.

این روایات نیز در کتب اعلام آمده است؛ و اینک ما از «غایه المرام» روایت می‌کنیم:

در «غایه المرام» دربارهٔ حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا از طریق عامه یک حدیث و از طریق خاصه دو حدیث آورده است؛ اما از طریق عامه از «مناقب» ابن مغزلی شافعی با سند متصل خود از سعید بن جبیر، از عبدالله بن عباس روایت کرده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت:

أَنَا مَدِينَةُ الْجَنَّةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْجَنَّةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.^۲

۱ — «شواهد التنزیل»، ج ۲، ص ۲۷۲ تا ۲۷۴ حدیث شماره ۱۰۰۹، در باب ۱۸۱.

۲ — «غایه المرام»، ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۱، حدیث شماره ۱، از عامه و در «مناقب» ابن مغزلی، ص ۸۶، حدیث شماره ۱۲۷ این حدیث را آورده است.

«من شهر بهشت هستم و علی در آن شهر است؛ پس هر کس اراده بهشت دارد باید از درش در آن بیاید.»

و اما از طریق خاصه اول از شیخ طوسی در «أمالی» خود با سند متصل از سعید بن جبیر از ابن عباس همین مضمون از حدیث را بعینه روایت کرده است.^۱ دوم از شیخ نیز در «أمالی» با سند متصل از اصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت نموده است که: رسول خدا صلى الله عليه وآله گفت: انا مدينه الجنة و انت بائها!

يا علي! كذب من زعم انه يدخلها من غير بابها.^{۲ و ۳}

«من شهر بهشتم و تو در آن هستی! ای علی! دروغ می‌گویدی کسی که می‌پندارد او بدون ورود از در بهشت می‌تواند در آن وارد شود!»

و در باره حدیث انا مدينه الحكمة و دار الحكمة، از طریق عامه چهار حدیث و از طریق خاصه پنج حدیث را روایت کرده است. اما از طریق عامه اول از ابن مغزلی با سند متصل خود از اعمش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلى الله عليه وآله گفت:

۱ — «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۲ از خاصه.

۲ — «غایة المرام» ج ۲، ص ۵۲۳، باب ۳۲ از خاصه.

و در «تاریخ دمشق» ترجمه امیرالمؤمنین عليه السلام ج ۲، ص ۴۵۷، حدیث ۹۸۲ حدیث دوم را آورده است.

۳ — و در تعلیقه ج ۲، ص ۴۵۷ و ص ۴۵۸ از ج ۲، ترجمه امیرالمؤمنین عليه السلام از «تاریخ دمشق»، از همین مصنف: ابن عساکر با سند متصل خود از ابلح بن عبدالله کندی روایت می‌کند که او گفت: شنیدم از زید بن علی، و عبدالله بن حسن، و جعفر بن محمد، و محمد بن عبدالله بن حسن چون آنها نام‌های کسانی را که از اصحاب رسول خدا با علی بن ابیطالب شهید شده بودند می‌شمردند می‌گفتند که همه آنها از پدرانشان و از کسانی از اهلشان که آنها را ادراک کرده بودند روایت می‌کردند، که رسول خدا گفته است: **ان علیاً آیه الجنة و دلیلها فمن لم یتبعه ضل طریق الجنة** «علی آیه و نشانه و راهنمای بهشت است پس کسیکه از او پیروی نکند از راه بهشت گمراه می‌شود» — و من از غیر آنها نیز شنیده‌ام — و آنها را نام برد و در میان آنها عمرو بن حمق خزاعی را نیز نام برد که رسول خدا به او گفت: **ای عمرو! انحب ان یریک آیه الجنة؟ قال: نعم یا رسول الله! فمر علی فقال: هذا وقومه آیه الجنة.**

أَنَا ذَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ ١.

«من خانهٔ حکمت هستم، و علی در آن خانه است؛ پس کسیکه حکمت می‌خواهد باید از این در بیاید!»

دوم از کتاب «مناقب الصحابة» سَمْعَانِي آورده است که: عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ گفت: رسول خدا ﷺ گفت: أَنَا ذَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا ٢.

سوم از ابراهیم بن محمد حَمَوْنِي با سند متصل خود از شریک از سلمة بن کمیل صنَاعِي ٣ روایت کرده است که رسول الله ﷺ گفت: أَنَا ذَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا ٤.

چهارم از ابن مغازلی با سند متصل خود، از شریک از سلمة بن کهیل صالحی ٥ از امیرالمؤمنین عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ از رسول الله ﷺ روایت کرده است که: أَنَا ذَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا ٦.

و اما از طریق خاصه از ابن بابویه با سند متصل خود از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ به عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ گفت: يَا عَلِيُّ! أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَأَنْتَ بَابُهَا وَلَنْ تُؤْتِيَ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ ٧.

و دیگر نیز از ابن بابویه با سند متصل خود از عمرو بن شمر، از جابر، از

١ — «غایة المرام»، ج ٢، ص ٥٢٣، باب ٣٣، حدیث شماره ١، از عاقه؛ و در «مناقب» ابن مغازلی ص ٨٦ و ص ٨٧ حدیث ١٢٨ به لفظ أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ ضبط کرده است، و با همین لفظ در «لسان المیزان»، ج ٤، ص ١٤٤ آورده است.

٢ — همین کتاب، باب ٣٣ حدیث ٢ از عاقه، و «تاریخ دمشق»، ترجمه امیرالمؤمنین، ج ٢ ص ٤٥٩ حدیث ٩٨٣، و «حلیة الأولیاء» ج ١، ص ٦٤ و در «اللآلی المصنوعة» ج ١، ص ٣٢٩ از ابن مردویه آورده است.

٣ و ٤ — صحیح آن سلمة بن کهیل از صَنَابِجِي است که در این نسخه تصحیف شده است.

٥ — همین کتاب باب ٣٣، حدیث ٣ از عاقه، و «فرانند السمطین»، ج ١، ص ٩٩ حدیث ٦٨ و سیوطی در «اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة»، طبع دوم بیروت ج ١ ص ٣٢٨ و ٣٢٩ با دو سند از زاغونی و از ابوالاحمد آورده است.

٦ — همین کتاب، باب ٣٣ حدیث ٤ از عاقه؛ و «مناقب» ابن مغازلی ص ٨٧ حدیث ١٢٩.

٧ — همین کتاب باب ٣٤، حدیث ١، از خاصه.

حضرت أبو جعفر، از پدرش، از جدش، از علی بن ابیطالب عَلِيٌّ روایت کرده است که: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: اَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَهِيَ الْجَنَّةُ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا فَكَيْفَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدِي إِلَى الْجَنَّةِ وَلَا يَهْتَدِي إِلَيْهَا إِلَّا مِنْ بَابِهَا.^۱

«من شهر حکمت می باشم؛ و آنست بهشت؛ و تو ای علی در آن شهر می باشی! پس چگونه راهرو و جوینده راه بهشت می تواند بدون ورود از در آن، به بهشت راه یابد؟!»^۲

و دیگر نیز ابن بابویه با سند متصل خود، از عبدالله بن فضل هاشمی، از حضرت صادق: جعفر بن محمد، از پدرش، از پدرانش عَلِيٌّ روایت کرده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت:

يَوْمٌ غَدِيرِ حُمٍّ أَفْضَلُ أَعْيَادِ أُمَّتِي؛ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي أَمَرَنِي اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ فِيهِ يَنْصِبُ أَحَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَمًا لِأُمَّتِي؛ يَهْتَدُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِي؛ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي أَكْمَلَ فِيهِ الدِّينَ وَأَتَمَّ عَلَيَّ عَلِيٌّ فِيهِ النِّعْمَةُ؛ وَرَضِيَ لَهُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ! أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مِنِّي؛ خُلِقَ مِنْ طِبْتِي؛ وَهُوَ إِمَامُ الْخَلْقِ بَعْدِي؛ يُسَبِّحُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ سُنَّتِي؛ وَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَقَائِدُ الْعُرَى الْمُحْجَلِينَ، وَيَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَخَيْرُ الْوَصِيِّينَ؛ وَزَوْجُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛ وَ أَبُو الْأَيْمَةِ الْمَهْدِيِّينَ.

مَعَاشِرَ النَّاسِ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا أَحَبَّنِي؛ وَمَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا أَبْغَضَنِي؛ وَمَنْ وَصَلَ عَلِيًّا وَصَلَنِي؛ وَمَنْ قَطَعَ عَلِيًّا قَطَعَنِي؛ وَمَنْ جَفَى عَلِيًّا جَفَوْنِي؛ وَمَنْ وَالَى عَلِيًّا وَالَّيْتُهُ؛ وَمَنْ عَادَى عَلِيًّا عَادَيْتُهُ!

مَعَاشِرَ النَّاسِ! أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، وَلَنْ تُؤْتِيَ الْمَدِينَةَ

۱ - همین کتاب باب ۳۴ حدیث ۲ از خاصه.

۲ - سیوطی در «اللآلی المصنوعة» طبع بیروت ج ۱، ص ۳۳۵ از أبو الحسن شاذان فضلی در خصائص علی، از ابوبکر محمد بن ابراهیم بن فیروز انماطی از حسین بن عبدالله تمیمی از حبیب بن نعمان از حضرت جعفر بن محمد از پدرش، از جدش، از جابر بن عبدالله روایت کرده است که رسول خدا (ص) گفت: اَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ إِلَيَّ بِبَابِهَا. این حدیث را خطیب در کتاب «تلخیص المشابه» از طریق دارقطنی تخریج کرده است؛ و گفته است: این حدیث را برای ما محمد بن ابراهیم انماطی روایت کرده است.

إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ! وَكَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحْيِي وَيُبْعِضُ عَلِيًّا!
مَعَاشِرَ النَّاسِ! وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ، وَأَصْطَفَانِي عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ مَا نَصَبْتُ
عَلِيًّا عَلَمًا لِأُمَّتِي فِي الْأَرْضِ حَتَّى نَوَّةَ بِاسْمِهِ فِي سَمَوَاتِهِ، وَأَوْجِبَ وَلَايَتَهُ عَلَى
جَمِيعِ مَلَائِكَتِهِ.^۱

«روز غدیر با فضیلت ترین عیده‌های اُمت من است؛ و آن روزی است که خداوند تعالی ذکره، مرا در آنروز امر نمود که برادرم علی بن ابیطالب را به عنوان شاخص و فرد نمونه برای اقتدای اُمت خود منصوب کنم؛ که به واسطه او بعد از من در راه اسلام و توحید و معرفت، هدایت شوند و آن روزی است که خداوند در آن روز دین را کامل نمود؛ و نعمت خود را بر اُمت من تمام کرد؛ و پسندید و راضی شد که اسلام دین آنها باشد.

و پس از آن گفت: ای جماعت مردم! من از علی هستم و علی از من است؛ او از سرشت من آفریده شده است؛ و او امام و پیشوای خلق عالم است پس از من. برای آنها در آنچه از سُنّت من اختلاف کنند حق را روشن می‌کند، و واقعیت را مبرهن و آشکار می‌نماید.

و اوست امیر و فرمانفرمای مؤمنان؛ و پیشوای سپیدچهرگان که بر پیشانی و پا‌های آنها آثار نورانیت وضو در روز بازپسین مشهود است؛ و اوست سلطان و رئیس مؤمنان؛ و بهترین وصی از میان اوصیای پیامبران؛ و شوهر سیّده و سالار زنان عالمیان؛ و پدر امامان و پیشوایان راه یافتگان.

ای جماعت مردم! کسی که علی را دوست بدارد من او را دوست دارم؛ و کسی که علی را مبعوض دارد من او را مبعوض دارم؛ و کسی که با علی بیوندد، من با او می‌پیوندم؛ و کسی که از علی ببرد، من از او می‌برم؛ و کسی که با علی جفا کند، من با او جفا می‌کنم؛ و کسی که ولایت علی را بر عهده بگیرد، من ولایت او را متعهد می‌شوم، و کسی که با علی دشمنی کند من با او دشمنی می‌کنم.

۱ - «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۳ و ص ۵۲۴، باب ۳۴، حدیث ۳، از خاصه.

ای جماعت مردم! من شهر حکمت می باشم، و علی بن ابیطالب در آن شهر است، و هیچ گاه نمی توان در شهر وارد شد مگر از سوی در آن شهر! و دروغ می گوید کسی که می پندارد مرا دوست دارد و علی را مبعوض دارد!

ای جماعت مردم! سوگند به آن که مرا به نبوت برانگیخت؛ و مرا از جمیع مردمان برگزید و انتخاب فرمود؛ من علی را در روی زمین به منصب امامت و شاخص و نمونه اکمل، نصب نکردم؛ مگر آنکه قبلاً خداوند نام او را در آسمان هایش بلند کرد؛ و صیت و آوازه او را اظهار نمود؛ و ولایت او را بر همه فرشتگانش فرض و لازم شمرد.»

و دیگر نیز ابن بابویه با سند متصل خود از زیاد بن منذر از حضرت ابوجعفر الباقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: من از جابر بن عبدالله أنصاری شنیدم که می گفت: رسول خدا ﷺ روزی در منزل اُمّ اِبراهیم بودند؛ و در نزد آن حضرت چند نفر از اصحاب بود که عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ را آورد.

چون چشم پیامبر از دور به او افتاد گفت: يَا مَعْاشِرَ النَّاسِ! أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ خَيْرُ النَّاسِ بَعْدِي! وَهُوَ مَوْلَاكُمْ؛ طَاعَتُهُ مَفْرُوضَةٌ كَطَاعَتِي؛ وَمَعْصِيَتُهُ مُحَرَّمَةٌ كَمَعْصِيَتِي.

مَعْاشِرَ النَّاسِ! أَنَا ذَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ مِفْتَاحُهَا وَلَنْ يُوَصَلَ إِلَى الدَّارِ إِلَّا بِالْمِفْتَاحِ؛ وَكَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُجِبُّنِي وَيُبْغِضُ عَلِيًّا.^۱

«ای جماعت مردم! بهترین مردم پس از من، به شما روی آورد؛ و اوست صاحب اختیار شما! اطاعت از او واجب است مانند اطاعت از من؛ و معصیت او حرام است مانند سرپیچی از من.

ای جماعت مردم! من خانه حکمتم و علی کلید آن خانه است؛ و ابداً نمی توان به خانه دست یافت، مگر به واسطه کلید آن؛ و دروغ می گوید آن که می پندارد: مرا دوست دارد و علی را مبعوض.»

و دیگر شیخ طوسی در «امالی» با سند متصل خود از عبدالرحمن بن نهمان از

۱ - «غایة المرام»، ج ۲، ص ۵۲۴، باب ۳۴، حدیث ۴، از خاصه.

جابر بن عبدالله أنصاری آورده است که او گفت: رسول خدا ﷺ را دیدم که
أَخِذًا بِيَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ:
هَذَا أَمِيرُ الْبَرَّةِ؛ وَقَاتِلِ الْفَجْرَةَ؛ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَدَلَهُ. ثُمَّ رَفَعَ
بِهَا صَوْتَهُ؛ وَقَالَ: أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ
الْبَابَ.^۱

«در حالیکه دست علی را گرفته بود، او می گفت: این است امیر و فرمانده
نیکوکاران؛ و کُشنده فاجران! یاری کرده می شود هر که وی را یاری کند! و
ذلیل و خوار می گردد هر که وی را تنها و پست و خوار بدارد.
سپس صدای خود را بلند کرد و گفت: من شهر حکمتم و علی در آنست؛
پس هر که طالب حکمت است باید از این در بیاید.»

و دیگر از عباراتی که از رسول خدا ﷺ روایت شده است، عبارت: أَنَا
مَدِينَةُ الْفَقْهِ وَعَلِيُّ بَابُهَا می باشد. سبط ابن جوزی پس از آنکه حدیث أَنَا مَدِينَةُ
الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا را از أحمد بن حنبل در کتاب «فضائل» اورایت می کند؛
می گوید: و در روایتی وارد شده است که: أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيُّ بَابُهَا.^۲ و در
روایت دیگری وارد شده است که: أَنَا مَدِينَةُ الْفَقْهِ وَعَلِيُّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ
فَلْيَأْتِ الْبَابَ «من شهر فقه و دانائی و إدراک و فهم و بینش هستم؛ و علی در
آنست؛ پس کسی که خواهان علم است، باید از این در داخل شود» و ذیل این
روایت را عبدالرزاق بدین عبارت آورده است که: فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَ فَلْيَأْتِ
الْبَابَ^۳ «هرکس خواهان حکمت ها و حقایق است؛ باید از این در داخل شود.»

و سیوطی گوید: و با سند گذشته تا ابن بَطَّه، حدیث کرد برای ما محمد بن
قاسم نحوی، از عبدالله بن ناجیه، از ابومنصور بن شجاع، از عبدالحمید بن بحر

۱ - همین کتاب؛ با همین نشانه، حدیث ۵ از خاصه.

۲ - این روایت را در «کنز العمال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۲۹ در مسند علی از ترمذی و ابن
جریر، هر دو از اسمعیل بن موسی از محمد بن عمر رومی از شریک از سلمة بن کهیل از سوید بن غفله از
صنابجی از علی (ع) روایت کرده است.

۳ - «تذکره خواص الأمة»، ص ۲۹.

بصری، از شریک، از سلمة بن کهیل، از صنابحی، از علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ که گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْفَيْهِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا. و از حسن بن علی از پدرش مرفوعاً آمده است که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ. و این روایت را ابن مردویه روایت نموده است.^۱

و سیوطی گوید: دَيْلَمِيّ گوید: خبر داد به ما پدرم، از میدانی، از ابو محمد حلاج، از ابوالفضل محمد بن عبدالله، از احمد بن عبید تقفی، از محمد بن علی بن خلف عطار، از موسی بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، از عبدالمهین بن عباس، از پدرش، از جدش: سَهْلُ بْنُ سَعْدٍ، از ابوذَرّ که او گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت:

عَلِيٌّ بَابُ عِلْمِي وَمَبِينٌ لِأُمَّتِي مَا أُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِي. حُبُّهُ إِيْمَانٌ وَبُغْضُهُ نِفَاقٌ وَالنَّظَرُ إِلَيْهِ رَافَةٌ.^۲

«علی در علم و دانش من است؛ و پس از من، اوست که آنچه را که به من فرستاده شده است، برای اُمت من روشن می‌کند و آشکار می‌نماید. محبت به او ایمان است؛ و بغض او نفاق است، و نظریه سوی او رافت است.»

باری در باره حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا در کتب شیعه، و بین علمای ایشان هیچگونه جای تردید و تأمل نیست، ایشان در کتب و مجامع معتبره خود از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت می‌کنند و آنرا از احادیث مستفیضه می‌شمرند؛ و بدون هیچ شبهه‌ای به طور ارسال مسلم به رسول خدا نسبت می‌دهند.

و اما از طرق عامه نسبت این حدیث به رسول الله به قدری است که علامه آیه الله الأكبر، مفخر شیعه، و سلیل آل رسول، و صمصام قاطع بر علیه مُلجِدین و منکرین در عصر قریب به عصر ما: مرحوم میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری لکهنوی هندی متوفی در سنه ۱۳۰۶ هجریه قمریه، جلد پنجم از کتاب شریف خود: «عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ» را فقط به بحث در پیرامون این حدیث مبارک اختصاص

۱ — «اللآلی المصنوعة»، طبع بیروت، ج ۱، ص ۳۲۹.

۲ — «اللآلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۵؛ و در «کنز العمال»، طبع اول، ج ۶، ص ۱۵۶ از دیلمی از

ابوذَرّ غفاری تخریح کرده است؛ و در «کشف الخفاء»، ج ۱، ص ۲۰۴ نیز روایت کرده است.

داده است؛ و در طرق روایت آن و بیان مشایخ و أعظم أهل سنت که آنرا روایت کرده اند؛ و إقرار و إعتراف بر صحت آن نموده اند، داد سخن داده است: فَشَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِيَهُ الْجَمِيلَةَ وَجَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ خَيْرَ الْجَزَاءِ وَجَعَلْنَا مِنَ الْمُفْتَبِسِينَ مِنْ آثَارِهِ، وَرَشَحَاتِ قَلَمِهِ، وَخَالِصِ وَلَايِهِ وَالتَّهَجِّ عَلَى مَنْهَجِهِ الْقَوِيمِ.

و نیز در همین نزدیکیهای عصر ما سید أحمد بن محمد حسنی کتاب مستقلى در این باب نوشته؛ و نام آنرا «فَتْحُ الْمَلِكِ الْعَلِيِّ» نهاده است؛ و مرحوم علامه شیخ عبدالحسین امینی در سه جای از «الغدیر»^۱ بحث از این حدیث نموده است. گرچه آنچه این دو بزرگوار آورده اند؛ در این موضوع همگی در ضمن مطاوی أبحاث «عِبَقَاتِ الْانْوَارِ» مندرج است؛ ولیکن معذک سعی آنها مشکور، و خدمت ایشان به شرع و شریعت، و ولّاء و إمامت، با تدوین کتاب خود به لسان عربی و با شیوه ای بدیع و طرزى لطیف، ممدوح و مورد تحسین و شکر صاحب شریعت خواهد بود.

در «الغدیر» در ضمن بحث از قصیده غدیریة شمس الدین مالکی^۲، بحث کافی و وافى فرموده، پایه علم و دانش آن حضرت را با علم و دانش عمر که به عنوان «نَوَادِرُ الْأَثَرِ فِي عِلْمِ عُمَرَ» نامیده است، اندازه گیری کرده، و روشن ساخته است که مولی المؤمنین و أميرالمؤمنین است که حامل لوای علم و دانش است، و بقیه من العالی إلى الذانی همه معترف به جهل خود، و نیاز خود در معارف و احکام و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیرها به آن حضرت می باشند.

در این قصیده، شمس الدین مالکی در باره این حدیث شریف گوید:

وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنِّي مَدِينَةٌ مِنَ الْعِلْمِ وَهُوَ الْبَابُ وَالْبَابُ فَأُقْصِدِ ۱
وَمَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ عَلِيٌّ وَلِيُّهُ وَمَوْلَاكَ فَأُقْصِدْ حُبَّ مَوْلَاكَ تَرْتُدْ ۲

۱ — «الغدیر»، ج ۳، ص ۹۲ تا ص ۱۰۱؛ ج ۶، ص ۵۸ تا ص ۳۵۵؛ ج ۷، ص ۱۹۷ تا ص ۱۹۹.
۲ — أبو عبد الله شمس الدین محمد بن أحمد بن علی هوارى مالکی أندلسی نحوی، معروف به ابن جابر اعمی از أهل مَرِيَّة می باشد. در سنه ۶۹۸ متولد شد و در سنه ۷۸۰ وفات کرد. او یکی از بزرگان در شعر و ادب و سیره و تاریخ و نحو و حدیث است. شرح حالات او و تفصیل تدرّس و تعلّم او و کتب مصتفة او را در «الغدیر»، ج ۶، ص ۳۵۰ به بعد آورده است.

وَإِنَّكَ مِنِّي خَالِيًّا مِنْ نُبُوَّةٍ كَهْرُونَ مِنْ مُوسَى وَحَسْبُكَ فَأَحْمَدُ ۱۳

« ۱ – و رسول خدا گفت: من شهری از علم می‌باشم؛ و علی در اوست؛

بنابراین تو باید عزم و اراده‌ات حرکت به سوی دَر باشد!

۲ – و کسی که من صاحب اختیار او هستم، علی صاحب اختیار اوست؛

بنابراین تو باید عزم و اراده‌ات به صاحب اختیارت بوده باشد! پس محبت صاحب

اختیار خودت را داشته باش، تا راه را بیابی!

۳ – و ای علی تو با من، مثل هارون با موسی هستی؛ و فقط نبوت در تو

نیست؛ و این برای تو کفایت می‌کند که چنین مقام و منزلتی را داری! بنابراین

حمد خداوند را به جای بیاور!»

آنگاه گفته است: از جمله اعلام عامه، طَبْرِيّ، و ابْنُ مُعِين، و حَاكِم، و

خَطِيب، و سُيُوطِيّ این حدیث را صحیح دانسته‌اند؛ و سپس نام یکصد و چهل و

سه نفر از اعلام و شیوخ عامه را که این روایت را در کتب خود آورده‌اند؛ و برای

تلامذه حدیث خود روایت کرده‌اند یک‌یک برشمرده است.

و ما در این جا به ذکر بعضی از آنها اقتصار می‌کنیم:

از جمله آنها حافظ أبو بکر عبدالرزاق بن همام صَنَعَانِيّ متوفی در ۲۱۱ است

که حاکم در «مستدرک» ج ۳ ص ۱۲۷ از او آورده است.

و از جمله حافظ یحیی بن مُعِين متوفی در ۲۳۳ است کما فی «المستدرک» و

«تاریخ خطیب بغدادی».

و از جمله أبو عبد الله (أبو جعفر) محمد بن جعفر فیدی متوفی در ۲۳۶ است که

یحیی بن معین از او روایت می‌کند.

و از جمله أبو محمد سُويد بن سعید هَرَوِيّ متوفی در ۲۴۰ است که او یکی از

مشایخ مسلم و ابن ماجه است؛ و از او ابن کثیر در تاریخ خود ج ۷ ص ۳۵۸

روایت می‌کند.

و از جمله إمام حنابله، أحمد بن حنبل متوفی در ۲۴۱ است که در «مناقب»

از او تخریح نموده است.

و از جمله عباد بن یعقوب رَوَاجِنِیَّ اَسَدِیَّ، یکی از مشایخ بخاری و ترمذی و ابن ماجه است؛ که حافظ گنجی شافعی از طریق خطیب بغدادی در کتاب «کِفَايَةِ الطَّالِبِ» از او روایت می‌کند.

و از جمله ابو عیسی محمد تِرْمِذِی متوفی در ۲۷۹ است که در «جامع صحیح» خود روایت می‌نماید.

و از جمله صاحب «مسند کبیر» حافظ ابوبکر أحمد بن عمر بَصْرِی متوفی در ۲۹۲ است.

و از جمله حافظ ابوجعفر محمد بن جریر طبرتی متوفی در ۳۱۰ است در «تهذیب الأثر»؛ و بسیاری از اعلام از او روایت کرده‌اند.

و از جمله ابوبکر محمد بن عمر بن محمد تمیمی بغدادی ابن جُعابی متوفی در ۳۵۵ است؛ و همانطور که در «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱، ص ۲۶۱ آورده است؛ او این حدیث را از پنج طریق تخریح کرده است.

و از جمله ابوالقاسم سلیمان بن أحمد طبرانی است متوفی در ۳۶۰؛ و این حدیث را در «مُعْجَم کبیر» و در «مُعْجَم أَوْسَط» خود تخریح کرده است.

و از جمله حافظ ابو عبدالله بن محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری متوفی در ۴۰۵ است که در «مستدرک» آورده است.

و از جمله حافظ ابو عبدالله غُبَیدالله بن محمد شهیر به ابْنُ بَطْنَةَ عُكْبَرِی متوفی در ۳۸۷ است؛ و او این حدیث را از شش طریق تخریح نموده است.

و از جمله حافظ ابوبکر أحمد بن علی خطیب بغدادی متوفی در ۴۶۳ است که در کتاب خود به نام «الْمُتَّفِقُ وَالْمُفْتَرِقُ» و در «تاریخ بغداد» ج ۴ ص ۳۴۸؛ و ج ۲ ص ۳۷۷؛ و ج ۷ ص ۱۷۳؛ و ج ۱۱ ص ۲۰۴ آورده است.

و از جمله حافظ ابو عمر و یوسف بن عبدالله ابن عبدالبر متوفی در ۴۶۳ است که در «استیعاب» ج ۲ ص ۴۶۱ آورده است.

و از جمله فقیه ابوالحسن علی بن محمد بن طَیِّب جَلابی ابن مَعَازِلِی متوفی در ۴۸۳ است که در «مناقب» خود با هفت طریق آورده است.

و از جمله حافظ أبو محمد حسن بن أحمد سمرقندی متوفی در ۴۹۱ است، که در کتاب خود به نام «بَحرُ الأَسانید فی صَحیحِ الأَسانید» آورده است؛ و همانطور که ذهبی در «تذکره» خود، ج ۴، ص ۲۸، گوید: این حدیث نزد او صحیح است.

و از جمله أبو القاسم زمخشری متوفی در ۵۳۸ است که در کتاب «فائق» ج ۱، ص ۲۸ به نام **بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ** نام گذاری کرده است.

و از جمله أبو سعید عبدالکریم بن محمد بن منصور تمیمی سَمْعَانِی متوفی در ۵۶۲ است که در کتاب خود به نام «**أَنْسَابُ الْأَشْرَافِ**» در باره شهید گوید: بدین نام جماعتی از علماء معروف هستند که گشته شده اند و به نام شهید شناخته شده اند. اول ایشان فرزند باب مدینه علم علی بن ابی طالب **عَلِيٌّ** است؛ تا آخر گفتار خود. و این سخن می‌رساند که حدیث **بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ** از احادیث **مَسْأَلَمٌ** علیه، در نزد حفاظ حدیث بوده است.

و از جمله حافظ أخطب خوارزم أبوالمؤید موفق بن أحمد مکی حَتَفِی متوفی در ۵۶۸ است که در «مناقب» خود، ص ۴۹، و در «مقتل الإمام السَّبِط»، ج ۱، ص ۴۳ آورده است.

و از جمله حافظ أبو القاسم علی بن حسن مشهور به ابنُ عَساکِرِ دِمَشْقِی متوفی در ۵۷۱ است که با چندین طریق آورده است.

و از جمله أبو السَّعَادَاتِ مَبَارَكِ بن محمد ابنِ أُثَیرِ جَزَرِی شافعی متوفی در ۶۰۶ است که در «**جَامِعُ الْأُصُولِ**» خود نقلاً از **تِرْمِذِی** آورده است.

و از جمله حافظ أبو الحسن علی بن محمد ابنِ أُثَیرِ جَزَرِی متوفی در ۶۳۰ در «**أَسْدُ الْغَابَةِ**» ج ۴، ص ۲۲ آورده است.

و از جمله محیی الدین محمد بن علی ابنِ العَرَبِی طَائِی اُنْدَلُوسِی متوفی در ۶۳۸، بنا به نقل کتاب «**يَتَابِيعُ المَوَدَّةِ**» ص ۴۱۹ در کتاب «**الدُّرُ الْمَكُونُ وَالْجَوْهَرُ الْمَضُونُ**» آورده است.

و از جمله حافظ محب الدین محمد بن محمود بن نجار بغدادی متوفی در ۶۴۳ در ذیل «تاریخ بغداد»، مسنداً آنرا تخریج کرده است.

و از جمله أبوسالم محمد بن طلحه شافعی متوفی در ۶۵۲، همانطور که در «ینابیع المودة» ص ۶۵ نقل کرده است در کتاب «مَطَالِبُ السُّؤْلِ» ص ۲۲ و «الدُّرُّ الْمُنْتَظَمُ» آورده است.

و از جمله شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزأوغلی «سِبْطُ ابْنِ جَوْزِي» حنفی متوفی در ۶۵۴ در کتاب «تَذَكِرَةُ الْخَوَاصِّ» ص ۲۹ آورده است.

و از جمله حافظ أبو عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی متوفی در ۶۵۸ در کتاب «الْكِفَايَةِ» ص ۹۸-۱۰۲ آورده است؛ و بعداً آنرا از چند طریق تخریح کرده است و گفته است در باره این روایت: هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ عَمَلٌ «این حدیث، حدیث حَسَن، و بلند اعتبار است» و بعد از مطالبی در این زمینه گفته است: و علاوه بر این حدیث، علماء از صحابه و تابعین و أهل بیت رسول خدا قائل به تفضیل علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، و فراوانی علم او، و غزارت و سرشاری آن، و جِدَّت فهم او بوده اند؛ و بر وفور حکمت او، و حُسن قضاوت های او، و صَحَّت فتاوی او معترف و مُقر بوده اند.

أبوبکر و عمر و عثمان و غیرهم از علماء أصحاب، در احکام با او مشورت می نمودند؛ و در نقض و إبرام امور، فکر او و رأی او را أخذ می کردند؛ و جمیعاً معترف به علم او، و وفور فضل او، و سنگینی و رجحان عقل او، و صَحَّت حکم و نظریه او بوده اند؛ و بدین سبب به او مراجعه می نمودند.

و این حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا در حق او زیاده روی نیست؛ چرا که رتبه و درجه او در نزد خدا و رسول او و مؤمنین از بندگان خدا، أجل و اعلا و بزرگتر و بلند پایه تر از این است.

و از جمله حافظ محب الدین أحمد بن عبدالله طبری شافعی مکی متوفی در ۶۹۴ است که در کتاب خود: «الرِّيَاضُ النَّصِيرَةُ» ج ۱، ص ۱۹۲ و «دَخَائِرُ الْعُقَبِيِّ» ص ۷۷ آورده است.

و از جمله سعید الدین محمد بن أحمد قَرَغَانِي متوفی در ۶۹۹ است که در شرح عربی قصیده «تَائِيَةُ ابْنِ فَارِضٍ»^۱ در شرح گفتار او که می گوید:

۱ - ابن فارض از عرفای شامخ اسلام و شاگرد و معاصر محیی الدین عربی است که در قرن هفتم

كِرَامَاتُهُمْ مِنْ بَعْضِ مَا حَخَّصَهُمْ بِهِ بِمَا حَخَّصَهُمْ مِنْ إِرْثٍ كُلِّ قَضِيْلَةٍ
 «کرامات اهل بیت رسول خدا، بعضی از آن چیزهایی است که خداوند ایشان را به آن اختصاص داده است؛ به واسطه آن اختصاصی که از هر فضیلتی که در رسول خدا بود به آنها به عنوان میراث رسیده است.»
 حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا را ذکر کرده است.

و همچنین در شرح فارسی او بر این قصیده آنجا که ابن فارض می‌گوید:
 وَأَوْضَحَ بِالتَّأْوِيلِ مَا كَانَ مُشْكِلًا «عَلِيٌّ» بِعِلْمٍ نَالَهُ بِالْوَصِيَّةِ
 «و علیؑ را به سبب علمی که از مقام وصایت رسول خدا به او رسیده بود؛ حقایق و بازگشت معانی مشکل وارد در قرآن کریم را واضح و روشن ساخت.»
 حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا را ذکر کرده است.

و از جمله شیخ الإسلام إبراهيم بن محمد حَمُوْنِي جَوْنِيّ متوفی در ۷۲۲ است که در کتاب خود «فَرَايِدُ السَّمَطِيْنِ فِي فَضَائِلِ الْمُرْتَضَى وَالْبَتُوْلِ وَالسَّبَطِيْنِ» آورده است.

و از جمله حافظ شمس الدین محمد بن أحمد ذهبی شافعی متوفی در ۷۴۸ است، که در کتاب «تَذْكِرَةُ الْحُقَاطِ» ج ۴، ص ۲۸ از صحیح حافظ سمرقندی آورده است؛ و گفته است که: این حدیث صحیح است.

← هجری می‌زیسته است. ابن فارض دیوانی در معارف اسلام و سیر و سلوک و مقامات روحانی و کمالات انسانی دارد که در بین قصائد عربی بی نظیر است؛ بر دیوان ابن فارض شرح‌های بسیار نوشته‌اند از جمله شرحی است از شیخین: حسن بوریجی و عبدالغنی نابلسی که به طبع رسیده است و بر خصوص قصیده تائیه کبرای او که به «نَظْمُ السُّلُوْكِ» معروف است، شروحنی بخصوصها نوشته‌اند. منجمله شرحی است از ملا عبدالرزاق کاشانی و چنانکه در «کشف الظنون» در باب تاء (التائیه فی التَّصَوُّفِ) آورده است نامش «كَشْفُ الْوُجُوْهِ الْحَرِّ لِمَعَانِي نَظْمِ الدُّرِّ» می‌باشد؛ و شرح دیگری که بعضی گفته‌اند به نام «كَشْفُ الْوُجُوْهِ الْعُرْمَعَانِي نَظْمِ الدُّرِّ» می‌باشد از ملا عبدالرزاق نیست بلکه از شیخ شرف الدین داود بن محمود قیصری است. ولی در مقدمه کتاب «شرح تائیه» ملا عبدالرزاق در ص ۸ چنانچه ملاحظه می‌شود نام آنرا «كَشْفُ الْوُجُوْهِ الْعُرْمَعَانِي نَظْمِ الدُّرِّ» در طبع آورده‌اند؛ و این اشتباه است. و منجمله دو شرح است از أبوعبدالله محمد بن أحمد بن محمد معروف و مشتهر به سعید الدین فرغانی یکی از آنها عربی است به نام «منتهی المدارک» و دیگری فارسی است به نام «مَشَارِقُ الدَّرَارِي» که همه آنها به طبع رسیده است.

و از جمله حافظ جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی أنصاری متوفی در سنه هفتصد و پنجاه و آندی است که در «نظم دُرِّ السَّمْطَيْنِ فِي فَضَائِلِ الْمُصْطَفَى وَالْمُرْتَضَى وَالْبُتُولِ وَالسَّبْطَيْنِ» آورده است.

و از جمله حافظ صلاح الدین أبوسعید خلیل علائی دمشقی شافعی متوفی در ۷۶۱ است که بسیاری از اعلام عامه از او روایت کرده اند. او این حدیث را از طریق ابن مُعین صحیح شمرده و پس از آن گفته است:

چه امر محالی را در پی دارد که: پیغمبر ﷺ مثل این حدیث را در باره علی رضی الله عنه گفته باشد؟ و هیچیک از کسانی که در این حدیث سخن گفته و قائل به وضع آن شده اند؛ جوابی از این روایات صحیحه وارده از ابن مُعین نیاورده اند. و علاوه بر این، این حدیث شاهی دارد که ترمذی در «جامع» خود آورده است - الخ.

و از جمله سید علی بن شهاب الدین همدانی است که در «الْمَوْدَّةُ الْقُرْبَى» از طریق جابر بن عبدالله أنصاری آورده است و سپس گوید: از ابن مسعود و آنس بن مالک نیز این حدیث روایت شده است.

و از جمله مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی متوفی در ۸۱۶ و یا ۸۱۷ است؛ او در کتاب خود «النَّفْدُ الصَّحِيحُ» آورده است؛ و پس از آنکه آنرا از ابن مُعین روایت کرده است؛ در ضمن بحث طولانی گفته است: هیچیک از کسانی که در حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ ضَعْفَى قائل شده اند؛ پاسخی از این روایات ثابته از یحیی بن مُعین نیاورده اند؛ و حکم به موضوعیت آن قطعاً باطل است.

تا آنکه گوید: و حاصل آنکه این حدیث با مجموع دو طریق أَبُو مُعَاوِيَةَ و شَرِيك منتهی به درجه حُسن می شود که می توان بدان تمسک نمود و احتجاج کرد؛ و نمی توان او را ضعیف نامید؛ تا چه رسد از آنکه موضوع و مجعول باشد.

و از جمله شمس الدین محمد بن محمد جَزْرِي متوفی در ۸۳۳ است که آنرا در «أَسْتَى الْمَطَالِبِ فِي مَنَاقِبِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» ص ۱۴ از طریق حاکم تخریج کرده و صحت آنرا یادآور شده است. او در اول کتاب خود شرط کرده است که احادیث متواتره و صحیحه و حسنه از مناقب أمير المؤمنين عَلِيٍّ را بیاورد.

و از جمله شهاب الدین ابوالفضل أحمد بن علی، مشهور به ابن حَجَرِ عَسْقَلَانِيّ متوفی در ۸۵۲ است که آنرا در «تَهْدِيْبُ التَّهْدِيْبِ»، ج ۷، ص ۳۳۷ آورده است. و در «لِسَانِ الْمِيْزَانِ» گوید: برای این حدیث طرق بسیاری است که حاکم در «مستدرک» آورده است؛ و کمترین حالات آن آنست که بگوئیم: برای این حدیث اصلی بوده است؛ و بنابراین سزاوار نیست که درباره آن به وَضْع و جَعْل سخن گفت.

و از جمله نورالدین علی بن محمد بن صَبَّاحِ مالکی مکی متوفی در سنه ۸۵۵ است که آنرا در کتاب «الْفُضُولُ الْمُهْمَّةُ» ص ۱۸ آورده است.

و از جمله شمس الدین محمد بن یحیی جیلانی لاهیجی نوربخش است که در «مَقَاتِيْحُ الْاِعْجَازِ» در شرح «گلشن راز» که در سنه ۸۷۷ آنرا تألیف کرده است؛ آورده است.

و از جمله حافظ جلال الدین عبدالرحمن بن کمال الدین سُيُوْطِيّ متوفی در ۹۱۱ است که آنرا در «الْجَامِعُ الصَّغِيْرُ»، ج ۱، ص ۳۷۴ و در بسیاری از تألیفات دیگرش آورده است؛ و در بسیاری از آنها حکم به حُسن آن کرده است و در «جَمْعُ الْجَوَامِيْعِ» چنانکه در ترتیب آن ج ۶، ص ۴۰۱ آورده است، حکم به صَحْتِ آن نموده است؛ و در آنجا گفته است که: من مدتها درباره این حدیث حکم به حُسن می نمودم و آنرا روایت حَسَنه می دانستم؛ و در پاسخ سؤالات به حُسن حدیث جواب می گفتم؛ تا آنکه به تصحیح ابن جریر حدیثی را که از علی روایت کرده اند، و به تصحیح حاکم حدیثی را که از ابن عباس روایت کرده اند؛ واقف شدم. بنابراین از خدا طلب خیر کردم و جازم شدم بر آنکه: این حدیث از مرتبه حَسَنه بودن، به مرتبه صَحِيْحَه بودن، ارتقاء یافته است؛ واللّه اعلم.

و از جمله فضل بن روزبهان، این حدیث را در ردّه بر کتاب «نَهْجُ الْحَقِّ» عَلامَةُ حِلِّيّ آورده است و بدون هیچ گونه اشکالی در سند آن از احادیث متسالمّ علیه به شمار آورده است.

و در ردّه احتجاج علامه به أعلمیّت امیرالمؤمنین به دو حدیث: أَفْضَاكُمْ عَلَيَّ، و اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ از طریق تَرْمَذِيّ، چنین گفته است که: وَاَمَّا اَنْجِه رَا كِه مُصَنَّف از

علم امیرالمؤمنین ذکر کرده است؛ هیچ شکی نیست که او از علماء اُمّت است؛ و مردم در این علم به او محتاجند؛ و چگونه اینطور نباشد؛ در حالی که او وصی پیغمبر ﷺ، در ابلاغ علم، و ودیعه های حقایق معارف است. پس در این مطلب کسی گفتگویی ندارد. و اما آنچه را که مصنف از صحیح ترمذی دلیل آورده است؛ صحیح است.

و از جمله حافظ شهاب الدین أحمد بن محمد قسطلانی مصری شافعی متوفی در ۹۲۳ است که در کتاب «المَوَاهِبُ اللَّدْنِيَّة» که در اَسْمَاءِ پیغمبر اعظم ﷺ نگاشته است مَدِينَةُ الْعِلْم را از اَسْمَاءِ آن حضرت شمرده است؛ و این از روی تمسک به این حدیث است؛ همانطور که زرقانی در شرح آن، ج ۳، ص ۱۴۳ آورده است.

و از جمله شهاب الدین أحمد بن محمد بن حَجَر هَيْثَمِي مَكِّي متوفی در ۹۷۴ است که آنرا در «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَةُ» ص ۷۳؛ و نیز در شرح هَمْزِيَّة بوضیری^۱ آورده است؛ آنجا که بوضیری گوید:

كَمْ أَبَانَتْ آيَاتُهُ مِنْ عُلُومٍ عَنْ حُرُوفٍ أَبَانَ عَنْهَا الْهَجَاءُ
 «و چه بسیار آیات او که علوم مختلفی بوده اند؛ از دانش ها و کلماتی پرده برداشت که حروف تهجی الف و باء، در جمیع علوم از آن پرده برداشته است» و نیز آنجا که بوضیری گوید:

وَوَزِيرًا بِنِ عَمِّهِ فِي الْمَعَالِي وَمِنَ الْأَهْلِ تَسَعَدُ الْوُزَرَاءُ
 «علی در مقامات بلند، و درجات رفیعه و کارهای بزرگ و خطیر، وزیر پسر عمویش بود. آری وزیران از روی پیوندی که با مقام اَعْلَا داشته باشند نیکبخت

۱ - شرف الدین أبو عبدالله محمد بن سعید دلاصی مصری بوضیری متوفی در سنه ۶۹۴ از اعلام شعراء

در عصر خود بوده است؛ قصیده میمیه او که به این آیات شروع می شود:

أَمِنْ تَدَكَّرِ جِيرَانِ بَدِي سَلَمٍ مَزَجَتْ دَمْعًا جَرِي مِنْ مَقْلَةٍ بَدَمٍ
 أُمُّ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تَلْقَاءِ كَاظِمَةٍ وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظُّلْمَاءِ مِنْ أَضَمٍ

از قصائد مشهور و کم نظیر در مدح حضرت رسول الله خاتم النبیین است؛ و دارای شرحی است مفید که با معلقات سبع در یک مجموعه به طبع رسیده است.

خواهند شد».

و نیز آنجا که گوید:

لَمْ يَزِدْهُ كَشْفُ الْغِطَاءِ يَقِينًا بَلْ هُوَ الشَّمْسُ مَا عَلَيْهِ غِشَاءٌ

«برای علی، برداشته شدن پرده‌های غیبی، موجب زیادی یقین او نمی‌شود.

بلکه او خورشید است که بر روی آن حجابی نیست.»

در شرح تمام این آیاتِ بُوصِيرِي، ابن حَجَر، روایت اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را آورده است؛ و آنرا از روایات حَسَنَه شمرده است؛ و نیز در کتاب «تَظْهِيرُ الْجَنَانِ» که در حاشیه «الصَّوَاعِقُ» به طبع رسیده است، در ص ۷۴ آنرا آورده و حَسَن شمرده است؛ و در کتاب «الْفَتَاوَى الْحَدِيثِيَّة» ص ۱۲۶ أيضاً به همین منوال؛ و در ص ۱۹۷ گفته است: هُوَ حَدِيثٌ حَسَنٌ؛ بلکه حاکم گفته است: حَدِيثٌ صَحِيحٌ.

و از جمله حافظ شیخ عبدالرؤف بن تاج العارفين مناوی شافعی متوفی در ۱۰۳۱ است که آنرا در «فَيْضُ الْقَدِيرِ» شرح «جامع الصَّغِيرِ» ج ۳، ص ۴۶؛ و در «التَّيْسِيرِ» شرح «جامع الصَّغِيرِ» آورده است؛ و در أول گوید:

مُصْطَفَى رَأَى اللَّهَ عَلَيْهِ شَهْرِي بُوَد كَه جَامِع جَمِيع مَعَانِي تَمَام دِيَانَتِهَا بُوَدِه اَسْت؛ وَ هَر شَهْرِي نَا كَزِير بَايِد دَرِي دَاشْتِه بَاشِد. مُصْطَفَى خَبَر دَاد كَه دَرش عَلِي اَسْت كَرَمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ؛ كَسِيكَه اَز طَرِيق عَلِي بِيَايِد؛ دَاخِل دَر مَدِينَه مِي شُوْد؛ وَ كَسِيكَه اَز پِيْمُودِن اَيْن طَرِيق تَخْطِي كَنْد، طَرِيق هِدَايْت رَا خَطَا نَمُودِه اَسْت.

به اَعْلَمِيَّتِ عَلِي، مُوَافِق وَ مُخَالَف؛ وَ دَشْمَن وَ دُوسْتِ هَم سُو كَنْد، شَهَادَتِ

داده اند.

كَلَا بَاذِي دَر حَدِيثِ تَخْرِيجِ كَرْدِه اَسْت كَه: مُرْدِي اَز مُعَاوِيَه دَر بَارَه مَسْئَلَه اِي پَرَسِيْد: مُعَاوِيَه كَفْت: اَز عَلِي پَرَس! اَو اَز مَن اَعْلَم اَسْت! اَنْمُرْد كَفْت: مَن پَا سَخ تُو رَا مِي خُوَاهَم!

مُعَاوِيَه كَفْت: وَ يَحْكُ كَرِهْت رَجُلًا كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ ﷺ يَغْرُهُ بِالْعِلْمِ غَرًّا.

«وای بر تو! مردی را ناپسند داری که رسول خدا ﷺ، مانند پرنده‌ای که

دانه به دهان جوجه خود می‌گذارد؛ او را از علم خود اِشْرَاب کرده است!»

و بزرگان از اصحاب رسول خدا بدین مطلب معترف بوده‌اند؛ و عُمر هر وقت در

مسئله ای فرو می‌ماند؛ از او می‌پرسید. مردی به نزد عُمر آمد و از مسئله ای سؤال کرد. عمر گفت: اینجا علی است؛ از او سؤال کن!
 آن مرد گفت: من می‌خواهم از تو بشنوم ای امیر مؤمنان! عمر گفت: برخیز!
 خداوند قدم‌هایت را شل کند! و اسم وی را از دیوان عطا محو کرد.
 و از طرق عدیده‌ای با روایت صحیحه از عُمر آورده شده است که: او پناه می‌برد به خدا از جماعتی که در بین آنها علی نباشد؛ تا به جائیکه علی را نزد خود نگه می‌داشت؛ و برای او مصلحت نمی‌دید که در جنگ‌ها برود؛ برای آنکه در مشکلات وارده با او مشورت نماید.

و حافظ عبدالملک بن سلیمان در روایت تخریج کرده است که به عطاء گفته شد: آیا احدی از صحابه رسول خدا، فقیه تر از علی بوده است؟ گفت: سوگند به خدا نه!

حرفی گفته است: اولین از اُمت و آخرین از آنها می‌دانند که فهم کتاب خدا انحصاراً در علم علی است؛ و کسی که این را نداند؛ از پشت سر خود حرکت کرده؛ و از دری که در برابر اوست گمراه شده است. خداوند حجاب را از دل‌ها بردارد تا یقینی که با کشف عطاء تغییر نکند، متحقق شود. — الی آخر کلامه.
 و از جمله شیخ محمود بن محمد بن علی شیخانی قادری است که در تألیف خود «الصَّراطُ السَّوِّیةُ فِی مَنَاقِبِ آلِ النَّبِیِّ» نقلاً از اُحْمَد و تِرْمِذِی به صورت اِرسال مسلم و واقعه متحققه آورده است؛ و از همین جهت گفته است: و به همین علت ابن عباس عادتش چنین بوده است که می‌گفته است: مَنْ آتَى الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ وَهُوَ عَلِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ.

«کسیکه طالب علم است؛ باید از درش بیاید. و آن علی بن ابیطالب رضی الله عنه است».

و از جمله عبدالحق دهلوی متوفی در ۱۰۵۲ است که در «اللَّمَعَاتُ فِی شَرْحِ الْمَشْكَاةِ» آورده است؛ و کلمات بسیاری از حفاظ حدیث را نفیاً و اثباتاً در اطراف این حدیث ذکر کرده است؛ و در پایان خودش مذهب جمعی از متأخرین حفاظ را که قائل به ثبوت حدیث و حُسن آن شده‌اند؛ اختیار کرده است؛ و

همچنین در «مَدَارِجُ السُّبُوَّةِ» از روی همین حدیث از اَسْمَاءِ رَسُولِ خُدَاوَاللَّهِ ﷺ: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را ذکر کرده است.

و از جمله امیر محمد بن اسمعیل بن صلاح یَمَنِي صَنَعَانِي متوفی در ۱۱۸۲ است که آنرا در «الرَّوْضَةُ النَّدِيَّةُ فِي شَرْحِ التُّخْفَةِ الْعَلَوِيَّةِ» آورده؛ و تبعاً از حاکم و ابن جریر و سیوطی حکم به صحت آن نموده است؛ و بعد از نقل تصحیح مصححین، و تحسین مُحَسِّنِينَ این روایت گوید:

پس بر تو آشکار شد: بطلان ادعای وضع و جعل این حدیث؛ و صحت گفتار صحت آن؛ همانطور که سیوطی اختیار کرده است. و این است گفتار حاکم و ابن جریر.

و از جمله عمر بن أحمد خرپوتی حنفی است؛ در کتاب «عَصِيدَةُ الشَّهَادَةِ فِي شَرْحِ قَصِيدَةِ بُرْدَةَ» که در شرح این بیت او که:

فَاقَ التَّيِّبِينَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ

«پیغمبر ما از همه پیغمبران در خلقت و در اخلاق برتر آمده است؛ و آنها

نمی‌توانند نزدیک مقام او قرار بگیرند، نه در علم و نه در کرم»؛

گفته است: بدان که بیان علم او ثابت است به گفتار خداوند تعالی: وَ عَلَّمَكُمَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ.^۱

«و آموخت خداوند به تو چیزهایی را که نمی‌دانستی».

و به گفتار او که: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا — الحدیث وغیر ذلك .

و از جمله شهاب الدین سید محمود بن عبدالله آلوسی بغدادی متوفی در ۱۲۷۰

در تفسیرش رُوحُ الْمَعَانِي گفته است: عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِه بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ نام دارد؛ و

۱ — «آیه ۱۱۳، از سوره ۴: نساء»: «و لولا فضلُ الله عليك ورحمته لَهَمَّت طائفة منهم أن يضلوك وما يضلون إلا أنفسهم وما يضرونك من شيءٍ و أنزل الله عليك الكتاب والحكمة و علمك ما لم تكن تعلم وكان فضلُ الله عليك عظيماً.» (و اگر فضل خدا و رحمت او بر تو نبود؛ هر آینه گروهی از ایشان تصمیم گرفته بودند که تو را گمراه کنند، در حالی که آنها گمراه نمی‌کنند مگر خودشان را و ابدأ به هیچ وجه به تو ضرری نمی‌رسانند، و خداوند حکمت و کتاب را بر تو فرو فرستاد؛ و آموخت به تو چیزهایی را که، هیچ وقت به خودی خود امکان دانستن آنها را نداشتی! و فضل خداوند بر تو بسیار است.)

این گفتار را در بحث از دیدن لوح، در ج ۲۷، ص ۳، از طبع مطبوعه منیریه ذکر کرده است.

و از جمله شیخ سلیمان بن ابراهیم حسینی بلخی قندوزی متوفی در ۱۲۹۳ است، که در «ینایع الموده» ص ۶۵ و ۷۲ و ۷۳ و ۴۰۰ و ۴۱۹، با طرق بسیاری از حفاظ و اعلام که اسنادشان به امیرالمؤمنین ع، و ابن عباس، و جابر بن عبدالله، و حذیفه بن یمان، و حسن بن علی، و ابن مسعود، و انس بن مالک، و عبدالله بن عمر، منتهی می شود روایت کرده است.

و از جمله مولوی حسن الزمان در «القولُ المُستحسنُ فی فخرِ الحَسَنِ» آورده است؛ و این حدیث را از احادیث مشهوره و صحیحه شمرده است؛ و گفته است که: آنرا جماعتی از امامان حدیث، مانند ابن معین و خطیب و ابن جریر، و حاکم و فیروزآبادی، در «النقد الصّحیح»، صحیح دانسته اند. و پس از آن گفته است: و جمعی مانند علائی، و زرکشی، و ابن حجر، با اقوام دیگری اقتصار بر تحسین آن کرده اند؛ ردّاً علی ابن الجوزی.^۱

مرحوم علامه امینی پس از این بحث به طور خلاصه گیری و نتیجه جمع بندی ده نفر از اعلام عاقله را که حکم به صحت این حدیث کرده اند، به نام های: یحیی بن معین، و محمد بن جریر طبری، و حاکم نیشابوری، و خطیب بغدادی، و حسن سمرقندی، و مجدالدین فیروزآبادی، و جلال الدین سیوطی، و سید محمد بخاری، و امیر محمد صنعانی، و حسن الزمان یاد می کند؛ و نیز ده نفر دیگر را که از کلامشان ظاهر است که: صحت این حدیث را اختیار کرده اند؛ به نام های: محمد بن طلحه قرشی، و یوسف بن قزأوغلی، و صلاح الدین علائی، و محمد جزری، و محمد سخاوی، و روزبهان شیرازی، و متقی هندی، و میرزا محمد بدخشانی، و میرزا محمد صدرالعالم، و ثناء الله پانی پتی هندی ذکر می نماید.

و پس از آن عبارات مختلفی که در این حدیث به کار رفته است را بدین صورت به یازده گونه بیان می کند:

۱ - منتخب از «الغدیر»، ج ۶، از ص ۵۸ تا ص ۷۷

۱ - از حارث و عاصم از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مرفوعاً روایت شده است که: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَعَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ؛ أَنَا أَضْلُهَا، وَعَلِيٌّ فَرْعُهَا، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ نَمْرُتُهَا، وَالشَّيْعَةُ وَرَفْهُهَا، فَهَلْ يَخْرُجُ مِنَ الظَّيْبِ إِلَّا الظَّيْبُ؟ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا.**

«حقاً خداوند مرا و علی را از درخت واحدی بیافرید. من تنه و اصل آن درخت می باشم؛ و علی شاخه آن است؛ و حسن و حسین میوه های آن هستند، و شیعیان ما برگ های آن می باشند. پس آیا مگر از پاک و پاکیزه، بیرون می آید، مگر پاک و پاکیزه؟ و من شهر علم هستم و علی در آن است. بنابراین هرکس بخواهد به شهر برسد، باید از درش بیاید.»

و با لفظ دیگری از حذیفه از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده است که: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا؛ وَلَا تُؤْتِي الْبُيُوتَ إِلَّا مِنْ أُبْوَابِهَا.**

«من شهر علمم و علی در آن است؛ و در خانه ها نمی توان داخل شد، مگر از درهای آنها.»

و در لفظ دیگری آمده است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ بَابُهَا! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.**

«من شهر علمم و تو (ای علی) در آن می باشی! دروغ می گوید کسی که گمان می کند که می تواند به شهر برسد، مگر از ناحیه در آن.»

و در لفظ دیگری آمده است: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ بَابُهَا! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْمَدِينَةَ بغيرِ الْبَابِ. قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أُبْوَابِهَا!**

«من شهر علمم و تو در آن هستی! دروغ می گوید کسی که می پندارد که: می تواند داخل در شهر شود، بدون در آن؛ خدای عزوجل می گوید: شما باید در خانه ها از درهایشان وارد شوید.»

۲ - از ابن عباس وارد است که: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ بَابَهُ «الْبَابِ».**

«من شهر علمم و علی در آن است، پس کسیکه علم را طالب است، باید از در علم بیاید (از این دریاید).»

و در لفظ روایت سعید بن جبیر از ابن عباس آمده است که: يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ بَابُهَا! وَلَنْ تُوتِيَ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ.

«ای علی! من شهر علم هستم، و تو در آن می‌باشی! و هیچ گاه در این مدینه نمی‌توان داخل شد مگر از جانب درش.»

۳ — از جابر بن عبدالله روایت است که گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که در روز حُدَّيْبِيَّه در حالی که دست علی را گرفته بود، می‌گفت: هَذَا أَمِيرُ الْبَرَرَةِ، وَقَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُوكٌ مَنْ خَدَلَهُ. و پس از آن صدای خود را بلند کرد و گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

و در لفظ دیگری اینطور است که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

و در کتب احادیث، روایات دیگری است که علمای اعلام در تألیفات گرانقدر خود آورده‌اند؛ و آنها صحیح حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را تثبیت می‌کنند. از این قبیل است:

۱ — أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا.^۱

«من خانه حکمت هستم و علی در آن خانه است.»

۲ — أَنَا دَارُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا.^۲

«من خانه علم هستم و علی در آن خانه است.»

۳ — أَنَا مِيزَانُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ كِفَاتُهُ.^۳

۱ — ترمذی در «جامع صحیح» خود ج ۲ ص ۲۱۴ و أبونعیم در «حلیة الأولیاء» ج ۱ ص ۶۴ و بغوی در «مصابیح السُّنَّة» ج ۲ ص ۲۷۵ و جماعت دیگری که تعدادشان از شصت تن متجاوز است از حافظان و امامان حدیث، این روایت را تخریح کرده‌اند. (این تعلیقه با شش تعلیقه دیگر از «الغدیر» آورده شده است.)

۲ — بغوی در «مصابیح السُّنَّة» همانطور که طبری در «ذخائر العقبی» ص ۷۷ گوید و جماعت دیگری این حدیث را تخریح کرده‌اند.

۳ — دیلمی در «فردوس الأخبار» مسنداً از ابن عباس مرفوعاً آورده است و جماعت دیگری از او

«من ترازوی علم هستم، و علی دو کفه آن است.»

۴ - اَنَا مِيزَانُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ لِسَانُهُ.^۱

«من ترازوی حکمت هستم، و علی شاهین اوست.»

۵ - اَنَا الْمَدِينَةُ وَأَنْتَ الْبَابُ، وَلَا يُوتَى الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا.^۲

«من شهرم و تو در آنی! و در شهر وارد نمی شوند، مگر از در آن.»

۶ - و در حدیث آمده است: فَهُوَ بَابُ «مَدِينَةِ» عِلْمِي.^۳

«پس اوست در شهر علم من - در علم من.»

۷ - عَلِيٌّ أَخِي وَمِنِّي، وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ فَهُوَ بَابُ عِلْمِي وَوَصِيَّتِي.

«علی برادر من است، و از من است؛ و من از علی هستم. پس اوست باب

علم من و وصی من.»

۸ - عَلِيٌّ بَابُ عِلْمِي وَمُبَيِّنٌ لِأُمَّتِي مَا أُرْسِلْتُ بِهِ مِنْ بَعْدِي.^۴

«علی است در علم من، و ظاهرکننده برای اُمت من پس از من آنچه را که

خداوند مرا بدان رسالت مأمور نموده است.»

۹ - أَنْتَ بَابُ عِلْمِي «توباب علم من هستی». این گفتار را رسول

خدا ﷺ به علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت در حدیثی که خرگوشی و ابونعیم، و ذیلمی، و

خوارزمی، و ابوالعلاء همدانی، و ابوحامد صالحات، و ابوعبدالله گنجی، و سید

شهاب الدین صاحب «توضیح الدلائل» و قندوزی، آنرا تخریح کرده اند.



متابعت نموده اند؛ همچون: عجلونی در «کشف الخفاء»، ج ۱، ص ۲۰۴ و غیر او که این حدیث را تخریح نموده اند.

۱ - این حدیث را غزالی، در «رسالة عقلیه» ذکر کرده است؛ و میبیدی در شرح «دیوان منسوب به

امیرالمؤمنین عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» از او حکایت نموده است.

۲ - ابومحمد عاصمی در کتاب خود «زین الفتی فی شرح سورة هل اثنی» آنرا تخریح نموده است.

۳ - فقیه ابن مغازلی، و همچنین ابومؤید خوارزمی، آنرا تخریح کرده اند؛ و قندوزی در «ینابیع

المودة» ص ۷۱ آورده است.

۴ - در «کنز العمال» ج ۶ ص ۱۵۶، آورده است؛ و نیز سیوطی در کتاب «القول الجلی فی فضائل

علی» در حدیث سی و هشتم از این کتاب آورده است.

۱۰ - يَا أُمَّ سَلَمَةَ أَشْهَدِي وَأَسْمَعِي! هَذَا عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَسَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ، وَغَيْبَةُ عَلِيٍّ «وِعَاءُ عَلِيٍّ» وَبَابِي الَّذِي أُوتِيَ مِنْهُ.
 «ای ام سلمه گواه باش، و گوش فرادار! این است علی امیر مؤمنین، و سید و سالار مسلمین، و صندوق علم من «ظرف علم من» و در من که از آن باید وارد شد.»

این حدیث را ابونعیم، و خوارزمی، در «مناقب»، و رافعی در «تدوین»، و گنجی در «مناقب» و حنوی در «فرآند السطین»، و حسام الدین المحلی، و شهاب الدین در «توضیح الدلائل»، و شیخ محمد حنفی در شرح «جامع الصغیر». و در حاشیه «شرح عزیزی» ج ۲، ص ۴۱۷ گفته است: حَدِيثُ الْغَيْبَةِ، یعنی ظرف علم من و حافظ آن، زیرا که پیامبر مدینه علم بود؛ و به همین جهت اصحاب رسول خدا در مشکلات به علی بن ابیطالب محتاج بودند. و بر همین اساس نیز مُعَاوِيَه در زمان واقعه، از مشکلات مسائلی که برای او پیش می آمد؛ از علی سؤال می کرد و علی جواب می گفت.
 و یاران علی به او می گفتند: مَا لَكَ تُجِيبُ عَدُوَّنَا؟ فَيَقُولُ: أَمَا يَكْفِيكُمْ أَنَّهُ يَخْتَاجُ إِلَيْنَا.

«چطور شده ای که پاسخ دشمن ما را می دهی؟ و علی می گفت: آیا این برای شما بس نیست که او محتاج به ماست؟»

و برای علی در مواردی پیش آمد که مشکلاتِ عُمَرَا را گشود؛ و عمر گفت:
 مَا أَبْقَانِي اللَّهُ إِلَيَّ أَنْ أُدْرِكَ قَوْمًا لَيْسَ فِيهِمْ أَبُو الْحَسَنِ.
 «مرا خدا باقی نگذارد تا عمر من برسد به زمانی که قومی را إدراک کنم که در میان آنها أبو الحسن نباشد.»

و یا آنکه همانطور در حاشیه «شرح عزیزی» أيضاً گفته است: عمر طلب می کرد که بعد از علی زنده نباشد؛ و سپس قضایائی را ذکر کرده است که از آن قبیل است حَدِيثِ لَظْمٍ^۱؛ و حَدِيثِ فَرْمَانَ عَمْرٍ بِه كَشْتَن وَرَجَمَ زَانِيَهُ^۲؛ و در تمام

۱ - در کتاب «الرياض النضرة في مناقب العشرة» تأليف أبو جعفر أحمد محب الدين طبري، در طبع

این موارد عمر گفت: لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ «اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.» و مَتَاوَى در «فَيْضُ الْقَدِيرِ»، ج ۴، ص ۳۵۶ گوید: عَلِيُّ غَيْبَةٌ عِلْمِي. «علی صندوق علم من است» یعنی مظنه طلب کشف حقائق من و مبین آنهاست؛ و دارای نزدیکترین درجه از خواص من است و محل سر من است؛ و گنجینه و معدن نفائس من است.

زیرا که غَيْبَةٌ در لغت به صندوق گویند که انسان با آن نفائس خود را محفوظ و مصون می‌دارد.

این درید گفته است که: این از کلماتِ مُوجِزِ رسول الله است که قبل از آنحضرت با چنین عبارتی کسی مثالی نزده است، در رسانیدن اراده آن حضرت در اختصاص دادن علی را به امور باطنه ای که احدی بر آن غیر از علی اطلاع



مکتبه اللبنة مصر، با تحقیق و تعلیقه شیخ محمد مصطفی ابوالعلاء ج ۳، ص ۲۱۰، از محمد بن زیاد روایت کرده است که:

عمر به حج رفته بود؛ مردی به نزد او آمد که به چشم او سیلی خورده بود. عمر گفت: چه کسی به تو سیلی زده است؟ گفت: علی بن ابيطالب. عمر گفت: لقد وقعت عليك عين الله! «هر آینه تحقیقاً چشم خدا بر تو افتاده است — و یا دیده بان خدا بر تو نظر کرده است» و دیگر چیزی از او نپرسید که چه واقعه پیش آمده و چرا علی او را لطمه زده است؟ تا علی آمد، و آن مرد در نزد عمر بود. علی گفت: این مرد در طواف بود؛ و من او را دیدم که به زن‌ها در حال طواف چشم می‌دوخت. عمر به علی گفت: تو با نور خدا نگاه می‌کنی!

و در روایتی آمده است که: عمر دور خانه خدا طواف می‌کرد، و علی در جلوی او طواف می‌کرد؛ که در این حال مردی نزد عمر پدیدار شد، و گفت: ای امیرمؤمنان حق مرا از علی بن ابيطالب بستان! عمر گفت: چکار کرده است؟ گفت: به چشم من سیلی نواخته است. راوی گوید: عمر همان جا ایستاد تا علی در دور طواف خود به او رسید. گفت: یا اباالحسن! تو بر چشم این مرد لطمه زده‌ای؟! علی گفت: ای امیرمؤمنان! آری! گفت: چرا؟ گفت: به علت آنکه من او را دیدم که در چهره زن‌های مؤمنین در حال طواف، خیره نگاه می‌کند. عمر گفت: أحسنت یا اباالحسن و سپس عمر رو به آن مرد کرد و گفت: چشمی از چشم‌های خدا (و یا دیده‌بانی از دیده‌بان‌های خدا) بر تو افتاده است؛ و بنابراین تو حقی بر او نداری! و عمر در حالی که روی علی را به طرف جهت طواف برمی‌گردانید، گفت: من جواهر الله ولی من اولیاء الله. «علی از جواهر خزانه خداست؛ و ولی از اولیای خداست.»

۲ — این داستان در درس‌های دیگر خواهد آمد.

نیافته است. و این عبارت، غایت و نهایتِ مَدَحِ عَلَی است.

و دل‌های دشمنانش همه مُنطوی و سرشار از اعتقاد تعظیم او بود. و در شرح «هَمَزِيَّة» آورده است که: مُعَاوِيَةَ كَسَانِي رَا بَه سَوِي عَلِي مِي فَرَسْتَاد، و از مشکلاتی سؤال می‌نمود، و عَلِي پاسخ می‌داد.

یکی از پسران عَلِي به او گفت: به دشمنت پاسخ می‌دهی؟ عَلِي در جواب پسر گفت: أَمَا يَكْفِينَا أَنْ اِحْتَاَجْنَا وَ سَأَلْنَا؟ آیا برای ما کافی نیست که او به ما نیاز دارد؛ و از ما سؤال می‌کند؟!!

۱۱ - أَنَا مَدِينَةُ الْفَقْهِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا.

((من شهر فقه می‌باشم؛ و عَلِي در آنست.))

این حدیث را ابوالمظفر سبط ابن جَوْرِي در کتاب «تَذَكِرَة» ص ۲۹ روایت کرده است، و ابْنُ بَطْنَةَ عُكْبَرِي با إسناد خود از سلمةُ بْنُ كَهَيْلٍ از عبدالرحمن از عَلِي و نیز ابوالحسن علی بن محمد، مشهور به ابْنِ عِرَاق در «تَنْزِيهُ الشَّرِيعَة» تخریج کرده‌اند.^۱

باری از جمله کسانی که بر صحت این حدیث پافشاری کرده‌اند؛ حاکم در «مستدرک» است. و ما در اینجا آنچه را که او آورده است، عین عباراتش را ترجمه می‌کنیم تا بر خوانندگان شبهه‌ای نماند. حاکم گوید:

حدیث کرد برای ما ابوالعباس محمد بن یعقوب؛^۲ او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن عبدالرحیم هروی در زَمَلَة؛ او گفت: حدیث کرد برای ما ابوالصَّلتُ عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ صَالِحٍ، او گفت: حدیث کرد برای ما ابومُعَاوِيَةَ از اَعْمَش از

۱ - «الغدیر»، ج ۶، ص ۷۸ تا ص ۸۱.

۲ - در «أعلام» زرکلی، ج ۸، ص ۱۷، آورده است که: محمد بن یعقوب بن معقل بن سنان، ولایت آموی و از اهل نیشابور و کنبه‌اش ابوالعباس، و اَصَمّ بوده است. تولدش ۲۴۷ هجری و وفاتش ۳۴۶ هجری بوده است. او نیز در نیشابور وفات کرد. سفری طولانی و گسترده نمود و در مکه و مصر و دمشق و موصل و کوفه و بغداد از رجال حدیث، اخذ روایت کرد؛ پس از مراجعتش به کسالت صَمَم (کری) مبتلا شد. ابن جوزی گوید: کاغذ می‌ساخت و از کسب بازوی خود إعاشه می‌نمود. هفتاد و شش سال برای مردم روایت بیان می‌کرد، به طوری که پدران و اولادشان و نواده‌هایشان از او حدیث شنیدند. و ابن اثیر گوید: ثقه و اَمین بوده است.

مُجَاهِدٌ، از ابن عباس رضی الله عنهما که او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.

این حدیث اسنادش صحیح است؛ و شیخین: بخاری و مُسْلِم آنرا تخریج نکرده اند.

و أَبُوصَلْتٌ مُوثِقٌ و مأمون است؛ زیرا که من از ابوالعباس محمد بن یعقوب (راوی روایت) در همان تاریخ شنیدم که می گفت: من از عباس بن محمد دَوْرِي شنیدم که می گفت: من از یَحْيَى بن مُعِين دربارهٔ أَبُوصَلْتِ هَرَوِي پرسیدم، او گفت: أَبُوصَلْتٌ ثِقَةٌ است.

من به یحیی گفتم: مگر او از اَبُوْمَعَاوِيَه از اَعْمَش حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ را روایت نکرده است؟!

یحیی گفت: مُحَمَّد بن جَعْفَر فیدی هم آنرا روایت می کند، و او ثِقَةٌ و مأمون است.

من از اَبُو نُصْرَةَ أَحْمَد بن سَهْل فقیه قبانی که فقیه عصر خود در بُخَارَا بود شنیدم که می گفت: من از صَالِح بن مُحَمَّد بن حَبِيب حَافِظ شنیدم که می گفت در وقتی که از احوال أَبُوصَلْتِ هَرَوِي از او پرسیده بودند: یَحْيَى بن مُعِين بر أَبُوصَلْتِ وارد شد؛ و ما نیز با او وارد شدیم. چون یحیی از نزد أَبُوصَلْتِ بیرون آمد، من به دنبال او آمدم و گفتم: خداوند رحمت کند، نظر تو دربارهٔ أَبُوصَلْتِ چیست؟ یحیی گفت: هُوَ صَدُوقٌ (او راست گفتار است، و حدیث را راست و درست روایت می کند).

من به یحیی گفتم که: أَبُوصَلْتِ حدیث اَعْمَش، از مُجَاهِد، از ابن عباس، از رسول خدا ﷺ: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا را روایت می کند.

یحیی گفت: این حدیث را همچنین فیدی از اَبُوْمَعَاوِيَه از اَعْمَش روایت می کند؛ به همانطور که أَبُوصَلْتِ روایت کرده است. آنگاه حاکم روایت دیگری را با سند دیگری بیان می کند که:

و حدیث کرد برای ما به صَحْتِ آنچه را که ذکر کرد، اِمَام اَبُو زَكْرِيَّا، او گفت

که: حدیث کرد برای ما یحیی بن مُعین؛ و او گفت: حدیث کرد برای ما ابوالحسین محمد بن أحمد بن تمیم فنطری، و او گفت: حدیث کرد برای ما حسین بن فهم؛ و او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن یحیی بن ضریس و او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن جعفر فیدی و او گفت حدیث کرد برای ما ابُو مُعَاوِیَه از اَعْمَش از مُجَاهِد، از ابن عباس رضی الله عنهما که رسول خدا ﷺ گفت: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَائِبُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.**

حسین بن فهم می گوید: این حدیث را برای ما همچنین ابُوصلت هروی از ابُو مُعَاوِیَه روایت کرده است.

حاکم گوید: باید طالب علم حدیث بداند که: حسین بن فهم بن عبدالرحمن، ثقه و مأمون و حافظ است.

و سپس حاکم گوید: از برای این حدیث شاهی است از حدیث سُفْیَان تَوْرِي با اسناد صحیح: حدیث کرد برای من ابُو بَكْرٍ مُحَمَّد بن عَلِي فقيه امام شاشي قَالَ، در بخارا در وقتی که من از او پرسیدم، او گفت: حدیث کرد برای من نُعْمَان بن هارون بَلَدِي در شهر «بلد» از أصل کتاب خود؛ او گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن عبدالله بن یزید حَرَّانِي، او گفت: حدیث کرد برای ما عَبْدُ الرَّزَّاق؛ او گفت: حدیث کرد برای ما سُفْیَان تَوْرِي از عبدالله بن عُثْمَان بن حُثَيْم از عَبْدُ الرَّحْمَنِ بن عُثْمَان تَيْمِي که او گفت: شنیدم از جَابِرُ بن عَبْدِ اللَّهِ که می گفت:

از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَائِبُهَا؛ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ.**^۱

و در «تاریخ بغداد»، خطیب، در ترجمه عَبْدِ السَّلَام بن صَالِح بن سُلَيْمَانَ: ابُوصلت هروی مطالبی آورده است که ما مختصر از آنرا که بستگی به این حدیث دارد ذکر می کنیم:

۱ — «المُستَدْرَكُ عَلَى الصَّحِيحِينَ فِي الْحَدِيثِ» لِلْحَافِظِ الْكَبِيرِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، مَعْرُوفٌ بِه حَاكِم نِشَابُورِي كِه دَر شَهْرِ صَفَرِ ٤٠٥ وَفَاتِ يَافَتْهُ اسْت: ج ٣، ص ١٢٦ وَص ١٢٧. وَ «الْأَلْبَانِي الْمَصْنُوعَةُ»، طَبْع دَوِّم ١٣٩٥ هَجْرِي، ج ١، ص ٣٣١.

از احمد بن سياربن اَيُّوب نقل شده است که می‌گفت: اَبُوصَلْت عبد السلام بن صالح هَرَوِي برای ما اینطور بیان شده است که او از موالی^۱ عبد الرّحمن بن سمره بوده است. با مردم ملاقات‌ها و نشست‌ها داشت، و برای اخذ حدیث مسافرت کرد. مردی بود پارسا، معیشت او تنگ بود، و لباسش مندرس، و وضع پریشانی داشت. او از افراد معدودی است که در زهد انگشت‌نما بودند. در آیام خلافت مأمون به مَرُو آمد، و می‌خواست در زمره لشکریان اسلام به جنگ برود.

او را بر مأمون وارد کردند؛ مأمون چون سخن او را شنید؛ وی را از خواص برادران خود نمود؛ و او را در نزد خود نگه داشت تا با خود برای جنگ بیرون برد و پیوسته در نزد او گرامی بود تا آنکه خواست کلام جَهْم و قول به مخلوق بودن قرآن را اظهار کند؛ در این حال بین او و بین بَشْر مَرِيسِي اجتماعی ترتیب داد؛ و از او خواست تا با بَشْر به بحث پردازد. و اَبُوصَلْت کلام صاحبان رأی را از مُرْجئه، و جَهْمِيَّة، و زَنَادِقَه، و قَدَرِيَّة همه را رد می‌کرد. و بارهای متعددی در نزد مأمون با بَشْر مَرِيسِي و غیر او بحث کرد؛ و در تمام این موارد ظفر و پیروزی در بحث از آن اَبُوصَلْت بود؛ و گفتار شیعه را اعتراف داشت.

۱- یعنی از غلامان عبدالرحمن بوده است. زیرا که اگر لفظ مولا را نسبت به شخصی دهند مانند مولی علی، و مولی حسن یعنی غلام علی و غلام حسن. و محدث نوری در کتاب «لؤلؤ و مرجان در شرط پله اول و دوم منبر روضه خوانان» در ص ۱۶۵ گوید: چون لفظ مولا را به قبیله ای نسبت دهند مثلاً بگویند: مَوَلَى بنی آسَد، و مَوَلَى آزَد، و مَوَلَى ثَقِيف، یکی از دو معنی را اراده می‌کنند: ۱- به معنای هم سوگند و حلیف؛ ۲- به معنای مُهاجر و نزیل بدان قبیله، و تمام اهل لغت بر این معنی اتفاق دارند. و لهذا در تاریخ حضرت امام حسین (ع) که وارد است: عابَس بن شَبِيب شاکری با شوذب مولی شاکر به کربلا آمدند و کشته شدند؛ معنایش آن نیست که شوذب غلام عابَس بوده است؛ زیرا شاکر قبیله ایست در یمن از طائفه هَمْدَان که از اولاد شاکر بن ربیعَة بن مالک هستند؛ و عابَس از آن قبیله بود و شوذب مولی شاکر هم یا هم قسم و یا نزیل و وارد بر آن طائفه بود، فلذا این دو نفر با هم عازم سفر کربلا شدند و به شرف شهادت نائل آمدند؛ نه آنکه شوذب غلام عابَس بوده و شاید مقام او از عابَس هم رفیع تر بود، چه در باره او گفته اند: «وکان متقدماً فی الشیعة» (در میان شیعه عنوان تقدّم و ریاست را داشت) و اما اگر مولی را به شخصی نسبت دهند مثلاً بگویند: مولی زید معنایش غلام است و در تاریخ که نیامده است: شوذب مولی عابَس بلکه آمده است: شَوذَّب مَوَلَى شاکر.

و روایاتی را در مثالب و طعن بر بعضی از صحابه بیان می‌کرد. من از إسحاق ابن‌ابراهیم از این روایات پرسیدم که اینها احادیثی است که روایت شده است، مثل آنچه دربارهٔ أَبُو مُوسَى آمده است؛ و آنچه دربارهٔ مُعَاوِيَه روایت شده است. إسحاق گفت: اینها احادیثی است که روایت شده است.

گفتم: توناپسند داری کتابت آنها را؛ و روایت کردن آنها را؛ و روایت از کسی که آنها را روایت می‌کند؟! إسحاق گفت: اَمَّا كَسِي كَهْ أَنْهَا رَا رَوَايَتِ مِي كُنْدَ بَرَايَ مَعْرِفَتِ بَهْ أَحْوَالِ قَوْمٍ، مَن آنرا ناپسند نمی‌دانم؛ و اَمَّا كَسِي كَهْ أَنْهَا رَا رَوَايَتِ مِي كُنْدَ كَهْ بَرَأْسَاسِ أَنْهَا دِينَ خُودِ رَا پايه گذاری کند، و عیب قوم را بگیرد، من روایت از او را صحیح نمی‌دانم.

خبر داد به ما محمد بن قاسم زُرْسِي، که خبر داد به ما محمد بن عبدالله شافعی، که حدیث کرد برای ما إسحاق بن حسن بن مَيْمُونِ حَرْبِي که حدیث کرد برای ما عبدالسلام بن صالح — یعنی أَبُو صَلْتِ هَرَوِي — که حدیث کرد برای ما أَبُو مُعَاوِيَه از اَعْمَشِ از مُجَاهِدِ از ابن عباس که او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا.**

و از ابوبکر أحمد بن محمد بن حَجَّاجِ مروزی وارد است که از ابوعبدالله دربارهٔ أَبُو صَلْتِ پرسیدند، او گفت: **رَوَى أَحَادِيثَ مَتَا كَبِيرَ «أَبُوصَلْتِ رَوَايَتِ هَاي نَاطِسِنْدِ وَ شَنَاخْتَه نَاشَدَه رَا رَوَايَتِ مِي كُنْد.»**

و از عمر بن حسن بن علی بن مالک وارد شده است که از پدرم شنیدم که می‌گفت: **أَزِ يَحْيَى بْنِ مُعِينٍ رَاجِعٌ بَهْ أَبُو صَلْتِ هَرَوِي پَرَسِيدِم، كُفْت: ثِقَّةٌ صَدُوقٌ إِلَّا أَنَّهُ يَنْشَيْعُ.**

«او مردی است موثق و راستگو؛ عیبی که دارد آنست که گفتار و مطلب شیعه را صحیح می‌داند، و خودش آن ادعا را می‌کند.»

و از عبدالله بن جُنَيْدِ وارد است که گوید: **مِنَ اَزِ يَحْيَى بْنِ مُعِينٍ دَرَبَارَهْ أَبُو صَلْتِ هَرَوِي سَوَّالِ كَرْدِم، كُفْت: قَدْ سَمِعَ وَمَا أَعْرِفُهُ بِالْكَذِبِ «روایاتی را از مشایخ حدیث شنیده است و بیان می‌کند؛ و من او را به دروغ نمی‌شناسم.»**

و دربار دیگر از یحیی بن مُعِينِ که سخن از أَبُو صَلْتِ هَرَوِي به میان آمد

گفت: لَمْ يَكُنْ أَبُو الصَّلْتِ عِنْدَنَا مِنْ أَهْلِ الْكَيْدِ؛ وَهَذِهِ الْأَحَادِيثُ الَّتِي يَزْوِيهَا مَا نَعْرِفُهَا.

«أَبُوصَلْتِ هَرَوَى نَزِدَ مَا أَزْأَهْلَ دَرُوعٍ نَيْسَتْ؛ وَإِنِ رَوَايَاتِي رَا كَهْ أَوْ رَوَايَتْ مِي كَنْد؛ مَا نَمِي شِنَاسِيم.»

و از قاسم بن عبدالرحمن أنباری روایت است که أَبُو صَلْتِ هَرَوَى برای ما حدیث أَبُو مَعَاوِيَه از أَعْمَش، از مجاهد، از ابن عَبَّاس از رسول خدا ﷺ را که: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ بَابَهُ را بیان کرد. من از یحیی بن مُعِين درباره این حدیث پرسیدم، گفت: صحیح است. در اینجا خطیب می گوید که: من می گویم: منظور از صحت، صحت حدیث است از أَبُو مَعَاوِيَه؛ و این حدیث باطل نیست؛ زیرا که افراد متعددی نیز غیر از أَبُو صَلْتِ آنرا از أَبُو مَعَاوِيَه روایت کرده اند.

و مُحَمَّد بن عَلِيّ مُقَرَّرٌ گفت که: خبِر دَادَ بِهِ مَا مُحَمَّد بن عَبْدِ اللَّهِ نِشَابُورِي كَهْ كَافَتْ: از أَبُو الْعَبَّاسِ أَصَمَ: مُحَمَّد بن يَعْقُوبِ شَنِيدِم كَهْ كَافَتْ: از عَبَّاس بن مُحَمَّد دَوْرِي شَنِيدِم كَهْ كَافَتْ: شَنِيدِم از يَحْيَى بن مُعِين كَهْ أَوْ عَبْدُ السَّلَامِ بنِ صَالِحِ أَبُو صَلْتِ هَرَوَى رَا تَوْثِيقَ مِي نَمُود.

من به او گفتم — (و یا به او گفته شد) — أَبُو صَلْتِ حدیث أَبُو مَعَاوِيَه از أَعْمَش: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا را روایت می کند! یحیی گفت: از این مسکین چه می خواهید؟! مگر مُحَمَّد بن جَعْفَرِ فَيْدِي از أَبُو مَعَاوِيَه همین حدیث، و یا مشابه آنرا روایت نمی کند؟!

و از مُحَمَّد بن قَاسِمِ بنِ مَحْرُزِ آمَدَه است که از يَحْيَى بنِ مُعِينِ درباره أَبُو صَلْتِ عَبْدِ السَّلَامِ بنِ صَالِحِ هَرَوَى پرسیدم. گفت: لَيْسَ مِمَّنْ يَكْذِبُ «از راویان دروغگو نیست.»

به او گفته شد: حدیث أَبُو مَعَاوِيَه، از أَعْمَش، از مجاهد، از ابن عَبَّاس: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا چطور است؟ گفت: این حدیث از أَحَادِيثِ أَبُو مَعَاوِيَه است. ابن نُمَيْرِ به من گفت: أَبُو مَعَاوِيَه در قدیم الْأَيَّامِ این حدیث را برای شاگردان و مردم حدیث می کرد؛ و سپس ساکت شد و دست برداشت؛ و أَبُو صَلْتِ مرد

متمکنی بود؛ مشایخ را گرامی می‌داشت؛ و این احادیث را طلب می‌نمود؛ و آنها او را به این احادیث حدیث می‌کردند.

و از عَبْدُ الْمُؤْمِنِ بْنِ خَلْفِ نَسْفِيٍّ وارد است که گفت: من از اَبُو عَلِيٍّ صَلَاحِ بْنِ مُحَمَّدٍ دربارهٔ اَبُوصَلْتِ هَرَوِيِّ سؤال کردم. گفت: من دیدم که: یحیی بن معین دربارهٔ او گفتار خوبی دارد؛ و او را به نیکی می‌ستاید. و من دیدم که یحیی بن معین نزد ابوصلت بود؛ و از این حدیثی که از اَبُو معاویه دربارهٔ علیّ روایت شده است: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا چون از او پرسیدند؛ گفت: این حدیث را فیدی ایضاً روایت کرده است! گفتم: اسم فیدی چیست؟ گفت: مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ!

در اینجا نیز خطیب می‌گوید: من می‌گویم: جماعتی از ائمهٔ حدیث (عامه و اهل تستن) ابوصلت را تضعیف کرده‌اند، دربارهٔ احادیث دیگری که از او روایت شده است. و از ابراهیم بن یعقوب جوزجانی وارد است که: كَانَ اَبُو الصَّلْتِ الْهَرَوِيُّ زَائِعًا عَنِ الْحَقِّ، مَا اِثْلًا عَنِ الْقَضِدِ سَمِعْتُ مِنْ حَدَّثَنِي عَنْ بَعْضِ الْاِئِمَّةِ، اَنَّهُ قَالَ فِيهِ: هُوَ اَكْذَبُ مِنْ رَوْثِ حِمَارِ الدَّجَالِ وَكَانَ قَدِيمًا مُتَلَوِّنًا بِالْاَفْذَارِ.

«ابوصلت هَرَوِيٌّ از حق، میل به سوی باطل داشت؛ و از راه مستقیم و اعتدال به انحراف می‌گرائید: من شنیدم از کسی که از بعضی از پیشوایان و مشایخ حدیث حکایت می‌نمود که دربارهٔ او می‌گفتند که: او دروغ‌گوتر است از سرگین خر دَجَّال؛ و از قدیم الاَیَّامِ او با نجاستها و پلیدیها خود را آلوده می‌کرد.»

و از زکریّا بن یحیی ساجی وارد است که: اَبُوصَلْتِ هَرَوِيٌّ احادیث ناشناخته و معیوب را روایت می‌کند؛ و او در نزد مشایخ سنی‌ها ضعیف شمرده می‌شود.

و بَرَقَانِيٌّ به من گفت: از اَبُوصَلْتِ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَلَاحِ هَرَوِيٍّ در نزد اَبُو الْحَسَنِ دَارَقُطْنِيٍّ سخن به میان رفت. اَبُو الْحَسَنِ گفت — در حالیکه من گوش می‌دادم —

كَانَ حَبِيثًا رَافِضِيًّا.

«ابوصلت مرد خبیث و زشتی است؛ او شیعه و رافضی است.»

دعلاج به من گفت: که او شنیده است از اَبُو سَعْدِ زَاهِرِ هَرَوِيٍّ، چون از اَبُوصَلْتِ از او پرسیده بودند که دربارهٔ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَلَاحِ نظرت چیست؟ او گفت:

نعیم بن هیصم ثقه است. به او گفتند: ما از تو از عبدالسلام بن صالح می‌پرسیم!
 باز او در پاسخ گفت: نعیم ثقه است؛ و بر این جمله چیزی نیفزود.
 و ابوالحسن برای ما بیان کرد که او از ابوصلت شنیده است که می‌گفت:
 كُنْتُ لِلْعَلَوِيَّةِ حَايِرٌ مِنْ جَمِيعِ بَنِي أُمَيَّةَ؛ فَقِيلَ فِيهِمْ عُثْمَانُ؟ فَقَالَ: فِيهِمْ عُثْمَانُ!
 «سگی از سادات علوی، بهتر است از جمیع بنی اُمیّه؛ به او گفته شد: در
 میان بنی اُمیّه عثمان است؟ گفت: و اگر چه در میان آنها عثمان هم بوده
 باشد.»

و عبدالسلام ابوصلت در روز چهارشنبه ۲۴ شوال سنه ۲۳۶ از دنیا رفت.^۱
 و سیوطی از خط حافظ صلاح الدین علائی در جواب از احادیثی که
 سراج الدین قزوینی بر کتاب «مصابیح بغوی» اشکال و ایراد نموده، و پنداشته
 است که آنها از احادیث مجعول و ساختگی هستند؛ نقل می‌کند که: از جمله آنها
 حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا است که ابوالفرج ابن جوزی آنرا با طرق
 عدیده ای که وارد شده است، از موضوعات شمرده است؛ و جزم به بطلان همه
 نموده است؛ و بعد از او نیز جمعی که از ایشانست ذَهَبِي در «میزان الاعتدال» و
 غیره^۲، نیز از ابن جوزی تبعیت نموده‌اند.

حافظ علائی در پاسخ از ابن جوزی و مَنْ تَبِعَ او، و در ردّ خود بر سراج قزوینی
 گوید:

و مشهور از این حدیث، روایت ابوصلت عبدالسلام بن صالح هروی از
 ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن عباس مرفوعاً می‌باشد. و درباره
 این عبدالسلام سخن بسیار گفته‌اند: نسائی گوید: ثقه نیست. دارقطنی و ابن
 عدی گفته‌اند: متهم به تشیع است. و دارقطنی اضافه کرده است که: رافضی

۱ — «تاریخ بغداد»، ج ۱۱، ص ۴۶ تا ص ۵۱.

و بعضی از آنچه را که ما از خطیب در اینجا آوردیم، سیوطی در «اللألی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۱
 و ص ۳۳۲ آورده است. و نیز ابن حجر عسقلانی در کتاب «تهذیب التهذیب»، ج ۶، ص ۳۱۹ تا ص ۳۲۲
 احوال ابوصلت هروی را آورده است.

۲ — «تلخیص المستدرک»، ج ۳، ص ۱۲۶ که در ذیل «مستدرک» به طبع رسیده است.

است. و أبوحاتم گفته است که: در نزد من صدوق نیست. و أبوزرعه، حديث او را صحيح می‌داند؛ و علاوه حاکم از عباس دوری روایت کرده که: از یحیی بن معین سؤال کرد؛ و او أبوصلت را توثیق نمود. و بعد از ذکر حدیثی از حاکم می‌گوید:

علائی می‌گوید: أبوصلت عبدالسلام از عهده این حدیث، ذمه اش بری است؛ زیرا که غیر او هم روایت کرده‌اند. و أبومعاویه ثقه و مأمون، و از کبار شیوخ و حفاظ ایشان است که همگی بر او اتفاق دارند؛ و او در روایت این حدیث را از أعمش متفرد است.

و از این گذشته علائى می‌گوید: چه خبر شده است؟ و چه استحال و بُعدی دارد که رسول خدا ﷺ مثل این کلامی را درباره عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفته باشد؟!

و تمام کسانی که در این حدیث سخن رانده‌اند و بر مجعولیت آن جازم شده‌اند؛ جواب از این روایات صحیحۀ از ابن معین را ندارند؛ و علاوه بر این، این حدیث شاهی دارد که ترمذی در جامع خود از اسمعیل بن موسی فزّاری، از محمد بن عمر بن رومی، از شریک بن عبدالله از سلمه بن کهیل، از سُوید بن غفله، از ابو عبدالله صَنَابِجِي از عَلِيٍّ مرفوعاً روایت می‌کند که:

أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا. و این حدیث را أَبُو مُسْلِمٍ کجی و غیر او، از محمد بن عمر رومی روایت کرده‌اند؛ و محمد بن عمر کسی است که بخاری از او در غیر صحیح خود روایت کرده است. و ابن حبان او را موثق؛ و ابن داود او را ضعیف شمرده است.

و بعضی این حدیث را از شریک روایت کرده‌اند و در آن صَنَابِجِي را نیاورده‌اند؛ و ما این حدیث را از اُحَدِيٍّ از ثقات غیر از شریک نمی‌شناسیم؛ یعنی نَخَعِيٍّ قَاضِيٍّ. و بر محمد بن رومی، از تفرد او به این روایت اشکالی نیست و ذمه اش بری است. و شریک پسر عبدالله نخعی قاضی است که مُسْلِمٌ به او احتجاج می‌کند؛ و بخاری به او تمسک می‌کند، و یحیی بن معین او را توثیق می‌نماید؛ و عجلی گوید: ثقه و حسن الحدیث، است؛ و عیسی بن یونس گوید: من هیچکس را ندیدم که در علمش أَوْرَعٌ از شریک باشد.

و بنا بر این، تفرّد شریک در این حدیث موجب حُسن او می‌شود؛ یعنی آن را روایت حسنه می‌کند؛ تا چه رسد به آنکه به آن حدیث اَبومعاویه نیز ضمیمه گردد. و بر این گفتار، در روایت کسی که صنابجی را در روایت ساقط نموده است، ایرادی وارد نیست، زیرا که سُوَيْدُ بْنُ غَفَلَةَ از تابعین مُخَضَّرَمِينَ^۱ است؛ و خلفای اربعه را إدراک کرده است و از آنها شنیده است؛ و ذکر صنابجی موجب مزید فضل در اتّصال آسانید است، و نبودش ضرری ندارد.

و اَبوالفرج و غیر او نتوانسته اند بر حدیث شریک مختصر اشکالی وارد کنند، گرچه آن اشکال بسیار واهی باشد؛ مگر آنکه با مُثْت در سینه روایت کوفته اند؛ و ادّعی موضوعیت و مجعولیت آنرا نموده اند.

تا اینجا کلام حافظ علاء الدین علائی به پایان رسید.^۲

و از اینجا سیوطی کلام ابن حَجَر عَسْقَلَانِی را نقل کرده است که: و از شیخ الاسلام اَبوالفضل بن حَجَر، در ضمن پرسش از فتاوی او از این حدیث پرسیدند، او گفت: این حدیث را حاکم در «مستدرک» تخریج کرده و گفته است که: صحیح است. و با او اَبوالفرج بن جوزی مخالفت کرده؛ و آنرا در موضوعات ذکر کرده است؛ و گفته است که: کذب است. و صواب غیر از این دو گفتار است. این حدیث از اقسام روایات حَسَنَه است که به درجه صَحْت بالا نمی‌رود؛ و در رتبه کذب هم سرازیر نمی‌شود.

ابن حَجَر در ضمن پاسخ‌های خود از روایاتی را که سراج قزوینی بر مصابیح ایراد گرفته است؛ نیز عین همین مطلب را آورده است؛ و علاوه بر این، در آنجا گفته است که: حاکم شاهدهی برای این حدیث از روایت جابر آورده است. و پس از آنکه این روایت را مسنداً ذکر کرده است در «لسان المیزان» گفته است: آنچه

۱ - صَحَابِی در اصطلاح به کسی گویند که پیغمبر اکرم (ص) را و اگر چه در یک لحظه باشد، با اسلام خود، إدراک کرده باشد و زیارت نموده باشد؛ و تابعی به کسی گویند که پیغمبر را با اسلام ندیده باشد، ولی با اسلام، اصحاب آن حضرت را ملاقات کرده باشد؛ و مُخَضَّرَمِی به کسی گویند که مقداری از عمرش در جاهلیت و مقداری از آن در اسلام بوده باشد.

۲ - «اللؤلؤ المصنوعة»، طبع دوم، ج ۱، ص ۳۳۲ تا ص ۳۳۴.

را که ذَهَبی بر روایت جعفر بن محمد از ابومعاویه، ایراد کرده، و گفته است که: این حدیث موضوع و ساختگی است؛ درست نیست؛ و نص عبارت ابن حجر این است که: برای این حدیث در «مستدرک» حاکم، طرق بسیاری است. و کمترین مرتبه از حالات آن این است که بگوئیم: برای این حدیث اصلی بوده است؛ پس سزاوار نیست که گفتار را به مجعولیت آن گشود. — انتهی^۱

و نیز ابن حجر گوید: قاسم بن عبدالرحمن أنباری گفت: من از یحیی بن مُعین درباره حدیثی که برای ما ابوصلت (عبدالسلام بن صالح هروی خادم علی بن مُوسى الرضا علیه السلام) از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس مرفوعاً که قال التبی علیه السلام: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا** — الحدیث روایت کرده است پرسیدم؛ گفت: **هُوَ صَحِيحٌ**^۲ «این حدیث، حدیث صحیحی است».

باری ما بحث را در این قسمت از سند حدیث از کتب عامه و سنی ها به درازا کشانیدیم، تا دانسته شود چقدر منحرفین آنها از ولایت، بر جمود و استکبار خود ایستادگی دارند؛ و با آنکه بسیاری از اعلام و مشایخ درجه یک آنها، همچون یحیی بن مُعین و حاکم و سُیوطی و خَطیب و عَلائی و غیرهم این حدیث را صحیح شمرده اند، معذک برخی از ایشان همچون ابن جوزی و ابن عدی و ذَهَبی و همقطارانشان در عناد و لجاج، بدون هیچ برهان و حجتی از کتب حدیث؛ و بدون هیچ شاهی از کتب رجال؛ گفته اند: این حدیث موضوع است. و این سخافت و فرومایگی به حدی رسیده است که خود اعلام آنها در اعتراض برآمده — و همانطور که عین عبارات آنها را آوردیم — و گفته اند: **أَوَّلًا** رجال این حدیث از اعلام حفاظ هستند؛ و ثانیاً **تَفَرَّدَ** ابوصلت، حدیث را حسنه می کند؛ و نباید گفت: موضوع است؛ و ثالثاً این حدیث مؤید به احادیث دیگری است که با آن شواهد قطعاً صحیح است؛ و تقوه به مجعولیت آن گناه است.

باری این حدیث بر شرط **سُنَنِ** اعلام عامه واجد جمیع مراتب حجیت است؛

۱ — «اللألی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۴؛ و «لسان المیزان» ج ۲، ص ۱۲۳.

۲ — «تهذیب التهذیب»، ج ۶، ص ۳۲۰.

زیرا که یحیی بن معین از رجال صحاح عامه است. او از اعلام حفاظ است؛ و همچنین شیخ او: محمد بن عبدالله بن نُمَیر هَمْدَانِی خارفی أبو عبدالرحمن کوفی؛ و پدرش از رجال روایات صحاح می‌باشند؛ و ترجمه احوال آنها در «تهذیب التَّهذِیْب» عَسْقَلَانِی: ج ۶، ص ۵۷، و ج ۹، ص ۲۸۲ آمده است. و أَبُو مَعَاوِیَةُ ضَرِیر و أَعْمَش^۱ و مجاهد و ابن عباس از رجال صحاح و اعلام روات می‌باشند.

در اینجا به کدام زبان غیر هرزه ای می‌توان لب به موضوعیت آن گشود؟ آیا ابن جوزی عَنُوْد و لَجُوج و شاگرد درجه یک ابْن تَیْمِیَّة حَرَّانِی و دست پرورده او، می‌تواند جماعتی از رجال صحاح خود را که همگی بر امانت و صداقت ایشان اِجْماع کرده‌اند؛ همچون: عَیْسَى بن یُوْنُس بن اَبی إِسْحَاق، و یَعْلَى بن عُبَیْد، و

۱ - خطیب، در «تاریخ بغداد»، ج ۹، ص ۳ تا ص ۱۳، شرح حال اعمش را مفصلاً ذکر کرده است؛ و ما در اینجا اختصاری از آنرا می‌آوریم:

سلیمان بن مهران أبو محمد اعمش مولی بنی کاهل بنا به ذکر جریر بن عبدالحمید در دنیاوند که در ناحیه کوهستانی اطراف ری است به دنیا آمد؛ و عباس دوری گفته است: اعمش مردی بود از اهل طبرستان از قریه ای که به آن دباوند می‌گفتند. پدرش او را در کفالت خود به کوفه آورد؛ مردی از بنی کاهل از بنی اسد او را خرید و آزاد کرد، پس او مولای بنی اسد و نازل در بنی اسد بود؛ گویند: عمر بن عبدالعزیز، و هشام بن عروه، و زُهَیْر، و قتاده، و اعمش همگی در شب‌های کشته شدن امام حسین (ع) در سنه ۶۱ به دنیا آمدند. او ثقه بود، و در زمان خود بزرگترین محدث اهل کوفه بود؛ گویند: چهار هزار حدیث از وی به ظهور رسید؛ ولی کتابی ندارد؛ و از رؤسای قرائت قرآن بود؛ و در زبان فصیح بود، و پدرش از اسیران دیلم بود؛ و مرد سخت و بد اخلاقی بود. اعمش مردی بود عالم به احکام و فرائض؛ و در زمان او کسی که از او زیادتر حدیث بداند، نبود؛ و در او تشیع بود؛ مرد زاهد و بدون تکبری بود؛ روزی برای نماز جمعه می‌رفت و پوستینی را واژگون پوشیده بود و به عوض ردائی که باید بر دوش بگیرد یک حوله سفره را بر دوش انداخت؛ عیسی بن یونس گفت: ما در زمان خود و در قرنی که قبل از ما بودند کسی را مثل اعمش ندیدیم. و با آنکه مرد فقیر و محتاج بود؛ من هیچ وقت سلاطین و اَغْنِیَا را ندیدم که مثل حقارتی که در نزد اعمش داشتند، در نزد کسی دیگر داشته باشند. اعمش از نساک زمان بود و بر نماز جماعت محافظت داشت و پیوسته در صفت اول می‌ایستاد در حالیکه در عالم اسلام علامه بود. یحیی بن معین می‌گفت: کان الأعمش جلیلاً جداً. و ابن عیینه می‌گفت: کان أفرأهم للقرآن، وأحفظهم للحدیث، وأعلمهم بالفرائض؛ و شعبه زمانیکه نام اعمش برده می‌شد می‌گفت: این قرآن است، این قرآن است. اعمش در سنه ۱۴۸ وفات کرد.

ابن‌ثُمَیر، و فیدی، و ابن‌مُعین را که ترجمهٔ احوال آنها را در «تَهذیب‌التَهذیب» ذکر کرده است، و جمیعاً متّصفاً به جلالت و عظمت و امانت در نزد عامّه هستند، انکار کند؛ و آنها را به کذب و دروغ نسبت دهد؟!

حکم به مجعولیت حدیث و انکار آن، از موازین علمیّه بیرون است؛ و غیر از زورگوئی‌های پرچمداران حکومت اُموی و برافراشتگان باطل، و قیام‌کنندگان در برابر حقّ چیزی نیست. حدیثی که با شواهد قطعیّه تأیید می‌شود؛ و معروف در نزد نفوس منقاد و تسلیم اخبار و روایات وارده از صاحب شریعت می‌باشد؛ مسیری غیر از این سخن دارد.

و از تمام مطالب که بگذریم؛ و رجال آنرا ضعیف و غیر موثق فرض کنیم؛ معذک ضعف سند غیر از مجعول بودن آن است؛ و ملازم آن هم نیست. آری اگر حدیثی ضعیف‌السند باشد؛ و مؤید به دلیل قطعی نباشد؛ اگر حدیثی که در مفاد با آن معارض باشد، وارد نشده باشد؛ باید در آن توقّف کرد؛ نه حکم به مجعولیت آن نمود؛ و نه بر حجّیت آن. پس به کدام قاعدهٔ اصولی می‌توان این حدیث را موضوع شمرد؛ و انکار کرد؟ فقط گناه این حدیث آن است که در فضیلت امام مظلومان، و صاحب ولایت کبرای آنان که خانه نشین شده است، وارد شده است. گناه این حدیث مفاد آن است که راه سعادت و پیروزی و انسانیت و شرافت علم و واقعیت را منحصر در راه شهر علم و دانش می‌شمارد؛ و صریحاً اعلام می‌دارد که: **وَعَلِيُّ بَابُهَا.**

أَبُوصَلَّتْ هَرَوِيٌّ يَكِيٌّ از راویان این روایت است؛ و برای خاطر آنکه او شیعه با فهم و قوی و قدرتمندی در بحث بوده است،^۱ و با آنکه او در نزد علمای عامّه

۱ — ذهبی در «میزان الاعتدال»، ج ۲ ص ۶۱۶ در تحت شمارهٔ ۵۰۵۱ ترجمهٔ احوال عبدالسلام أبوصلت هروی را ذکر کرده است؛ و گفته است: عبدالسلام بن صالح أبوصلت الهروی الرجل الصالح؛ إلاّ أنّه شيعي جلد (او مردی صالح بوده است؛ بجز آنکه شیعهٔ قوی‌الیراده و شدیدالاعتقاد بوده است.) از حماد بن زید و ابی معاویه و علی‌الرضا (ع) روایت می‌کند. و پس از کلام أبوحاتم که: لم یکن عندی بصدوق، و از کار انداختن أبوزرعه حدیث او را، و گفتار عُقَیْلِي که: رافضی خبیث، و گفتار ابن عدی که: متهم، و گفتار نَسَائِي که: لیس بثقه و گفتار دارقطنی که: رافضی خبیث متهم بوضع حدیث الإیمان ←

مشهور و راوی روایات آنان نیز هست؛ و اگر او را توثیق می‌کردند؛ باید تمام روایات وارده از او را که از امام مُبَیِّن و خلیفهٔ شرع سید المرسلین، امام غریب و مسموم: حضرت عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ را که از ابوصَلْت روایت شده است تصدیق کنند؛ معذک با نسبت تشیع، و رافِضی بودن، و رافِضی خَبِیث، و دَجَال و کَذَاب، و راوی احادیث منکره، او را ساقط کنند و بشکنند؛ تا در نتیجه روایات وارده از حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ در نزد آنها از حجیت بیفتد.

أَبُوصَلْت خادم حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ بود؛ و روایات بسیاری را در ولایت از آن حضرت روایت می‌کند که در «عیون أخبار الرضا» ذکر شده است. سُنَّتِهَا حضرت رضا را محترم می‌شمارند؛ و از نظر روایت او را ثِقَّة و مأمون می‌دانند؛ و اگر روایتی از آنحضرت به اثبات رسد نمی‌توانند رد کنند؛ ولی چه فایده که مثل ابوصَلْت: خادم وی را که شخصی متقی، و زاهد، و ناسک، و معرض از دنیا و عالم به اخبار و روایات عامه بوده است، از کار می‌اندازند؛ تا بالنتیجه فرمایشات آن حضرت در توحید که رد حنبلی‌های مجسمه است؛ و در معاد و در عدل و در امامت و ولایت که رد بر تمام مذاهب آنهاست ساقط کنند. با برچسب زدن و متهم کردن ابوصَلْت هر وی این مهم ساخته است. ابوصَلْت چه گناهی دارد؟ او را وی حدیث است. شما در اصل حدیث بحث کنید!

این مختصری بود از شرح حال ابوصَلْت از کتب رجال عامه؛ و اما از کتب خاصه اکتفا می‌شود به مختصری از آنچه را که شیخ الفقهاء و المجتهدین: شیخ عبدالله مامقانی رضوان الله علیه در ترجمهٔ احوال او ذکر کرده است:

بعضی گفته‌اند دو عبدالسلام بن صالح داریم، یکی عامی و دیگری شیعی. شیخ طوسی (ره) در باب أصحاب الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ از رجال خود او را عامی دانسته

إِقْرَأْ بِالْقَلْبِ و اینکه گفته است: كَلْبٌ لِلْعُلُوَّةِ خَيْرٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةٍ و مطالبی دیگر در توثیق یحیی بن معین او را، و جمع نمودن مأمون بین او و بین بشر مریمی و ظفر او در تمام مجالس بحث برقریزی، و در پایان که این مطالب اخیر را از احمد بن سيار در «تاریخ مرو» نقل کرده است گوید که: أحمد بن سيار گوید که: من با او مناظره کردم تا حقیقت مذهب او را به دست آورم؛ و ندیدم که زیاده روی نموده باشد؛ مگر اینکه روایاتی را در مثالب و عیوب خلفا روایت می‌کند.

است؛ و علامه حلی در باب گُنی در قسم دَوم از کتاب «خلاصه» خود، از او پیروی کرده و گفته است: او عامی است و از اصحاب امام رضا عَلَيْهِ السَّلَام است؛ و این گفتار علامه ناشی از شتاب او در تصنیف است؛ زیرا همانطور که در قسم اَوَّل از خلاصه خود شهادت بر توثیق و صحت حدیث او بدون هیچ اشاره و اِشکالی در مذهب او داده است، این گفتار نصّ بر تشیع اوست.

کسیکه کلمات رجال عامه و خاصه را مراجعه کند، یقین پیدا می‌کند که: عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ صَالِحِ أَبُو صَلْتِ خُرَّاسَانِي هَرَوِي یکی است و دو نیست. همانطور که اگر مراجعه به اخبار و عبارات فریقین از شیعه و عامه از اهل رجال آنها بنماید، جزم پیدا می‌نماید که: این مرد شیعی امامی اثناعشری است؛ و نسبت عامی بودن شیخ به او سهوی است که از قلم او گذشته است؛ و اینک ما بعضی از عبارات اهل رجال را می‌آوریم تا مطلب روشن شود:

نَجَاشِيّی گوید: او ثِقَّةٌ وَ صَحِيحُ الْحَدِيثِ است؛ و کتاب «وفات امام رضا» عَلَيْهِ السَّلَام از اوست. و این عبارت نصّ بر تشیع اوست، چون غمزی و عیبی در مذهب او نیاورده؛ و اِطْلَاقِ ثِقَّةٌ بودن بر او، دلیل بر امامی بودن اوست. و بعضی از فضلاء چنین پنداشته‌اند که: اِطْلَاقِ ثِقَّةٌ کردن بر او دلیل بر تشیع او نیست؛ بلکه گفتار نجاشی که می‌گوید: صحیح الحدیث است اشاره به عدم صحت مذهب اوست. و این پندار غلط است؛ زیرا انکار دلالت اِطْلَاقِ وَثَاقَتِ بر تشیع، ناشی است از آنکه: اصطلاح رجال شیعه، کلمه ثِقَّةٌ را بر امامی عادل ضابط در روایت، فراموش کرده‌اند. و این ادعا که عنوان صحیح الحدیث دلالت بر عدم صحت مذهب دارد؛ از خیالات سَوْدَاوِيَّة است. آیا نمی‌بینی کلام ابن طاووس را که اینک خواهد آمد و آن نصّ است بر آنکه این مرد نَقِيّ الحدیث، و شدید التَّشِيْعُ بوده است؟!

و در «تحریر طاووسی» درباره او آورده است که: أَبُو اَحْمَدِ مُحَمَّدِ بْنِ سَلِيْمَانَ که از عامه است می‌گوید: عَبَّاسِ دَوْرِي به من گفت: شنیدم از یحیی بن نعیم^۱ که

۱ - مراد یحیی بن معین است که در این نسخه سهواً به یحیی بن نعیم تصحیف شده است.

می‌گفت: أَبُوصَلْتٌ در حدیث پاک و پاکیزه است؛ و ما دیدیم او را که أَحَادِثِی را شنیده بود؛ ولیکن او شَیْءُ التَّشْعِیعِ بود؛ و از او کذب دیده نشده است. و نزله بن قیسِ إِسْفَرَايِنِی گوید که: من از أَحْمَدِ بْنِ سَعِيدِ رَازِی شنیدم که می‌گفت: أَبُوصَلْتٌ هَرَوِی ثِقَّةٌ و مَأْمُونٌ است در أَحَادِثِی که روایت می‌کند؛ بجز آنکه آل رسول خدا - ﷺ را دوست دارد؛ و این دین و مذهب اوست - انتهی. و مثل این عبارت در کتاب کَشِّی وارد شده است.

و ذَهَبِ - ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِ - گوید: عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحِ أَبُوالصَلْتِ هَرَوِی، خَادِمِ عَلِیِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَلَیْهِ السَّلَامُ است؛ و از حَمَّادِ بْنِ یَزِيدِ و مَالِکِ روایت می‌کند و آیه شِیعِی مُتَّهَمٌ مَعَ صَلاَحِهِ «با اینکه مرد صالحی است شیعی است و سُئِت است.» و در «میزان الاعتدال» گوید: رَجُلٌ صَالِحٌ إِلَّا أَنَّهُ شِیعِی «مرد صالحی است، به غیر آنکه او شیعه است.»

و جَعْفِی گوید: رَافِضِیُّ خَبِیْثٌ «او مرد شیعه رافضی و خبیث است»؛ و دَارْقُطَنِی گوید: رَافِضِیُّ مُتَّهَمٌ «او رافضی است؛ و در روایاتش مورد اتهام است.» و ابنِ جَوْرِی گوید: او خَادِمِ رِضَا عَلَیْهِ السَّلَامُ بوده است؛ و با وجود صَلاَحِ او، شیعه بوده است. و در «أَنسَابِ سَمْعَانِی» از أَبُوحَاتِمِ وارد است که: إِنَّهُ رَأْسُ مَذْهَبِ الرَّافِضِیَّةِ: «او سردهسته مذهب رافضیان است.» . إلى غیر ذلك از کلمات آنها که نَصٌّ است بر آنکه او اِمَامِی و شیعی بوده است.

و شهید ثانی (ره) در اینجا سخن استواری را گفته است، چون شهید از دومین خبر کَشِّی استفاده کرده است که أَبُوصَلْتٌ با عامه مخالطه داشته؛ و اخبار آنها را روایت می‌کرده است؛ فلهمذا گفته است که بدین سبب: حال أَبُوصَلْتِ بر شیخ مشتبه شده؛ و در کتاب خود او را عامی گفته است و علامه هم در باب کُنِی از قسم دوم، از شیخ متابعت نموده است؛ ولیکن عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحِ یکی است؛ و او ثِقَّةٌ است عند المُخَالِفِ و المُوَالِفِ، ولیکن چون او با همه طبقات آمیزش داشته است؛ امر او بر بعضی مشتبه شده است؛ و مانند او بسیاری از رجال شیعه هستند که امرشان بر بعضی مشتبه است؛ مثل مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقِ إِسْفَرَايِنِی صاحب کتاب «سیره» مورخ مشهور و مثل سُلَیْمَانَ بْنِ مَهْرَانَ أَبُو مُحَمَّدِ أَسَدِی أَعْمَشِ؛ و جماعت

بسیاری دیگر بر همین منوال؛ و در کتاب شیخ طوسی، اعلام به وحدت اوست؛ زیرا شیخ ابوصلت را در دو جا ذکر کرده است؛ یک بار در باب گُنی و دیگر در باب عین با نام او؛ و در هر دو جا گفته است: او عامی است. انتهی کلام شهید ثانی (ره).

و مؤلفی محمد باقر و حیدر بهبهانی (ره) گوید: روایاتی که از او صادر شده است؛ و در «عیون» و «امالی» و غیرهما ذکر شده است، و صریح و نص بر تشیع اوست؛ و بلکه از خواص شیعه است؛ بیشتر است از آنکه بتوان آنها را به شمارش درآورد. و علماء عامه هم او را شیعه گفته اند؛ آنگاه بسیاری از عبارات عامه را ذکر کرده است.

در اینجا مامقانی گوید: اقول: چگونه ممکن است که این مرد شیعه نباشد؛ با آنکه مقدار بسیاری از معجزات حضرت امام رضا علیه السلام و حضرت امام جواد علیه السلام را آورده است؟ و داستان شهادت حضرت رضا علیه السلام را حکایت نموده است؟! بلکه از آنچه از صدوق (ره) در «عیون» در احوال حضرت رضا علیه السلام از او نقل شده است؛ می توان استفاده کرد که او از معتمدین حضرت رضا و از خواص و اصحاب سیرش بوده است. آنگاه مامقانی چند روایت را که در «عیون» روایت شده و نص است بر تشیع راوی آن، که ابوصلت است؛ بیان می کند؛ و بعداً می گوید: و بالجمله شیعی و امامی بودن ابوصلت در نزد کسی که مراجعه به اخبار و کلمات فریقین از علماء شیعه و عامه بنماید؛ همچون آتشی برفراز کوهی که برای همه مشهود است؛ واضح و آشکار است؛ و آنچه از شیخ صادر شده است سهوی از قلم اوست؛ و از علامه استعجال در تصنیف است.

و از جمله کسانی که به این اشتباه تصریح کرده اند ابن شهر آشوب است. او گفته است: «آنچه را که من معتقدم آنستکه: ابوصلت امامی مذهب بوده است.» و گفتار علامه در باب گُنی که گفته است: عامی است محل نظر است، زیرا که صدوق در «عیون اخبار الرضا» از او چیزهایی را نقل کرده است که صریح است در آنکه او از خواص امامیه است؛ و علاوه بر این، من در بسیاری از کتب رجال عامه دیده ام که: او را تشیع می کنند که او شیعی رافضی جلد (شیعه رافضی

قَوَى الْاِعْتِقَادَ وَاسْتَوَارَ) است همانطور که در «میزان الاعتدال» و غیره آمده است ... انتهی کلام ابن شهر آشوب.

و بالجمله از احادیث کثیره ای که او روایت کرده است؛ از آنهایی که ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بیان نمی کردند آنها را مگر برای خواصّ از شیعیان خود و از مخلصین خود؛ و بدین جهت آنها را روایت نکرده اند مگر خواصّ خُلصّ از شیعه، هیچ شبهه و تردیدی در تشیع این مرد نیست. سپس بعد از بحثی درباره بعضی از کلمات بزرگان مطلب خود را به تَدْوِيلَاتْ خاتمه می دهد و در تَدْوِيلِ چهارم گوید:

از طرائف روایاتی که از اَبُوصَلْتْ روایت شده است آن حدیثی است که در «کشف الغمّة» آورده است، او گوید:

أَبُوصَلْتْ هَرَوِيْ كَقْت: حَدِيثُ كَرَدَ بَرَايَ مَن عَلِيٌّ بَنُ مُوسَى الرِّضَا عَلِيَهُمَا السَّلَام - وَ سَوَكَنْدَ بَه خَدَا اُو هَمَانطُور كَه اسْمَش رِضَا بُوَد، خُودَش رِضَا بُوَد - اَز پَدْرَش: مُوسَى بَنُ جَعْفَرِيْ، اَز پَدْرَش: جَعْفَرُ بَنُ مُحَمَّدِيْ، اَز پَدْرَش: مُحَمَّدُ بَنُ عَلِيٍّ، اَز پَدْرَش: عَلِيُّ بَنُ الْحُسَيْنِ، اَز پَدْرَش حُسَيْنُ، اَز پَدْرَش: عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَه كَقْت كَه رَسُوْلُ خَدَا ﷺ كَقْت: الْاِيْمَانُ قَوْلٌ وَعَمَلٌ^۱ «ايمان گفتار است؛ و عمل است».

۱ - خطیب در «تاریخ بغداد»، ج ۱۱، ص ۵۱ از ابوالحسن دارقطنی آورده است که: اَبُوصَلْتْ اَز جَعْفَرِيْنِ مُحَمَّدِيْ (ع) اَز پَدْرَانَش اَز پِيْغَمْبَرِ (س) حَدِيْثِيْ رَا رُوَايْت كَرْدَه اسْت كَه پِيَامِرْ كَقْت: الْاِيْمَانُ اِقْرَارُ بِالْقَوْلِ وَعَمَلٌ بِالْجَوَارِحِ الْحَدِيْثِ «ايمان عبارتست از اقرار با زبان و عمل با اعضا و جوارح بدن» و اَبُوصَلْتْ دَر جَعْلِ اِيْنِ حَدِيْثِ مَتَهَمُ اسْت؛ زِيْرَا هِيْجَكَسِ اِيْنِ حَدِيْثِ رَا رُوَايْت نَكْرَدَه اسْت مَكْرَ اَن كَس كَه اَز اُو دَزْدِيْده اسْت؛ پَس اُو اَبْتَدَا كَنْدَه دَر اِيْنِ حَدِيْثِ اسْت. انتهی.

و ذهبي هم در «میزان الاعتدال»، ج ۲، ص ۶۱۶ از دارقطنی درباره اَبُوصَلْتْ اِيْنِ عِبْرَاتِ رَا آورده اسْت كَه: وَقَالَ الدَّارِقُطْنِيُّ: رَافِضِيٌّ خِيْبٌ مَتَهَمٌ بُوَضِعَ حَدِيْثِ الْاِيْمَانِ اِقْرَارُ بِالْقَلْبِ (خ: بِالْقَوْلِ) اِنْتَهَى. اِيْنَهْمُ يَكِيْ دِيْگَرِ اَز مَوَارِدِيْ اسْت كَه بَر اَبُوصَلْتْ؛ عاقه اِيْرَادَمِيْ كِيْرِنْد. چُون مَفَادِ اِيْنِ حَدِيْثِ مَخَالِفِ مَذْهَبِ خُودِ اَنهاسْت كَه فَفْقَطِ اِيْمَانِ رَا اِعْتِقَادِ قَلْبِيْ مِيْ دَانَنْدَ فْلَهَذَا دَر اِيْنِجَا اَبُوصَلْتْ رَا مَتَهَمُ بَه جَعْلِ اِيْنِ حَدِيْثِ مِيْ كَنْد. و اِيْنِ غَلَطِ وَاضَحِ اسْت، زِيْرَا اَبُوصَلْتْ اِيْنِ حَدِيْثِ رَا اَز حَضْرَتِ اِمَامِ رِضَا (ع) مُسْتَسْلَأُ تَا رَسُوْلُ خَدَا رُوَايْت مِيْ كَنْد. پَس اِيْنِ حَدِيْثِ مَسْنَدِ اسْت نَه مَوْضُوْعِ وَ عَلَتْ تَفَرَّدَ اُو بَه اِيْنِ حَدِيْثِ اَنْسْت كَه قَبْلِ اَز اُو كَسِيْ اِيْنِ مَعْنِيْ رَا اَز اِمَامَانِ رُوَايْت نَكْرَدَه اسْت و اِيْنِ دَلِيْلِ بَر مَجْعُوْلِيَّتِ نِيْسْت وَ چَه بَسِيَّارِ نَفْثَاثِرِيْ اَز اِيْنِ حَدِيْثِ مَوْجُوْدِ اسْت كَه مَحْدَثِيْنِ خَلْفِ اَز اِمَامَانِ رُوَايْت كَرْدَه اِنْد كَه مَحْدَثِيْنِ سَلَفِ نَكْرَدَه اِنْد.

چون ما از آن نشست خارج شدیم، أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ گفت: این اسناد چیست؟ أَبُوصَلْتٍ می‌گوید: پدرم به او گفت: هَذَا سُعُوْطُ الْمَجَانِيْنَ إِذَا سُعِطَ بِهِ الْمَجْنُونُ أَفَاقَ «این آنفیه ایست که به دیوانگان می‌دهند؛ چون این آنفیه را در بینی دیوانه ای بریزند، إفاقه پیدا می‌کند».

و غرض پدر أَبُوصَلْتٍ این بوده است که: این سَنَد، سَنَدِ مَبَارَكِي است؛ چون بر دیوانه ای بخوانند إفاقه پیدا می‌کند و شفا می‌یابد. و شاهد بر گفتار ما مطلبی است که در «مناقب» ابن شهر آشوب ذکر کرده است که أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ با وجود انحرافی که از اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ داشت چون از مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ روایت می‌شد که: حدیث کرد برای من پدرم: جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ؛ و همینطور تا به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌رسید؛ أَحْمَدُ می‌گفت: این اسنادی است که اگر بر مجنون خوانده شود؛ إفاقه پیدا می‌کند.^۱

و در تذییل سوّم گوید: بنا بر آنچه از «تَهْذِيبُ الْكَمَالِ» حکایت کرده اند: عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ صَالِحٍ أَبُو الصَّلْتِ الْهَرَوِيُّ خَادِمُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ شَيْعِيٌّ مَعَ صَلَاحِهِ؛ مَاتَ سَنَةَ سِتِّ وَتَلْثِينَ وَبِأَتَيْنِ — انتهى: «أَبُوصَلْتٍ با وجود آنکه مرد صالحی بوده است، لیکن شیعه بوده است؛ و در سنه ۲۳۶ از دنیا رفت.»^۲

و بنا بر این أَبُوصَلْتٍ به مقدار دو سال تقریباً شرف محضر حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ را دریافته است؛ و عصر حضرت امام محمد تقی و مقداری از عصر حضرت امام علی تقی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ را إدراک کرده است، زیرا سکونت او در مَرُوبُود؛ و در سنه ۲۰۰ هجری مأمون حضرت امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ را از مَدِينَه به مَرُوبُوبِید و شهادت آن حضرت بنا بر مشهور در سن ۵۵ سالگی، در آخر ماه صفر از سنه ۲۰۳ واقع شد؛ و شهادت حضرت جواد الأئمه امام محمد تقی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ در سنه ۲۲۰ واقع شد؛ و شهادت حضرت هادی امام علی تقی عَلَيْهِمَا السَّلَامُ در سنه ۲۵۴ واقع شد؛ و علت آنکه روایات وارده از أَبُو الصَّلْتٍ از امام رضا و مقدار قلیلی از حضرت امام محمد

۱ — أصل این مطلب را در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۷۸ آورده است.

۲ — «تنقیح المقال»، ج ۲، ص ۱۵۱ و ص ۱۵۲.

تقی می‌باشد؛ به جهت آنستکه محلّ سکونت آن دو امام دیگر یعنی امام جواد و امام هادی در بغداد و مدینه و سامیراء بوده است؛ و اقامت ابوالصّلت در مرو.
(رحمة الله عليه ورضوانه عليه) ۲۹۱

۱- محدث قمی در «سفینه البحار» ج ۲، ص ۳۹ و ص ۴۰ مقدار مختصری از احوال ابوصلت را که ما از مامقانی آوریم ذکر کرده است و اضافه دارد که: مأمون بعد از شهادت حضرت امام رضا (ع) او را حبس کرد؛ یک سال در حبس بماند و خسته شد، و سینه‌اش تنگ شد. و خداوند را برای نجات خود به محمد و آله الطاهرين بخواند؛ در این حال حضرت امام محمد تقی (ع) او را به اعجاز بیرون آوردند. و ابوصلت از وقتی که حضرت امام رضا (ع) داخل در نیشابور شدند، با آنحضرت بود تا وقت شهادت او. احادیث شریفه‌ای از حضرت امام رضا (ع) از پدراناش از پیامبر (ص) روایت کرده است در باره شکر منعم و نعمت‌های منعم و در معنای ایمان که سزاوار است با آب طلا نوشته شود. در مجلس ابوصلت دانشمندان متفقه و اصحاب حدیث حاضر می‌شدند. مرحوم قمی علاوه بر آنکه مقبره او را در خارج مشهد نگاهشته است، گوید: همچنین مقبره‌ای در محلی از محلات قم نزدیک جائی که به درب ری معروف است، به او منسوب است.

۲- در نزدیکی قبر خواجه اباصلت قبری است به نام خواجه مراد. و آن قبر هرثمه بن اعین است. در «تنقیح المقال»، ج ۳، ص ۲۹۱ گوید: آنچه از «عیون أخبار الرضا» به دست می‌آید؛ این مرد، محبت تام و اخلاص کاملی به حضرت امام رضا (ع) داشته است، بلکه ظاهر است که از شیعیان او بوده و از خواص و اصحاب اسرار آن حضرت بوده است. و مشهور و معروف به تشیع بوده است. هرثمه در ضمن مطلبی که بعد از شهادت امام رضا (ع) بیان می‌کند، می‌گوید که: فإذاً أنا بالمؤمن قد أشرف عليّ فصاح بي: يا هرثمه أليس زعمتم أن الإمام لا يغسله إلا الإمام مثله؟ فأين محمد بن عليّ؟ فقلت له: يا أمير المؤمنين إنا نقول: إنه لا يجب للإمام أن يغسله إلا الإمام مثله، فإن تعدى متعد فغسل الإمام لا يبطل إمامة الإمام لتعدى غاسله؛ ولا بطلت إمامة الإمام الذي بعده؛ «من در آن وقت، ناگهان دیدم که: مأمون به من روی آورد و با صدای بلند فریاد زد و گفت: مگر اینطور نیست که شما می‌پندارید که امام را غسل نمی‌دهد مگر امام؟! پس محمد بن علی کجاست؟! من به او گفتم: ای امیرمؤمنان! ما می‌گوئیم: واجب نیست برای امام که کسی او را غسل دهد مگر امامی مثل او! اما اگر شخص متجاوز و متعدی تجاوز کرد؛ و امام را غسل داد؛ در این صورت امامت آن امام به واسطه تعدی غسل دهنده باطل نمی‌شود؛ و امامت امام دیگری هم که بعد از اوست باطل نمی‌شود.» این عبارت هرثمه، صریح است در اینکه او شیعه است؛ و علاوه بر فروع، از اصول مذهب خود نیز مطلع است. و پس از آنکه مامقانی مطلبی را از «كشف الغمّة» نقل کرده است؛ می‌گوید: ولیکن بعد از این همه گفتار؛ در ذهن من در باره حُسن او چیزی خلجان می‌کند؛ زیرا اهل سیره و تاریخ نویسان، او را از سر لشکران مأمون به شمار آورده‌اند؛ و گفته‌اند که: حسن بن فضل او را برای قتال و کشتار با محمد بن محمد بن زید؛ مأموریت داد. و در مرتبه اخیر، او محمد را زنده با خود گرفت و به نزد مأمون آورد. مأمون او را ستم داد و مُرد.

قبر اَبُوصَلْتِ هَرَوِي، در مشهد مقدس رضوی، در خارج از شهر به فاصله دو فرسخ^۱ بوده و مزار شیعیان است.

باری عاقه در برابر این حدیث مبارک که سَنَدِ فَضِيلَتِ و اَفْضَلِيَتِ مولانا امیرالمؤمنین عليه السلام است — و به هر قسم که معاندین از آنها سعی کردند، حدیث را از اعتبار ساقط کنند، نشد؛ زیرا اعلام و مشایخ مُنْصِفِ خود آنها بر علیه ایشان قیام کرده؛ و در کتب خود به اثبات رسانیدند که: حَدِيثُ اَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ اَرَادَ الْمَدِيْنَةَ فَلْيَاتِ الْبَابَ صَحِيْحًا است؛ و اشکالی از جهت حجیت بر آن نمی توان گرفت —؛ از راه دیگر وارد شده؛ و حدیثی را تراشیدند که: اگر علی در شهر است؛ ابوبکر و عمر و عثمان دیوار شهرند؛ و یا ابوبکر پایه شهر است؛ و عمر دیوارهای شهر است؛ و عثمان سقف شهر است؛ و بعضی نیز اضافه کردند که: معاویه هم حلقه در شهر است. و بنا بر این دیگر فضیلتی برای در شهر در برابر اساس و دیوار و سقف آن نیست.

سیوطی از «تاریخ ابن عساکر»، با سند خود از حسن بن تمیم از آنس مرفوعاً آورده است که: اَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ وَاَبُوْبَكْرٍ وَاَعْمَرُ وَاَعْتَمَانُ سُوْرَهَا وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ اَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَاتِ الْبَابَ.

«من شهر علمم و ابوبکر و عمر و عثمان دیواری است که بر دور شهر کشیده شده است و علی در آن شهر است. پس کسیکه علم را طالب است باید از در شهر بیاید.»

و ابن عساکر گفته است: مُنْكَرٌ جَدًّا اِسْتَادًا وَاَمْتَنَا «این حدیث چه از جهت سند؛ و چه از جهت مفاد و معنی؛ جدّاً معیوب و مُنْكَرٌ است.»

و نیز ابن عساکر در «تاریخ» خود آورده است که: اَبُو الْفَرَجِ غَيْثِ بْنِ عَلِيٍّ خَطِيْبٌ بِهٖ مِنْ كَلْبِ اَبُو الْفَرَجِ اِسْفَرَايِنِي بِهٖ مِنْ كَلْبِ اَبُو سَعْدِ اِسْمَاعِيْلِ بْنِ مَثْنِيٍّ اِسْتِرَابَاذِيٍّ، در دمشق مردم را موعظه می نمود؛ مردی از میان جمعیت برخاست، و گفت: اَيُّهَا الشَّيْخُ! چه می گوئی درباره گفتار پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که: اَنَا

۱ — قبر خواجه اباصلت دقیقاً از صحن مطهر ۱۵،۲۰۰ کیلومتر و قبر خواجه مراد ۲۰ کیلومتر است.

مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا؟!

أَبُو سَعْدٍ قَدْرِي سر خود را پائین انداخت؛ و تأملی کرد، و سپس سر خود را بلند کرد و گفت: آری! کسی این حدیث را بتمامه نمی داند مگر آنکه در اسلام، مقام شامخی داشته باشد!

آنچه را پیغمبر ﷺ گفته است اینست که: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَبُو بَكْرٍ أَسَاسُهَا، وَعُمَرُ حِيْطَانُهَا، وَعُثْمَانُ سَقْفُهَا وَعَلِيٌّ بَابُهَا.

«من شهر علمم، و ابوبکر اساس و پی آنست، و عمر دیوارهای آنست، و عثمان سقف آنست، و علی در آنست» حاضرین از مستمعین این مطلب را تحسین کردند؛ و خوششان آمد؛ و ابوسعید هم با خود، هیئ تکرار می کرد و می گفت: ابوبکر اساسها، عمر حیطانها، عثمان سقفها.

حاضرین بعد از تمام شدن موعظه، از او خواستند که: سند این روایت را برای آنها تخریج کند. (یعنی بگوید که: من این حدیث را از چه کسی، و او از چه کسی، و او از چه کسی، تا برسد به پیغمبر اکرم ﷺ؛ روایت می کنم) فَأَعْتَمَّ وَ لَمْ يُخْرِجْهُ لَهُمْ^۱ «ابوسعید در غصه فرورفت؛ و این حدیث را برای آنها تخریج نکرد؛ و سلسله سندش را بیان نکرد».

این حَجَرِ هَيْتَمِي در کتاب «الْفَتَاوَى الْحَدِيثِيَّة» پس از آنکه این روایت را نقل کرده است؛ گوید: حَدِيثٌ ضَعِيفٌ، وَمُعَاوِيَةُ حَلَقَتْهَا فَهُوَ ضَعِيفٌ أَيْضًا.^۲ «این حدیث ضعیف است و اینکه معاویه نیز حلقه در آنست نیز ضعیف است.»

و معذلك در الصَّوَاعِقُ الْمُخْرِقَةُ، عِنَادٌ وَ لِيَجَاجُ او در تشبیه مبانی باطل، و تضعیف ارکان حق، و اثبات اعلیّت ابوبکر بر امیرالمؤمنین عَلِيٍّ، چشم بصیرت او را کور کرده؛ و آنچه را که خودش در کتاب «الفتاوی الحدیثیة» حکم به ضعف آن کرده است؛ در اینجا به طور ارسال مسلم ذکر کرده است؛ و برای

۱ - «اللألی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۳۵ و ص ۳۳۶، از طبع دوم.

۲ - «الفتاوی الحدیثیة»، ص ۱۹۷ (بنا به نقل «الغدیر» ج ۷، ص ۱۹۸)

تضعیف دلالت و عَلِيٌّ بِأَبِهَا بر انحصار مرجعیت آن حضرت برای کافه اَنَام، بدان تشبث نموده است. آری وَالْغَرِيقُ يُتَشَبَثُ بِكُلِّ حَشِيمٍ «شخصی که می‌خواهد غرق شود؛ به هر گیاه پوسیده و خشک شده‌ای دست دراز می‌کند» در اینجا مصداق روشن خود را پیدا می‌کند.^۱

او می‌گوید: **أَوْلَىٰ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ** «کسی که طالب علم است؛ باید از در مدینه بیاید»؛ اقتضای اعلمیت را ندارد؛ زیرا گاهی غیر اعلم مورد مراجعه مردم قرار می‌گیرد؛ به جهت آنکه بیانش بهتر، و قدرت بر ایضاح و رساندن مطلب در او بیشتر، و برای رسیدگی به مردم بهتر می‌تواند از مشاغل و شواغل دوری جسته و سعی خود را در این کار مبذول دارد؛ به خلاف اعلم.

و ثانیاً این خبر معارض است به خیر فردوس دلمی: **أَنَا قَدِيسَةُ الْعِلْمِ وَأَبُو بَكْرٍ أَسَاسُهَا، وَ عَمْرٌ حِيطَانُهَا، وَ عُثْمَانُ سَقْفُهَا، وَ عَلِيٌّ بَابُهَا** پس این خبر صریح است در اعلمیت ابوبکر. و در این صورت امر به اینکه باید از در شهر وارد شد، به جهت همان است که گفتیم؛ نه به جهت زیادی شرافتی که دارد؛ زیرا که بالضرورة معلوم است که هر یک از پایه، و دیوارها، و سقف از در بالا ترند.

و ثالثاً بعضی راهی شاذ و خلاف معمول و متعارفی را رفته؛ و در پاسخ از

۱ - محمد عربی آبروی هر دوسرای
 شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح
 که من مدینه علم علی در است مرا
 ولایت شه مردان نه کاری پدیری است
 و محک پاکی فطرت در تولید و توالد، محبت این بزرگواران است؛ چنانکه در حدیث نبوی از جابر
 أنصاری مأثور است که: **يا معاشر المهاجر والأنصار! أدبوا أولادكم بمحبة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب! فإن أتوا**
فاسألوهم عن أمهم (کتاب «آیات الولاية»، ج ۱، ص ۷۹، طبع سنگی، تألیف آقا سید میرزا ابوالقاسم بن
 محمد نبی حسینی شریفی شیرازی، معروف به آقا میرزا بابا).

و این حدیث اشاره است به روایاتی که دلالت دارد بر آنکه میزان شناختن اولاد حلال از اولاد زنا، محبت و عداوت به امیرالمؤمنین است و مسلمین در صدر اسلام، با این معیار اولاد خود را می‌شناختند؛ و در صورت شبهه تشخیص می‌دادند. این روایات از رسول اکرم وارد است و شیعه و عامه نیز در کتب خود روایت کرده‌اند.

این حدیث گفته‌اند: معنای وَعَلِيٌّ بِأَبْهَاءِهَا از عَلُوَّ است. یعنی من شهر علمم؛ و دَرِ این شهر رفیع و بلند مرتبه است؛ مثل قَرَأْتَ هَذَا صِرَاطًا عَلِيٌّ مُسْتَقِيمٌ با رفع عَلِيٍّ و تنوین آن؛ همانطور که یعقوب قرائت کرده است؛ یعنی این راهی است که بلند مقام و مستقیم است.^۱

و از آنچه ما ذکر کردیم، بی‌پایگی کلام این مرد روشن است؛ زیرا: اولاً خود این مرد که در کتاب فتاوی خود حکم به ضعف این حدیث کرده است، چگونه به آن حربه از کار افتاده غیر قابل قبول، در اینجا تمسک می‌کند؟ و بدون کوچکترین اشاره‌ای به سند آن، سراغ آن رفته و بردست بلند کرده، و می‌خواهد در برابر وَعَلِيٌّ بِأَبْهَاءِهَا آنرا عَلَم کند؟ این غیر از ضعف در استدلال، و سستی در پایه‌های ایمان و عقیدتی، آیا معنای دیگری دارد؟ علامه امینی گوید: عجلونی در «كُشْفُ الْخِيفَاءِ»، ج ۱، ص ۲۰۴، که از فردوس بدون اسناد از ابن مسعود مرفوعاً این روایت را آورده است؛ و همچنین از انس مرفوعاً أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَاءِهَا وَمُعَاوِنَةُ خَلْقَتُهَا را آورده است، می‌گوید: در «مَقَاصِد» گفته است: وَ بِالْجُمْلَةِ فَكُلُّهَا ضَعِيفَةٌ وَ أَلْفَاظُ أَكْثَرِهَا رَكِيكَةٌ «و محصل گفتار آن است که تمام این روایات ضعیف است؛ و اکثر آنها ألفاظش نیز رکیک و سست و واهی است». و سید محمد درویش الحوت در کتاب «أَسْتَى الْمَطَالِبِ» ص ۷۳ گفته است: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَبُو بَكْرٍ أَسَاسُهَا، وَعُمَرُ حَيْطَانُهَا را سزاوار نیست که در کتب علمیه بنویسند؛ بالأخص از مثل ابن حَجَر هَيْتَمِي که او را در «الصَّوَاعِقُ وَالزَّوَاجِرُ» آورده است. و این از مثل ابن حَجَر کار صحیحی نیست.^۲

و ثانیاً تعبیر به بَاب، یا فَلْيَأْتِ الْبَابَ، برای انحصار راه وصول به مقصد است؛ نه برای چیز دیگر. و این از جهت ادبیت و عربیت عالی‌ترین تعبیر برای نشان دادن راه انحصاری، و طریق مقصور، برای وصول به مقصود است؛ زیرا هر

۱ - «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَةُ»، از طبع اول که در هامش آن «تطهير الجنان» طبع شده است، ص ۲۰؛ و

از طبع مستقل دارالطباعة المحمدية، مصر، ص ۳۲.

۲ - «الغدیر»، ج ۷، ص ۱۹۸.

کس که مختصر ذوق علمی و فهم عرفی داشته باشد، می داند که: تعبیر به باب در اینجا برای استفاده دخول و خروج نیست؛ بلکه مراد استفاده و أخذ علوم، و وصول به معدن أسرار نهفته نبوی است. و این مرام بدست نمی آید، و مقصود حاصل نمی شود، مگر آنکه آن باب دارای جمیع علوم نبوت و مشحون از همه أسرار غیب باشد، که پیامبر ﷺ می خواهد اُمت خود را بدان روی سوق دهد؛ و از آن ماء معین بنوشاند؛ و حصر راه و وصول فقط با تعبیر به لفظ باب حاصل می شود؛ بالأخص که در دنبالش بیاورد؛ و تأکید را بالا برد به گفتار خود که «هر کس إرادة دارد در این شهر علم داخل شود؛ باید از درش وارد شود.»*

این نکته ادبی و لطیف استفاده از باب است. ولیکن مسکین سازنده و پردازنده حدیث مجعول که حقاً باید این تعبیر به اساس و حیطان و سقف را از او مَضْحَکِه ای دانست؛ برای خود شهری را تصوّر کرده است؛ که به داخل آن می روند؛ و به زیبایی های آن نظر می کنند؛ و در بین دیوارهای آن گردش می نمایند؛ و در تحت سقف آن می آرمنند؛ و در آن را با حلقه می کوبند؛ و بر این تخیل و توهم، این حدیث را نجاری کرده و تراشیده و ساخته است، و نمی دانسته است که شهر سقف ندارد؛ و برای تراشیدن حدیث راههای بهتر و پسنیدیده تر ممکن بود، که با تعبیرات غیر رکیک، بر خُلفای غاصب، نشان و مدال باطل نهند؛ و از پاگون های سُربی و آهنی به جای نشان های زمردین آنها را بیالایند.

رسول خدا ﷺ در روایت وَ عَلِيٌّ بِأُيُهَا می رساند که یگانه سبب اتصال به علوم رسول الله ﷺ، و سیراب شدن از آبشخوار معرفت و حقیقت فقط و فقط خلیفه و وصی او مولی امیرالمؤمنین عَلِيٌّ است؛ همانطور که تنها راه رسیدن به شهر، دخول از دروازه آنست و بنابراین تعبیر به باب معنای کنائی است برای فهمانیدن این منظور. و أمّا پایه و اساس شهر شرفی ندارد؛ غیر از آنکه دیوارها را بر روی آن بنا کنند.

پس آن کسی که قصد شهری را می کند، برای آنکه از منافع آن هر چه باشد، متمتع شود؛ راهی غیر از دخول از دروازه آنرا ندارد؛ و اگر بخواهد از غیر دروازه وارد شود، به هلاکت می افتد؛ در خندقی که بر دور شهر کنده اند، می افتد. و اگر

بخواهد از سُور و دیوارِ محیط به شهر بالا رود، و خود را پرتاب کند می‌میرد؛ و عَسَس و پاسبانان و گماشتگان او را با تیر می‌زنند؛ و دزد و قاطع طریق و جاسوس در محکمه معرفی می‌کنند.

این معنای دَر است؛ و اهمّیت تعبیر به آن در این روایت؛ و این مهمتر است از پایه و دیوار و سقفی که ابن حَجَر بیان کرده است. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام یگانه دری است که مردم با ورود از آن آزمایش می‌شوند؛ و اوست که علم نبوت، و قرآن، و جمیع مایحتاج بشر، از اخلاق، و معارف، و توحید، و عقائد، و احکام، و قضاوت، و سیاست، و به طور کلی جمیع علوم دنیوی و اخروی در نزد او به ودیعت نهاده شده است. و اَمَّا زیادی بیان و ایضاح در احکام و فراغت بیشتر برای رسیدگی به اُمور مردم که ابن حَجَر آنرا ملازم اَعْلَمِیَّت ندانسته است؛ این نیز اشتباه است.

کسی را که خداوند به عنوان مرجع عامّ مسلمین، و بلکه عالم بشریت معرفی می‌کند؛ هم باید دارای سعه علم و اطلاع و قدرت بر حلّ مسائل مشکله، و رفع خصومت‌ها و محاکمات، و بیان احکام و علم به تفسیر و تأویل قرآن و سنت و منهج رسول الله، و تشخیص مؤمنان از منافقان و غیر ذلک را باشد؛ و هم باید دارای وضوح بیان و تفرّغ برای رسیدگی به اُمور عامّه و مجالست با فقراء و مستمندان و ارباب حوائج باشد.

این است راه و روش پیغمبران و اولیای حقّه الهیه؛ اَمَّا اگر جدا شود؛ به ریاست دنیوی و حکومت‌های استبدادانه مبدل می‌گردد که شخص در کاخ خود می‌آرمد؛ و خود را اَعْلَم و ابصر به اُمور مردم می‌بیند؛ و گردش اُمور و جریان حوادث را به دست افرادی می‌سپرد که واقف بر حقیقت امر نیستند؛ و پیش می‌آید آنچه پیش می‌آید.

این بود روش مولای متقیان عَلَيْهِ السَّلَام که در عین آنکه به تصدیق مخالف و مؤالف گسترش علمش به قدری بود که عقل‌ها را خیره می‌کرد؛ فصاحت و بلاغت سخنش بلغا و فصحای عالم را به زانومی افکند؛ در عین حال با مردم بینوا و فقیر نشست و برخاست می‌کرد؛ دست بر سر یتیم می‌کشید؛ لقمه در دهان کور می‌نهاد؛ و برای زنان بیوه و ارامل و یتام و فقراء در شبهای تار، اُنبان نان و خرما به دوش

می‌گرفت؛ و جواب سؤال هر خرد و کلان را می‌داد. و ثالثاً اینکه لفظ عَلِيٍّ را در عَلِيٍّ بَابُهَا از عَلُوٍّ بگیریم به معنای وَصْفِيْ نِه عَلِيٍّ؛ حرفی است من درآوردی. هیچکس این معنای بسیار بسیار بعید را که خلاف متبادر و سبق به اذهان است؛ احتمال هم نمی‌دهد؛ تا چه رسد به تَفَوُّهُ به آن؛ فلذا خود او هم گفته است: این گفتار شاذّ است.

و عجیب اینجاست که در صورت معنای وصفی که مفادش اینطور می‌شود که: دَرِ این شهر، رفیع و بلند است، جمله فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِيْنَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ را چه می‌کنند؟ زیرا این عبارت می‌گوید: کسی که اراده مدینه را دارد؛ باید از این دَرُ وارد شود. آنگاه در صورت معنای وصفی، این جمله لغو بدون معنی و نسبت آن به رسول خدا جز سُخْرِيَه چیز دیگری مگر می‌تواند بوده باشد؟

و اعجب از این آن است که خود ابن حجر که در «الصَّوَاعِقُ» روایت ابوبکر أَسَاسُهَا وَعَمْرُ حَيْطَانِهَا وَعَثْمَانُ سَقْفُهَا را آورده است؛ جمله فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِيْنَةَ را نیز بعد از وَعَلِيٍّ بَابُهَا آورده است؛ در این صورت چگونه معنای وصفی به خاطر اندیشمندی خطور می‌کند؟

باری در لغت پارسی مثالی دارند که: «دروغگور فراموشکار است» اینها که خواسته اند برای فرار این منقبت، خَفَاش وار، از خورشید سَمَاءِ وِلايَت، که شرق و غرب عالم را روشن کرده است؛ در بیغولۀ جهل و انکار و جُحُودِ ظلمت، پنهان شوند؛ فراموش کرده اند که: در ذیل عبارت وَعَلِيٍّ بَابُهَا عبارت فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِيْنَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ وارد شده است؛ لذا کورکورانه گذشته اند.

نظیر این دروغ را در آیه وَصَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ گفته اند، و ندانسته اند که اگر مراد از صالح المؤمنین أمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَام نباشد؛ بلکه تمام صلحای از مؤمنین باشد؛ باید در کتابت وَصَالِحُوا الْمُؤْمِنِينَ ضبط شود.^۱

۱ — (آیه ۴، از سوره ۶۶: تحریم): «إِنْ تَوْبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْريل وَصَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَكَةِ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهير» اگر شما دو نفر زن به سوی خدا توبه کنید پس به تحقیق دلهای شما میل کرده است و اگر هر دو نفرتان بر علیه پیغمبر دست به دست یکدیگر دهید؛ پس بدانید ←

باری در اینجا که می‌خواهیم این بحث را به پایان بریم؛ مناسب است به اشعاری که حافظ عزالدین عبدالعزیز معروف به ابن فهد هاشمی مکی شافعی متوفی در سنه ۹۳۲ در مدح امیرالمؤمنین عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سروده و به باب **عُلُومِ** آنحضرت اشاره کرده است؛ و همچنین به اشعار اُزری **تَيْمَنِ** جوئیم:

لَيْتُ الْحُرُوبِ الْمِدْرَةَ الضَّرْعَامُ مَنْ	بِحَسَامِهِ جَابَ الدَّبَاجِي وَالظَّلْمُ ۱
صَهْرُ الرَّسُولِ أَخُوهُ بَابُ عُلُومِهِ	أَفْضَى الصَّحَابَةِ ذُو السَّمَائِلِ وَالشَّيْمِ ۲
الرَّهْدُ وَالنُّورُ الشَّدِيدُ شِعَارُهُ	وَدِنَارُهُ الْعَدْلُ الْعَمِيمُ مَعَ الْكَرَمِ ۳
فِي جُودِهِ مَا الْبَحْرُ؟ مَا التِّيَارُ؟ مَا	كُلُّ السُّيُولِ؟ وَمَا الْغَوَادِي وَالذِّبْمِ ۴
وَلَهُ الشَّجَاعَةُ وَالشَّهَامَةُ وَالْحَيَا	وَكَذَا الْفَصَاحَةُ وَالْبَلَاغَةُ وَالْحِكْمُ ۵
مَا عَنَتْرُ؟ مَا غَيْرُهُ فِي الْبَاسِ؟ مَا	أَسَدُ الشَّرَى مَعَهُ إِذَا الْحَرْبُ اصْطَلَمَ ۶
مَا نَجَلُ سَاعِدَةِ الْبَلْبِغِ لَدَيْهِ؟ مَا	سَخْبَانُ إِنْ نَشَرَ الْكَلَامَ وَإِنْ نَظَمَ ۷
حَازَ الْفَضَائِلَ كُلَّهَا سُبْحَانَ مَنْ	مِنْ فَضْلِهِ أَعْطَاهُ ذَلِكَ مِنَ الْقِدَمِ ۸
نَصَرَ الرَّسُولَ وَكَمْ قَدَاهُ؟ فَيَالَهُ	مِنْ نَجَلِ عَمِّ فَضْلُهُ لِلْخَلْقِ عَمِّ ۹
كُلُّ أَقْرَبٍ فَضْلِهِ حَقًّا؟ وَذَا	أَمْرٌ جَلِيٌّ فِي «عَلِيٍّ» مَا انْتَبَهُمُ ۱۰
فَعَلَيْهِ مِنِّي أَلْفِ أَلْفِ تَحِيَّةٍ	وَعَلَى الصَّحَابَةِ كُلِّهِمْ أَهْلِي الدَّمَمِ ۱۱

(۱) — علی است شیر نر و سید و سالار و پهلوان معرکه ای که با شمشیر برنده

← که: ولی و مولای پیغمبر خداست و جبرائیل و صالح المؤمنین؛ و فرشتگان هم علاوه بر این پشتیبان پیغمبر می‌باشند.» در تفسیر «کشاف» وارد است که: در سفر حج ابن عباس از عمر پرسید: مراد از این دو نفر زن چه کسانی هستند؟ عمر گفت: حفصه و عائشه. در تفاسیر شیعه و بعضی از تفاسیر عامه وارد شده است که: مراد از صالح المؤمنین امیرالمؤمنین (ع) است. و بعضی از عامه چون خواسته‌اند، این آیه را از آن حضرت برگردانند؛ گفته‌اند: صالح المؤمنین اشاره به شخص خاصی نیست؛ بلکه آن کسی است که در میان مؤمنین صالح است؛ و چون لفظ صالح مفرد است و یک نفر صالح از مؤمنین، مبهم است و معنی ندارد که گفته شود: یک نفر شخص غیر معین از مؤمنین یار و مولی و ناصر پیغمبر است؛ فلذا گفته‌اند: صالح المؤمنین جمع است، یعنی مردمان صالح از مؤمنین، و در اصل صالحوا المؤمنین بوده است، که واو به واسطه التقاء ساکنین افتاده است و در تلفظ بدون واو آدا می‌شود. و این احتمال غلط است؛ زیرا اگر اینطور بود؛ باید در کتابت صالحوا المؤمنین نوشته شود.

- خود ظلمات و تاریکی ها را پاره کرد.
- ۲ — اوست که داماد پیغمبر، و برادر او، و دَرِ علوم او، و استوارترین أصحاب او در قضاوت، و دارای غریزه و طبع پسندیده و اخلاق نیکوست.
- ۳ — بی اعتنائی به دنیا، و ورع شدید، لباس زیرین اوست؛ و عدل گسترده و کَرَمِ اخلاق لباس زیرین او.
- ۴ — در برابر جود و بخشش او دریا چیست؟ موج اقیانوس متلاطم چیست؟ تمام سیل های عالم چیست؟ باران های صبحگاهی چیست؟ و باران های مداوم و پی در پی آرام بدون رعد و برق چیست؟
- ۵ — و از برای او شجاعت است، و شهامت و بزرگی و قدرت قلب است، و شرم و حیا است، و همچنین فصاحت و بلاغت و حکمت ها.
- ۶ — در گیر و دار و شدت کارزار، عَنَتَر در برابر او چیست؟ و غیر عنتر چیست؟ و شیران بیشه ساحل رود فرات که ضرب المثل در شجاعت و حمله هستند چیست؟ در آن وقتی که تنور جنگ افروخته شود و شدت به نهایت برسد؟
- ۷ — پسر ساعده که در بلاغت شهرت آفاق دارد، در برابر او چیست؟ سَحْبَانُ شاعر معروف چیست؛ چنانچه علی لب به سخن بگشاید، و یا نثراً و یا نظماً چیزی را بگوید و بسراید؟
- ۸ — امیرالمؤمنین جمیع فضائل را بدون استثناء حائز شد، پاک و منزّه است آن خداوندی که این فضائل را به او از قدیم عنایت کرد.
- ۹ — رسول خدا را یاری کرد؛ و چه بسیار در مشکلات، جان خود را فدای او نمود؛ پس رحمت و اسعۀ حق برای او باد که پسر عموی رسول خداست، آن پسرعمویی که فضل و کرمش تمام خلایق را شامل می شد.
- ۱۰ — تمام افراد و ادیان و مذاهب بدون استثناء اقرار به فضیلت او دارند حقاً. و این امر روشن و آشکاری است درباره علی، و پنهان نیست.
- ۱۱ — و بنابراین، از جانب من، بر او هزار هزار بارتحیت و درود و سلام باد؛ و بر تمام أصحابی که درباره رسول خدا متعهد بودند؛ و حمایت از او را بر عهده داشتند

و شاعر اهل بیت شیخ کاظم اُزری گوید:

عائِدُ لِنُؤْمَلِینَ مُجِیبٌ سَامِعٌ مَا تُسَرِّمِینَ نَجَواها ۱
 إِنَّمَا الْمِصْطَفَى مَدِینَةُ عِلْمٍ وَهُوَ الْبَابُ مَنْ أَتَاهُ أَتَاهَا ۲
 وَهُمَا مُقْلَتَا الْعَوَالِمِ يُسْرًا هَا عَلَیٌّ؛ وَأَحْمَدُ یُئْمِنَاهَا ۳

«۱» — نسبت به ارباب حوائج و ذوی الآمال عطف نظر رحمت دارد، و پاسخگوی آنهاست؛ و شنونده است آنچه را که از سخنانشان به طور پنهانی با او فقط در میان گذارده و راز می گویند.

۲ — این است و غیر از این نیست که مصطفی شهر علم است و او تنها دروازه این شهر است، بنابراین کسی که در این شهر بیاید، از این در می آید.

۳ — آن دو تن دو چشم بینای عوالم هستند که چشم چپش علی است؛ و چشم راستش احمد است.»

فله الحمد وله الشکر وصلی الله علی محمد وآله الظاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین.

درس یکصد و پنجاه و هشتم تا یکصد و شصتم

قصایا و محاکمات امیرالمؤمنین علیہ السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 وصلّى الله على محمدٍ وآله الظاهرين؛ ولعنة
 الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام
 يوم الدين؛ ولا حول ولا قوة إلا بالله العليّ
 العظيم.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ
 هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ لِبَابٍ ۱
 «آیا کسیکه با خشوع و مسکنت، لحظات شب را به نماز می گذراند؛ یا سجده
 می کند و یا بر پا می ایستد؛ و از آخرت و عواقب اعمال نگران است؛ و امید به
 رحمت پروردگار خود دارد (با کسی که چون مَضْرَتی به او رسد؛ خداوند را
 می خواند و به درگاهش روی می آورد؛ و چون پروردگار او به او نعمت بیکرانی
 مجانی عطا کند؛ آن إنابه و دعای خود را به خداوند، فراموش می کند که قبلاً
 به جای آورده بود؛ و برای خدا شریکهائی قرار می دهد، تا بدین وسیله از راه خدا
 گمراه کند؛ مساوی هستند؟) ۲ بگو (ای پیامبر) آیا مساوی هستند کسانی که

۱ — «آیه نُهَم، از سوره زُمر: سی و نهمین سوره از قرآن کریم».

۲ — این مفاد آیه قبل از این آیه، یعنی آیه هشتم از این سوره است: وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا
 إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ
 بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ.

می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؟ این است و غیر از این نیست که صاحبان خرد و عقل متذکر می‌شوند؛ و از آیات خدا مطلب را إدراک می‌کنند و فرامی‌گیرند». در «غایة المرام» در تفسیر این آیه مبارکه، از عامه یک حدیث، و از شیعه دوازده حدیث وارد شده است:

از عامه، از ابن شهر آشوب از نیشابوری در «رَوْضَةُ الوَاعِظِينَ» روایت کرده است که: **عُرْوَةُ بن زُبَیْر** می‌گفت که: بعضی از تابعین از آنس بن مالک شنیده‌اند که او می‌گفت: **أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ أَنْ نَأْءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا** - الآية درباره **عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ** فرود آمده است.

آن مرد تابعی می‌گوید: من در وقت مغرب به نزد علی **عَلَيْهِ السَّلَامُ** آمدم؛ دیدم که مشغول نماز است و پیوسته قرائت قرآن را در نماز می‌نمود؛ تا سپیده صبح طلوع کرد. در این حال وضوی خود را تجدید نموده، و به سوی مسجد بیرون رفت و با مردم نماز صبح را به جماعت گزارد؛ و پس از آن برای تعقیب نماز نشست، تا آفتاب طلوع کرد؛ و سپس مردم برای قضاء حوائج و فصل خصومات به نزد او می‌آمدند؛ تا اینکه موقع نماز ظهر فرا رسید. در این حال وضوی خود را مجدد کرد؛ و با أصحاب خود نماز ظهر را انجام داد؛ و سپس برای تعقیب نشست، تا اینکه وقت عصر رسید؛ و نماز عصر را نیز با آنها به جای آورد. و پس از آن در میان مردم حکم می‌کرد و در برابر استفتاءها و سؤال‌های ایشان فتوی می‌داد.^۱

و از شیعه، **أَوَّل** از **كُلَيْبِ** با سند خود از **عَمَّارِ سَابَاطِي** از حضرت صادق **عَلَيْهِ السَّلَامُ** پس از آنکه تفسیر آیه قبل را بیان می‌فرماید؛ سپس می‌گوید که: خداوند عزوجل گفتار خود را منعطف به علی **عَلَيْهِ السَّلَامُ** نموده؛ و از مقامات و فضائل او عندالله تبارک و تعالی به این آیه خبر می‌دهد. و سپس حضرت صادق **عَلَيْهِ السَّلَامُ** گفتند: ای **عَمَّار**! این تاویل آیه شریفه است.^۲

و از تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیری که به حضرت صادق **عَلَيْهِ السَّلَامُ** منسوب است؛ پس از تفسیر فقره قبل می‌گوید: **أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ أَنْ نَأْءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا**

۱ - «غایة المرام»، ص ۴۱۵، باب ۱۶۱، حدیث اول، از عامه.

۲ - «غایة المرام»، ص ۴۱۵ و ص ۴۱۶، باب ۱۶۲، حدیث اول از خاصه.

يَعْدِرُ الْأَخِرَةَ دَر بَارَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شده است. وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ ۱ قُلْ (يَا مُحَمَّدُ) هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَ الْأَبَابِ یعنی صاحبان عقل ها و اندیشه ها. ۲

و نه روایت با سندهای مختلف از کُلینی، و محمد بن حسن صفار در «بصائر الدرجات»، و أحمد بن محمد بن خالد برقی در کتاب معاین، و از محمد بن عباس آورده شده است که: حضرت أبو جعفر الباقر، و حضرت أبو عبد الله الصادق عَلَيْهِ السَّلَامُ در تفسیر این کریمه گفته اند:

نَحْنُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ؛ وَعَدُوْنَا الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ؛ وَشِيعَتُنَا أُولَ الْأَبَابِ. ۳

«ما هستیم آنانکه می دانند؛ و دشمنان ما هستند آنانکه نمی دانند؛ و شیعیان ما هستند صاحبان عقل و اندیشه».

و حاکم حَسْكَانِي، با سند متصل خود، این مفاد از تفسیر را از حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ آورده است. ۴

و شیخ طبرسی به طور ارسال بدون إسناد همین مضمون را ذکر کرده است. ۵ و علامه طباطبائی (ره) بعد از آنکه همین معنی را از «کافی» با سند خود از حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده اند، گفته اند: این معنی با طرق بسیاری از حضرت باقر و صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد شده است. و این از قبیل جَرِي است (کِشش و گسترش مفاد و معنای آیه، به مصادیق آن) نه از قبیل تفسیر. ۶

و نیز حاکم حَسْكَانِي روایت دیگری را با سند دیگری از ابن عباس می آورد که: مراد از هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ، عَلِيٌّ وَأَهْلُ بَيْتِ أَوْ زَبْنِي هَاشِمٍ هَسْتَنْدُ؛ وَ

۱ - ظاهراً باید ورجو رحمة رَبِّهِ قبل از ذکر نزول آن در باره امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و بعد از جمله: وَيَعْدِرُ الْأَخِرَةَ آورده شود. ولیکن چون در نسخه «غایة المرام» و نیز در خود تفسیر علی بن ابراهیم ص ۵۷۵ به طریق مذکور آورده شده بود: ما هم نیز بدون تصرف آوردیم.

۲ - «غایة المرام»، ص ۴۱۶ حدیث دوازدهم از خاصه.

۳ - «غایة المرام»، ص ۴۱۶، حدیث ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱ از خاصه.

۴ - «شواهد التنزیل» ج ۲، ص ۱۱۶، حدیث ۸۰۵.

۵ - «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۴، ص ۴۹۱.

۶ - «المیزان»، ج ۱۷، ص ۲۶۰.

مراد از وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ، بنی امیه هستند؛ و مراد از أُولَئِكَ لِبَابِ شِيعَانِ آنها می باشند.^۱

باری فضیلت علم آنقدر عظیم است که: خداوند تعالی در این آیه بر سبیل استفهام إنکاری، بزرگی و جلالت این امر را بیان می کند که: بگوای پیغمبر: آیا یکسان و مساوی هستند آنانکه می دانند و علم دارند، با آنانکه نمی دانند و علم ندارند؟! و این آیه همانند سایر آیات، چنان تَلَأُوْ و درخشندگی دارد که تا روز قیامت در محافل و مدارس و مکاتب می درخشد؛ و سرلوحه هر شعار و هر الگوی مهمی است که برای نشان دادن عظمت دانش به کار می برند. علم است که انسان را از بهائم و جمادات مُجَزَى می کند. علم است که وی را از ظلمت به نور می آورد. فرق علم با جهل، فرق نور و ظلمت است. فرق بُعد و قُرب است. فرق بینائی و کوری است. فرق سعادت و شقاوت است. فرق بهشت و دوزخ است. فرق حقیقت و مجاز است. و بالأخره فرق حق و باطل، و عرفان و تهی دستی از إدراک عالم وجود و أَسْرار هستی و جهان آفرینش است.

و در این مباحث روشن شد که حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در میان جمیع اُمّت رسول الله، مقام اول از علم را داشته اند؛ و هیچ یک از أصحاب رسول خدا را همّت پرواز بدین ذروه از اوج طائر بلند پرواز علم او نبود. همه شکسته و با بال و پر فرو ریخته، سقوط می کردند؛ او بود که بر فراز قلّه قاف کوه دانش نشست؛ و نه تنها اُمّت رسول الله، بلکه جمیع اُمّت ها؛ و بلکه خود پیغمبران گذشته همه در زیر نگین او بودند.

ابن شهر آشوب گوید: عُمَر در بیست و سه مسئله که در مقابل پاسخ اُمّت در دوران خلافت خود، فرو ماند؛ به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام رجوع کرد تا به جائیکه گفت: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ «اگر علی نبود، عُمَر هلاک می شد» و این گفتار را از عُمَر جمع کثیری ذکر کرده اند که از ایشان است أَبُو بَكْرٍ بْنُ عَبَّاسٍ^۲، و

۱ — «شواهد التنزیل» ج ۲، ص ۱۱۷، حدیث ۸۰۶.

۲ — در نسخه مطبوعه از «مناقب» عباس آمده است؛ و ظاهراً اشتباه است؛ و ابوبکر بن عیاش است.



أَبُو الْمُظَفَّرِ سَمَعَانِي.

و صاحب بن عباد در این باره گوید:

هَلْ مِثْلُ فِتْوَاكَ إِذْ قَالُوا مُجَاهِرَةً لَوْلَا عَلِيٌّ هَلَكْنَا فِي فِتَاوِينَا
 «آیا مثل و مانند رأی و فتوای تو دیده شده است؛ در وقتی که عیاناً در برابر همه
 مردم صریحاً گفتند که: اگر علی نبود ما در فتواهائی که در مسائل داده بودیم؛
 هلاک شده بودیم؟!»

و خطیب خوارزمی گوید:

إِذَا عَمَرْتُ تَخَطُّ فِي جَوَابٍ وَنَبَّهْتُ عَلِيٌّ بِالضَّوَابِ
 يَقُولُ بَعْدِهِ لَوْلَا عَلِيٌّ هَلَكْتُ فِي ذَلِكَ الْجَوَابِ

«چون عمر بن خطاب در جواب مسئله ای خطا می نمود؛ و علی بن ابیطالب او را
 بر خطایش متوجه می ساخت؛ از روی عدل خود می گفت: اگر علی نبود؛ من در آن
 جواب هلاک شده بودم؛ هلاک شده بودم.»

و این جمله از ابوبکر اشتهار دارد که گفت: فَإِنْ اسْتَقَمْتُ فَأَتِي مَوْنِي وَإِنْ
 زِعْتُ فَقَوِّمُونِي «اگر در رأی و فتوی و گفتار و عمل مستقیماً بر پای خود ایستادم؛
 شما از من پیروی کنید! و اگر انحراف پیدا کردم، شما مرا برپا دارید، و راست
 کنید!»

و در باره معنای فَأَكِيهَةً گفت: آنرا می دانم؛ و اما معنای أَبٍ را خدا می داند.^۱
 و در باره إِرْثٍ كَلَالَةً گفت: أَقُولُ فِيهَا بِرَأْيٍ فَإِنْ أَصَبْتُ فَمِنَ اللَّهِ؛ وَإِنْ أَخْطَأْتُ

←

ترجمه احوال او را در «تنقیح المقال»، ج ۳، باب الکنی، ص ۵ و ص ۶ آورده است. حیاتش در عصر
 حضرت صادق (ع) بوده و از آن حضرت روایت کرده است؛ و بنا به استفاده سید صدرالدین در حواشی
 «منتهی المقال» از روایتی که از او در «تهذیب» در باب ارث وارد شده است؛ می توان اثبات تشیع او را
 نمود.

۱ — (آیه ۳۱، از سوره ۸۰: عبس): وَفَاكِيهَةً وَأَبًا مَنَاعًا لَكُمْ وَلِأَنعَامِكُمْ.

أَبٍ عبارت است از خوراک چهار پایان همانطور که از خود آیه پیداست که مَنَاعًا لَكُمْ را برای فاکهه
 ولِأَنعَامِكُمْ را برای أَبٍ، حال آورده است.

فَمِنِّي وَمِنَ الشَّيْطَانِ: الْكَلَالَةُ مَا ذُوْنَ الْوَلَدِ وَالْوَالِدِ.^۱

«من درباره معنای کلاله که به کیفیت خاصی به آنها ارث می‌رسد، طبق نظریه ای حکم می‌کنم؛ پس اگر درست در آمد، از خداست؛ و اگر خطا گفتم از من است؛ و از شیطان. کلاله عبارت است از اقربای میت غیر از پسر و پدر.»

و از عمر چون سبع^۲ از الدّارِیات پرسید، در جواب فرو ماند. و نیز از عمر وارد است که گفت: لَا تَتَعَجَّبُوا مِنْ إِمَامٍ أَخْطَأَ وَامْرَأَةٍ أَصَابَتْ، نَاصَلَتْ أَمِيرَكُمْ فَتَضَلَّتْهُ.^۳ «شما در تعجب نباشید از پیشوائی که خطا می‌کند؛ و از زنی که سخن راست و درست می‌گوید. این زن با امیر شما در میدان مسابقه حکم الهی به مسابقه پرداخت؛ و گوی سبقت را از او ربود.»

و همچنین در مسئله حِمَارِيَّة^۴ و در آیه کَلَالَةُ^۵ و حکم او درباره ارث جدّ و غیر ذلک از قضایا و مسائلی که به عُمر مراجعه شد؛ و نتوانست جواب دهد.

و برای شهادت رسول خدا ﷺ درباره علم امیرالمؤمنین عليه السلام همین بس که گفت:

عَلِيٌّ عَيْبَةُ عِلْمِي «علی صندوق دانش من است.»

و همین بس که گفت: عَلِيٌّ أَعْلَمُكُمْ عِلْمًا وَأَقْدَمُكُمْ سِلْمًا «علی علمش از همه شما بیشتر و اسلامش از همه شما پیشتر است.»

و همین بس که گفت: أَعْلَمُ أُمَّتِي بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ «پس از من، أعلم امت من، علی بن ابیطالب است.» و این روایت را علی بن هاشم و ابن شیرویه دیلمی با إسناد خود از سلمان روایت کرده‌اند.

۱ — کلاله به اقوام مادری میت گویند همچون برادر و خواهر از طرف مادر و گاهی نیز به اقوام پدری گفته می‌شود.

۲ — در تعلیقه آورده است که: ظاهراً باید سبع بر وزن امیر، که او از عُمر درباره معنای الدّارِیات پرسید. و جماعتی به نام سبع نامیده شده‌اند که این حجر در تقرب ذکر کرده است؛ و محتمل است که سبع بن خالد یشکری باشد؛ و اما عبارتی را که در «بحار الانوار» نقل کرده است لفظ آن با صاد است به جای سین، صبیع و من نیافتم کسی را که اسمش اینطور باشد.

۳ ۶ — مسائلی است که مشروح آنها در همین درس ذکر خواهد شد؛ انشاء الله تعالی.

و همین بس که گفت: **أَعْطَى اللَّهُ عَلِيًّا مِنَ الْفَضْلِ جُزْءًا لَوْ قَسَّمَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ لَوْ سَعَهُمْ؛ وَأَعْطَاهُ مِنَ الْفَهْمِ جُزْءًا لَوْ قَسَّمَهُ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ لَوْ سَعَهُمْ.**
 «خداوند به علی بن ابیطالب از فضل چیزی عنایت نمود که اگر آنرا بر اهل زمین تقسیم کند، همه را فرا می‌گیرد؛ و از فهم و ادراک چیزی مرحمت کرد که اگر آنرا بر اهل زمین قسمت کند همه را فرا می‌گیرد.»

و همین بس که در «حلیة الأولیاء» ذکر شده است که از رسول خدا ﷺ در باره علی بن ابیطالب پرسیدند؛ پیغمبر گفت: **قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ فَأُعْطِيَ عَلِيٌّ تِسْعَةً أَجْزَاءٍ وَالنَّاسُ جُزْءًا وَاحِدًا** «حکمت به ده جزء تقسیم شد؛ و به علی نه جزء داده شد؛ و به بقیه مردم یک جزء.»

ربیع بن خثیم گوید: **مَا رَأَيْتُ رَجُلًا مَن يُحِبُّهُ أَشَدَّ حُبًّا مِنِّي وَلَا مَن يُبْغِضُهُ أَشَدَّ بُغْضًا مِنِّي.** **ثُمَّ التَّفَتَّ فَقَالَ: وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.**^۲

«من مردی را مانند علی ندیدم، که کسی که او را دوست دارد محبتش به او از همه بیشتر باشد؛ و کسی که او را مبغوض دارد، بغضش به او از همه بیشتر باشد؛ و پس از این روی خود را گرداند، و گفت: و به کسی که حکمت داده شود، تحقیقاً به او خیر کثیری داده شده است.»

و با علم حساب استدلال نموده اند که عبارت **أَعْلَمُ الْأُمَّةِ** با عبارت **عَلِيٌّ ابْنُ أَبِيطَالِبٍ** هر دو در عدد یکسانند؛ زیرا عدد هر یک دو یست و هجده است. و همچنین عبارت **أَعْلَمُ الْأُمَّةِ جَمَالَ الْأُمَّةِ** با عبارت **عَلِيٌّ ابْنُ أَبِيطَالِبٍ سَيِّدُ النَّجْبَاءِ** برابر است زیرا عدد هر یک سیصد و هفتاد است.

دِيكَ الْحِقِّ گوید:

هُوَ الَّذِي سُمِّيَ أَبَا الْبَيَانِ صَدَقْتَ قَدْ أَصَبْتَ بِالْبَيَانِ ۱

۱ - این حدیث را حمّوئی در کتاب «فرآند السمطین»، ج ۱، ص ۹۴ حدیث شماره ۶۳ آورده است و خواریزمی در «مناقب» خود در فصل ۷ در ص ۴۰ و در «مقتل» خود در فصل ۴، ج ۱، ص ۴۳ طبع نجف روایت نموده است؛ و ابونعمان اصفهانی در «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۵ آورده است.

۲ - «آیة ۲۶۹، از سوره ۲: بقره.»

وَهُوَ أَبُو الْعِلْمِ الَّذِي لَا يُعْلَمُ مِنْ قَوْلِهِ قُولُوا وَلَا تَحْمَحُمُوا ۲
 ۱- «اوست آن کسی که پدر بیان نامیده شده است؛ راست گفتی و بیان درست را آوردی!

۲- و اوست منشأ و معدن و پدر علمی که آن علم شناخته نشده است. گفتار او را بگیری و بپذیری! و همانند چهار پایان که برای طلب گیاه و غذا هستند صدای خود را در دهان نیچید!»

و إجماع کرده اند که رسول خدا ﷺ گفت: أَفْضَاكُمْ عَلَيَّ*
 «قدرتمندترین قضاوت کننده در میان شما، علی است.»

و از سَعِيدُ بْنُ أَبِي الْخَضِيبِ و غیر او برای ما روایت شده است که: حضرت صادق عليه السلام به ابنِ اَبِي لَيْلَى گفتند: اَي عَبْدُ الرَّحْمَنِ! تو در میان مردم حکم می‌کنی و فتوی می‌دهی؟!

گفت: آری یا بن رسول الله!

حضرت گفتند: با چه چیز حکم می‌کنی و فتوی می‌دهی؟!
 گفت: با کتاب خدا!

حضرت گفتند: اگر در مسئله‌ای در کتاب خدا چیزی را نیافتی؛ از کجا حکم می‌کنی؟!

گفت: با سنت رسول خدا! و اگر آن مسئله را در کتاب خدا و سنت رسول خدا نیافتم؛ آنرا از گفتار أصحاب می‌گیرم، جائیکه همه اتفاق و إجماع داشته باشند، و اختلافی نداشته باشند!

حضرت گفتند: در مسئله‌ای که أصحاب اختلاف داشته باشند؛ به گفتار کدام یک عمل می‌کنی؟

گفت: به گفتار هر کدام که بخواهم؛ و در این صورت با سایرین مخالفت کرده‌ام.

حضرت گفتند: آیا با علی هم در مسائلی که حکم و قضای او به تورسیده است که با آن طریق حکم می‌کرد؛ شده است که مخالفت کنی؟!
 گفت: آری! چه بسا مخالفت با قول علی کرده‌ام؛ و گفتار سایرین را أخذ

کرده ام.

حضرت گفتند: تو در روز قیامت جواب خدا را چه می دهی؛ در وقتی که رسول خدا بگوید: ای پروردگار من! گفتار من به این مرد رسید؛ و معذلتک مخالفت آنرا کرد؟!

گفت: من کجا مخالفت قول رسول خدا را کرده ام ای پسر رسول خدا؟
حضرت گفتند: آیا به تو رسیده است که پیغمبر فرمود: **أَفْضَاكُمْ عَلِيٌّ؟!**
«بهترین حکم کننده و فتوی دهنده در میان شما علی است؟!»
گفت: آری!

حضرت گفتند: در این صورت که مخالفت با گفتار علیّ نموده ای؛ مخالفت با گفتار رسول خدا نکرده ای؟
در این حال چهره ابن ابی لیلی زرد شد؛ و دیگر هیچ نگفت!

۱ - مشروح این روایت را شیخ طوسی، در «تهذیب الاحکام»، ج ۶، ص ۲۲۰ و ص ۲۲۱ و کلینی در «کافی»، ج ۷، ص ۴۰۸ و ص ۴۰۹ آورده است که: حسین بن سعید از فضالة بن اُیوب از داود بن فرقد روایت کرده است: مردی برای من حدیث کرد از سعید بن ابی الحَظیب بَجَلِّیّ که او گفت: من با ابن- ابی لیلی هر یک در یک جانب از کجاوه نشسته و رفیق سفر بودیم تا به مدینه وارد شدیم؛ اتفاقاً در وقتی که ما در مسجد رسول الله (ص) بودیم جعفر بن محمد (ع) داخل مسجد شد. من به رفیقم ابن ابی لیلی گفتم: بر می خیزی تا به نزد او برویم؟! گفت: ما با او چکار داریم؟ گفتم: از او از مسائلی بپرسیم و با او گفتگو و مذاکره نماییم. او گفت: برخیز تا برویم! ما هر دو به نزد جعفر آمدیم و او از احوال من و از احوال عیالات و اهل من پرسید. و پس از آن گفت: این مردی که با تُست چه کسی است؟ من گفتم: ابن ابی لیلی قاضی مسلمین! حضرت گفت: تو این ابی لیلی قاضی مسلمین هستی؟! گفت: آری! حضرت گفت: مال این مرد را می گیری و به آن مرد می دهی؛ و حکم قتل صادر می کنی، و بین مرد با زنش حاکم به طلاق می کنی، و در این امور از هیچکس نمی ترسی؟ گفت: آری. آنگاه سؤال های حضرت و جواب های او را بیان می کند، بدین عبارت که: حضرت گفتند: به چه چیز قضاوت می کنی؟ گفت: به آنچه به من از رسول خدا (ص) و از علی (ع) و از ابوبکر و عمر رسیده است. حضرت گفتند: آیا به تو رسیده است که رسول خدا (ص) فرمود: **إِنَّ عَلِيًّا (ع) أَفْضَاكُمْ؟**

«علی (ع) در میان شما بهترین کسی است که قضاوتش مطابق واقع است؟!» گفت: آری!
حضرت گفتند: پس چگونه برخلاف قضاوت علی حکم می کنی در حالیکه این روایت از رسول الله (ص) به تو رسیده است؟
فَمَا تَقُولُ إِذَا جِئَ بِأَرْضٍ مِنْ فِضَّةٍ وَسَمَوَاتٍ مِنْ فِضَّةٍ ثُمَّ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) بِيَدِكَ فَأَوْفَقَكَ بَيْنَ يَدَيْ

و در کتاب «إبانة» آورده است که: أَبُو إِقَامَةَ گفت که رسول خدا ﷺ گفت: **أَعْلَمُ بِالسَّنَةِ وَالْقَضَاءِ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ**. «داناترین فرد بعد از من، به سنت من و به حکم در میان مردم، علی بن ابیطالب است.»

و در کتاب «جَلَاءُ وَشِفَاءُ وَإِحْنٌ وَمَحْنٌ» آورده است که حضرت صادق علیه السلام گفتند: **عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ** در یَمَن در قضیه ای که پیش آمده بود، به طرزی حکم نمود؛ أهل یمن به نزد رسول الله آمدند و گفتند: **إِنَّ عَلِيًّا ظَلَمَنَا** «علی در حکم این قضیه، به ما ظلم نموده است.»

رسول خدا ﷺ گفت: **إِنَّ عَلِيًّا لَيْسَ بِظَالِمٍ وَلَمْ يُخْلَقْ لِلظُّلْمِ وَإِنَّ عَلِيًّا وَلِيَّكُمْ بَعْدِي وَالْحُكْمُ حُكْمُهُ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ لَا يَرُدُّ حُكْمَهُ إِلَّا كَافِرٌ وَلَا يَرْضَى بِهِ إِلَّا مُؤْمِنٌ**.

«حقاً و تحقیقاً علی ظالم نیست؛ و برای ظلم خلق نشده است؛ و حقاً علی ولی و صاحب اختیار شماست بعد از من! حکم حکم اوست؛ و گفتار، گفتار اوست؛ حکم وی را رد نمی کند مگر کافر؛ و او را نمی پسندد مگر مؤمن.»

و چون این مطالب ثابت است؛ بنابراین برای ایشان سزاوار نیست که پس از رسول خدا در محاکمات و قضایای خود به غیر علی رجوع کنند. و عبارت قَضَاء هم که در این روایات آمده است؛ شامل جمیع علوم دین می شود. و بر اساس اینکه **عَلِيُّ أَعْلَمُ** است جایز نیست غیر او را بر او ترجیح دهند و به او رجوع نمایند زیرا در این صورت **تَفْدِيمِ مَفْضُولِ بِرِ فَاضِلٍ** خواهد شد.

←

رَبِّكَ وَقَالَ: يَا رَبِّ إِنَّ هَذَا قَضِي بغير ما قضيتُ «در قیامت که زمین به صورت نقره و آسمانها به صورت نقره درخشندگی دارند؛ اگر رسول خدا دست ترا بگیرد، و در پیشگاه پروردگارت وقوف دهد و پس از آن بگوید: ای پروردگار من: این مرد به غیر از طریقی که من قضاوت می کردم، قضاوت نموده است، جواب خدا را چه خواهی گفت؟!» سعید بن ابی الخضیب می گوید: **فاصفرو وجه ابن ابی لیلی حتی عاد مثل الزعفران** «رنگ چهره ابن ابی لیلی همچون زردی رنگ زعفران زرد شد» آنگاه ابن ابی لیلی به من گفت: **التمس لنفسك زميلاً والله لا أكلمك من رأسي كلمة أبداً**. «تو برای خودت رفیق سفر دیگری را طلب کن! و سوگند به خدا که من دیگر تا ابد یک کلمه با تو سخن نخواهم گفت.»

وَعَوَّسِي شاعر معروف گوید:

أَمَّنْ سِوَاهُ إِذَا أُتِيَ بِقَضِيَّةٍ طَرَدَ الشُّكُوكَ وَأَخْرَسَ الْحُكَّامَا؟ ۱
فَإِذَا رَأَى رَأْيًا فَخَالَفَ رَأْيَهُ قَسُومٌ وَإِنْ كَدُّوَالَهُ الْأُفْهَامَا؟ ۲
نَزَلَ الْكِتَابُ بِرَأْيِهِ فَكَانَمَا عَمَّدَ إِلَاهُ بِرَأْيِهِ الْأَحْكَامَا ۳

۱- «آیا غیر از علی کسی بوده است که: چون قضیه ای را به نزد او آورند؛ او تمام جوانب احتمال و شک را کنار زند و زبان حاکمان را در دهانشان در حل آن قضیه ببندد؟!»

۲- آیا مثل علی کسی دیده شده است که: چون در مسئله ای رأی و نظریه خود را بدهد؛ آنگاه تمام قوم جمع شوند و فهم های خود را با شدت هر چه بیشتر به کار اندازند؛ بتوانند خلاف آن رأی و نظریه را به ثبوت رسانند؟

۳- قرآن کریم طبق نظریه او آیات را نازل می نمود. گویا خداوند احکام خود را طبق رأی او استوار کرده است.»
و ابْنُ حَمَّادٍ گوید:

عَلِيمٌ بِمَا قَدْ كَانَ أَوْ هُوَ كَائِنٌ وَمَا هُوَ دِقٌّ فِي الشَّرَايِعِ أَوْجِلٌ ۱
مُسَمَّى مُجَلًّا فِي الصَّحَائِفِ كُلِّهَا فَسَلَّ أَهْلَهَا وَأَسْمَعُ تِلَاوَةَ مَنْ يَتَلَوُ ۲
وَلَوْلَا قَضَايَاهُ الَّتِي شَاعَ ذِكْرُهَا لَعَظَلَّتِ الْأَحْكَامُ وَالْفَرَضُ وَالنَّفْلُ ۳

۱- «علی عالم است به وقایع گذشته و به وقایع آینده و آنچه در شرایع انبیای سابقه وارد شده است؛ خواه کوچک باشد، و خواه بزرگ باشد.»

۲- در همه صحیفه ها و کتاب های آسمانی علی بزرگ و بدون عیب و ظاهر نامیده شده است. تو از اهل آن کتب و صحیفه ها پرس؛ و گوش به تلاوت

۱- مُجَلَّ اسم مفعول از باب أَجَلَّه إِجْلَالًا است به معنای بزرگ داشته شده؛ منزّه از عیب؛ و در این صورت مضاعف است و ممکن است ناقص یائی باشد از باب جَلَّى الأَمْرِ یعنی ظاهر کرد آن را و جَلَّى الْفَرَسُ یعنی گوی سبقت را ربود. و در این صورت در أصل مُجَلَّى بوده است که اسم فاعل از باب تفعیل باشد و در شعر مُجَلِّیاً بوده که به واسطه ضرورت شعر مُجَلَّآ گفته شده است. یعنی علی در تمام کتب آسمانی یگانه تاز و پیشتاز میدان علم و معرفت است. و این احتمال از جهت معنی أقرب است چون این ابیات در صدد بیان مقامات علمی امیرالمؤمنین (ع) است.

تلاوت کنندۀ آنها فرا ده!

۳- و اگر هر آینه احکام و فتاوهائی که در امور مختلف از او به وقوع پیوسته و ذکر آن شایع شده است، نبود؛ تحقیقاً تمام احکام الهیه و واجبات و مستحبات تعطیل شده بود؛ و کسی از آنها خبری نداشت.»

و سید اسمعیل جمیری گوید:

مَنْ كَانَ أَعْلَمَهُمْ وَأَفْضَاهُمْ وَمَنْ جَعَلَ الرَّعِيَّةَ وَالرَّعَاءَ سَوَاءً^۱
«علی کسی است که از همه اُمت و اصحاب رسول خدا أعلم است؛ و در حکم و قضاوت راستین تر و استوارتر است؛ و کسی است که هم رعیت و طبقه محکوم، و هم فرماندهان و حاکمان و طبقه حاکم را مساوی قرار می‌دهد.»*

باری علوم آن حضرت به قدری عمیق و در عین حال گسترده است که حقاً اگر در این زمینه کسی بخواهد ادعا کند که بتواند کتابی بنویسد؛ جز شرمساری و سرافکنندگی به بار نخواهد آورد و خائباً خاسراً برمی‌گردد.

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکند سرانگشت و صفحه بشمارد در تمام مجامع شیعه و عامه از کتب حدیث و تفسیر و تاریخ و سُنن و سیره و ادب و فقه و معارف، آنقدر از علوم آن حضرت وارد شده است که قابل احصاء نیست. تنها در باب قضاء و محاکمات و جواب از سؤال‌های مشکل آن حضرت، کتابهای مستقل تدوین شده است. کلینی در «کافی»، و شیخ صدوق در «مَنْ لَأَ يَخْضَرُهُ الْفَقِيْهُ»، و شیخ مفید در «إرشاد»، و شیخ طوسی در «تَهْدِيْب» و سید رَضي در «خَصَائِصُ الْأَيْمَةِ»، و ابن شهر آشوب در «مَنَاقِب» قدری از قضایای آن حضرت را روایت نموده‌اند.

بسیاری از علماء متقدمین مستقلاً در این موضوع کتابهایی نگاشته‌اند که فعلاً نسخه‌های آن به دست ما نرسیده است؛ یا به کلی در اثر گذشت زمان نسخه مفقود شده است؛ و یا در کتابخانه‌ای فهرست نشده‌اند. گاهی ممکن است وجود داشته باشد؛ مانند کتاب اسمعیل بن خالد و کتاب عبدالله بن أحمد بن عامر همچنانکه

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵۹ تا ص ۲۶۱.

در فهرست شیخ و نجاشی مذکور است و کتاب مُحَمَّد بن قَیسِ اَسَدِی بنا بر نقل نجاشی و کتاب مُحَمَّد بن قَیسِ بَجَلِی که در فهرست طوسی و نجاشی آمده؛ و مشایخ حدیث از او روایت می‌کنند؛ و غیر ذلك .

مجلسی رضوان الله علیه در «بحار» و شیخ حرّ عاملی در «وسائل الشّیعه»، بابی را به ذکر قضایا و محاکمات آن حضرت اختصاص داده‌اند. و ابن شهر آشوب گوید: مُوَفَّق مَکّی که از عامّه است کتابی در این موضوع نوشته است.

و اخیراً علامه امینی در «الغدیر»، ج ۶، باب نوادر الأثر فی علم عمر، به بخشی از قضایای آن حضرت اشاره کرده است؛ و شیخ محمد تقی شوشتری کتاب «قضاء امیرالمؤمنین علیه السلام» را تدوین نموده؛ و شیخ ذبیح الله محلاتی کتاب «حقّ المؤمنین» در احکام قضائیه امیرالمؤمنین علیه السلام را نگاشته؛ و سید محسن امین عاملی کتاب عَجَائِب احکام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را از کتاب علی بن ابراهیم قمی تحریر کرده‌اند.

مرحوم امین در مقدمه این کتاب خود گوید: از جمله کتب تألیف شده در قضایای امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و احکام آن حضرت، یکی کتاب ضخیمی است که شیخ بهائی در شرح حدیث ۲۸ از اربعین خود می‌گوید: من بر آن در خراسان دست یافتم.

و دوم کتاب مُحَمَّد بن قَیسِ بَجَلِی از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام است که به نام کتاب «قضایا امیرالمؤمنین» بوده، و شیخ نجاشی و شیخ طوسی با دو سند خودشان از آن روایت می‌نمایند.

و سوم کتاب مُعَلّی بن مُحَمَّد بَصْرِی است که نجاشی گوید: له کتاب قَضَايَا امیرالمؤمنین علیه السلام .

و چهارم کتاب محدّث شهیر تَرْمِذِی صاحب صحیح است که در حلقه اول از سیره حسین علیه السلام، فاضل معاصر: شیخ عبدالله علّالی، ص ۱۴۲، آورده است که: امام تَرْمِذِی قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام را مورد اهتمام و ضبط و حفظ قرار داده است؛ و آنها را در مجموعه ای گرد آورده است؛ و مقدار عظیمی از آنها را علامه ابن قَیِّم جَوْزِی در کتاب «السّیاسة الشّرعیّة» از ترمذی روایت نموده

است.

و پنجم کتاب «عجائب احکام امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام» است که نسخه خطی آن نزد ماست که تمام روایات آن از محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم است که این روایات همگی از علی بن ابراهیم قمی از پدرش ابراهیم بن هاشم است که با سندهای متصل خود به اَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ^۱، و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام، و حَارِثِ أَعْوَرَ هَمْدَانِي، و عَدِي بْنِ حَاتِمِ طَائِي می‌رساند.

در تمام این مجموعه محمد بن علی بن ابراهیم، از پدرش، با اسناد فوق روایت می‌نماید.^۲

شیخ مفید پس از آنکه به آیاتی از قرآن مجید^۳ که در باره فضیلت علم وارد

۱ — مرحوم امین گوید: در حاشیه اصل کتاب «عجائب احکام» علی بن ابراهیم این طور ضبط شده است که: اَصْبَغُ از گفتار عرب است که می‌گویند: قَرَسُ اَصْبَغٍ و مؤنث آن صَنْعَاءُ یعنی آن اسبی که در دو کنار اطراف گوش‌های او سپیدی است. و اَصْبَغُ رئیس لشکر اولین کتیبه از مقدمه لشکر آنحضرت بوده است.

۲ — «عجائب احکام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام» سید محسن جبل عاملی، طبع بیروت، مفاد و محصل از ص ۳۱ تا ص ۳۵.

۳ — اول از «آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس»: اَمِّنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يَتَّبِعَ اَمِّنْ لَا يَهْدِي اِلَّا اَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. و ما در پیرامون این آیه درج ۱، از «امام‌شناسی»، در درس دوازدهم از ص ۲۷ تا ص ۲۲۱ بحث نموده ایم. دوم از «آیه ۹، از سوره ۳۹: زمر»: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ اِنَّمَا يَتَذَكَّرُ اُولُو الْاَلْبَابِ، و ما در صدر همین درس فعلی: درس ۱۵۷ از ص ۱۳۸ تا ص ۱۴۰ تفسیر آنرا إجمالاً بیان کرده ایم. سوم از «آیه ۲۴۷، از سوره ۲: بقره»: وَقَالَ نَبِيُّهُمْ اِنَّ اِلَهَ قَدِ تَعَتَّ لَكُمْ تَالُوتَ قَالُوا فَاَلَوْ اَنَّا يَكُونُ لَه الْمَلِكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِالْمَلِكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتْ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ اِنَّ اِلَهَ اصْطَفَا عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللّٰهُ يُؤْتِي مَن لَّيْشَاءُ وَاللّٰهُ وَّاسِعٌ عَلِيمٌ، و ما درج ۱۱ «امام‌شناسی» که همین مجلد است، در درس ۱۵۱ و ۱۵۲ از ص ۱۶ تا ص ۱۷ به بحث آن پرداخته ایم. و چهارم از «آیات ۳۰ تا ۳۳، از سوره ۲، بقره»: وَاذْ قَالِ رَبِّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً قَالُوْا اَنْجِعْ لَنَا مِنْ نَفْسِكَ الْاَرْضَ وَنَحْنُ نَسِيْبُ بِحَمْدِكَ وَنَقْدَسُ لَكَ قَالَ اِنِّيْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلٰئِكَةِ فَقَالَ اَنْبِئُوْنِي بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ قَالُوْا سُبْحٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ. قَالَ يَا اٰدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا اَنْبَاَهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنِّيْ اَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاَعْلَمُ مَا تُبْدُوْنَ وَمَا كُنْتُمْ

شده است؛ استدلال بر وجوب متابعت از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام به ملاک علم و اعلمیت می‌کند؛ و او را اُحَقَّ در خلافت و امامت می‌شمارد؛ سپس فصولی را در کتاب خود، به قضایا و محاکمات آن حضرت اختصاص داده است.

از جمله آورده است که چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِرَادَهُ کرد قضاوت یَمَن را بر عهده علی عَلَيْهِ السَّلَام گذارد؛ و وی را به سوی اهل یمن بفرستد تا احکام را به آنها بیاموزد؛ و حلال و حرام را برای آنها روشن سازد؛ و در میان ایشان به احکام قرآن حکم کند و قضاوت بنماید؛ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام عرض کرد:

تَنْدُبُنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ لِلْقَضَاءِ وَأَنَا شَاثٌ وَلَا عِلْمَ لِي بِكُلِّ الْقَضَاءِ؛ «ای رسول خدا، تو مرا برای امر قضاوت، و قیام به این مهم اختیار و انتخاب می‌فرمائی؛ در حالی که من جوان هستم؛ و علم و درایت به جمیع فنون قضا و مسائل مختلفه آن که پیش می‌آید ندارم!»

فَقَالَ لَهُ: اذُنٌ مِنِّي! فَذَنَا مِنْهُ، فَضَرَبَ عَلَيَّ صَدْرِهِ بِيَدِهِ؛ وَقَالَ: اللَّهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَثَبِّتْ لِسَانَهُ! «پس رسول خدا به او گفت: نزدیک من بیا! امیرالمؤمنین نزدیک

نکمون «و بیاد بیاور آن زمانی را که پروردگارتوبه ملائکه گفت: من در زمین خلیفه قرار می‌دهم! ملائکه گفتند: آیا تو در روی زمین کسانی را قرار می‌دهی که فساد کنند؛ و خون‌ها بریزند؛ در حالیکه ما ترا به حمد خودت تسبیح می‌گوئیم! و تو را تنزیه و تقدیس می‌نمائیم؟ خداوند به آنها گفت: من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. و خداوند به آدم جمیع اسماء را تعلیم کرد و پس از آن حقایق آن اسماء را به فرشتگان عرضه نمود و گفت: اگر شما در ادعای خود صادق هستید، اسماء اینها را به من خبر دهید! ملائکه گفتند: پاک و منزهی ای خداوند! ما علمی نداریم مگر آنچه را که توبه ما تعلیم نموده‌ای؛ و حَقّاً و تحقیقاً تو دانا و حکیم می‌باشی! خداوند به آدم خطاب کرد که: ای آدم تو ملائکه را از اسماء اینها خبر کن؛ و چون آدم فرشتگان را از اسماء اینها خبر کرد، خداوند به آنها گفت: مگر من به شما نگفتم که من پنهانی و غیب آسمانها و زمین را می‌دانم؛ و می‌دانم آنچه را که شما ظاهر می‌کنید و آنچه را که شما پنهان می‌داشتید».

در اینجا می‌بینیم حضرت حق جلّ جلاله ملائکه را آگاه کرد که آدم در روی زمین از آنها به خلافت خود سزاوارتر است؛ زیرا که آدم اَعْلَمُ مِنْهُمْ بِالْأَسْمَاءِ وَأَفْضَلُهُمْ عَلَى عِلْمِ الْأَنْبَاءِ «آدم در علم اسماء از ملائکه اَعْلَمُ است و در علم انباء و خبر دادن از حقایق اَفْضَلُ است.» و این است مناط خلافت در روی زمین که ملائکه نداشتند («ارشاد» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷).

رسول خدا آمد؛ رسول خدا با دست خود بر سینهٔ علی زد و گفت: بار پروردگار من! تو خودت اندیشه و رأی او را به صواب رهبری کن! و زبان وی را برای بیان حقائق و واقعیات ثابت مدار.»

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: فَمَا شَكَّكَ فِي قَضَاءِ بَيْنِ اثْنَيْنِ بَعْدَ ذَلِكَ الْمَقَامِ.^۱
 «امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: پس از آن موقف و مقام در نزد رسول خدا، در هیچ مرافعه و خصومت و دعوائی که در میان دو نفر اتفاق افتاد، در قضاوت خود و حل آن مشکل شک نکردم، و دچار تردید نشدم.»

چون علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام به یمن رفت؛ و در آنجا استقرار یافت، و شروع کرد در انجام وظیفه‌ای را که رسول خدا به او مَحْوَل نموده بود، از قضاوت و حکم در بین مسلمانان آن خِطَه؛ دو نفر مرد برای مرافعه به نزد او آمدند؛ و دربارهٔ پسری که از کنیزی که مشترک بین آن دو نفر بود، و به دنیا آمده بود، و هر یک ادعای آن پسر را می‌نمودند، مرافعه کردند. داستان از این قرار است که آن دو نفر که مشترکاً بالسَّوِيَّة مالک آن کنیز بودند، نمی‌دانستند که آمیزش و مواقعه با کنیز در طَهْرٍ واحد (زمانی که زنان از خون حیض پاک هستند) حرام است؛ و چون قریب العهد به اسلام بودند، و معرفت چندانی به احکام شریعت نداشتند، به گمان آنکه مواقعه و اختلاط با کنیز مشترک در طَهْرٍ واحد جائز است، با او هم بستر شدند. و آن کنیز حامله شد و پسری زائید.

۱ — این روایت را نیز ابن کثیر در «البدایة والنهایة» ج ۵ ص ۱۰۷، از احمد بن حنبل و ابن ماجه و ابوداود روایت کرده است. و محب الدین طبری در «الریاض النضره»، ج ۳، ص ۲۱۳ از احمد تخریح کرده است. و ابن حجر هیثمی در «الصواعق المحرقة» ص ۷۳ آورده و گفته است: حاکم آنرا تخریح کرده و صحیح شمرده است. و اصل این حدیث در «مستدرک» حاکم ج ۳ ص ۱۳۵ با إمضای صحت آن موجود است؛ و در «غایة المرام»، قسمت دوم ص ۵۲۹ باب ۳۹ پنج روایت از عامه تحت شماره ۱۱ تا ۱۱ از احمد بن حنبل و یک روایت تحت شماره ۱۳ از خوارزمی در این موضوع آورده است. و سبط ابن جوزی در «تذکره»: ص ۲۶ و ۲۷، طبع سنگی از احمد بن حنبل در فضائل تخریح کرده است و سپس گوید: احمد در «مسند» هم تخریح کرده است و ابن اسحق و غیر او در «مغازی» آورده‌اند و در «مغازی» وارد است که رسول خدا به او گفت: إِذَا جَلَسَ بَيْنَ بَيْنِ يَدَيْكَ خَضَمَانٍ فَلَا تَفْضِ بَيْنَهُمَا حَتَّى تَسْمَعَ مِنَ الْآخِرِ مِثْلَ مَا سَمِعْتَ مِنْهُ فَإِنَّكَ إِذَا قُتِلْتَ ذَلِكَ تَبَيَّنَ لَكَ الْقَضَاءُ.

آن دو مالک زن، نزد حضرت آمدند؛ و هریک پسر را از آن خود می دانست. حضرت آن پسر را به نام هریک از آن دو نفر به قرعه درآوردند.^۱ و به نام آنکس که درآمد پسر را به او دادند؛ و او را الزام کردند که نصف قیمت پسر را در صورتی که فرض شود غلام بچه بوده و قیمت داشته است؛ به آن مرد دیگر که شریک او بوده است بدهد. و نیز افزودند که: اگر می دانستم که شما به این کار پس از علم و آشنایی به حرمت آن دست زده اید، در عقوبت و مجازات شما کوتاهی نمی کردم.^۲

چون داستان این ماجرا را برای رسول خدا بیان کردند؛ آنرا اِمضَاء کرد؛ و حکم به آن را در اسلام بر همین نهج تثبیت نمود و گفت: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ**

فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضَىٰ عَلَىٰ سُنَنِ دَاوُدَ وَسَبِيلِهِ فِي الْقَضَاءِ.^۳

«حمد و سپاس مختص خداوندی است که در میان ما اهل بیت، کسی را قرار داده است که بر طریقه و روش های داود پیغمبر عليه السلام قضاوت می کند؛ و بر راه و منهاج او در فصل خصومت و قضاوت عمل می نماید.»

و این شهر آشوب از فضائل أحمد حنبل، از اسمعیل بن عیاش، با اسناد خود از علی بن ابیطالب عليه السلام آورده است که آن حضرت در زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله قضاوتی کرد که موجب شگفت رسول الله شد و گفت: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ**

الْحِكْمَةَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ.^۴

۱ — طریق قرعه و کیفیت آن بدینطور است که: نام هریک از آن دو نفر را به قطعه ای از چوب و یا چیز دیگری می نویسند و آن را در دو عدد پارچه می بندند؛ و به کودکی می گویند تا یکی از آنها را بردارد؛ کودک هر کدام را که برداشت؛ پسر نوزاد به او داده می شود. و در «تهذیب» شیخ، ج ۶، ص ۲۳۹ در مورد تشخیص طفلی که معلوم نیست دختر است یا پسر از حضرت صادق (ع) وارد است که: روی قطعه چوبی بنویسند: عبد الله؛ و روی قطعه دیگری امة الله آنوقت امام و یا قرعه زننده بگوید: اللهم انت الله لا اله الا انت عالم الغيب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیہ یختلفون، امر این مولود را معین بنما.

۲ و ۳ — «ارشاد مفید»، ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸.

۴ — «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۹، و «ذخائر العقبی»، ص ۸۵ از حمید بن عبد الله بن یزید آورده است که أحمد در «مناقب» تخریج کرده است، و نیز در «الریاض النضرة»، ج ۳ ص ۲۱۶ از «مناقب» أحمد تخریج نموده است.

«حمد و سپاس اختصاص به خداوند دارد که حکمت را در میان ما اهل بیت قرار داد.»

و نیز ابن شهر آشوب، از ابوداود، و ابن ماجه در ستن های خودشان، و از ابن بَظَلَة در «ابانة»، و أحمد در «فضائل الصحابة»، و ابوبکر مردویه در کتاب خود، با طرق کثیری از زید بن ارقم روایت می کند که او گفت: ^۱ به رسول خدا ﷺ گزارش دادند که: در ایام جاهلیت سه نفر که با کنیزی در طهر واحد آمیزش نموده؛ و او بچه ای آورده بود؛ در یمن آن سه تن به نزد علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده، و هریک آن طفل را از آن خود می دانست. آن حضرت گفت: **شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ** ^۲ «اینها شریکانی هستند که در دعوی خود تضاد دارند» و آن پسر را به نام هریک از آن سه تن قرعه زد، و او را بدان که قرعه به نامش درآمده بود، ملحق کرد، و بدو سپرد؛ و او را الزام کرد تا دوثلث دبه را (دوثلث قیمت پسر) به دو منازع خود در دعوی بپردازد، و ایشان را از مثل چنین عملی منع نمود. چون به پیامبر خبر رسید؛ فرمود: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي عَلَيَّ سُنَّيَ دَاوُدَ.** ^۳

۱ — این روایت را ابن کثیر نیز در «البدایة والنهایة» ج ۵، ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸ از احمد بن حنبل و نسائی و داود با چندین سند آورده است و محب الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۵ از احمد در «مناقب» تخریج کرده است و در «الریاض النضرة»، ج ۳، ص ۲۱۶ نیز آورده است و حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ آورده است.

۲ — اقتباس از «آیه ۲۹، از سوره زمر: زمر» است.

۳ — «مناقب»، ج ۱، ص ۴۸۷ و این روایت را محب الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۵ ذکر کرده است.

و کلینی در «کافی»، ج ۱ از طبع سنگی ص ۵۵ قضیه قرعه را از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از حماد از حلی و محمد بن مسلم از حضرت صادق (ع) آورده است که: **إِذَا وَقَعَ الْحَرْوُ وَالْعَبْدُ وَالْمَشْرُوكُ بامرأة فی طهر واحد فادعوا الولد أقرع بینهم فکان الولد للذی یتخرج سهمهُ.**

و قضیه آمیزش سه نفر را در یمن با کنیزی در طهر واحد با قضاوت امیرالمؤمنین (ع) به همان طریقی که در متن ذکر کردیم در ج ۱، از طبع سنگی ص ۵۵ از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی بصیر از حضرت ابی جعفر (ع) روایت کرده است و در پایان روایت آورده است که: رسول خدا (ص) گفتند: **إنه لیس من قوم تنازعوا ثم فوضوا أمرهم الى الله عزوجل إلا خرج سهم المحق.** «هیچ گروهی

حضرت در اینجا به قاعده عدل و انصاف رفتار نمودند؛ زیرا اولاً چون یک بچه را نمی‌توان به بیش از یک پدر نسبت داد، از روی قواعد علمی و احکام شرعی؛ فلذا از آن یکی خواهد بود. ولی چون این فرزند بچه کنیز است؛ و اولاد کنیز از منافع و نمائات او به شمار می‌آید؛ نه از منافع غلامی که با او هم بستر شده است. و از طرفی چون آن سه مرد هر یک آزاد بوده‌اند؛ نه غلام و بنده، و فرزند شخص آزاد حتماً باید آزاد باشد؛ فلذا این پسر متولد شده را که از کنیز است؛ باید در فرض غلام و بنده بودن پدرش قیمت کرد؛ و دو ثلث از قیمت آنرا به دو شریک مخاصم داد؛ و حکم به حریت طفل نمود؛ و آنرا از روی قرعه به یکی از ایشان فقط ملحق ساخت.

و این قاعده عدل و انصاف در بسیاری از موارد به کار می‌رود؛ همچون دو نفری که در ملک و خانه‌ای نزاع داشته باشند؛ و هر یک از آن دو ادعای شش دانگ خانه را برای خود کنند؛ و بیّنه (دو شاهد عدل) در میان نباشد؛ و یا هر دو اقامه کنند؛ و سایر امارات ملکیت همچون ید و امثالها، هیچ در بین نباشد؛ و به طور کلی دو نفر شخص مدعی از تمام جهات یکسان باشند. در این صورت باید خانه را بین آن دو نفر تقسیم کرد: نصف به این داد؛ و نصف به آن دیگر. و این از مواردی است که مخالفت قطعیه را بر موافقت احتمالیّه مقدم می‌دارند، زیرا قطعاً نصف این خانه به شخص غیر مالک داده شده است. و اگر با قرعه به یکی می‌دادیم؛ احتمال ملکیت صاحب قرعه وجود دارد؛ ولی معذک قاعده عدل را بر قاعده قرعه مقدم می‌دارند؛ ولی امیرالمؤمنین علیه السلام در ادعای دو تن و یا سه تن در طفل واحد، نمی‌تواند حتی قاعده عدل و انصاف را در نسب جاری کند؛ و طفل را



نیستند که در امری منازعه کنند و پس از آن امر خود را به خدا بسپارند مگر آنکه در قرعه نام شخص ذی حق از قرعه بیرون می‌آید. «و شیخ درج ۳، «استبصار»، ص ۳۶۹ از کلینی همین روایت را، و در «تهذیب»، ج ۶، ص ۲۳۸ نیز روایت می‌کند؛ و صدوق در «من لا یحضره الفقیه» ج ۱، ص ۵۴ نیز از عاصم بن حمید با همین سند روایت میکند و در «کنز العمال» طبع دوم، حیدرآباد، ج ۶، ص ۱۰۶ حدیث ۷۸۶ آورده است و در «غایة المرام»، ص ۵۲۸ باب ۳۹ حدیث ۴ از عامه از أحمد بن حنبل آورده است و در ص ۵۳۰ باب ۴۰ سه حدیث از خاصه شماره ۴ تا ۶ از شیخ و کلینی آورده است.

به دو پدر و یا سه پدر الحاق نماید، زیرا عقلاً طبق مدارک علمیّه تحقیقیّه ضروریّه علق از یک اِسْپَرْم صورت می‌گیرد؛ و طبق احکام شرعیّه الحاق طفل فقط به یک پدر از ضروریات است. فلهمذا فرمود: شُرْكَاءُ مُتَّشَا كِسُونِ این شریکان صددرصد در مدّعی خود تضادّ و تخالف دارند. و در این فرض قاعدهٔ انصاف فقط در قرعه پیاده می‌شود؛ و نیز در پرداخت قیمت پسر بچه کنیز به حساب سهام شرکاء صورت می‌گیرد.^۱

۱ — شیخ صدوق: محمد بن علی بن بابویه در کتاب «المقنع» گوید: اگر دو مرد کنیزی را بخرند؛ و هر دو با او آمیزش کنند؛ و آن کنیز بچه‌ای بزاید؛ باید پدر بچه را با قرعه معین نمود. قرعه به نام هر که افتاد، بچه به او ملحق می‌شود! و آن شخص باید نصف دیهٔ کنیز را به رفیقش بپردازد؛ و باید بر هر کدام از آنها نصف حدّ شرعی اجراء گردد. و اگر سه نفر در طهر واحد با کنیزی که مستقلاً به ملک خود درآورده‌اند؛ نه مشترکاً آمیزش نمایند؛ بدین کیفیت که: اولی او را بخرد؛ و با او واقعه کند؛ و پس از آن دومی او را بخرد و با او واقعه کند؛ و سپس سومی او را بخرد و با او واقعه کند؛ در این صورت اگر کنیز بچه‌ای بزاید، گفتار حقّ و صواب در مسئله آنست که: آن بچه باید سپرده شود به آن سومی که کنیز فعلاً در ملک اوست؛ به جهت گفتار رسول الله (ص): الولد للفراش وللعاهر الحجر «بچه از آن کسی است که زن او را در نکاح صحیح می‌زاید؛ و برای شخص زنا کار هیچ چیزی نیست و دستش خالی می‌ماند و یا بهره او سنگساری است که او را می‌کنند.» و پدر من (علی بن بابویه) در نامه‌ای که به من نوشته است: اینطور گفته است که: این از مسائلی است که نظر و رأی فقیه در آن راه ندارد و جز تسلیم و تعبد راهی نیست. انتهى

(«المقنع» باب القضاء والأحكام که در ضمن مجموعه‌ای به عنوان «الجوامع الفقهية» به طبع سنگی رسیده است). أقول: در مسئلهٔ اول که دو مرد مشترکاً کنیزی را خریده‌اند؛ و معلوم است که آمیزش با او برای هر یک حرام است؛ مرحوم صدوق فتوی داده است که چون در ملک خودشان بوده است پس از قرعه و الحاق بچه به یکی از آنها آن پدر باید نصف قیمت کنیز را به دیگری بپردازد، نه نصف قیمت طفل را. یعنی به واسطهٔ واقعه و بچه آوردن، آن نصف دیگر کنیز قهراً علیه و اجباراً به او منتقل می‌شود؛ و باید از عهدهٔ قیمت نصف که در آن تعدی و تجاوز کرده است برآید؛ و اما در مسئلهٔ دوم که سه مرد به طور استقلال، نه به طور اشتراک در کنیزی که به طور تناوب ملک آنها شده است — در زمان پاکی و احدی زنان — آمیزش کرده‌اند؛ در اینجا حکم به قرعه نکرده؛ بلکه از روی گفتار رسول الله (ص) بچه را ملحق به آن مرد سوم که فعلاً کنیز در ملکیت اوست، نموده است. و این الحاق محلّ إشکال است؛ زیرا بنا بر حکم شرعی که کنیزی را که مشتری می‌خرد تا مدت گذشت یک طهر نباید با او نزدیکی کند؛ در صورتی که نزدیکی مشتری دوم و سوم با آن کنیز از روی عمد و علم به مسئله بوده است، در این فرض عاهر و زناکار



و این مرافعه در موردی بوده است که مادر بچه کنیز بوده است؛ و طفل را دارای قیمت باید فرض کرد؛ وگرنه در صورتی که مادر طفل حرّه و آزاد باشد؛ دیگر برای پدری که از روی قرعه فرزندش مشخص شده است؛ غرامت قیمت برای مدعیان خود نخواهد بود.

مراد از حکم داودی که در این روایات آمده است، قضاوت به طریق إلهام است؛ یعنی حضرت داود علی نبینا وآله وعلیه السلام در مرافعات با خبر گرفتن از ضمیر خود به طور إلهام حکم می نمود؛ و این طریق برای امیرالمؤمنین علیه السلام به دعای پیامبر در هنگام اعزام به یمن تحقق پیدا کرد.

از جمله این موارد، حکمی است که شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: در زمان عمر، دوزن در باره کودکی مرافعه و تنازع کردند، هر یک از آن دو می گفت: این طفل را من زائیده ام، و بیینه و شاهدهی هم هیچکدام نداشتند؛ و غیر از این دوزن هم مدعی سومی در کار نبود. مطلب بر عمر مشگل شد؛ و به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل گشت. حضرت آن دوزن را طلبیدند؛ و هر چه آنها را موعظه کردند، و یا ترسانیدند؛ مؤثر نیفتاد؛ و بر نزاع و اختلاف خود اصرار می ورزیدند.

چون حضرت دیدند ایشان بر تخصم و تنازع خود پافشاری می کنند؛ گفتند: اَرّه ای برای من بیاورید! آن دوزن گفتند: اَرّه برای چه می خواهی؟! حضرت فرمود: برای آنکه این بچه را با اَرّه، به دو نصف کنم؛ و هر کدام از شما نصف خود را بردارد!

یکی از آن دوزن ساکت شد و دیگری گفت: اللّٰه اللّٰه یا اَبالْحَسَنِ اگر چاره ای جز اَرّه کردن نیست؛ من این طفل را به آن زن بخشیدم!

آن دو نفر بوده اند و باید بچه را به مالک اول که واقعه او صحیح و شرعی بوده است إلحاق کرد؛ و اگر از روی جهل به حکم و مسئله بوده است؛ واقعه آنها و طی به شبهه بوده است و قاعده الولد للفراش جاری نیست و حتماً باید در این صورت با قرعه بچه را ملحق ساخت؛ زیرا استصحاب عدم انعقاد نطفه در مواقعه اولی و دومی، اثبات انعقاد نطفه سومی را نمی کند، و هر یک از سه استصحاب با یکدیگر معارض و ساقط هستند.

حضرت فرمود: **اللَّهُ أَكْبَرُ**، این طفل فرزند تست؛ نه از آن دیگری! اگر از آن دیگری بود شفقت و رقت می‌آورد. در این حال آن زن دیگر اعتراف کرد که حق با زن اولی است و بچه متعلق به اوست. عمر اندوه و نگرانش برطرف شد؛ و برای **أمیرالمؤمنین عَلِيٍّ** که در قضاوت مشکل او را گشودند؛ دعای خیر نمود.^۱

این روایت را ابن شهر آشوب آورده است؛ و در خاتمه آن این جمله را اضافه دارد که: **وَهَذَا حُكْمُ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صَغِيرِهِ**^۲ این طرز از حکم، قضاوت سلیمان پیامبر در صغرسن او بوده است.

سید بن طاوس گوید: من بر نسخه اصلی از مجموع محمد بن حسین مرزبان که به خط او بود واقف شدم، که از شریح قاضی روایت کرده است، که او می‌گوید: من برای عمر بن خطاب قضاوت می‌نمودم. روزی مردی به نزد من آمد و گفت: ای **أَبَا أُمَيَّةَ**! مردی در نزد من دوزن خود را به امانت گذارده است؛ یکی از آنها آزاد و دارای مهر است، و دیگری کنیز. من از دوزن در خانه‌ای محافظت می‌کردم، و امروز صبح مطلع شدیم که آن دوزن زائیده‌اند؛ یکی پسر و دیگری دختر، ولیکن هر یک از آن دوزن ادعا می‌کنند که پسر را من زائیده‌ام؛ و دختر را از خود نفی می‌کنند. اینک تو میان آنها قضاوت کن!

شُریح می‌گوید: در حلّ خصومت در این مورد، من راهی را نمی‌دانستم، و به نزد عمر آمدم، و قصه را برای او بازگو کردم. عمر گفت: تو چطور بین آن دو حکومت کردی؟

من گفتم: اگر راه قضاوت را در میان آنها می‌دانستم، دیگر به نزد تو نمی‌آمدم!

عمر، جمیع أصحاب رسول خدا **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** را که حاضر بودند گرد آورد؛ و به من امر کرد تا داستان را برای آنها شرح دادم و با ایشان مشورت کرد. همگی متفقاً گفتند: این راجع به تست و راجع به شریح است. و ما در این موضوع چیزی را

۱ - «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۳.

۲ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷ و ص ۴۹۸ و این روایت را مجلسی درج نهم «بحار»

از طبع کمپانی ص ۴۸۳ از «مناقب» و «إرشاد» آورده است.

نمی دانیم!

عمر گفت: وَلَكِنِّي أَعْرِفُ حَيْثُ مَفْرَعُهَا وَأَيْنَ مُنْتَزَعُهَا «ولیکن من می دانم که: ملجأ و فریادرس این مشگله کیست؟ و محل استخراج و گشودن معنی و راه حل فصل آن کجاست؟!». «!

گفتند: گویا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ را در نظر داری؟! گفت: آری! ولی چگونه راه به او پیدا کنیم؟

گفتند: بفرست به نزد او تا حضور یابد!

گفت: لَأَ، لَهُ شَمَخَةٌ مِنْ هَاشِمٍ وَأُثْرَةٌ مِنْ عِلْمٍ يُؤْتَى لَهَا وَلَا يَأْتِي؛ وَفِي بَيْتِهِ يُؤْتَى الْحُكْمُ؛ فَفَوُّمُوا بِنَا إِلَيْهِ! «نه! برای علی، عزت و بلندی در مقام و استقلال در شخصیتی است که از هاشم ارث برده است؛ و بقیه و باقیمانده کانون علم است؛ باید به سوی او رفت؛ و او نمی آید؛ و در بیت او حکم وارد می شود! شما ما را به نزد او ببرید!»

ما همه با هم حرکت کردیم و به نزد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آمدیم؛ و دیدیم او در خارج مدینه در باغی با بیل مشغول شخم زدن است؛ و این آیه را می خواند:

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى. ۱

«آیا انسان چنین می پندارد که یله و رها شده است؛ و در تحت عهده و مسؤلیتی نیست؟» و زار زار می گریست؛ به او مهلت دادند تا آرام گرفت و پس از آن از او اذن خواستند که ملاقات و گفتگو کنند. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به نزد آنها آمد در حالیکه برتن او پیراهن نیمه آستینی بود؛

و گفت: ای امیرالمؤمنین؛ چرا اینجا آمده ای؟! عمر گفت: قضیه ای برای ما پیدا شده است! گفت: چیست؟ عمر قصه را شرح داد. گفت: توبه چه حکم کردی؟

عمر گفت: من حکم این مسئله را نمی دانستم! علی خم شد؛ و از روی زمین چیزی را برداشت و گفت: حکم در این مسئله از برداشتن این چیز از زمین آسان تر

۱ - «آیه ۳۶، از سوره ۷۵: القیامة».

است! آنگاه دوزن را إحضار نمود، و ظرفی را طلبید؛ و به یکی از آن دوزن داد؛ و گفت: شیر خود را در این بدوش! و آن زن شیر خود را دوشید، و سپس آن ظرف را وزن کرد؛ و آن ظرف را به دیگری داد و گفت: شیر خود را بدوش! و آن زن دوشید و پس از آن، آن ظرف را وزن کرد؛ و به زنی که شیرش سبک وزن تر بود گفت: دخترت را بگیر! و به زنی که شیرش سنگین تر بود گفت: پسرت را بگیر! آنگاه رو به عمر کرد و گفت: آیا نمی دانی که خداوند زن را از مرد پائین تر قرار داده است؟ و عقل و میراث زن را از عقل و میراث مرد پائین تر معین نموده است؟ همچنین است که شیر دختر از شیر پسر سبکتر است!

عمر گفت: لَقَدْ أَرَادَكَ الْحَقُّ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَلَكِنَّ قَوْمَكَ أَبَوْا!

«ای ابوالحسن! حق متعال تو را برای خلافت و امامت خواسته بود؛ ولیکن قوم تو قریش نخواستند.»

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: حَفَظُ عَلَيْنِكَ يَا أَبَا حَفْصٍ، إِنَّ يَوْمَ الْفَضْلِ كَانَ مِيقَاتًا.^{۲۱}
«ای ابوحفص! بر خودت سهل بگیر! همانا روز قیامت در موقف حساب و جدائی حق از باطل؛ و عداوت و زمان رسیدگی به اُمور است.»

و این روایت را مختصراً ابن شهر آشوب، از قیس بن ربیع از جابر جُفَی از تمیم بن حزام اَسَدی روایت کرده است؛ و در پایان آن آورده است که عمر گفت: ای ابوالحسن این مطلب را از روی چه دلیلی می گویی؟

حضرت فرمود: به جهت آنکه خداوند حَظَّ و بهره هر مردی را دو برابر زن قرار داده است؛ لِذَلِكَ كَرِمٌ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ.^۳ آنگاه گوید: این قاعده را اَطْبَاء، اساس

۱ — «آیه ۱۷، از سوره ۷۸: نَبَأ».

۲ — «التشريف بالمنن في التعريف بالفتن» مشهور به ملاحم و فتن، طبع نجف؛ ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵ و در «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۷۲ و ص ۱۷۳ از «کنز العمال» ج ۳ ص ۱۷۹ و از «مصباح الظلام» جردانی ج ۲ ص ۵۶ از ابن عباس نقل کرده است و در پایان آن دارد که عمر بسیار تعجب کرد؛ و سپس گفت: أبا حَسَنِ؟ لَا أَبْقَانِي اللَّهُ لِيُثِدَّ لَسْت لَهَا وَلَا فِي بَلَدٍ لَسْت فِيهِ! «ای ابوالحسن خداوند مرا زنده نگذارد در مشکله ای که پدید آید؛ و تو حلال و گره گشای آن نباشی! و خداوند مرا در شهری سکنی ندهد که تو در آن اقامت ننمائی!»

۳ — «آیه ۱۱، از سوره ۴: نَسَاء».

برای تشخیص برای جنس مرد و زن قرار داده اند.^۱

نزاع دو مرد که هر کدام می‌گفتند: من آقا هستم و دیگری غلام

گُلینی در «کافی»، و شیخ در «تهذیب»، هر دو از علی بن ابراهیم، از پدرش، از عبدالله بن عثمان، از مردی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که: در زمان خلافت علی علیه السلام مردی از ناحیه جَبَل عازم حج بیت الله الحرام شد؛ و با خود غلامی را همراه آورد. در بین راه غلام مخالفتی کرد؛ و آقایش او را زد. غلام گفت: تو آقای من نیستی! بلکه من آقای تو هستم و تو غلام منی! و پیوسته در راه این مشاجره ادامه داشت: این آن را تهدید می‌کرد، و آن این را تهدید می‌کرد، و هر کدام می‌گفتند: ای دشمن خدا به همین حال باش؛ تا به کوفه وارد شویم؛ و من تو را به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام ببرم!

چون داخل کوفه شدند؛ نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند؛ و آن مردی که غلام را زده بود؛ گفت: أَضَلَّكَ اللهُ! این مرد غلام من است؛ و در راه گناهی کرد؛ و من او را زدم؛ و او بر من جسته و ادعای آقائی می‌کند.

آن مرد دیگر نیز گفت: سوگند به خدا این مرد غلام من است؛ پدرم او را با من فرستاده است؛ تا احکام حج را به من تعلیم دهد؛ و اینک بر من جسته؛ و ادعا می‌کند که من غلام او هستم؛ تا مال مرا ببرد!

پیوسته و دائماً این قسم می‌خورد؛ و آن قسم می‌خورد؛ و این آنرا تکذیب می‌کرد؛ و آن این را تکذیب می‌نمود.

حضرت گفتند: بروید و امشب تا به صبح مهلت است؛ و از روی صدق و

۱ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۸ و «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۷۹. و نظیر این قضیه را شیخ در «تهذیب»، ج ۶، ص ۳۱۵ و صدوق در «من لا یحضر»، ج ۳، ص ۱۱ از عاصم بن حمید از محمد بن قیس از ابو جعفر (ع) در زمان خلافت ظاهرته خود امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده اند که: در زمان آن حضرت مردی دو زن داشت و هر دو در یک شب زائیدند. یکی پسر و دیگری دختر. زنی که دختر زائیده بود برخاست و عمداً بچه خود را در گهواره دیگری گذارد و آن پسر را برای خود برداشت و کار به نزاع کشید و حضرت با توزین شیر آنها مادرهای دو طفل را مشخص کردند.

واقع با یکدیگر کنار بیائید؛ و فردا نزد من نیائید مگر بر اصل صدق و درستی و حق.

چون صبح شد؛ امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به قنبر غلام خود فرمود: در دیوار دو سوراخ و شکاف درست کن — و حضرت چون صبح می شد تا بعد از طلوع آفتاب به مقداری که خورشید به درازای یک نیزه از افق بالا آید، به تسبیح مشغول می شد — آن دو مرد آمدند و مردم اجتماع کردند و می گفتند: قضیه ای برای امیرالمؤمنین پیشامد کرده است که تا به حال نظیر آن پیشامد نکرده است. و او از این قضیه بیرون نمی آید.^۱

حضرت به آنها فرمود: چه می گوئید؟ این سوگند یاد کرد که آن غلام من است و آن سوگند یاد کرد که این غلام من است. حضرت فرمود برخیزید! من نمی بینم که شما به حق تنازل کنید؛ و بر صدق و راستی بگروید! آنگاه به یکی از آنها گفت: سرت را در این شکاف داخل کن! و پس از آن به دیگری گفت: سرت را در آن شکاف داخل کن! در این حال به قنبر فرمود: یا قنبر! شمشیر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بیاور! آنگاه گفت: بشتاب و با عجله گردن غلام را بزن! غلام سر خود را فوراً به عقب کشید، و دیگری در شکاف باقی داشت.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به غلام فرمود: مگر تو چنین نمی پنداشتی، که غلام نیستی؟! گفت: آری ولیکن این آقایم مرا زد؛ و بر من تعدی کرد. حضرت از مولایش عهد و میثاق با سوگند گرفتند که از این به بعد او را نزنند؛ و او را به وی سپردند.^۲

دو نفر که در قیمت هشت گرده نان، در حق خود نزاع داشتند

۱ — در عبارت کلینی اینطور آمده است که: فقالوا: لقد وردت عليه قضية ما ورد عليه مثلها، لا يخرج منها فلها ما بدینگونه ترجمه کردیم؛ ولی در عبارت شیخ اینطور آمده است که: فقال: لقد وردت علينا قضية ما ورد علينا مثلها لا تخرج منها بعینی حضرت فرمود: «قضیه ای برای ما پدیدار شده است که نظیر آن پیش نیامده بود. سوگند به خدا که از مشکله آن بیرون خواهم آمد.»

۲ — «فروع کافی»، کتاب «القضاء والأحكام»، از طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۶۳ و از طبع حروفی، ج ۷، ص ۴۲۵، و «تهذیب الأحکام»، طبع نجف، ج ۶، ص ۳۰۷ و ص ۳۰۸ و مختصر این داستان را ابن شهر آشوب در «مناقب»، ج ۱، طبع سنگی ص ۵۰۸ به مضمون مشابهی آورده است.

شیخ مفید از حسن بن محبوب از عبدالرحمن بن حجاج روایت می‌کند که: او می‌گفت: شنیدم از ابن ابی لیلی که می‌گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام در قضیه‌ای به طوری قضاوت کرد که بر آن حضرت هیچکس سبقت نگرفته بود:

داستان از این قرار است که دو نفر در سفری که بودند با هم مصاحبت داشتند؛ نشستند تا نهار بخورند؛ یکی از آنها پنج رغیف (گرده نان) بیرون آورد؛ و دیگری سه رغیف. در این حال مردی برایشان عبور کرد و سلام کرد. اینها به او گفتند: بفرمائید نهار بخورید! و او نشست؛ و با آنها مشغول خوردن شد؛ و چون از خوردن پرداخت، هشت درهم نزد آنها افکند و گفت: این عوض آن طعامی است که من از شما خوردم.

آن دو نفر در تقسیم این هشت درهم، مرافعه کردند. آن که سه رغیف نان داشت می‌گفت: باید بین ما به تساوی قسمت شود. و آنکه پنج رغیف داشت می‌گفت: باید پنج درهم به من برسد و به تو که سه رغیف داشته‌ای سه درهم. نزاع خود را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بردند؛ و شرح ماجرا را گفتند.

حضرت به آن دو نفر گفت: در این نزاع، پستی و دنائت است؛ و خصومت در آن نیکو نیست؛ و صلح بهتر است.

صاحب سه گرده نان گفت: من ابدأً راضی به صلح نخواهم شد مگر آنکه به مُرَقَّضَاءَ (عین واقع امر) در میان ما حکم کنی!

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: اینک که تو حاضر به مصالحه نیستی مگر به حقیقت و واقع امر؛ پس برای تو یک درهم است، و برای رفیق تو هفت درهم! آن مرد گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ چگونه حکم این مسئله اینطور می‌شود؟

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: من تو را از این حکم آگاه می‌کنم! آیا برای تو سه رغیف نبود؟ گفت: آری؛ و برای رفیق پنج رغیف نبود؟ گفت: آری!

حضرت فرمود: بنابراین مجموع این مقدار بیست و چهار تُلْثُ نان می‌شود. از این مقدار تو هشت تُلْثُ خورده‌ای! رفیق هم هشت تُلْثُ؛ و میهمان هم هشت تُلْثُ! و چون او هشت درهم داده است حق رفیق تو هفت درهم؛ و برای تو یک درهم است. آن دو مرد در این قضیه بصیرت یافتند و از منازعه رفع ید نموده و

منصرف شدند.^۱

منظور حضرت این است که: رفیق تو که پانزده ثُلث از رغیف داشته؛ و هشت ثُلث را خودش خورده است؛ هفت ثُلث از رغیف خود را به مهمان داده و مستحق هفت درهم است؛ و تو که نه ثُلث رغیف داشته، و هشت ثُلثش را خورده‌ای! پس از نان خودت فقط یک ثُلث به مهمان داده‌ای و مستحق یک درهم از هشت درهم هستی!

این داستان را کَلِیْنِی با دو سند: اَوَّل از محمد بن یحیی از احمد بن محمد؛ و دَوَم از علی بن ابراهیم، از پدرش، جمیعاً از ابن محبوب از عبدالرحمن بن حجاج از ابن ابی لیلی روایت می‌کند که او به اصحاب خود این قضیه را حکایت می‌کرد.^۲ و شیخ طوسی با سند اَوَّلِ کلینی، به همین نهج آنرا روایت کرده است.^۳ و از عامه ابن عبدالبر در «استیعاب»، از شیخ خود ابوالاصبع: عیسی بن سعد بن سعید مُقَرِّی، یکی از معلّمین قرآن، از حسن بن احمد بن محمد بن قاسم مُقَرِّی که بر او در منزلش قرائت کرده بود در بغداد، از ابوبکر احمد بن [یحیی بن] موسی بن عباس بن مجاهد مُقَرِّی در مسجد خود، از عباس بن محمد دُورِی، از یحیی بن مُعین، از ابوبکر بن عیاش از عاصم از زَرِّین حَبِیْش روایت کرده است: که دو نفر برای نهار خوردن نشستند. و آنگاه این قضیه را مفصل با تفصیلی طولانی تر از آنچه ما در اینجا از «إرشاد» نقل کردیم ذکر کرده است.^۴ باید دانست روایاتی که ما از کلینی و شیخ در «کافی» و «تهذیب» در این

۱ — «إرشاد مفید»، طبع سنگی ص ۱۲۲؛ و «الریاض النضرة»، مطبعة لبنده، ج ۳ ص ۲۱۴؛ و در «ذخائرالعقبی»، ص ۸۴ از قلمی تخریح کرده است و ابن حجر هیمتی در «الصواعق المحرقة» ص ۷۷ گوید: مدائنی از «مجمع» از علی آنرا تخریح کرده است.

۲ — «فروع کافی»، کتاب القضاء والأحكام، از طبع حروفی، ج ۷، ص ۴۲۷ و ص ۴۲۸. و ابن شهر آشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۷۴ آورده است.

۳ — «تهذیب»، باب الزیادات فی القضايا والأحكام، طبع نجف، ج ۶، ص ۲۹۰ و ص ۲۹۱ و أيضاً در «تهذیب»، ج ۸ ص ۳۱۹ در کتاب نذور آورده است.

۴ — «استیعاب»، ترجمه علی بن ابی طالب الهاشمی القرشی (أمیرالمؤمنین (ع))، ج ۳، ص ۱۱۰۵ و ص ۱۱۰۶.

قضیه آورديم همگی صحیح السند است. و روایت مفید در «إرشاد» از ابن-أبي ليلى: قاضى و مُفتى كوفه در زمان حضرت صادق عليه السلام بوده و او با ابوحنيفه و سليمان بن مهران أعمش (شيعى و فقيه نادر آن زمان) بحث هاى داشته است؛ و همان كسى است كه أخيراً دیدیم حضرت صادق عليه السلام در مسجد مدینه به علت أخذ فتاوى أبوبكر و عمر به او شدیداً اعتراض کردند، به طوریکه در پاسخ فرو ماند، و چهره اش زرد شد.

و عجیب اینجاست که خود این مرد از عمر روایت می کند که گفت: عَلِيُّ أَفْضَانًا چنانکه ابن عبدالبرّ، از عبدالوارث بن سفیان، از قاسم بن أصْبَغ، از أبوبكر أحمد بن زهير، از أبُو حَيْثَمَه، از أبوسلمه تَبُوذَكِي، از عبدالواحد بن زياد، از أبوفروه روایت می کند که گفت: شنیدم از عبدالرحمن بن أبى ليلى که می گفت: قَالَ عُمَرُ (رضى الله عنه): عَلِيُّ أَفْضَانًا^۱ «علی استوارترین و راستین ترین مردی است که در میان ما قضاوت های او با واقع مطابقت دارد؛ و در این امر ماهرتر و چیره دست تر است.»

و توضیح این مسئله آن است که حضرت بین تعداد آنها که ۳ بوده، و بین ۸ رغیف، و ۸ درهم؛ مخرج مشترک گرفته اند که ۲۴ می شود. آنوقت مشخص کرده اند که از این عدد هریک ۸ واحد خورده اند؛ و صاحب ۵ رغیف که ۱۵ واحد می شود، ۷ واحد از سهم خود را به میهمان داده است. و صاحب سه رغیف که ۹ واحد می شود، ۱ واحد به میهمان داده است؛ فلذا باید ۷ درهم به آن و ۱ درهم به این برسد.

مقداری که دومی به میهمان داده است $8 = 7 - (5 \times 3)$

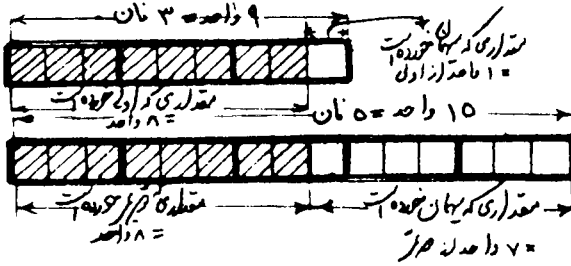
واحد $24 = \frac{24}{1} = \frac{1}{3}$: ۸ رغیف

مقداری که اولی به میهمان داده است $1 = 8 - (3 \times 3)$

و چون هشت درهم به نسبت ۷ و ۱ تقسیم شود سهمیه ۷ درهم و ۱ درهم می گردد.

درهم سهم دویمی $7 = \frac{8 \times 7}{8}$ درهم سهم اولی $1 = \frac{8 \times 1}{8}$

۱- «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۲.



مرحوم سید محسن آمین عاملی از کتاب «عجائبُ احکامِ امیرالمؤمنین علیِّ بنِ ابیطالب» (صلوات الله علیه) نوشتهٔ ابراهیم بن هاشم نقل کرده است که: ابراهیم بن هاشم، از نوفلی، از سکونی، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: پیغمبر اکرم صلوات الله علیه، علی را به یمن فرستادند؛ و در آنجا زُبیه^۱ ای بود که شیری در آنجا افتاد. صبحگاهان مردم به تماشا رفته، و برای دیدن شیر تراحم می‌کردند؛ و یکدیگر را در اطراف زُبیه هُل می‌دادند؛ و برای مجال دیدن خود، آنها را با دست دفع می‌کردند و کنار می‌زدند.

در این حال یک مرد در زُبیه سقوط کرد، و دست خود را به کسی که پهلوی او بود آویزان نمود. و آن کس نیز دست خود را به کسی که در کنارش بود آویزان کرد؛ و او نیز همچنین به دیگری، تا چهار نفر در زُبیه افتادند؛ و شیر همگی را مجروح کرده و کشت. در این حال مردی دست به حربه برد و شیر را کشت. و چون آن چهار نفر را از زُبیه بیرون کشیدند، همگی مرده بودند.

اقوام و خویشاوندان آن سه مرد دیگر، به نزد خویشاوندان مرد اوّل که سقوط کرده بود، و بالأخره به سه نفر خود را آویزان نموده بود رفته، و به آنها گفتند: دیه و پول خون این سه نفری را که خویشاوند شما هلاک کرده است، باید به ما بدهید! زیرا اگر نبود، این سه نفر به زُبیه فرو نمی‌افتادند.

خویشان اوّلی گفتند: خویش ما به یک نفر خود را چسبانیده و آویزان کرده است؛ و ما فقط دیهٔ او را می‌دهیم. و کار به نزاع و اختلاف کشیده شد؛ تا

۱ — زُبیه با ضمهٔ زاء معجمه حفرة ای است که برای شکار کردن شیر حفر می‌کنند؛ و آنرا زُبیه نامند برای آنکه این گودال را در محلّ مرتفعی همچون تپه می‌کنند؛ و اسم محلّ مرتفع زُبیه است. و این حفرة را که زُبیه گویند، از باب تسمیهٔ حال به اسم محلّ است. و اصل زُبیه، زایه است که آب تا آنجا بالا نمی‌رود؛ و در مثل آمده است که: بَلَغَ السَّنْبُلُ الرُّبَاءَ یعنی «سیل به بالای تپه رسید».

به جائیکه قصد کشتن یکدیگر را کردند. مردی از آنان فریاد زد و امیرالمؤمنین را که از ایشان دور نبود به یاری طلبید. حضرت آمده و آنها را از منازعه و جنگ ملامت کرد، و خشم خود را ابراز نمود، و فرمود: خود را نکشید در حالیکه رسول خدا حیات دارد! و من در میان شما می‌باشم! زیرا در صورت قتال و کشتار، بیش از مقداری که بر سر آن اختلاف دارید؛ خواهید کشت. چون این مطلب را از آن حضرت شنیدند؛ آرام شدند و به استقامت و تحمل حاضر شدند.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: من در میان شما حکمی می‌کنم؛ اگر آن را پذیرفتید که همان نافذ است؛ وگرنه این حکم مانع تجاوز متعدی و متجاوز می‌شود؛ و برای او حق قتال و یا اخذ دیه نمی‌گذارد؛ تا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ملاقات کنید! و از او بپرسید؛ و او از من به قضاوت سزاوارتر است. ایشان راضی شدند.

حضرت امر کرد: از قبایل و اقوام کسانی که در اطراف رُبِیَّه برای مشاهده گرد آمده بودند؛ یک دیه کامل، و نصف دیه، و ثلث دیه، و ربع دیه، جمع آوری کنند. آنگاه به اهل و ورثه اولین نفری که سقوط کرده بود، ربع دیه را داد؛ به جهت آنکه در بالای او سه نفر هلاک شده‌اند؛ و به اهل دومی که پهلوی اولی بود، ثلث دیه را داد، به جهت آنکه در بالای او دو نفر هلاک شده‌اند؛ و به اهل سومی نصف دیه را داد، به جهت آنکه در بالای او یک نفر هلاک شده است. و به نفر چهارمی یک دیه کامل را داد، به جهت آنکه در بالای او کسی هلاک نشده است.

بعضی از آنها به این قضاوت خشنود شدند؛ و بعضی ناخشنود؛ حضرت به آنها گفت: اینک شما به این حکمی که نمودم تمسک کنید؛ تا به نزد رسول الله بروید؛ و او حاکم و قاضی در میان شما باشد! آنها در موقف حج در مکه مکرمه با رسول خدا برخورد کردند؛ و با هیجان به حضورش رفته، و داستان را بازگو کردند.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بُردی را که بر دوش داشت، به خود پیچید؛ و گفت: من انشاء الله اینک در میان شما حکم می‌کنم! مردی از آن جماعت صدا زد: علی بن

أبیطالب در میان ما حکم نموده است! رسول خدا گفت: حکم او چه بوده است؟!^۱

به آن حضرت حکم علی را گفتند. حضرت فرمود: حکم همینطوری است که علی کرده است. و همگی راضی شدند.^۱

توضیح و بیان این مسئله آنستکه چون سقوط این چهار نفر به علت تزامم و تدافع و تصادم تماشاچیان بوده است، باید دیهٔ مقتولین را عَصَبَةَ (یعنی اقوام پدری^۲) ایشان بپردازند؛ ولیکن چون اولی در سقوط و قتل سه نفر دیگر شریک بوده است فقط یک ربع دیه به او می‌دهند، و سه ربع دیگرش بواسطهٔ اقدام او در سقوط بقیه ساقط می‌شود. و چون دومی در سقوط دو نفر دیگر شریک بوده است فقط یک ثلث دیه به او می‌دهند؛ و دو ثلث دیگرش بواسطهٔ اقدام او ساقط می‌شود. و چون سومی در سقوط یک نفر دخیل بوده است، به او نصف دیه میدهند؛ و نصفش بواسطهٔ اقدام او در قتل چهارمی ساقط میگردد. اما چهارمی که در سقوط و کشتن کسی دخالتی نداشته است، باید به او یک دیهٔ کامل داد.

و از آنچه گفته شد، به دست می‌آید که: این سه نفر که هر یک خود را به دیگری آویزان نموده‌اند، نه در این چسباندن و آویزان شدن کاملاً آزاد و مختار بوده‌اند؛ و نه به طور کلی مضطر و مَسْلُوب الاختیار.

زیرا اگر آزاد بوده‌اند و حالت آنها توأم با اراده و اختیار قطعی بوده است، باید اولی به دومی یک دیهٔ کامل بدهد؛ زیرا خود تنها مؤثر در قتل و سقوط او بوده است. و باید دومی به سومی نیز یک دیهٔ کامل بدهد. و نیز سومی به چهارمی. و

۱ — «عجائب احکام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع)»، تألیف امین عاملی، ص ۳۷ تا ص ۳۹ و در «کنز العمال»، طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۰۳ و ص ۱۰۴ از ابوداود طیالسی و ابوشیبه و احمد حنبل و ابن منیع و ابن جریر و بیهقی روایت کرده است.

۲ — در قتل و کشتار و جنایاتی که از روی خطا سر می‌زند و عمدی در کار نبوده است، در شرع مقدس اسلام دیه بر عهدهٔ اقوام و خویشان پدری شخص جنایتکار است؛ نه بر عهدهٔ خودش! و آن خویشاوندان را عَصَبَه گویند، و عاقله نیز می‌نامند. و در مثل است که دیه بر عهدهٔ عاقله است؛ یعنی در جنایات خطائی باید اقوام و خویشاوندان پدری که ذکور باشند از عهدهٔ غرامت و دیهٔ جنایت خطائی برآیند.

در نتیجه اولی و دومی و سومی که هم قاتل و هم مقتول بوده اند در حقیقت چیزی از آنها گرفته نشده و به آنها هم داده نمی شود؛ و نتیجه حساب آنکه فقط به چهارمی یک دیه پرداخت می شود.

بدین ترتیب که فقط اولی که سقوط کرده باید دیه اش به عهده خویشان تماشاچیان باشد؛ ولی چون خود او دیه را که می گیرد، باید به چهارمی بدهد؛ در حقیقت اقوام تماشاچیان فقط یک دیه به چهارمی می پردازند.

و اگر این سه نفر اول آزاد نبودند، و به تمام معنی الکلمه حکم آلت را در تعلیق و چسباندن خود داشته اند، در این صورت باید اقوام ناظران چهار دیه کامل به ورثه و اهل این چهار مقتول ادا کنند.

اما این حالتها در مواقع اینگونه خطرها را نه می توان اضطراری گفت، و نه اختیاری. بلکه حالتی است توأم با اختیار و اضطرار؛ و آمیخته از ایراده و سلب ایراده. فلذا سه نفر اول شریک در قتل چهارمی، و دو نفر اول شریک در قتل سومی، و نفر اول شریک در قتل دومی بوده اند. فلذا امیرالمؤمنین علیه السلام برای چهارمی که در سقوط و کشتن کسی مدخلیت نداشته است، حکم به یک دیه کامل کرده اند، و برای سومی که در قتل یک نفر یعنی چهارمی شریک بوده است، حکم به نصف دیه کرده اند، یعنی نصف دیگرش بواسطه اقدام در قتل چهارمی ساقط می شود؛ و برای دومی که در قتل دو نفر شرکت داشته است، حکم به ثلث نموده اند، یعنی دو ثلث دیگرش به علت اقدام در سقوط سومی و چهارمی ساقط می شود، و برای اولی که در قتل سه نفر شریک بوده است، حکم به ربع نموده اند و سه ربعش ساقط می شود.

و این کیفیت دیه کامل و تنصیف و تثلیث و تربع از اینجا به دست آمده است.

و به همین منوال اگر فرض کنیم: آنها که سقوط کرده اند، پنج نفر بوده اند؛ باید به پنجمی یک دیه کامل، و به چهارمی $\frac{1}{2}$ ، و به سومی $\frac{1}{3}$ و به دومی $\frac{1}{4}$ ، و به اولی $\frac{1}{5}$ داده شود. و هکذا الأمر در صورتی که افراد سقوط کرده بسیار باشند؛ مثلاً اگر ۱۰ نفر باشند باید به دهمی $\frac{1}{10}$ یعنی یک دیه، و به

نهمی $\frac{1}{2}$ ، و به هشتمی $\frac{1}{3}$ ، و به هفتمی $\frac{1}{4}$ ، و به ششمی $\frac{1}{5}$ ، و به پنجمی $\frac{1}{6}$ ، و به چهارمی $\frac{1}{7}$ ، و به سیمی $\frac{1}{8}$ ، و به دومی $\frac{1}{9}$ ، و به اولی $\frac{1}{10}$ داده شود. و مثلاً اگر پنجاه نفر بودند باید به پنج‌گامی یک دبه کامل، و به چهل و نهمی $\frac{1}{2}$ ، و همین‌طور تا برسد به اولی که $\frac{1}{50}$ از دبه را باید به او بپردازند. باری این روایت را بدینگونه علماء خاصه و عامه در کتب خود آورده‌اند. اُما از خاصه، کلینی و شیخ طوسی و شهیدین و صاحب جواهر و غیرهم. و اُما از عامه ابن کثیر دمشقی، و سبط ابن جوزی^۱ و مُحِبُّ الدِّین طَبْرِي^۲ و غیرهم.

از خاصه کلینی و شیخ آنرا از سهل بن زیاد از محمد بن حسن بن شَمُون از عبدالله بن عبدالرحمن أَصَمَّ از مِسْمَع بن عَبْدِ الْمَلِك از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت کرده‌اند.^۳ و در «جواهر»^۴ و «شرح لمعه»^۵ به واسطه عامی بودن سهل، و غالی بودن شَمُون، و ضعیف شمردن أَصَمَّ، آنرا ضعیف شمرده‌اند. از عامه ابن کثیر آنرا با دو سند، از أحمد بن حنبل یکی از أبوسعید از اسرائیل از سِماک از حَتَّش، و دیگری از وکیع از حماد بن سلیمه از سِماک بن حَرْب از حَتَّش از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام روایت می‌کنند.^۶ و ابن شهر آشوب از أحمد بن حنبل، و احمد بن منیع، در «أمالی» خود با اسنادشان به حماد بن سلیمه از سِماک از حبیش بن معتمر روایت می‌کند؛ ولی در

۱ — «تذکره خواص الأمة»، ص ۲۷، از «مسند» أحمد حنبل.

۲ — «الریاض النضرة»، طبع مطبعة لبننة، ج ۳، ص ۲۱۵. و «ذخائر العقبی»، ص ۸۴ در هر دو کتاب از أحمد بن حنبل.

۳ — کلینی در «کافی»، طبع مطبعة حیدری، ج ۷، کتاب دیات، ص ۲۸۶ و شیخ در «تهذیب» طبع نجف، ج ۱۰، ص ۲۳۹؛ و در «غایة المرام»، ص ۵۳۰ حدیث ۸ از خاصه از شیخ آورده است.

۴ — «جواهر الکلام»، طبع سنگی حاج موسی مَلْفَق، ج ۶، صفحه شماری ندارد؛ کتاب دیات.

۵ — «شرح لمعه»، ج ۲، ص ۳۵۶ از طبع محمد کاظم، کتاب دیات.

۶ — «البدایة والنهاية»، ج ۵، ص ۱۰۸ و در «کنز العمال» طبع دوم حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۰۳ و

ص ۱۰۴ در باب فضائل علی (ع) آورده است و در «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۵۲۸ و ص ۵۲۹ این دو حدیث را از أحمد بن حنبل، تحت شماره ۵ و ۶ از عامه روایت کرده است.

عبارت حدیث، لفظ روایت محمد بن قیس را آورده است.^۱ و روایت محمد بن قیس، روایت مشهوری است که فقهاء آنرا صحیح دانسته و در کتب خود آورده اند.

و عین عبارت این روایت را شیخ مفید در «ارشاد» ذکر کرده است که: در هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام در یمن بودند، برای قضاوت و محاکمه نزد ایشان خبر زُبیه‌ای را آوردند که برای صید کردن شیر حفر نموده بودند، و شیر در آن افتاد؛ و چاشتگاهان مردم برای تماشای آن حاضر شدند. بر لب این حفره مردی ایستاده بود که قدمش لغزید، و خود را به دیگری گرفت؛ و آن دیگری به سومی، و سومی نیز خود را به چهارمی گرفت. همگی در زُبیه افتادند. شیر همه را خرد کرد و شکست، و هلاک شدند.

امیرالمؤمنین حکم کرد که: اولین کسی که افتاده است، شکار شیر بوده است (و چیزی از دیه به او داده نمی‌شود) ولیکن بر عهده اوست که ثلث دیه را به دومی بدهد؛ و بر عهده دومی است که دو ثلث دیه را به سومی بدهد؛ و بر عهده سومی است که یک دیه کامل را به چهارمی بدهد.

خبر این واقعه چون به رسول الله ﷺ رسید، گفتند: لَقَدْ قَضَى أَبُو الْحَسَنِ فِيهِمْ بِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَوْقَ عَرْشِهِ^۲ «حقاً و تحقیقاً ابوالحسن به حکم خداوند عزوجل که در بالای عرش خود قرار دارد، حکم کرده است.»

و این روایت را محمد بن ثلاثه (کلینی و صدوق و شیخ طوسی) از حسین بن سعید، از نضر، از عاصم، از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند.^۳

و لیکن در عبارت آنها اینطور است که: غَرِمَ أَهْلُهُ ثَلَاثَ الدِّيَةِ لِأَهْلِ الثَّانِي؛ وَ غَرِمَ أَهْلُ الثَّانِي لِأَهْلِ الثَّلَاثِ ثَلَاثَ الدِّيَةِ؛ وَ غَرِمَ أَهْلُ الثَّلَاثِ لِأَهْلِ الرَّابِعِ دِيَّةً

۱ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۷. و ظاهراً «حَسَنُ بْنُ مَعْتَمِرٍ» صحیح است.

۲ - «ارشاد»، طبع سنگی، ص ۱۰۸.

۳ - «کافی»، ج ۷، ص ۲۸۶؛ و «من لا يحضره الفقيه»، ج ۴، ص ۸۶ و «تهذیب» ج ۱۰، ص ۲۳۹

و با همین عبارت، مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۲ ذکر کرده است.

کامله.

یعنی دبه و غرامت مقتول دوم را باید اهل مقتول اول پردازند؛ و غرامت مقتول سوم را باید اهل مقتول دوم پردازند؛ و غرامت مقتول چهارم را باید اهل مقتول سوم پردازند.

و همین عبارت ابن شهر آشوب است که در دو جای از «مناقب» آورده است.^۱

و این روایت صحیح السند است؛ و گفتار شهید ثانی در «الرؤضة البهیة» (شرح لمعه) که محمد بن قیس مشترک است، مردود است به گفتار شیخ محمد حسن نجفی در «جواهر» که: این محمد بن قیس ثقه است؛ به قرینه اینکه عاصم از او روایت می‌کند.^۲

و اختلاف مضمون این روایت با روایت سابق آشکار است؛ زیرا اولاً در روایت سابق است که به واسطه ازدحام جمعیت و تدافع حاصل در میان آنها اولی سقوط کرد؛ و در این روایت است که به سبب لغزش پای او در حفیره افتاد. فلذا بعضی همچون سید محسن جبل عاملی گفته‌اند: ظاهراً این دو روایت، راجع به

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، اول درص ۴۸۷ و دوم درص ۵۰۶.

۲- مشترک به نام راوی گویند که آن نام هم بر شخص ثقه و هم بر شخص غیر ثقه در روایات آمده است. فلذا اگر در سلسله روایتی نام راوی برده شد، و آن نام مشترک بود، ما نمی‌توانیم آن روایت را موثق بدانیم ولیکن علماء رجال برای تعیین و تمیز مشترکات، علائم و خواصی را معین نموده‌اند که با آنها می‌توان مشترکات را تمیز داد و ثقه بودن و غیر ثقه بودن را معلوم کرد. از جمله خصوصیات تعیین زمان آن راوی و تعیین شیخ اوست که از او روایت می‌کند و تعیین شاگرد اوست که آن شاگرد از او روایت می‌کند. از جمله مشترکات محمد بن قیس است؛ که در روایات بر پنج نفر مشترکاً اطلاق شده است، بعضی از آنها عادل و ثقه و بعضی ضعیف‌اند؛ ولیکن این محمد بن قیسی که در روایت ما آمده است مراد محمد بن قیس بجلی است که شیخ (ره) او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده است؛ و گفته است که: کوفی است؛ و عاصم بن حمید از او روایت می‌کند و در سنه یکصد و پنجاه و یک رحلت کرده است و کتاب «قضایای امیر المؤمنین (ع)» از اوست که شیخ با سند متصل خود از عاصم بن حمید از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر (ع) از او روایت می‌کند. و علاوه دارای اصلی از اصول اربعمانه می‌باشد؛ و بزرگان اعلام و اصحاب رجال، همگی وی را توثیق کرده‌اند.*

دو قضیه است.^۱ و این احتمال در نهایت بعد است. و آنچه ظاهر است اختلاف در بیان کیفیت وقوع حادثه و در بیان حکم است. و علی کُلِّ تقدیر، در این روایت، وقوع اَوَّل را به لغزش پای خودش منوط کرده است، و آنرا فریسه و شکار شیر قرار داده است؛ و چون در قتل او کسی دخالت نداشته است؛ دیه ای به او نمی رسد.

أما دومی را اَوَّلی کشته است؛ و او نیز در کشتن سومی و چهارمی دخالت داشته است. بنابراین دیه ای که باید به او برسد سه قسمت می شود: بر دومی و سومی و چهارمی، زیرا از دیه خود بر حسب مقداری که بر او جنایت وارد شده است؛ سهم می برد. و اما سومی را دو نفر کشته اند: اَوَّلی و دومی. و او فقط یک نفر را که چهارمی باشد، کشته است. بنابراین از دیه ای که به او باید برسد؛ دو ثلث حق دارد. و اما چهارمی را سه نفر قبلی کشته اند، و باید یک دیه کامل به او بدهند.

و به بیان دیگر: دیه چهارمی بر عهده سه نفر قبلی است به طور مساوی؛ زیرا هر سه نفر در قتل او مشترک بوده اند. و دیه سومی بر عهده دو نفر قبلی است؛ زیرا هر دو نفر اَوَّلی و دومی در قتل او سهیم بوده اند؛ و دیه دومی تماماً بر عهده اَوَّلی است؛ زیرا تنها در قتل او تأثیر داشته است. اما چون دومی در کشتن سومی و چهارمی دخیل بوده است؛ دیه ای را که اَوَّلی به او می دهد، ثلث است. و چون سومی در کشتن چهارمی فقط مؤثر بوده است؛ دیه ای که به او داده می شود؛ دو ثلث است، زیرا از دو ناحیه اَوَّلی و دومی جنایت دیده است؛ و به یک ناحیه چهارمی جنایت رسانیده است. و چون چهارمی در کشتن کسی مؤثر نبوده، و خود از سه ناحیه جنایت دیده است؛ باید سه ثلث دیه، یعنی یک دیه کامل به او داده شود. پس در حقیقت چهارمی دیه خود را از سه نفر مشترکاً أخذ می کند، زیرا مآل کلام امام آنستکه: ثلثی را که اَوَّلی به دومی می دهد؛ او هم از خود یک ثلث روی آن می گذارد؛ و دو ثلث به سومی می دهد؛ و سومی هم از خود یک ثلث

۱ - «عجائب الأحكام»، عاملی، ص ۳۹.

روی آن می‌گذارد؛ و یک دیه کامل به چهارمی می‌دهد. ایشکالی که هست آنستکه: از جنایتی که اولی بردومی و سومی و چهارمی؛ و جنایتی که دومی بر سومی و چهارمی؛ و جنایتی که سومی بر چهارمی وارد کرده است نباید چیزی از دیه ای را که باید پردازند؛ کم شود. و به طور کلی هر کسی که به دیگری جنایتی وارد کرده است، چنانچه خودش مورد جنایت دیگری واقع شود؛ نباید چیزی از دیه ای را که قاتل باید به او پردازد؛ ساقط شود. یعنی مثلاً دومی جنایتی کرده است؛ و دو نفر بعدی خود را به حفره و کشتار کشانده است؛ این جنایت او، به دیه قاتل او که اولی است چه ربطی دارد؟ قاتل او که اولی است باید تمام دیه خود را به او پردازد؛ و جنایت او به دو نفر بعدی در جای خود باقی است؛ و باید از عهده برآید.

و این ایشکال بنا بر فرض این روایت است که غرامت را متوجه اهل قاتل یعنی عصبه و عاقله نموده است. در این صورت عاقله هر قاتلی باید دیه را به ورثه مقتول پردازد؛ و کسر و انکسار صورت نخواهد گرفت. در «جواهر» گوید: فلهاذا از بعضی از کُتُبِ إسماعیلیه نقل شده است که: تمام دیه‌ها را بر عهده کسی که حفره را حفر کرده است قرار داده‌اند؛ و از مسند أحمد حنبل از سماک از حبشی وارد است که آن حضرت فرمود: از قبایل و اقوام کسانی که زُبیه را حفر کرده‌اند؛ رُبُع دیه و ثُلث دیه و نصف دیه و یک دیه کامل جمع آوری کنید.^۱

ولی به هر حال بعد از تحقق قضاوت امیرالمؤمنین عليه السلام در یمن راجع به زبیه شیر، و وقوع چهار نفر و امضای رسول الله که هیچ از نقطه نظر تاریخ و حدیث جای تردید نیست؛ نمی‌توان به این روایت حتی به طریق صحیح آن که از محمد بن قیس وارد شده است؛ عمل نمود، و به واسطه این ایشکال که آنرا مخالف اصول می‌کند؛ آنرا طرح کرد.

باید در این مورد و مشابه آن بدان عمل کرد، همانطور که در «جواهر» گفته است: عمل به آن در بین علماء مشهور است؛ چه در کتب خاصه و چه در کتب

۱- «جواهر الکلام»، ج ۶، کتاب دیات، از طبع سنگی.

عاقه؛ بلکه در «روضه» عمل به آنرا نسبت به اکثر فقهاء داده است؛ و در «نافع» گفته است: فتوای اصحاب بر آن است؛ و در «نکت نهاییه و تنقیح» تصریح بر عمل اصحاب به آن نموده اند.^۱

و بر همین نهج اگر فرض کنیم: تعداد سقوط کنندگان پنج نفر بوده اند، باید اهل اولی $\frac{1}{4}$ دیه به اهل دومی بدهد. و اهل دومی $\frac{2}{4}$ دیه به سومی، و اهل سومی $\frac{3}{4}$ دیه به چهارمی، و اهل چهارمی $\frac{4}{4}$ دیه یعنی یک دیه کامل به اهل پنجمی بدهند. و اگر مثلاً تعدادشان ده نفر باشد؛ باید اهل اولی $\frac{1}{9}$ دیه به دومی، و اهل دومی $\frac{2}{9}$ دیه به سومی، و همینطور تا برسد به اهل هشتمی که باید $\frac{8}{9}$ دیه به نهمی بدهد؛ و اهل نهمی باید $\frac{9}{9}$ دیه (دیه کامل) به اهل دهمی پرداخت نمایند.

و اگر فرضاً پنجاه نفر باشند، باید اهل اولی $\frac{1}{49}$ دیه به دومی، و اهل دومی $\frac{2}{49}$ به سومی و همینطور تا اهل چهل و نهمی که باید $\frac{49}{49}$ دیه به اهل پنجاهمی بدهد.

و همچنین است اگر تعداد ساقط شدگان کمتر از چهارتن باشد. مثلاً اگر سه تن بوده باشند، باید اهل اولی $\frac{1}{2}$ دیه به اهل دومی، و اهل دومی $\frac{2}{2}$ به سومی پردازد.

باید دانست که در اصل کلی و ملاک و فلسفه حکم وارد در روایت مسمع بن عبدالملک، و روایت محمد بن قیس، خلافی نیست؛ و هر دو یک حکم کلی را بیان می کنند که: دیه جنایت باید بر حسب سهام جنایت تقسیم شود. و به هر کدام از مقتولین که دیه داده می شود، به همان مقداری که در قتل دیگری شریک بوده اند از سهام آنها ساقط می شود.

غایة الأمر در روایت مسمع، غرامت را بر صاحب حفیره، و یا بر خود سقوط کنندگان قرار نداده، بلکه بر اثر ازدحام و تدافع ناظران شمرده؛ و دیه را از اهل ایشان قرار داده است؛ و در روایت محمد بن قیس، سقوط اولی را ناشی از

۱ - «جوهر الکلام»، ج ۶، کتاب دیات، از طبع سنگی.

مسامحه خود او شمرده، فلماذا آنرا فریسه اَسَد دانسته، و سقوط بقیه را مستند به جذب و کشش افراد قبلی شمرده، و آنها را در جنایت مؤثر دانسته است. ولی در هر حال دیه ای که می‌پردازند بعد از کسر جنایتی است که مَجْنِی عَلَیْهِ بر دیگری وارد کرده است. و مقدار آن نیز در هر دو روایت بر این اساس معین شده است. و اینگونه تعلق غرامت‌ها بر عاقله است؛ یا عاقله ازدحام کنندگان، و یا عاقله ساقط شوندگان بنابر دو روایت، زیرا همانطور که ذکر شد اینگونه آویزان شدن‌ها و کشیدن‌ها بدون شعور و از روی دهشت و وحشت صورت می‌گیرد؛ بدون عمد مانند شخص خواب که بر پشت برمی‌گردد؛ و خَطَاءً جنایتی وارد می‌کند، که نه عمد است و نه شبیه به عمد. آنها را باید از جنایاتِ خطائی، و دیه را بر عاقله معین کرد، همچنانکه در دو روایت ذکر شده است.

دیه سه زن بازیگر قارصه و قامصه و وافصه

شیخ مفید در «إرشاد» ذکر کرده است که برای قضاوت و حکومت به نزد أميرالمؤمنین عليه السلام مراجعه کردند درباره زنی که از روی بازی و لعب، زن دیگری را بر دوش خود سوار کرده بود؛ در اینحال زن دیگری آمد، و این زن سوارکننده را وشگون گرفت. بدین سبب آن زن از جای خود ناگهان جهید؛ و آن زن سوار شده به روی زمین افتاد و خرد شد و بمرد.

حضرت أميرالمؤمنین عليه السلام حکم کرد که این سه نفر هر کدام در خون او شریک اند. زن وشگون گیرنده باید ثلث دیه او را بدهد، و زن جستن کننده باید ثلث دیه را بدهد؛ و ثلث سوم که راجع به زن سوارشونده است که هلاک شده است، چون این سواری از روی بازی بوده، پس ساقط است؛ زیرا خودش در هلاک خودش اقدام کرده است (و در نتیجه زن وشگون گیرنده، و زن سوارکننده مجموعاً دو ثلث از دیه را به وراثت آن زن سوار شده که مرده است؛ می‌پردازند). چون این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، امضاء کرد؛ و گواهی داد که حکم درستی است.^۱

۱ - «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۰۷ و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۲ نقل

زن وشگون گیرنده را قَارِصَه گویند؛ و زن جستن کننده را قَامِصَه، و زن خردشده و شکسته را وَاَقِصَه نامند.^۱

این روایت را ابن شهر آشوب از ابُو عُبَیْد در «غریب الحدیث» و از ابن مَهْدِی در «نزهة الابصار» از اَصْبَغ بن نُبَاتَه روایت کرده است.^۲

و ابن اثیر جزری در «نهایه» این حدیث را از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در ماده قَرَصَ روایت کرده است؛ و گفته است که: إِنَّهُ قَضَى فِي الْقَارِصَةِ وَالْقَامِصَةِ وَالْوَأَقِصَةَ بِاللَّيَةِ أَثَلَاثًا؛ و سپس داستان را بدین کیفیت آورده است که: سه نفر زن بودند که بازی می کردند؛ بدینطور که همه به روی هم سوار شده بودند. آن زن زیرین، به زن وسطی و شگونی گرفت، و آن وسطی بدین جهت از جا پرید، و در نتیجه آن زن زیرین به رو درافتاد و گردنش شکست. حضرت دو ثلث دیه را بر زن زیرین و وسطی قرار دادند؛ و ثلث دیه زن زیرین را ساقط کردند؛ چون او در جنایت وارده بر خودش کمک نموده است.

و سپس گفته است: این حدیث را زمخشری مرفوعاً آورده است؛ ولیکن از کلام علی عَلَيْهِ السَّلَام است.^۳

و مراد او روایت زمخشری در «فائق» است که آنرا مرسلأً از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورده است.

مضمون این روایت را ابن بابویه، و شیخ، از محمد بن أحمد بن یحیی، از ابی عبدالله، از محمد بن عبدالله بن مهران، از عمرو بن عثمان، از ابوجمیل از سعد اسکاف از اَصْبَغ بن نُبَاتَه روایت کرده اند که: امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام حکم کردند در

←
کرده است.*

۱ - قَرَصَ يَقْرُصُ قَرَصًا با انگشت گوشت کسی را گرفتن و پچانیدن است، به طوریکه دردش بیاید، و در فارسی وشگون و نشگون گویند. و در «لغت نامه دهخدا» گوید: نشگون گرفتن رنج رساندن به کسی با فشردن قسمتی از گوشت تن او میان إبهام و سبابه. و قَمَصَ يَقْمِصُ قَمَصًا عبارت است از جهیدن و پریدن. و وَقَصَّ يَقْصُ وَقَصًّا عبارت است از شکسته شدن و خرد شدن گردن.

۲ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۷؛ و ص ۴۸۸.

۳ - «التهایه فی غریب الحدیث والأثر»، ج ۴، ص ۴۰.

باره زنی که بر خود زنی را سوار کرده بود؛ و زن دیگری با چوب و امثال آن، به این زن فشاری آورد، به طوریکه به هیجان آمد؛ و آن سواره بیفتاد و بمرد. حضرت دیه او را به دو نیم کردند؛ نیمی از زن فشاردهنده با چوب و یا چیز دیگر؛ و نیمی از زن مرکوب که به هیجان آمده بود.^۱

و معلوم است که حکم در این روایت خلاف حکم سابق است که دیه را تثلیث فرمود؛ ولیکن این روایت ضعیف است زیرا أَبُو جَمِيلَةَ که همان مُفَضَّل بن صالح است، در طریق روایت است؛ و نجاشی حکم به ضعف او نموده است؛ و ابن غضائری تصریح کرده است که او جعل حدیث می‌نموده است. و علیهذا روایت مفید با وجود ارسالش مقدم است گرچه مصدر آن از عامه می‌باشد.

قضاوت درباره گاو که حماری را کشته بود

شیخ مفید گوید: در اخبار و آثار آمده است که دو نفر مرد نزد رسول خدا ﷺ منازعه‌ای کردند در گاو که خری را کشته بود. یکی از آنان گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! گاو این مرد، حماری مرا کشته است! رسول خدا فرمود: بروید نزد ابوبکر، و از او درباره این مسئله بپرسید! آندو نفر پیش ابوبکر آمده؛ و داستان خود را شرح دادند. ابوبکر گفت: چگونه شما رسول خدا ﷺ را رها کرده‌اید؛ و نزد من آمده‌اید؟! گفتند: رسول خدا ﷺ ما را امر نموده است.

ابوبکر گفت: بهیمه‌ای بهیمه‌ای را کشته است؛ بر عهده صاحب گاو غرامتی نیست. آن دو به نزد رسول الله برگشتند؛ و وی را از حکم ابوبکر مطلع کردند. حضرت فرمود: بروید نزد عمر بن خطاب! و قصه خود را برای او بازگو کنید! و بگوئید: تا در این امر در بین شما حکومت کند.

۱ - «من لا یحضره الفقیه»، ج ۴، ص ۱۲۵، شماره ۱ از باب نوادر الذیات. و «تهذیب»، ج ۱۰، ص

۲۴۱ شماره ۹۶۰ از باب الاشتراک فی الجنایات.

ایشان پیش عمر رفتند؛ و داستان مرافعه خود را به او شرح کردند. عمر گفت: چرا شما رسول الله را ترک گفته؛ و به حضور من آمده اید؟! گفتند: رسول الله ما را امر کرده است که به نزد تو آئیم! عمر گفت: چگونه رسول الله شما را امر نکرد که نزد ابوبکر بروید؟! گفتند: رسول الله ما را امر نمود که پیش ابوبکر برویم، و ما نزد او رفته ایم! عمر گفت: ابوبکر در این قضیه بین شما چطور حکم کرده است؟! گفتند: چنین و چنان حکم کرده است. عمر گفت: من رأیی ندارم مگر رأیی که ابوبکر دارد.

ایشان به حضور رسول الله مراجعت کردند؛ و گفتند: داستان از این قرار است.

رسول خدا ﷺ فرمود: به سوی عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ بروید؛ تا در میان شما قضاوت کند! ایشان به حضور او رفتند؛ و شرح قصه خود را بر عَلِيٍّ دادند. امیرالمؤمنین عَلِيٌّ گفت:

إِنْ كَانَتِ الْبَقْرَةُ دَخَلَتْ عَلَيَّ الْجِمَارِ فِي مَأْمِنِهِ فَعَلَى رَبِّهَا قِيمَةُ الْجِمَارِ لِصَاحِبِهِ؛ وَإِنْ كَانَ الْجِمَارُ دَخَلَ عَلَيَّ الْبَقْرَةَ فِي مَأْمِنِهَا فَقَتَلْتُهُ فَلَا عُزْرَ عَلَيَّ صَاحِبِهَا.

«اگر گاو از جای خود حرکت کرده؛ و در طویله و آسایشگاه و محل امان و استراحتگاه خر رفته؛ و او را کشته است؛ بنابراین برعهده صاحب گاو است که: قیمت خر را به صاحب خر بدهد. و اگر خر از جای خود حرکت کرده، و در آسایشگاه و مأمن و استراحتگاه گاو رفته و گاو او را کشته است در این صورت غرامتی برعهده صاحب گاو نیست.»

ایشان به نزد رسول الله باز آمدند و او را به کیفیت قضاوت عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ مطلع ساختند.

رسول خدا ﷺ گفت: لَقَدْ قَضَى عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ بَيْنَكُمْ بِقَضَائِ اللَّهِ تَعَالَى!

«حقاً و تحقیقاً علی بن ابیطالب در میان شما به حکم خداوند تعالی قضاوت نموده است»؛ و سپس گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي

عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ فِي الْقَضَاءِ.^۱

«سپاس و حمد مختص خداوند است، آن که در میان ما اهل بیت کسی را قرار داده است که بر روش های داود در قضاوت، حکم می کند.»

این روایت را کَلْبِنِي وَ شَيْخِ از أحمد بن محمد بن خالد، از ابی الخزرج، از مصعب بن سلام تمیمی از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ، از حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده اند، و در پایان روایت وارد است که رسول خدا دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنِّي مَنْ يَقْضِي بِقَضَاءِ النَّبِيِّينَ.^۲

«حمد و سپاس مختص خداوند است؛ آن که قرار داد از من کسی را که به قضاوت پیغمبران حکم می کند.»

و با سند دیگر همین روایت را با مختصر اختلافی فقط در عبارت، با سند متصل خود از سعد بن طریف إسکاف، از حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده اند.^۳ و ابن شهر آشوب از مصعب بن سلام، از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ با عبارت مفید ذکر کرده است.^۴

و سید محسن عاملی علاوه بر نقل از مفید، از کتاب «عجائب الأحكام» هاشم بن ابراهیم از نوفلی، از سکونی مرفوعاً از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با عبارت کلینی و شیخ در حدیث اول ذکر کرده است.^۵

و نیز ابن حَجَر هَيْتَمِي وَ مُحَمَّد بن طَلْحَةَ شَافِعِي با حذف نام ابوبکر و عمر، و قرار دادن بعضی الصَّحَابَه را به جای آن، ذکر کرده اند؛ بدین عبارت که: رسول-

۱ - «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۰۹*

۲ - «کافی» - فروع، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۶؛ و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۹، حدیث

شماره ۳۴

۳ - «کافی» - فروع، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۷؛ و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۹، حدیث

شماره ۳۵؛ و این دو حدیث را در «غایة المرام»، ص ۵۲۹ و ص ۵۳۰ شماره ۱ و ۲ از خاصه از شیخ آورده است.

۴ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۸.

۵ - «عجائب احکام أمير المؤمنين (ع)»، ص ۴۲ تا ص ۴۴.

خدا ﷻ در مسجد نشسته بود، و در حضورش جمعی از صحابه بودند. دو مرد به حضورش آمدند و یکی از آنان گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! من حماری داشتم؛ و این مرد گاوی! و گاو او خر مرا کشته است! بعضی از اصحاب گفتند: لَا ضِمَانَ عَلَيَّ الْبُهَائِمِ «بر عهده انسان در باره حیوانات بدون زبان و بهائم، ضمان و تعهدی که موجب قیمت بشود نیست.»

رسول خدا به امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما گفتند: میان این دو تن قضاوت

کن!

امیرالمؤمنین عليه السلام از آنها پرسید: آیا این گاو و خر، هر دو رها بوده اند؟

گفتند: نه!

حضرت پرسید: آیا هر دو بسته بودند؟ گفتند: نه!

حضرت پرسید: آیا گاو بسته بوده است، و حمار آزاد بوده است؟ گفتند: نه!

حضرت پرسید: آیا حمار بسته بوده است و گاو آزاد بوده، و صاحبش با آن

بوده است؟ گفتند: آری!

حضرت گفت: بر عهده صاحب گاو است که قیمت حمار را پردازد. و در

حضور پیغمبر عليه السلام بنو ابيطالب حکم به لزوم ضمان برای صاحب خر، نسبت به

صاحب گاو نمود؛ و رسول خدا این حکم را تقریر فرمود و امضاء کرد.^۱

محمد بن طلحه پس از بیان این روایت گفته است: در این قضیه به خصوص

دلالت واضحی است برای نظرکنندگان، و حجت راجحی است برای

اعتبارگیران، که علی بن ابيطالب در نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله فکین و امین بوده است؛ زیرا

که رسول خدا در حضور خودش، در حالیکه اعیان از اصحاب حضور داشتند، از او

طلب قضاوت کرد. و پس از آن حکم علی را تقریر و تثبیت نمود؛ و قضاوت او را

نافذ کرد. و این دلیل روشن و قابل اعتمادی است بر آنچه که ما از مقامات

علی ذکر کردیم؛ و در استواری و رصانت و متانت او در تمکن در علم، آیات

روشن و آشکاری است، برای جویندگان راه حقیقت، و جستجوکنندگان از معدن

۱ - «الصَّوَاعِقُ الْمُخْرَقَةُ»، ص ۷۳ و «مَطَالِبُ السُّؤْلِ»، ص ۳۰.

فضیلت.

و بر روی همین أصل کلی، فقهاء رضوان الله علیهم در باب ضمان حیوانات، فتاوی خود را بنا نهاده اند؛ خواه حیوانی به انسان جنایتی وارد کند؛ و خواه به عکس؛ و خواه حیوانی به حیوانی.

کلینی و شیخ از علی بن ابراهیم با یک سند از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که: «أمیر المؤمنین علیه السلام درباره مردی که بدون اذن صاحبخانه داخل منزل او شد، و سگ صاحبخانه او را گزید و مجروح کرد؛ بدینطور قضاوت کردند که: ضمانتی بر صاحبان خانه نیست؛ و اگر با اجازه آنها داخل بشود، ایشان ضامن هستند.^۱ و نظیر همین روایت را با سند دیگر از خود حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند.^۲

۱ — «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۵۳، حدیث ۱۴ از باب ضمان ما یصیب الذوات و مالا ضمان فیه من ذلك و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۸، حدیث شماره ۳۰.

۲ — همین دو مصدر اولی ص ۳۵۱ حدیث شماره ۵ و دومی ص ۲۲۸ حدیث شماره ۳۲. و همچنین کلینی و شیخ با سند متصل خود روایت کرده اند از علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس، از عبیدالله حلبی از مردی از حضرت باقر (ع) که گفت: رسول خدا صلوات الله علیهما را به یمین اعزام فرمود. در آنجا اسبی که متعلق به مردی بود از اهل یمین، آفسارش را گسیخت و از بند خود را رهانیده و می دویده تا به مردی برخورد کرد و وی را با پای خود کوفت و او را کشت. اولیای مقتول به نزد این مرد که صاحب اسب بود آمدند، و او را گرفتند و به حضور علی (ع) آوردند. صاحب اسب در نزد علی (ع) إقامة شهود و بیته نمود که اسب او در منزل بسته بوده، و از خانه فرار کرده و از بندرها شده، و آن مرد را لگد زده است. علی (ع) برای آن مقتول، دیه و پول خونی را حکم نکرد، و آن خون را باطل و هتدّر انگاشت. اولیای مقتول از یمین به حضور رسول خدا (ص) آمدند؛ و گفتند: یا رسول الله! علی بر ما ستم کرده است و خون صاحب ما را باطل نموده است. رسول خدا (ص) فرمود: **إِنَّ عَلِيًّا (ع) لَيْسَ بِظَلَامٍ، وَلَمْ يَخْلُقْ لِلظُّلْمِ. إِنَّ الْوَلَايَةَ لَعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ بَعْدِي، وَالْحَكْمُ حَكْمُهُ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ وَلَا يَرِدُ وَلَا يَنْبَغُ وَقَوْلُهُ وَحَكْمُهُ إِلَّا كَافِرٌ وَلَا يَرْضَى وَلَا يَنْبَغُ وَقَوْلُهُ وَحَكْمُهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ.**

«حقاً و تحقیقاً که علی (ع) ظالم نیست و برای ظلم و ستم آفریده نشده است. پس از من ولایت برای علی (ع) است. حکم، حکم اوست و قول، قول اوست. ولایت او را و قول او را و حکم او را رد نمی کند مگر کافر. و به ولایت او و قول او و حکم او رضا نمی شود مگر مؤمن.» چون اهل یمن این سخن را از رسول الله (ص) درباره علی (ع) شنیدند؛ گفتند: یا رسول الله! ما به قول علی و حکم علی راضی شدیم! رسول ←

به اقرار آوردن زنی که منکر پسر خود بود

گُلَیْنِی و شَنِخ از گُلَیْنِی با سند متصل خود، از عاصِم بن حَمَزَه سَلُولِی روایت کرده اند که گفت: از جوانی در مدینه شنیدم که می گفت: **يَا اُحْكَمَ الْحَاكِمِينَ!** ای بهترین و استوارترین حکم کنندگان! تو در میان من و مادرم حاکم باش!

عمر بن خطاب گفت: ای جوان! چرا مادرت را نفرین می کنی؟!

جوان گفت: ای امیرمؤمنان! این مادر من، مرا نه ماه در شکم خود حمل نموده، و دو سال مرا شیر داده است، و اینک که نشو و نما کرده ام؛ و خوبی را از بدی تمیز می دهم؛ و دست راستم را از چپم می شناسم؛ مرا از خود رانده است؛ و مادری خود را از من انکار نموده است؛ و می پندارد که اصلاً مرا نمی شناسد!

عمر گفت: مادرت کجاست؟! گفت: در سقیفه بنی فلان!

عمر گفت: مادر این نوجوان را به نزد من بیاورید!

مادر او را با چهار برادر مادر، و با چهل قَسَاَهه (شاهد) آوردند که همگی گواهی می دادند که: این زن، این پسر بچه را نمی شناسد، و این نوجوان، جوانی است مدعی و ظالم و متعدی و متجاوز، و خواسته است که آبروی این زن را در بین عشیره و طائفه اش ببرد؛ و این زن، از قریش است و اصولاً تا به حال ازدواج نکرده است؛ و به مهر خدای خود باقی است؛ (یعنی دختری است باکره).

عمر گفت: ای جوان در پاسخ اینها چه می گوئی؟! پسر گفت: ای امیرمؤمنان! این زن به خدا قسم مادرم است؛ نه ماه مرا در شکم برداشته، و دو سال شیر داده؛ و اینک که نشو و ارتقا یافتم؛ و بین خوبی و بدی را تشخیص می دهم؛ و دست راستم را از دست چپم می شناسم؛ مرا طرد نموده، و مادری خود را از من منکر شده است؛ و می پندارد که: مرا نمی شناسد!

←
 خدا(ص) فرمود: **هُوَ تَبَكُّمُ مِمَّا قَلْتُمْ** «این رضایت توبه شماست از آنچه درباره علی گفته اید!» («فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۵۲ و ص ۳۵۳، حدیث شماره ۸: و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۲۸ و ص ۲۲۹، حدیث شماره ۳۳).

عمر گفت: ای زن! این جوان چه می‌گوید؟ زن گفت: ای امیرمؤمنان! سوگند به آن خدایی که در حجاب نور خود را پنهان کرده است؛ تا چشمی او را نبیند؛ و سوگند به حق محمد و اولادی را که محمد آورده است؛ من این پسر را نمی‌شناسم؛ و نمی‌دانم از کدام طائفه است؛ و او جوانی است که پدرش را نمی‌داند کیست؟ اینک برپا خاسته، تا مرا در میان اقوام مفتضح و رسوا کند! و من زنی می‌باشم از قریش که تا به حال ازدواج نکرده‌ام؛ و من هم بر مهر و نشان پروردگارم باقی هستم!

عمر به زن گفت: آیا بر این دعوی خود شاهی هم داری؟! گفت: آری! این جماعت!

در این حال چهل فسّامة (شاهد) پیش آمدند؛ و نزد عمر شهادت دادند که: این زن از قریش است؛ و ازدواج نکرده است؛ و باکره بوده و دارای نشان خدائی است!

عمر گفت: این جوان را بگیرید؛ و به زندان ببرید! تا ما از احوال این گواهان تحقیق به عمل آوریم؛ اگر آنها عادل شناخته شدند، من به این جوان حدّ خواهم زد — حدّ کسی که به زنی بهتان زنا می‌زند، و وی را متهم به فسق و فجور کرده است — جوان را گرفتند و به سوی زندان می‌بردند، که در بین راه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ با آنها برخورد کرد. و جوان فریاد برآورد يَا اَبْنَ عَمَّ رَسُولِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ! من جوانی هستم مظلوم؛ و کلماتی را که عمر به او گفته بود؛ بازگو کرد؛ و پس از آن گفت: و این عمر مرا امر به زندان کرده است!

عَلِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: او را به سوی عمر برگردانید! عمر گفت: من امر کردم او را به زندان ببرید؛ و اینک شما او را به نزد من آورده‌اید؟! گفتند: ای امیرمؤمنان! عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ما را امر کرده است تا وی را به سوی تو بازگردانیم؛ و ما از توشنیده‌ایم که می‌گفتی: فرمان عَلِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ را مخالفت نکنید!

در همین گفت‌وگو بودند که عَلِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رسید و گفت: مادر این نوجوان را حاضر کنید!

عَلِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: ای جوان! چه می‌گوئی؟ جوان گفتارش را تکرار نمود.

علیؑ به عمر گفت: آیا به من اذن می‌دهی تا در میان آنها قضاوت کنم؟!

عمر گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ چگونه اذن ندهم در حالیکه از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: «أَعْلَمُكُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» (عالمترین شما علی بن ابیطالب است.)

حضرت به زن رو کرد و گفت: ای زن! آیا شهودی داری؟! گفت: بلی؛ و چهل شاهد او جلو آمدند؛ و همان گواهی اول خود را در اینجا نیز تکرار نمودند. در این حال علیؑ گفت: من در امروز در میان شما دو نفر حکمی می‌کنم که موجب خشنودی پروردگار باشد بر فراز عرش خود؛ و این طریق از حکم را حبیب من رسول خدا ﷺ به من تعلیم نموده است.

سپس به زن گفت: آیا در امور خودت صاحب اختیاری داری؟! زن گفت: آری! اینان برادران من می‌باشند. حضرت به برادرانش گفت: آیا امر من در خواهر شما، و در خود شما، جاری و نافذ است؟! همه گفتند: آری! ای پسر عموی رسول خدا! هر امری که تو در باره ما و در باره خواهر ما بنمائی نافذ است!

در این حال علیؑ گفت: من خدا را گواه می‌گیرم؛ و تمام مسلمانانی را که در این مجلس حضور دارند گواه می‌گیرم که: من این زن را به ازدواج و نکاح این جوان به مهریه چهارصد درهم در آوردم؛ و مهریه او را نقداً از مال خودم پرداختم. ای قنبر، درهم‌ها را بیاور!

قنبر (غلام حضرت) چهارصد درهم آورد. و حضرت آنها را در دست جوان ریخت و گفت: این‌ها را در دامن زنت که برای تو ازدواج کرده‌ام بریز! برخیز و برو! و به سوی ما نیا مگر آنکه آثار و علائم زفاف و عروسی در تو ظاهر باشد؛ یعنی با غسل به نزد ما بیا!

جوان از جا برخاست؛ و درهم‌ها را در دامن زن ریخت؛ و لباس روئین زن را به سینه زن جمع کرده؛ و او را کشید؛ و به او گفت: برخیز! زن فریاد زد: النَّارَ النَّارَ تَائِبَاتٍ عَمَّ مُحَمَّدٍ ای پسر عموی محمد آتش است آتش است! تو می‌خواهی پسر

من با من نکاح کند؟! این پسر سوگند به خدا پسر من است؛ برادران من مرا به ازدواج شخص پست و بی نام و نشانی درآوردند؛ و من از او این پسر را زائیده‌ام؛ و چون نشو و نما نمود؛ و به رشد و بلوغ رسید؛ مرا أمر کرده اند که او را از خود نفی کنم و مطرود نمایم! این پسر قسم به خدا پسر من است و دل من از تأسف بر این بچه بریان شده و جوش می زند.

راوی روایت: عاصم بن حمزه می گوید: در این حال زن دست پسرش را گرفت؛ و روانه شد؛ و عمر با صدای بلند فریاد برآورد: **وَأَعْمَرَاهُ؛ لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمْرُ**^۱

«ای وای بر عمر؛ اگر علی نبود، تحقیقاً عمر به هلاکت درافتاده بود.»
و این حدیث را ابن شهر آشوب از «حدایق» ابوتراب خطیب، و «کافی» و «تهذیب»، نقل کرده است و در پایان آن شش بیت از این حماد را در این مطلب ذکر کرده است.^۲

و مجلسی در «بحار الانوار» از کتاب «روضة»، و کتاب «فضایل» ابن شاذان، از واقدی، از جابر از سلمان با اختلاف در متن آن، روایت کرده است.^۳ و سید محسن امین جبل عاملی در کتاب «احکام امیرالمؤمنین علی» از کتاب «عجائب الاحکام»، ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر، از عمر بن

۱ - «فروع کافی»، طبع حروفی مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۴۲۳ و ص ۴۲۴؛ و «تهذیب»، طبع نجف، ج ۶، ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۶.

۲ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۳ و ص ۴۹۴ و ابیات ابن حماد از این قرار است:

فقال الإمام فولسني ولاك لكي	أقزر الحكم قالت انت تملكني
فقال لها: قومي لقد زوجته بك قم	فادخل بزوجهك يا هذا ولا تشن
فحين شدة عليها كفه هنتفت	أستحل تری با بنی تزوجنی
إتی من أشرف قومي نسبة وأبو	هذا الغلام مهين فی العشيردنی
فكنت زوجته سراً فأولدنی	هذا ومات وأمری فيه لم یبن
فظلت اكنمه أهلی ولو علموا	لكان كل امرء منهم یعیترنی

۳ - «بحار الانوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۷ و ص ۴۸۸ در باب قضایاه وما هدی قومه إليه مما أشكل عليه من مصالحهم.

یزید، از ابوالمؤدب، از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام با همان مضمون و مفادی که در روایت کلینی بود روایت کرده است؛ و پس از نقل روایت «مناقب» ابن شهر آشوب گفته است: ابن قیّم جوزی در کتاب «السِّيَاسَةُ الشَّرْعِيَّةُ» این داستان را ذکر کرده است.^۱ و علامه امینی نیز از ابن قیّم جوزی در کتاب «الطَّرِيقُ الْحَكِيمِيَّةُ» ص ۴۵ آورده است.^۲

قضاوت دربارهٔ دو نفر که در نزد زنی أمانتی گذاشته؛ و قصد خیانت داشتند

کَلْبِنِيّ وَ شَيْخٍ از حسین بن محمد، از أحمد بن علی کاتب، از ابراهیم بن محمد ثقفی، از عبدالله بن ابی شیبّه، از حرّیز، از عطاء بن سائب، از زاذان روایت کرده اند و نیز صدوق از روایات ابراهیم بن محمد ثقفی آورده اند که: دو نفر مرد پیش زنی امانتی گذاردند؛ و به او گفتند: این را به هیچ کس مسپار تا ما هر دو به نزد تو بیآئیم. و سپس رفتند و غیبت نمودند؛ بعد از مدتی یکی از آن دو نفر پیش زن آمد و گفت: امانتی را که به توداده ایم به من بده؛ زیرا که رفیق من مرده است. زن از دادن امانت امتناع نمود، تا به جائیکه کار به اختلاف کشید، و مشاجره بسیار شد؛ و سپس امانت را به آن مرد ردّ کرد.

و سپس دیگری آمد و گفت: امانتی را که به توداده ایم بیاور! زن گفت: رفیقت آمد و امانت را گرفت و گفت: تو مرده ای! منازعه و مرافعه را پیش عمر بردند.

عمر به زن گفت: من چیزی را برای تو نمی بینم مگر آنکه ضامن این مرد

۱ — «عجائب أحكام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع)» از ص ۵۷ تا ص ۶۱.

۲ — «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۰۴ و ص ۱۰۵ در ضمن نوادر الأثر فی علم عمر، شماره ۱۱ و در این روایت است که: آن زن داستان خود را بدینگونه بیان کرد که: پدر این پسر (که شوهر من بوده است) از سیاهان زنگبار بود و برادران من مرا به ازدواج او در آوردند؛ پس من از او به این پسر حامله شدم و بعداً آن مرد (شوهرم) به جنگ رفت و کشته شد؛ و من این پسر را به قبیلهٔ بنی فلان کوچ دادم و این پسر در میان آن قبیله بزرگ شد؛ و من عار داشتم که این پسر فرزند من باشد.

هستی! زن گفت: علیُّ بْنُ ابی طالبٍ را میان من و او قاضی کن! عمر گفت به علی بن ابیطالب: تو در میان ایشان حکم باش.

امیرالمؤمنین عَلِيُّ بْنُ ابی طالبٍ گفت: این امانت نزد من است^۱ و روبه آن مرد نموده و گفت: شما دو نفر این زن را امر کرده اید که آن را به یکی از شما بازنگرداند، مگر آنکه هر دو نفرتان با هم مجتمع باشید! و علیهذا برو و رفیقت را بیاور! و حضرت زن را ضامن امانت نکردند؛

و گفتند: این دو نفر با هم همدست شده؛ و خواستند مال این زن را ببرند.^۲ و ابن شهر آشوب با همین عبارت از «تهذیب الأحکام» روایت کرده است.^۳ و مُحِبُّ الدِّینِ طَبْرَبْرِي، و سبط ابن جَوْرِي و أخطب خوارزمی: موفق بن أحمد خوارزمی، از حَتَّش بن معتمر روایت کرده اند که آن دو مرد نزد زنی از قریش امانت خود را نهادند؛ و امانت صد دینار بود، و یکسال گذشت تا یکی از آنها آمد، و به همان طریق اختلاف و نزاع دینارها را گرفت، و سپس یک سال دیگر گذشت، و دومی آمد و ادّعیای دینارها را نمود. و روایت را همینطور ادامه می دهند، تا در آخر آن می گوید: چون خبر این واقعه به عمر رسید گفت:

لَا أَبْقَانِيَّ اللَّهُ بَعْدَ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ أ «خداوند مرا پس از پسر ابوطالب زنده نگه

۱ - در «مراة العقول» در شرح این جمله حضرت که گفته اند: هَذِهِ الْوَدِيعَةُ عِنْدِي «این امانت در نزد من است» گفته است: شاید مراد آن باشد که علم به آن نزد من است؛ یا اینکه چنین فرض کنید که این امانت نزد من است و جایز نیست بر من که آنرا برگردانم مگر با حضور هر دو نفر شما، و اینکه آن حضرت نوریه کرده باشد به جهت مصلحت؛ و دلالت دارد بر جواز نوریه در امثال این مصلحت ها.

۲ - «فروع کافی»، ج ۷، ص ۴۲۸ و ص ۴۲۹، و «تهذیب»، ج ۶، ص ۲۹۰ و در سند روایت گوید: حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از أحمد بن علی کاتب الخ و «استبصار» از طبع نجف ۱۳۷۸، آخوندی، ج ۳، ص ۱۰ و ص ۱۱، و «من لا یحضر» از طبع طهران، مکتبه صدوق، ج ۳، ص ۱۹.

۳ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۰۰.

۴ - «ذخائر العقبی»، ص ۷۹ و ص ۸۰، و «الریاض النضرة»، طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱؛ و «تذکره خواص الامّة»، ص ۸۷ و ص ۸۸ و در خاتمه این حدیث سبط ابن جوزی گوید: و در مورد همین داستان صاحب بن عبّاد گوید:

كَلْ مِثْلُ قَوْلِكَ إِذْ قَالُوا مُجَاهِرَةً لَوْلَا عَلِيُّ هَلَكْنَا فِي فَتَاوِينَا

ندارد»!

و علامه آمینی از همین مصادر اخیر، و از کتاب «الأذکیاء» ابن جوزی ص ۱۸، و «أخبار الطُّرَّاف» ابن جوزی ص ۱۹ حکایت کرده است.^۱ و شاه ولی الله حنفی در کتاب «إزالة الخفاء» آورده است.

برداشتن حدّ از زن زانیه مجنونه ای که عُمر امر به رجم او کرده بود

شیخ مفید در «إرشاد» روایت کرده است که: در روایت وارد شده است که: در عصر خلافت عُمر، مردی با زن دیوانه ای عمل زنا و فجور کرد؛ و بینه و شهود بر علیه این زن بر این عمل اقامه شد.

و عُمر امر کرده بود برای اجرای حدّ، وی را تازیانه زنند. در حالی که او را برای جلد (تازیانه زدن) می بردند، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام به او مرور کرد، و گفت: چه شده است که این زن دیوانه را که از آل فلان است؛ به عنف و شدت می کشند و می برند؟! به آن حضرت گفتند: مردی با او عمل فجور انجام داده و گریخته است؛ و اینک بینه و شهود بر علیه او اقامه شده است؛ و عُمر امر به تازیانه او کرده است.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام به آنها گفتند: او را به سوی عمر برگردانید؛ و به عمر بگوئید: آیا نمی دانی که این زن، مجنونه از آل فلان است؟ وَأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيْقَ؟! «و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، تکلیف را از شخص دیوانه برداشته است در تمام دوران دیوانگی تا زمانی که به عقل بیاید.»

این زن در این عمل مغلوب عقل و نفس خود بوده (و بدون إدراک و تعقل انجام داده است).

←

در ضمن قصیده طویلی که صدر آن این است:

حَبَّ النَّبِيِّ وَأَهْلَ الْبَيْتِ مَعْتَمِدِي إِذِ الْخَطُوبِ أَسَانَتْ رَأْيَهَا فِينَا

و «مناقب» خوارزمی، از طبع سنگی ص ۶۰ و از طبع حروفی نجف ص ۵۴ و در روایت خوارزمی آمده است که: چون برای حلّ این مشکل نزد علی آمدند: هوفی حانط له وهوسيل الماء وهومؤنر بكساء (او در باغش به آبیاری درختان مشغول بود در حالی که یک ردا به کمرش بسته بود.)

۱ — «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۲۶ و ص ۱۲۷، حدیث شماره ۲۸.

زن را به پیش عمر برگردانیدند؛ و گفتار امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را به او گفتند. عمر گفت: **فَرَجَ اللَّهُ عَنْهُ لَقَدْ كِدْتُ أَنْ أَهْلِكَ فِي جَلْدِهَا، فَدَرَأْتُ عَنْهَا الْحَدَّ**.^۱
 «خداوند هم و غم را از علی بردارد، و در مشکلات او فرج نماید؛ حقاً و تحقیقاً نزدیک بود که من در اجرای حدّ تازیانه زدن بر این زن هلاک شوم. و عمر حدّ را از این زن برداشت».

و ابن شهر آشوب این روایت را با همین عبارت از حسن و عطاء و فتاده، و شُعبه، و أحمد بن حنبل روایت کرده است.^۲

و ابنُ عبید البرّ در «استیعاب» در ترجمه احوال امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ با سند متصل خود از سعید بن مسیب روایت کرده است که: **كَانَ عُمَرُ يَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنْ مُفْضَلَةِ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنِ** «عادت و روش عمر اینطور بود که در هر معضله و مشکله ای که پیش می آمد و حضرت ابوالحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ برای رفع و حل آن نبود، به خدا پناه می برد».

و در باره زن دیوانه ای که عمر امر به رجم او (سنگسار کردن او) نموده بود؛ و همچنین در باره زنی که شش ماهه زائیده بود؛ و عمر ایراده کرده بود، او را نیز رجم و سنگسار کند؛ و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به او گفت: خداوند تعالی می گوید: **وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**.^۳ ... الحدیث. و نیز علی به او گفت: **إِنَّ اللَّهَ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنِ الْمَجْنُونِ** ... الحدیث؛ عمر گفت: **لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكْتُ عُمَرُ** «اگر علی نبود تحقیقاً عمر هلاک شده بود» و سپس ابن عبدالبرّ گوید: نظیر این قضیه بین عثمان و ابن عباس اتفاق افتاده است؛ و ابن عباس این حکم را از علی اخذ کرده است. والله أعلم^۴

۱ - «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۲.

۲ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷.

۳ - جزئی از «آیه ۱۵، از سوره ۴۶: أحقاف»: یعنی مدت حامله شدن و از شیر گرفتن طفل مجموعاً سی ماه است (و چون دو سال که مدت شیر دادن است از آن کسر گردد، شش ماه می ماند، پس زن می تواند در رأس شش ماه بزاید).

۴ - «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۰۲ و ص ۱۱۰۳ و صدر این حدیث را در «تاریخ دمشق» مجلد امیرالمؤمنین، ج ۳، ص ۳۹ حدیث ۱۰۷۲ آورده است.

و خوارزمی، از محمودبن عمر زَمَخْشَری، با سند متصل خود، از حسن بصری از عمر بن خطاب این روایت را ذکر می‌کند و در آن وارد است که علی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به عمر گفت: **أَوْ مَا سَمِعْتَ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؟! قَالَ: وَمَا قَالَ؟ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَبْرَأَ وَ عَنِ الْغُلَامِ حَتَّى يَحْتَلِمَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ. قَالَ فَخَلَّى عَنْهَا.^۱**

(آیا نشنیده‌ای که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه گفت؟! عمر گفت: چه گفت؟!)

حضرت گفت: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: قلم تکلیف و مواخذه از سه طائفه برداشته شده است: از دیوانه تا زمانی که بهبود یابد؛ و از پسر تا زمانی که محتلم گردد؛ و از خواب تا زمانی که بیدار شود. راوی روایت گفت: عمر زن را آزاد کرده؛ و دست از رجم او برداشت.»

و محبّ الدّین ظهّری از ابوظبیان روایت کند که او گفت: من شاهد این داستان بودم و حکایت قضیه را کماکان نموده؛ و عبارت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بدینگونه ذکر می‌کند که: **رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَ عَنِ الصَّغِيرِ حَتَّى يَكْبُرَ وَ عَنِ الْمُبْتَلَى حَتَّى يَغْفَلَ.^۲**

۱- «مناقب» طبع سنگی ص ۴۸ و طبع حروفی نجف ص ۳۸ و «ایضاح» ابن شاذان ص ۱۹۴. و در «کشف الغمّة» این حدیث را از خوارزمی روایت کرده است و در دنبال آن گوید: و این حدیث را أحمد در مسند خود در روایت علی (ع) آورده است که: رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتى يستيقظ، وعن الطفل حتى يحتلم، وعن المجنون حتى يبرأ. راوی گفت: عمر دست از رجم مجنونه برداشت و او را رها کرد. و علی (ع) این حدیث را برای عمر گفت در وقتی که عمر اراده رجم مجنونه را نموده بود؛ و این حدیث را علی (ع) از پیغمبر (ص) روایت کرد. («کشف الغمّة»، باب فی مناقبه، ص ۳۳)؛ و نیز در «غایة المرام» قسمت دوم ص ۵۳۱ حدیث ۶ از عامه این روایت را از موفق بن أحمد خوارزمی آورده است؛ و نیز در «غایة المرام» ص ۵۳۰ حدیث ۲، از عامه، روایتی را که از أحمد بن حنبل از «کشف الغمّة» آوردیم، روایت کرده است. و سید بن طاوس در «طرائف» ص ۷۳ از أحمد بن حنبل در «مسند» خود از قتاده، از حسن بصری، بدین عبارت آورده است که: چون عمر اراده کرد مجنونه ای را رجم کند؛ علی (ع) به او گفت: مالك ذلك! أما سمعت رسول الله (ص) يقول: رفع القلم عن ثلاثة نفر: عن النائم حتى يستيقظ؛ وعن المجنون حتى يبرأ. و بعقل؛ وعن الطفل حتى يحتلم (أحمد بن حنبل فی مسنده؛ ج ۱ رجم المجنون، و بخاری فی صحیحہ ج ۸ ص ۲۱).

۲- «الرياض النضرة» طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۹؛ و «ذخائر العقبی» ص ۸۱.

و حاکم در «مستدرک» با سند متصل خود از أبوظبیان، از ابن عباس روایت کرده است، و عبارت رسول الله را اینطور آورده است: رَفَعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَى عَقْلِهِ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَخْتَلِمَ.^۱

و أبوبکر: أحمد بن حسین بن علی بیهقی با سه سند مختلف این قضیه را با عبارات متفاوتة رسول الله ﷺ در تلفظ، نه در معنی؛ روایت کرده است.^۲ و علامه امینی این حدیث را در پنج شکل و صورت از مصادر مختلفه آورده است؛ و در پایان آن گوید:

لَفْتُ نَظْرِي (عطف تَوْجَه) بخاری این حدیث را در «صحیح» خود^۳ روایت کرده است؛ إلا اینکه چون در این روایت برخوردی به کرامت و بزرگواری خلیفه داشت، صدر آنرا حذف کرده است به جهت آنکه بزرگواری خلیفه محفوظ بماند؛ و به نظرش نیامد که اُمَّت را برداستانی که از جهل خلیفه به سنت شایع، و یا نسیان او پرده برمی دارد، در وقت قضاوت و حکم؛ مطلع گرداند و روایت را فقط بدین عبارت، مختصر نموده است که:

قَالَ عَلِيُّ لِعُمَرَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يُدْرِكَ وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ؟!^۴

ولیکن أقول: شُراح بخاری، همچون ابن حَجَر عَسْقَلَانِي در کتاب «فَتْحُ الْبَارِي»^۵ و محمود بن أحمد عَيْنِي در کتاب «عُمْدَةُ الْقَارِي»^۶ که هر دو در شرح «صحیح بخاری»، هستند مفصلاً از این داستان پرده برداشته اند. و أبوداود در «صحیح» خود در باب المَجْنُونِ يَسْرِيقُ در کتاب «حدود»^۷، و قاضی

۱ — «المستدرک علی الصحیحین»، ج ۲، ص ۵۹.

۲ — «السنن الکبری»، ج ۸، ص ۲۶۴ و ص ۲۶۵.

۳ — در کتاب «محاربین»، باب لا یرجم المَجْنُونِ والمَجْنُونَةُ.

۴ — «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۰۱ تا ص ۱۰۳ باب نوادر الأثر فی علم عمر، شماره ۷.

۵ — «فتح الباری»، ج ۱۲، ص ۱۰۱.

۶ — «عمدة القاری»، ج ۱۱ ص ۱۵۱.

۷ — «سنن أبوداود»، با چند طریق، ج ۲، ص ۲۲۷.

عَبْدُ الْجَبَّارِ در کتاب «مُغْنِی» آنرا ذکر کرده اند.

باری حدیث رفع قلم را که از رسول خدا امیرالمؤمنین علیهما صلوات الله، در این مورد بیان کرده اند؛ علماء شیعه و عامه در کتب خود آورده؛ و آنرا اصل استدلال بر عدم مؤاخذه و تکلیف نسبت به دیوانه و صغیر و شخص به خواب رفته قرار داده اند؛ و مدرک فتوای آنها همین روایت است؛ البته به ضمیمهٔ احادیث دیگری که در موارد شخصیه از ائمهٔ اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ روایت کرده اند.

بیهقی پس از ذکر سه روایتی که داستان رجم مجنونه را با حدیث رفع قلم ذکر کرده است؛ روایتی را مستقلاً از ابوالحسن علی بن محمد مُقَرِّبِی با اسناد خود، از حسن، از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می‌کند که: شنیدم از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که می‌گفت: **رَفَعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَفْقِلَ؛ وَعَنِ التَّائِمِ حَتَّى يَسْتَقِظَ؛ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُكْشَفَ عَنْهُ.**^۱

و حاکم پس از نقل این حدیث از ابوعبدالله محمد بن احمد بن موسی القاضی گوید: ابوعبدالله گفته است که: در محجور بودن مجنون و مجنونه من در میان علماء اُحدی را مخالف نیافتم.^۲

منع امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از رجم زن زانیه

حامله که عمر امر به رجم او نموده بود

خوارزمی از محمود بن عمر زمخشری، با اسناد متصل خود از زید بن علی، از پدرش، از جدش، از علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده است که: در عصر حکومت عمر، زن حامله ای را پیش عمر آوردند؛ و آن زن خودش اعتراف به زنا و فجور کرد؛ و عمر امر کرد تا وی را رجم (سنگسار) کنند.

در این حال علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ به آن زن برخورد کرد؛ و گفت: گناه این

زن چیست؟!

گفتند: عمر امر به رجم او نموده است. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن زن را برگردانید؛ و به

۱ - «السنن الکبری»، ج ۸، ص ۲۶۵.

۲ - «المستدرک»، ج ۲، ص ۵۹.

عمر گفت: تو أمر کردی که او را سنگسار کنند؟ عمر گفت: آری! خودش در نزد من اعتراف به زنا و فجور کرد.

فَقَالَ: هَذَا سُلْطَانُكَ عَلَيْهَا! فَمَا سُلْطَانُكَ عَلَيَّ مَا فِي بَطْنِهَا؟! ثُمَّ قَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلَعَلَّكَ أَنْتَهَزْتَهَا أَوْ أَخْفَتَهَا؟! «حضرت فرمود: این قدرت و سلطنت توست بر او؛ اما بگو بینم قدرت و سلطنت تو بر طفلی که در شکم دارد چیست؟! و به دنبال آن فرمود: شاید تو با شدت و تندی او را زجر کردی، و یا آنکه او را ترسانیده‌ای تا اقرار و اعتراف کرده است؟!»

عمر گفت: آری! اینطور بوده است.

فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَوْ مَا سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: لَأَحَدٌ عَلَيَّ مُعْتَرِفٍ بَعْدَ الْبَلَاءِ. إِنَّهُ مَنْ قَيْدَتْ أَوْ حَبَسَتْ أَوْ تَهَدَّدَتْ فَلَا إِقْرَارَ لَهُ. «و سپس علیؑ گفت: آیا نشنیده‌ای از رسول خدا ﷺ که می‌گفت:

هر اعتراف و اقراری که پس از شکنجه بدنی و یا روحی تحقق پذیرد، از درجه اعتبار ساقط است؛ و بر آن معترف، حد نمی‌توان جاری کرد. تحقیقاً هر کس را در قید و زنجیر بیندازی، یا در زندان کنی، یا او را تهدید کنی تا اقرار و اعتراف به گناه کند، اقرار و اعتراف او اعتبار ندارد.»^۱

عمر پس از شنیدن این گفتار زن را رها کرد و پس از آن گفت:

عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، لَوْلَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمَرُ.^۲

«زنان روزگار عاجزند از اینکه بتوانند همانند علی بن ابی طالب را بزایند. اگر علی نبود، عمر در هلاکت افتاده بود.»

۱ - فقهاء ما رضوان الله عليهم در کتاب «اقرار» آورده‌اند که: از شرایط صحّت و نفوذ اقرار، عدم اکراه بر مقيّر است نسبت به مقيّر عليه. بنابراین هر کس را بزنند و شکنجه کنند و یا او را بترسانند و اکراه بر اقرار کنند، علاوه بر آنکه این امور قبل از ثبوت جرم، حرمت شرعی دارد، نیز موجب تنفیذ اقرار نمی‌شود. شهید ثانی در «مسالك» در شرح عبارت محقق: و لو أقرّ المجنون لم يصبغ وكذا المكره گفته است: لا فرق في المكره بين من ضرب حتى ألجئ إلى الإقرار وبين من هدّد عليه بايقاع مكروه به لا يلبق بمثله تحمّله عادة من ضرب أو قتم وأخذ ما له ونحو ذلك. انتهى.

۲ - «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی، ص ۴۸، و طبع حروفی نجف، ص ۳۹، و «غایة المرام» قسمت دوم ص ۵۳۱ حدیث ۷ از عامه، از خوارزمی.

علی بن عیسیٰ اِزْبِلَیّی در «کشف الغمّة» این خبر را از «مناقب» خوارزمی روایت کرده است. و نیز مجلسی آنرا در «بحار» در ضمن نهمین طعن از مطاعن عمر قرار داده است.^۱

ابن شهر آشوب چون این مطلب را بیان می‌کند، می‌گوید که: امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به عمر گفتند: هَبْ لَكَ سَبِيلٌ عَلَيْهَا فَهَلْ لَكَ سَبِيلٌ عَلَيَّ مَا فِي بَطْنِهَا وَاللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى^۲ «چنین فرض کن که تورا اقتدار و تسلطی بر این زن هست؛ ولی آیا اقتدار و تسلطی هم بر جنین و طفلی که در شکم اوست داری؟! در حالی که خداوند تعالی می‌گوید: هیچ آدم گنهکار و بارداری، بار گناه دیگری را بردوش نمی‌کشد» عمر گفت: پس با این زن چه کنم؟!؟

قَالَ: اخْتِطْ عَلَيْهَا حَتَّى تَلِدَ، فَإِذَا وُلِدَتْ وَوَجَدْتَ لِوَلَدِهَا مَنْ يَكْفُلُهُ فَأَقِمِ الْحَدَّ عَلَيْهَا! فَلَمَّا وُلِدَتْ مَاتَتْ؛ فَقَالَ عُمَرُ: لَوْلَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمَرُ.

«امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: او را در مراقبت و محافظت بدار؛ تا بزاید؛ و پس از آنکه زائید؛ و کسی را یافتی که بچه او را کفالت کند، و از عهده پرورش و شیر و امور او برآید؛ آنگاه حد را بر او اجرا کن!

اتفاقاً چون این زن زائید، در هنگام وضع حمل، در سر زائیدن بمرد. و عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.»

و اِصْفَهَانِي فِي رَأْيِ دَاوُدَ بْنِ كَبَشَةَ

وَبِرَجْمِ أُخْرَى مُثْقَلِي فِي بَطْنِهَا طِفْلٌ سَوَّى الْخَلْقِ أَوْ طِفْلَانِ ۱
نُودُوا إِلَّا أَنْتَظَرُوا فَإِنْ كَانَتْ زَنْتٌ فَجَنِينُهَا فِي الْبَطْنِ لَيْسَ بِزَانٍ ۲

۱ - «و قدرت و غزارت علمی علی نیز آشکار شد، در وقتی که عمر

۱ - «کشف الغمّة»، طبع سنگی ص ۳۳؛ «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۲۹۶.

۲ - این آیه مبارکه در پنج جا در قرآن کریم وارد است: «آیه ۱۶۴ از سوره ۶: انعام»؛ و «آیه ۱۵ از سوره ۱۷: اِسْرَاء»؛ و «آیه ۱۸، از سوره ۳۵: فَاطِر»؛ و «آیه ۷، از سوره ۳۹: زَمْر»؛ و «آیه ۳۸ از سوره ۵۳: التَّجْم».

۳ - «مناقب»، طبع سنگی، ص ۴۹۴، ج ۱، و این داستان را فضل بن شاذان، در «ایضاح» ص ۱۹۲

با تعلیقه ارموی آورده است.

می‌خواست زنی دیگر را، همچنین سنگسار کند؛ و این زن در شکم خود به یک فرزند و یا دو فرزند باردار بود، به بچه تام و تمام الخلقه.

۲ — ندای قارع و کوبنده علی در گوش آنها طنین انداخت که: آگاه باشید! صبر کنید! انتظار بکشید تا بچه را به زمین بگذارد! زیرا اگر این زن زناکار است؛ طفل جنین واقع در شکم او که زنا نکرده است!

آنچه از دو روایتی را که از «مناقب خوارزمی»، و از «مناقب ابن شهر آشوب» در اینجا ذکر کردیم، استفاده می‌شود، آن است که: داستان سنگسار زن حامله و منع امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در زمان عمر در دو بار اتفاق افتاده است؛ زیرا در خبر اول مذکور است که: اقرار و اعتراف زن بر اساس تهدید و تخویف و زجر و آزار بوده است؛ و این اقرار اثری ندارد؛ فلذا زن را رها کردند؛ و بعد از وضع حمل نیز بنا نشد که حد بر او جاری کنند؛ و در خبر دوم ذکری از تهدید نبوده؛ و اقرار زن حجت است. غایة الامر چون حامله بوده است؛ بنا شده است که در اجراء آن تأخیر شود تا زن بار خود را به زمین گذارد.

و به این نکته تصریح کرده است **مُحِبُّ الدِّينِ طَبْرِي** در دو کتاب خود: «ذخائر العقبی» و «الریاض النضره» آنجا که در هر دو کتاب این دو روایت را از زید بن علی بن الحسین، و عبدالله بن الحسن بن الحسن روایت کرده است.^۱
و این داستان رجم زانیه را محمد بن طلحه شافعی ذکر کرده است و گفته است که: **وَقَالَ (عُمَرُ) بِمُخَضَّرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ لَوْلَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمَرُ**^۲ «عمر در حضور

۱ — «ذخائر العقبی» ص ۸۰ و ص ۸۱، و «الریاض النضره»، طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹. و در روایت زید بن علی در این دو کتاب بدین عبارت است: **إِنَّهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُهْدَدَ فَلَا إِفْرَازَةَ وَبِنَابِرِ بْنِ**، این عبارت از تتمه کلام رسول است؛ نه از انشاء امیرالمؤمنین (ع) به عمر، متفرعاً بر قول رسول خدا: **لَا تَحَدَّ عَلِيَّ مَعْتَرِفٍ بَعْدَ الْبَلَاءِ**.

۲ — «مَطَالِبُ السُّؤْلِ»، ص ۱۳ و این کتاب از نفایس کتب است. نویسنده آن شافعی است و از اعیان علماء و معاریف رجال است و معاصر با سید بن طاووس و علی بن عیسی اربلی بوده است چنانچه اربلی در «کشف الغمّة» ص ۱۷ گوید: **مَطَالِبُ السُّؤْلِ فِي مَنَاقِبِ آلِ الرَّسُولِ تَصْنِيفُ الشَّيْخِ الْعَالِمِ كَمَالِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ طَلْحَةَ**؛ و کان شیخاً مشهوراً، وفاضلاً مذکوراً اظنه مات (ره) سنة أربع و خمسين و ستمائة. و حاله ←

جمعی از صحابه گفت: اگر علی نبود هلاک شده بودم.»
 و علامه امینی از چند کتاب اخیر و از «أربعین» فخر رازی ص ۴۶۶ صورت
 اول از روایت را آورده است؛ و صورت روایت دوم را نیز از کتاب «کفایه» حافظ
 گنجی ص ۱۰۵ ذکر کرده است.^۱ و محبت طبری در دو کتاب خود در روایت دوم
 ذکر کرده است که عمر سه بار می گوید: **كُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنِّي** «تمام افراد از من
 فقیه تر و به مسائل دینی داناترند.»

و شیخ مفید در «إرشاد» روایت دوم را ذکر کرده است و در این روایت وارد
 است که عمر گفت: **لَأَعِشْتُ لِمُعْضَلَةٍ لَا يَكُونُ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ**.
 «من زنده نباشم در مشکله ای که پیش آید، و برای حل آن ابوالحسن نباشد.»
 و در خاتمه روایت وارد است که آثار غم و اندوه از چهره عمر برطرف شد، و
 حکم درباره این مورد را به امیرالمؤمنین **عَلِيٍّ** سپرد.^۱

منع امیرالمؤمنین از رجیم زنی که شش ماهه زائیده بود

شیخ مفید در «إرشاد»، از یونس بن حسن، روایت می کند که: زنی را به پیش
 عمر آوردند که شش ماهه زائیده بود؛ و عمر اراده کرد که او را سنگسار کند. در
 این حال امیرالمؤمنین **عَلِيٍّ** به عمر گفت: **إِنْ خَاصَمْتَكِ بِكِتَابِ اللَّهِ خَصَمْتَكِ! إِنْ
 اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا.^۳ وَيَقُولُ جَلَّ قَائِلًا: وَالْوَالِدَاتُ**

←
 فی ترقمه و زهده و نرکه و زارة الشام و انقطاعه و رفضه الدنيا حال معلومه؛ قرب العهد بها؛ وفي انقطاعه عمل هذا
 الكتاب و كتاب الدائرة و كان شافعي المذهب من أعيانهم و رؤسائهم.

۱ — «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۱۰ و ص ۱۱۱.

۲ — «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۲ و ص ۱۱۳.

۳ — تمام «آیه ۱۵ از سوره ۴۶: احقاف»: **وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا
 وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ
 وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.** «و ما به انسان
 در باره پدرش و مادرش وصیت و سفارش نمودیم که به آنها احسان نماید. مادرش او را با رنج و مشقت
 حمل نمود و با رنج و مشقت زائید. و زمان حمل و شیر دادن او مجموعاً سی ماه به طول انجامید. تا

يُرْضِعَنَّ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ. إِذَا تَمَّتِ الْمَرْأَةُ الرَّضَاعَةَ سَتَيْنِ وَكَانَ حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثِينَ شَهْرًا؛ كَانَ الْحَمْلُ مِنْهَا سِتَّةَ أَشْهُرٍ.

«اگر این زن باتو به کتاب خدا در این مورد منازعه و مباحثه کند؛ حتماً بر تو غالب خواهد شد. خداوند تعالی می‌گوید: مدت زمان بارداری و حمل انسان در شکم مادر، و مدت زمان از شیر بازگرفتن او سی ماه است؛ و نیز می‌گوید: مادران شیر ده، باید اولاد خود را دو سال تمام شیر بدهند؛ از برای آن کس که بخواهد شیر دادن را تمام و کامل نماید. و بنابراین چون زن دوران شیر دادن خود را در دو سال می‌گذراند، که بیست و چهار ماه است؛ و از طرفی مجموع زمان دوران حمل و بارداری، و زمان دوران شیر دادن سی ماه است؛ حتماً خصوص زمان حمل و



زمانیکه به مرحله کمال و رشد خود رسید و چهل ساله گشت گفت: ای پروردگار من به من إلهام کن اینکه شکر نعمتی که بر من انعام کردی و بر پدر و مادر من انعام کردی به جای آرم و دیگر اینکه عمل صالحی که موجب رضایت توست انجام دهم، و ذریه و نسل مرا نیز پاکیزه و صالح بگردان! من به سوی تو انابه و رجوع کردم و من تحقیقاً از مسلمین می‌باشم.»

۱ - تمام «آیه ۲۳۳ از سوره ۲: بقره»: وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارُّ وَالِدَةُ بَوْلِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تُسْرِعُوا بِوَلَدِكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا اتَّمْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.» (و مادران باید اولاد خودشان را دو سال تمام شیر دهند برای آنکس که بخواهد شیر تمام و کامل دهد و بر عهده پدر است که خوراک و لباس مادران را به طور نیکو و پسندیده بدهد. هیچ کسی مورد تکلیف الهی قرار نمی‌گیرد مگر به اندازه گشایش و سعه او؛ هیچ مادری نباید در مورد بچه‌ای که زائیده است مورد ضرر واقع شود و هیچ پدری نیز نباید از ناحیه بچه‌اش مورد ضرر قرار گیرد. (و در صورتیکه پدر بمیرد) بر عهده وارث اوست که خوراک و پوشاک مادر بچه شیرخوار او را در دوران رضاع و شیر دادن به نکوئی بدهد. و اگر أحياناً پدر و مادر خواستند در بین این دو سال بچه را از شیر بگیرند (به جهتی از جهات مثل مرض مادر و یا سفر، و یا پیدا شدن دایه و شیرده بهتر و یا أحياناً طلاق و غیر ذلك) در صورتیکه از شیر گرفتن طفل از روی رضایت هر دو نفر و از روی مشورت آنها باشد، باکی ندارد. و اگر شما مردان نیز بخواهید برای اولاد خودتان دایه‌ای بگیرید تا طفلتان را شیر دهد، این نیز برای شما جاشز است در صورتی که آنچه را که از مزد و حقوق برای دایه معین کرده‌اید به طرز خوب و پسندیده به او بپردازید؛ و از خداوند بپرهیزید؛ به درستی که حقاً خداوند به آنچه انجام می‌دهید، بیناست.»

بارداری، از مجموع این دو دوران، شش ماه می‌شود.»

عمر چون این سخن را از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بشنید؛ زن را رها کرده؛ و این حکم ثابت بماند؛ و صحابه و تابعین و کسانی که از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ این حکم را أخذ نموده‌اند؛ تا همین امروزی که ما در آن زیست می‌کنیم؛ بدین حکم عمل نموده‌اند.^۱

و ابن شهر آشوب آورده است که: هَيْثَم در جیش از جمله لشکریان بود؛ چون از سفر باز آمد شش ماه پس از آمدنش، زن او بچه‌ای آورد. هيثم این بچه را از آن زن مُنْكَر شمرد، و آن بچه را نزد عمر آورد؛ و داستان را برای او بازگو کرد. عُمر امر کرد تا زن را رَجْم کنند. قبل از اینکه رَجْم واقع شود علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ خود را به زن رسانیده؛ و سپس به عمر گفت: قدری عنان نفس خود را بازدار، و آهسته رو، و آرام باش! این زن راست می‌گوید؛ خداوند تعالی می‌گوید: وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا و همچنین می‌گوید: وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ؛ و بنابراین مجموع حَمْل و رِضَاع سی ماه است.

عمر گفت: لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكْتُ عُمَرُ. و زن را آزاد کرد؛ و آن طفل را هم ملحق به پدر نموده؛ حکم نسب برقرار کرد.

به دنبال این مطلب ابن شهر آشوب گوید: شرح این قضیه از این قرار است که: در کمترین زمانی که حامله شدن زن تحقق می‌یابد، که همان زمان انعقاد نطفه است، چهل روز است؛ و کمترین زمانی که بچه زنده از شکم مادر بیرون می‌آید، شش ماه است. به جهت آنکه: نطفه در رحم چهل روز می‌ماند؛ پس از آن در مدت چهل روز تبدیل به عَلَقَه می‌شود، و سپس در مدت چهل روز مُضْغَه می‌گردد؛ و پس از آن در چهل روز صورت بندی می‌شود؛ و در مدت بیست روز هم روح در او دمیده می‌گردد. و این مجموعه در شش ماه است. و چون دوران شیر-

۱ - «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴؛ و «ایضاح» فضل بن شاذان با تعلیقه ارموی ص ۱۹۰ و ص ۱۹۱ و در آنجا اینطور وارد است که: و از روایات شما که آنها را ذکر می‌کنید؛ و مخالف و موافق آنها را اینکار ندارند، آن است که: چنین روایت است الخ. و مجلسی (ره) درج نهم «بحار الأنوار» طبع کمپانی ص ۴۸۳ از «بشارة المصطفى» طبری از یونس بن حسن بعینها روایت کرده است.

دادن نوزاد تا از شیر بازگرفتن آن بیست و چهار ماه است، بنابراین دوران حمل شش ماه است.^۱

و امروز نیز در طب به ثبوت رسیده است که: بچه در شکم مادر در رأس شش ماه بچه تام و تمامی است که قابل برای ادامه حیات است؛ غایه الامر آن سه ماه دیگر برای رشد و پرورش در محیط مناسب و تغذیه بهتر معین شده است.

و بنا بر آنچه در تواریخ وارد است: حضرت سید الشهداء علیه السلام، و حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و آله و علیهما الصلوة و السلام در شش ماهگی متولد شده‌اند؛ این واقعیت، خارج از قواعد و قوانین طبیعی نبوده است.

نیشابوری در تفسیر خود در ذیل آیه: **وَ حَمْلُهُ، وَ فِصْلُهُ، تَلْتُونَ شَهْرًا** گوید: از ضمیمه این آیه و آیه: **وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ** استدلال میشود بر اینکه: مدت حمل و بارداری شش ماه است؛ و از عمر روایت است که زنی شش ماهه زائید؛ و او را به عمر سپردند؛ و امر به رجم او نمود و به علی (رضی الله عنه) این قضیه خبر داده شد، و علی او را منع کرد؛ و به این آیه احتجاج نمود. عمر گفتار او را تصدیق کرد و گفت: **لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكُ عُمَرُ**.

جالینوس می گوید: من در تعیین مقدار حمل و بارداری زنان فحص تام و تجسس کاملی داشتم؛ و دیدم زنی را که در یکصد و هشتاد و چهار شب که آبستن شده بود زائید. و أبوعلی سینا نیز چنین گمان دارد که او خودش نیز مشاهده این معنی را نموده است. و اهل تجربه برای این مطلب قاعده کلی بیان کرده‌اند، و گفته‌اند: برای تکون و تحقق جنین، زمان معینی مقدر است. اگر این زمان دو برابر شود، جنین در شکم مادر حرکت می‌کند؛ و سپس چنانچه دو برابر مجموع این دو زمان را بر آن بیفزائیم جنین متولد می‌شود.

و بنا بر این، اگر خلقت و تکون جنین، در سی روز صورت گیرد؛ چنانچه به همین مقدار بگذرد؛ یعنی از مدت آبستن شدن، شصت روز سپری گردد؛ جنین حرکت می‌کند؛ و اگر دو برابر مجموع این مقدار اضافه شود، که یکصد و بیست

۱- «مناقب»، طبع سنگی، ص ۴۹۶.

روز است؛ و مجموع دوران بارداری یکصد و هشتاد روز شود جنین متولد می‌گردد. و اگر خلقت و تکوّن جنین در سی و پنج روز صورت گیرد؛ بچه در رأس هفتاد روز تکان می‌خورد؛ و در رأس دویست و ده روز منفصل می‌شود؛ و به دنیا می‌آید که این هفت ماه می‌شود.

و اگر خلقت و تکوّن جنین در چهل روز صورت پذیرد؛ در رأس هشتاد روز بچه حرکت می‌کند؛ و در سر دویست و چهل روز که هشت ماه است، متولد می‌شود. ولی چنین بچه‌ای کمتر دیده می‌شود که در دنیا زنده بماند مگر در شهرهای معینی، همچون مِصْر. و این معنی بحثش در این کتاب گذشت.

و اگر خلقت و تکوّن جنین در چهل و پنج روز صورت گیرد؛ طفل در رأس نود روز متحرک می‌شود؛ و در سر دویست و هفتاد روز که نه ماه است متولد می‌شود؛ و این بسیار است؛ و اما اکثر مدّت حمل در قرآن مجید مقداری برای آن مشخص نشده است.^۱

فخر رازی در تفسیر این آیه، عین عبارتی که ما از نیشابوری ذکر کردیم ذکر کرده است؛ و البته او بر نیشابوری تقدّم دارد؛ و نیشابوری از او أخذ کرده است.^۲ و بیهقی در «سنن» خود در باب «مَا جَاءَ فِي أَقْلِ الْحَمْلِ» با دو سند متصل خود از ابی‌الحرب بن ابی‌الأسود دُئلی، و از حسن بصری مرسلأً داستان امر عمر را به رجم زنی که شش ماهه جنین خود را به زمین نهاده بود؛ و منع امیرالمؤمنین عليه السلام را روایت نموده است.^۳

و سیوطی در «الدُّرُّ الْمَنْثُورُ» از عبد الرزّاق، و عبد بن حمید، و ابن منذر، از طریق قُتادة از ابوالحرب بن ابوالأسود دُؤلی این حدیث را روایت کرده است.^۴ و علامه فقید آیه-

۱ - «تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان»، تألیف نظام الدین حسن بن محمد قمی نیشابوری، متوفی در سنه ۷۲۸ طبع مطبعة الحلبي بمصر، ج ۲۶، ص ۱۰.

۲ - «تفسیر مفاتیح الغیب»، طبع اول، ج ۷، ص ۵۰۴ تألیف ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسین طبری الأصل و رازی المولد اشعری شافعی متوفی در سنه ۶۰۶ در شهر هرات.

۳ - «السنن الكبرى»، ج ۷، ص ۴۴۲.

۴ - «تفسیر الدر المنثور»، ج ۶، ص ۴۰.

الله طباطبائی رضوان الله علیه در «المیزان»، از سیوطی، در «الذُّرُّ الْمُنْتَوِر»، و از شیخ مفید در «إرشاد»، نقل کرده اند.^۱

و نیز خوارزمی^۲ و محب الدّین طبری^۳ و سبط ابن جوزی^۴ و ابن عبدالبرّه و ملا علی متقی هندی^۵ همین مضمون از روایت را در کتب خود روایت نموده اند. و در پایان حدیث خوارزمی وارد است که: این زن نیز در نوبت دیگر در سر شش ماهگی زائید. سیدبن طاووس نیز از مصادر عامه، ردّاً علی مذهبهم آورده است.^۷

و ملا علی متقی با سند دیگر از قتاده از ابوالحرب بن الأسود دُلی، از پدرش، بدین صورت روایت کرده است که:

برای حکم و اجراء حدّه، زنی را نزد عمر بردند که شش ماهه زائیده بود؛ و عمر تصمیم گرفت او را رَجْم کند؛ خواهر این زن به نزد علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام آمد، و گفت: عمر خواهر مرا سنگسار می کند؛ من تو را به خدا قسم می دهم که اگر برای خواهر من عذری را می دانی برای من بیان کن!

۱ - «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ۱۸ ص ۲۲۴.

۲ - «مناقب خوارزمی»، از طبع سنگی، ص ۵۷، و از طبع حروفی نجف، ص ۴۹ و ص ۵۰؛ و در «غایة المرام»، از خوارزمی از زمخشری آورده است، ص ۵۳۱، حدیث ۸ از عامه.

۳ - «ذخائر العقبی»، ص ۸۲، آنگاه گوید: این حدیث را قلعی و ابن سمان تخریج کرده اند؛ و از سعید بن مسیب با تخریج أحمد و أبوعمر وارد است که: کان عمر یتعوذ من معضلة لیس لها أبو حسن؛ و «کتاب الریاض النضرة» طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۵، و گوید: این حدیث را عقیلی و ابن سمان از أبوحزم از ابوالأسود تخریج کرده اند.

۴ - «تذکره خواصّ الأئمة» ص ۸۷.

۵ - «استیعاب»، ج ۳، ص ۱۱۰۳.

۶ - «کنز العمال»، طبع دوم حیدرآباد، ج ۶، ص ۱۰۶، حدیث شماره ۷۸۵، از عبدالرزاق در «جامع» خود.

۷ - «الطرائف فی معرفة مذهب الطوائف»، طبع مطبعة خيام، ۱۴۰۰ هجری، ص ۴۷۲. و اینطور گوید: ومن طرائف ما شهدوا به علی خلیفتهم عمر أيضاً من إقدامه علی قتل النفس وتغییر شرعة نبتهم وتبدله لأحكامه. ما ذكره الحمیدی فی کتاب الجمع بین الصّحیحین فی فصل منفرد فی آخر الكتاب المذكور، قال: إن عمر أمر برجم امرأة ولدت لستة أشهر و تا آخر روایت را ذکر کرده است.

علی بن ابیطالب گفت: تحقیقاً خواهر تو معذور است و برای او عذری است! خواهر صدای خود را به تکبیر: **اللَّهُ أَكْبَرُ** بلند کرد که: **عُمَرُ** و حاضران نزد او شنیدند؛ و سپس به نزد عمر آمد و گفت: **عَلِيٌّ** می‌پندارد که برای خواهر من عذری است. عمر به سوی علی فرستاد و پرسید: عذر او چیست؟

علی **عَلِيٌّ** گفت: خداوند عزوجل می‌گوید: **وَالْوَالِدَاتُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ** و همچنین می‌گوید: **وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**؛ و بنا بر این مدت حمل شش ماه است؛ و مدت شیرخوارگی بیست و چهار ماه. عمر آن زن را رها کرد. و این زن نیز پس از این، در شش ماهگی بچه آورد.^۱

نظیر این قضیه در زمان حکومت عثمان اتفاق افتاد، و عثمان حکم به رجم زن بیگناه کرد، و وقتی که اعلام و احتجاج امیرالمؤمنین **عَلِيٌّ** با عثمان واقع شد؛ زن بیچاره را سنگسار کرده بودند؛ و کار از کار گذشته بود.

سُيُوطِي در «**الدُّرُ الْمَنْتُور**» گوید: ابن منذر، و ابن ابی حاتم از **بَعْجَةَ بِنْتُ عَبْدِ اللَّهِ جُهَنِيَّ** تخریب کرده‌اند که او گفت: مردی از طائفه ما (**جُهَنِيَّ** ها) زنی را نیز از طائفه ما گرفت. زن درست در سرشش ماه بچه‌کاملی زائید. شوهر این زن پیش عثمان رفت؛ و داستان را شرح داد. عثمان امر کرد تا او را سنگباران کنند. خبر این قضیه را برای علی (رضی الله عنه) آوردند. علی به نزد عثمان آمد، و گفت: چه می‌کنی؟!

عثمان گفت: این زن در رأس شش ماهگی بچه‌تام و تمامی زائیده است؛ مگر این امر تصور دارد؟!

علی (رضی الله عنه) گفت: آیا نشنیده‌ای که: خدای تعالی می‌گوید: **وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**؛ و نیز می‌گوید: **حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ**؛ چقدر می‌یابی تو که از این مقدار بعد از کسر کردن دو سال باقی بماند، مگر شش ماه؟!

عثمان گفت: سوگند به خدا که من فهمم به این مطلب نرسیده بود. اینک بروید و زن را نزد من بازگردانید! چون رفتند زن را برگردانند؛ دیدند کارش تمام شده؛ و

۱ - «کنز العمال»، طبع دوم حیدرآباد، ج ۶، ص ۱۰۶ حدیث شماره ۷۸۴، از عبدالرزاق و

عبد بن حمید و ابن منذر.

زیر سنگ‌ها جان داده است.

وقتی که این زن را برای رجم می‌بردند از جمله سخنانش به خواهر خود این بود: **يَا أُخِيَّةَ لَا تَحْزَنِي قَوْلَ اللَّهِ مَا كَشَفَ فَرْجِي أَحَدٌ قَطُّ غَيْرُهُ!**

«ای مهربان خواهر من! غمگین مباش! سوگند به خدا هیچکس جز شوهرم با من آمیزش ننموده است (و خدا پرده را برمی‌دارد، و روشن می‌سازد که من مظلوم و بی‌گناه بوده‌ام).»

راوی روایت: بعجة بن عبدالله جهنی گوید: ابن بچه بزرگ شد، و رشد و نما کرد؛ و این مرد اعتراف به فرزندى او نمود؛ و از تمام مردم، این بچه به این مرد شبیه‌تر بود. و به جرم و جنایتی که این مرد نموده بود؛ و به زن بی‌گناه خود نسبت زنا داده بود؛ می‌گوید: من دیدم او را بعد از این که **يَتَسَاقَطُ عُضْوًا عُضْوًا عَلَى فِرَاشِهِ^۱** «در بستر افتاده، و تمام اعضاء بدنش، یکی پس از دیگری فرو می‌ریخت.»

این روایت را مالک^۲ و بیهقی^۳ و ابن کثیر دمشقی^۴ و عینی^۵ روایت کرده‌اند و علامه فقید آیه الله طباطبائی، از سیوطی، در «الدر المنثور» حکایت

۱ — «الدر المنثور» ج ۶ ص ۴۰ در تفسیر آیه: **وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا.**

۲ — «موطأ مالک» با تصحیح و تعلیقه محمد فواد عبدالباقی، ج ۲، ص ۸۲۵، حدیث ۱۱ از «کتاب

حدود»، باب ما جاء فى الزجم.

۳ — «السنن الحبری»، ج ۷، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

۴ — «تفسیر القرآن الکریم»، طبع دارالفکر، ج ۶، ص ۲۸۱ تفسیر آیه **وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا** و پس از اتمام

روایت، راوی روایت را که معمر بن عبدالله جهنی ضبط کرده است گوید: چون پدر این طفل، بچه را دید، گفت: این پسر من است؛ سوگند به خدا و شکی در آن ندارم. معمر گوید: خداوند این مرد مجرم را مبتلا کرد به مرض آکله (خوره و جذام) که در صورتش پدید آمد؛ و پیوسته او را می‌خورد تا آنکه بمرد.

معمر گوید: این بچه آنقدر به پدرش شبیه بود که وقتی شما بخواهید یک کلاغ را با کلاغ دیگر و یا یک تخم مرغ را با یک تخم مرغ دیگر قیاس کنید؛ نمی‌توانید بگوئید: آنها به همدیگر شباهتشان از شباهت این طفل به پدرش بیشتر است.

۵ — «عمدة القاری»، ج ۹، ص ۶۴۲.

نموده^۱، و سید محسن جبل عاملی در کتاب «عجائب الأحكام» آورده^۲؛ و علامه امینی در «الغدیر» از مصادر آن آورده است.^۳ و

باری این است طرز حکومت خلفای جور، که در ریختن خون مظلومان و بی گناهان آستین بالا زده، و عذر خود را عدم علم به کتاب و سنت می دانند؛ و سوگند هم می خورند که نمی دانستیم. آخر کسی نبود به این دایگان مهربان تر از مادر بگوید: چه کسی شما را خلیفه المسلمین، و امیرالمؤمنین، و خلیفه رسول الله خوانده؟ و در برابر کدام اُمت شما این برچسب را به خود زده اید؟ شما خلیفه رسول الله و امیرمؤمنان را از مقامش ساقط می کنید، تا که برود در باغهای مدینه و خارج مدینه آبیاری کند و شخم بزند؛ و شما با اعتراف به جهل و نادانی خود، نام خلیفه و امیر بر خود بنهید و جانشین و قائم مقام رسول الله بدانید؟

آری نتیجه به دست گرفتن افراد غیر واجد مقام ولایت، درجه و مقام حکومت و ولایت را همین است که: نتایجش یکی پس از دیگری ظاهر می شود؛ و تا قیام قائم به حق، ولیّ حضرت حق، مردم گمراه و سرگردان و مظلوم، و بدون کامیابی از سرمایه های الهی در دنیا بیایند و بروند.

به خدا سوگند در دیروز که مشغول نوشتن داستان این زن مظلوم بودم که در زیر بمباران سنگهای عثمان سنگسار شده بود؛ آنقدر گریه کردم و اشک ها سرازیر

۱ - «المیزان»، ج ۱۸، ص ۲۲۴.

۲ - «عجائب الأحكام»، ص ۵۲ گوید: و نظیر این قضیه برای عثمان و ابن عباس وارد است و ابن عباس از علی (ع) گرفته است.

۳ - «الغدیر»، ج ۶، ص ۹۴.

۴ - و همچنین ابن شهر آشوب در «مناقب»، ط سنگی، ج ۱، ص ۵۰۰ و ۵۰۱ از «کشاف [کشف]» ثعلبی و «أربعین» خطیب، و «موطأ» مالک با اسانید خودشان از بعهه جهنی روایت کرده است. و در ذیل آن آورده است که: چون امیرمؤمنان (ع) عثمان را محکوم کردند، عثمان گفت: زن را برگردانید! و سپس گفت: ما عند عثمان بعد أن بعث إليها. «بعد از آنکه عثمان فرستاد تا او را برگردانند؛ دیگر مسئولیتی برای او نیست چه آنرا سنگسار کرده باشند و یا نکرده باشند.»

و نیز در «غایة المرام» ص ۵۳۱ قسمت دوم، حدیث چهارم از عامه، از «صحیح مسلم»، در تفسیر سوره زخرف روایت کرده است.

کردم، که از نوشتن واماندم؛ نه برای مظلومیت علی، و نه برای مظلومیت زهراء و محسن. بلکه برای مظلومیت این زن؛ فقط و فقط همین زن، که بر اساس دستور اسلام و پیروی از پیامبر اکرم، ازدواج کرده؛ و بار حمل و سختیهای دوران بارداری را متحمل شده؛ و اینک که بچه‌ای زائیده است؛ مزدش را آن دهند که: از نوزادش که آرزو دارد پستان بر لبانش نهد؛ و از نظاره بر چهره او، درد و رنج بارداری و زائیدن را فراموش کند؛ بدون جرم و گناه، از نوزاد جدا کنند؛ و ببرند آنقدر به او سنگ بزنند که جان دهد، به اتهام اینکه زنا کرده‌ای! و این بچه بچه زناست. این زن در کانون وجدان و مرکز اصل تفکیر و درایت خود چه می‌گوید؟!

همان جمله سربسته‌ای را که به خواهرش گفت «غیر از شوهرم کسی با من درنیاویخته، و غیر از خدا کسی از سر من آگاه نیست»؛ این طفل، طفل من است؛ به دستور رسول خدا در شکم حمل کرده‌ام؛ و دوران حمل را پشت سر گذارده؛ و اینک که بچه را به زمین نهاده‌ام؛ و ابتدای دوران رضاع است، باید مرا سنگسار کنند این مدعیان خلافت!

آری یوسف را به جرم عصمت و پاکی به زندان کردند؛ او بی گناه بود، عقیف بود.

باری بین این قضیه عثمان، و قضیه عمر که امر به رجم نموده بود، ولی خبر امیرمؤمنان علیه السلام به او رسیده، و هنوز زن را سنگسار ننموده بودند؛ تفاوتی نیست. هر دو از یک منبع و سرچشمه آب می‌خورند.

عثمان حکم به رجم کرد؛ و زن را به پیرو آن رجم کردند. عمر حکم به رجم کرد و اتفاقاً رجم نشده حکم علی رسید؛ و جلوگیری شد. هر دو حکم، حکم به غلط و ناشی از جهل بوده است؛ ولی اتفاقاً حکم عثمان عمل شد، و حکم عمر نشد. از جهت صدور حکم ظالمانه ابداً تفاوتی در میان آنها نیست. ولی چون زن جهنمی را سنگسار کردند، نام عثمان در تواریخ و کلام به بدی یاد شد؛ و این رجم را از نقمات وارده بر او شمرده‌اند؛ و اما عمر چون حکمش عمل نشده بود؛ و ندای لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمرُ او بلند شد؛ این جمله را طرفداران او حمل بر راستی و صدق او

نموده و می‌گویند: در برابر حق تسلیم شد.

ولی همانطور که یادآور شدیم از جهت ملاک و روح قضیه، بین این دو مسئله تفاوتی نیست. عثمان هم پس از ملاقات و احتجاج امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ اعتراف کرد که من نمی‌دانستم. و حکم هم از هر دو مصدر صادر شد.

وانگهی گفتار عمر که در بیست و سه مورد گفته است: **لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ** اگر هلاکت واقعی و آخروی و عذاب خداوندی است؛ پس چرا در برابر شاه ولایت قیام کرده و سپر گرفته و حق مسلم او را عالماً عامداً ربوده است؟!

پس معلوم می‌شود مراد او از این عبارت، هلاکت ظاهری، و ریخته شدن آبرو، و تنزل از شأن و مقام دنیوی بوده است که نام او را هم در مجالس و محافل به زشتی یاد کنند. این هم که قیمت ندارد؛ همانطور که گفتار او که من زنده نباشم، وقتی علی نیست؛ و یا در شهری نباشم که علی در آنجا نباشد؛ غیر از این مفهوم، مفهوم دیگری ندارد. او حتماً برای برقراری حکومت خود نیازمند به علی است؛ ولی نه آنکه خود را سیراً و واقعاً محتاج به علی ببیند؛ بلکه به علی چون نیاز به مهره‌ای از مهره‌های خلافت که بدون آن چرخ حکومتش نمی‌گردد؛ نیازمند است.

خوارزمی گوید: و با این اسناد (یعنی با سلسله‌سندی که در خبر قبل از این ذکر شده است) خبر داد به من ابوالعلاء حافظ، از حسن بن أحمد همدانی، از طریق اجازه در روایت، بر روی منبر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که **خُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ أَنْصَارِيٌّ** در جلوی منبر رسول خدا ایستاده؛ و این ابیات را انشاد کرد:

إِذَا نَحْنُ بَاتِعْنَا عَلِيًّا فَحَسْبُنَا أَبُو حَسَنِ مِمَّا نَخَافُ مِنَ الْفِتَنِ ۱
 وَجَدْنَاهُ أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ إِنَّهُ أَطْبَقُ قُرْنَيْهِ بِالْكِتَابِ وَبِالسُّنَنِ ۲
 وَإِنْ قُرْنِشًا مَا تَشْقُ عُبَارُهُ إِذَا مَا جَرَى يَوْمًا عَلَى الضَّمْرِ الْبَدَنِ ۳
 وَفِيهِ الَّذِي فِيهِمْ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ وَمَا فِيهِمْ بَعْضُ الَّذِي فِيهِ مِنْ حَسَنِ ۴

۱ - «اگر ما با علی بیعت کنیم، ابوالحسن ما را از هر فتنه‌ای که از آن

می‌ترسیم و بیمناکیم، کفایت می‌کند، و او برای ما کافی است.
 ۲ — ما او را چنان یافتیم که ولایتش از همهٔ مردم به مردم بیشتر است؛ زیرا که او حاذق‌ترین و ماهرترین طائفهٔ قریش است به کتاب خداوند؛ و به سنت‌های رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

۳ — علی یگانه مرد دلیر و یگانه تازی است که قریش جنگاور آنگاه که وی بر شتران لاغراندام سوار شده و بتازد، قدرت آن را ندارد که غبار او را بشکافد و هم‌آورد وی گردد.

۴ — و در علی است تمام خیرات و خوبی‌هایی که در همهٔ آنهاست؛ و در همهٔ آنها بعضی از خیرات و خوبی‌های او یافت نمی‌شود».

و نیز خوارزمی با سند متصل خود، از مهذب الأئمة أبوالمظفر، عبدالملک بن علی بن محمد همدانی با اتصال سند به عمرو بن میمون، از ابن عباس روایت می‌کند که بعضی از اهل کوفه در آیام صفین دربارهٔ امیرالمؤمنین عَلِيٍّ این ابیات را انشاد کرد:

أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ يَوْمَ التُّشُورِ مِنَ الرَّحْمَنِ عُقْرَانَا ۱
 أَوْضَحْتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُشْتَبِهًا جَزَاكَ رَبُّكَ عَنَّا فِيهِ حُسْنَانَا ۲
 نَفْسِي الْفِدَاءَ لِحَيْرِ النَّاسِ كُلِّهِمْ بَعْدَ النَّبِيِّ عَلِيَّ الْخَيْرِ مَوْلَانَا ۳
 أَخِي النَّبِيِّ وَمَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ مَعًا وَأَوَّلُ النَّاسِ تَصَدِيقًا وَإِيمَانًا ۴

۱ — «ای علی: تو آن امام و پیشوا هستی که ما در سایهٔ إطاعت او در روز قیامت از خدای رحمن امید غفران داریم!

۲ — تو آنچه برای ما در امور دین ما مشتبه بود، واضح کردی؛ پروردگارت از جانب ما جزایت را دوچندان نماید!

۳ — جان من فدای کسی که از همگی مردم بهتر است پس از پیغمبر؛ که او علی است مولای ما که منبع خیر و برکت است.

۴ — اوست هم برادر پیغمبر و هم صاحب اختیار مؤمنان؛ و اولین کسی که ایمان آورد و تصدیق رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نمود.»

۱ — «مناقب خوارزمی»، از طبع سنگی، ص ۳۴، و از طبع حرفی نجف ص ۲۲.

بالجمله جهالت خلفای غاصب یکی و دوتا نیست، در مسائل شرعی و آیات قرآن و لغت و معارف الهی آنقدر گنج بوده اند که علمای علم کلام در احتجاجات خود در برابر مخالفین، آنها را ضبط و ثبت کرده اند.

أبو بکر و عمر معنای آب را نمی دانستند

شیخ مفید آورده است که: از ابوبکر درباره گفتار خدای تعالی: **وَفَاكِهَةً وَأَبًّا** سؤال شد؛ و معنای آب را در قرآن نمی دانست؛ و گفت: **أَيُّ سَمَاءٍ تُظِلُّنِي أَمْ أَيُّ أَرْضٍ تُقِلُّنِي أَمْ كَيْفَ أَضْنَعُ إِنْ قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى يَمَا لَا أَعْلَمُ؟! أَمَّا الْفَاكِهَةُ فَتَعْرِفُهَا، وَأَمَّا الْأَبُّ فَاللَّهُ أَعْلَمُ بِهِ.**

«اگر من از روی رأی خود در کتاب خدای تعالی چیزی را بگویم که نمی دانم؛ در این صورت کدام آسمان بر سر من سایه می افکند؟ یا کدام زمین مرا بر روی خود می کشد؟ یا چکار کنم؟ و چه چاره اندیشم؟ ما معنای فَاكِهَةَ را می دانیم؛ و معنای آب را خدا داناتر است.»

چون سخن او را در این باب به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ رساندند؛ گفت: **يَا سُبْحَانَ اللَّهِ أَمَا عَلِمَ أَنَّ الْأَبَّ هُوَ الْكَلَاءُ وَالْمَرْعَى؛ وَأَنَّ قَوْلَهُ تَعَالَى: وَفَاكِهَةً وَأَبًّا إِعْتِدَادًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِإِنْعَامِهِ عَلَيَّ خَلْقِهِ بِمَا غَدَّاهُمْ بِهِ وَخَلَقَهُ لَهُمْ وَلِإِنْعَامِهِمْ مِمَّا نَحَبِي بِهِ أَنْفُسُهُمْ وَتَقْوَمُ بِهِ أَجْسَادُهُمْ.**^۱

«ای سبحان الله! آیا او ندانست که آب عبارت است از علف و گیاه بهائم؟ و این که گفتار خدای تعالی که می گوید: **وَفَاكِهَةً وَأَبًّا** عنایت و مرحمت و اعتنائی است که: خداوند تعالی بر خلق خودش نموده، که با نعمت دادن به آنها به غذایی که به آنها می دهد؛ و از برای آنها و چار پایانشان تهیه و ایجاد کرده، از آنچه را که به واسطه آن نفوسشان زنده می شود؛ و اجسادشان نیرو می گیرد؛ آنها را مورد نظر خود قرار داده است؟»

و ابن شهر آشوب صدر این حدیث را که راجع به ابوبکر است؛ از فتاواي

۱ - «إرشاد»، طبع سنگی ص ۱۱۰.

جا حِظ، و از تفسیر ثَعْلَبِي ذکر کرده؛ و ذیل آنرا که راجع به گفتار
 أمير المؤمنين عليه السلام از روایات اهل البيت عليهم السلام آورده است.^۱
 بزرگان علمای تفسیر از خاصه و عامه در تفسیر معنای أَبُ از سوره عَبَسَ این
 روایت را در عدم فهم معنای آن از ابوبکر روایت کرده‌اند از جمله زَمَخْشَرِي^۲ و ابن-
 کثیر^۳ و حَازِن^۴ و أَبُو السُّعُود^۵ و سُيُوطِي^۶ روایت نموده‌اند که علاوه بر آنکه ابوبکر
 معنای أَبُ را نمی‌دانست؛ و به آن عبارت مذکور لب‌گشود؛ عمر نیز نمی‌دانست؛
 و در فراز منبر چون این آیه را قرأنت کرد، اعتراف به جهل خود نموده و تصریح
 کرد که: دنبال معنای أَبُ گشتن، تکلف در قرآن است؛ و ما مأمور نیستیم که
 معنای آنرا بدانیم. آنچه را که از قرآن معنایش را می‌دانید عمل کنید؛ و آنچه را
 که نمی‌دانید معنای آنرا به خدا واگذار کنید! و ما در اینجا عین ألفاظ سیوطی را
 می‌آوریم:

أَبُو عُبَيْدَةَ در فضائل خود، و عبد بن حمید از ابراهیم تیمی روایت کرده‌اند
 که: از ابوبکر در باره گفتار خداوند: وَأَبَا سَوَّلَ شُدْ؛ او گفت: أَيُّ سَمَاءٍ تُظَلِّي، وَ
 أَيُّ أَرْضٍ تُقَلِّي إِذَا قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ مَا لَا أَعْلَمُ؟ وَ سَعِيدُ بْنُ مَنْصُورٍ، وَ ابْنُ
 جَرِيرٍ، وَ ابْنُ سَعْدٍ، وَ عَبْدِ بِنِ حَمِيدٍ، وَ ابْنُ مُنْذِرٍ، وَ ابْنُ مَرْذُوقَةَ، وَ بَيْهَقِيُّ در «شُعَبِ
 الْإِيمَانِ»، وَ حَطِيبٍ، وَ حَاكِمٍ با تصحیحی که از حدیث کرده است یعنی آنرا
 صحیح شمرده، از أَنَسٍ تخریج کرده‌اند که: عُمَرُ دَرِ بِلَايِ مَنْبَرِ ابْنِ آيَةَ رَا قَرَأْتَ
 كَرَدَ: فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًا وَعِنَبًا وَقَضْبًا إِلَى قَوْلِهِ وَأَبَا، قَالَ: كُلُّ هَذَا قَدْ عَرَفْتَاهُ؛
 فَمَا الْأَبُ؟ ثُمَّ رَفَضَ عَصًا كَانَتْ فِي يَدِهِ؛ فَقَالَ: هَذَا لَعَمْرُ اللَّهِ هُوَ التَّكَلُّفُ فَمَا
 عَلَيْكَ أَنْ لَا تَدْرِي مَا الْأَبُ؛ إِنِّي سَمِعْتُ لَكُمْ هُدَاهُ مِنَ الْكِتَابِ فَأَعْمَلُوا بِهِ؛ وَمَا

۱ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۰ و ص ۴۹۱.

۲ - «تفسیر کشاف»، طبع اول، مطبعة شرقیه، ج ۲، ص ۵۲۵.

۳ - «تفسیر ابن کثیر»، طبع دارالفکر، ج ۷، ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷.

۴ - «تفسیر حازن»، طبع مطبعة مصطفى محمد در مصر، ج ۷، ص ۱۷۶.

۵ - «تفسیر أبو السعود»، طبع مکتبه ریاض در ریاض، ج ۵، ص ۴۸۲.

۶ - «تفسیر الدر المنثور»، ج ۶، ص ۳۱۷.

لَمْ تَعْرِفُوهُ فَكَلِمَةُ إِلَى رَبِّهِ!

«(باید انسان نظری به طعام خود کند؛ که ما آب باران را از آسمان فرو ریختیم؛ و سپس زمین را برای رشد نباتات شکافتیم)؛ و آنگاه حبوبات، و انگور، و سبزیجات تر و تازه ای که مرتباً چیده می شوند، و پس از آن دوباره می رویند؛ و درخت زیتون، و درخت خرما، و باغهایی که از درختان انبوه سرشار شده است، و میوه جات، و علف و گیاه بهائیم را در آن کاشتیم (تا اینکه برای شما و برای چهار پایانتان متاعی بوده باشد)»^۱.

پس از قرائت این آیات عمر گفت: تمام اینهایی که خداوند نام برد، ما آنها را فهمیدیم؛ اما آب چه معنی دارد؟ و سپس عصائی را که در دست داشت به زمین پرت کرد و گفت: دانستن معنای آب سوگند به خدا تکلف است؛ مؤاخذه و تعهدی بر تو نیست که معنای آب را ندانی!

شما مردم از کتاب خدا آنچه را که رشاد و هدایتش بیان شده است از آن پیروی کنید؛ و بدان عمل کنید! و آنچه را که نمی دانید، و نمی شناسید معنی و واقعیتش را به پروردگارش بسپارید!

و حاکم در «مستدرک» فقط به ذکر روایت وارده از عمر در ندانستن معنای آب و نهی از تکلف در قرآن اکتفا کرده؛ و با سند متصل خود از انس بن مالک این حدیث را از عمر روایت می کند؛ و پس از آن می گوید: این حدیث بر شرط شیخین صحیح است و آنرا تخریج نکرده اند.^۲

سیوطی پس از روایت دو حدیث مذکور از ابوبکر و عمر، همچنین روایت می کند از عبد بن حمید، و ابن الأثیر در «مصاحف»، از انس که چون عمر آیه وَفَاكِهَةً وَأَبًّا را قرائت کرد گفت: فَأَكِهَةً معنایش را دانسته ایم؛ آب چیست؟

۱ - ما برای تمامیت مطلب سه آیه قبل از این آیاتی که در متن ذکر شده است؛ و یک آیه بعد از آنرا نیز ترجمه نمودیم یعنی آیه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبَابًا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقَاقًا که عبارتند از «آیه ۲۴ تا آیه ۲۶ از سوره ۸۰: عبس» و آیه مَنَاعًا لَكُمْ وَلِأَعْمَامِكُمْ که عبارت است از «آیه ۳۲ از این سوره.»

۲ - «مستدرک» حاکم، ج ۲، ص ۵۱۴، تفسیر سوره عَبَس و تولى.

وسپس گفت: مَهْ نُهَيْتَا عَنِ التَّكْلِيفِ^۱ آرام بگیر! ما را از تکلیف منع کرده‌اند.^۳ و نیز سیوطی از عبد بن حمید، از عبدالرحمن بن یزید، تخریج کرده است که: مردی از عمر از آیهٔ وَأَبًا پرسید؛ و سپس چون عمر دید ایشان در این باره گفتگو دارند؛ با تازیانهٔ دستی به آنها حمله کرد.^۴

علامهٔ فقید آیهٔ الله طباطبائی رضوان الله علیه، پس از نقل این احادیث از تفسیر «الذُّرُّ الْمَنْثُورُ» در ذیل حدیث اخیر گفته‌اند: حمله کردن با شلاق بر آنها، مبتنی بر منعی است که آنها از بحث در معارف کتاب خدا نموده بودند؛ حتی از تفسیر الفاظ آن.^۵

باری از تفریع مَتَاعًا لَكُمْ وَلَا نَعَامِكُمْ بر آیات سابقهٔ بر آن نیز روشن است که آب باید معنای خوراک چهار پایان، از گوسفند و گاو و شتر، همچون علف و گیاه مختص به بهائم باشد؛ مثل کاه و یونجه و علفهای بیابانی و خودرو. زیرا پس از شمردن نباتات روی زمین از حب، و انگور، و سبزیجات دستچین (همچون تره و جعفری و شیو و أمثالها) و زیتون، و خرما، و انواع میوه‌جات که همگی آنها اختصاص به انسان دارد چون نام از آب می‌برد؛ و بعداً مجموعه‌ای را که شمرده است، متاع انسان و انعام قرار می‌دهد؛ معلوم می‌شود که معنی و منظور از آب

۱- «الذُّرُّ الْمَنْثُورُ»، ج ۶، ص ۳۱۷.

۲- این روایت را تا اینجا طبری و طبرانی در «مسند» شامیین از طریق ابن وهب از یونس و عمرو بن حارث روایت کرده‌اند، و نیز حاکم و بیهقی در «شعب الایمان» در فصل نوزدهم از طریق صالح بن کیسان، و نیز ابن مردویه از روایت شعیب و همگی آنها از زُهری روایت کرده‌اند که: کسی به او گفت: من از عمر چنین شنیدم، و آن وقت قضیه را بیان کرد؛ و نیز این روایت طریق دیگری از روایت حمید از انس دارد که حاکم آنرا تخریج نموده است.

۳- و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»، آورده است که: روزی عمر به مسجد رفت و در بر او پیراهنی بود که بر پشت آن چهار وصله بود؛ و قرآن را خواند تا رسید به این آیه: وَفَاكْهَةٌ وَأَبًا در این حال گفت: این تکلیف است وما عليك باین الخطاب أن لا تدری ما الأب؟! «ای پسر خطاب! در ندانستن معنای آب، چیزی بر عهدهٔ تو نیست!» («شرح نهج البلاغه» ج ۱۲، ص ۳۳)

۴- «الذُّرُّ الْمَنْثُورُ»، ج ۶، ص ۳۱۷.

۵- «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ۲۰، ص ۳۱۹.

علفهائی است که در مراتع و چمن زارها و بیابانها برای حیوانات می‌روید؛ و مختصّ به آنهاست.

ابن حَجَر عَشَقَلَانِيّ در کتاب خود: «فَتْحُ الْبَارِي» برای دفاع از حریم شیخین، و نزهت دامان آنها را از لوث جهل به کتاب خدا حتّی از ألفاظ آن، با ادّعی مقام خلافت رسول اللّهی که آورنده قرآن است؛ عبارتی ذکر کرده است که محضّل و مفاد آن آنست که به قول معروف: از بیخ عرب است.

گویند: از بچّه باغبانی پرسیدند: پدرت روزی چند آبپاش به گل‌ها آب می‌دهد؟ او چون نمی‌دانست؛ برای آنکه خود را از پاسخ رها کند گفت: أصلاً باغ پدر من گل ندارد، تا آب بخواهد.^۱

ابن حَجَر هم می‌گوید: و گفته شده است که: لفظ آبّ عربی نیست؛ و مؤید این مطلب آن است که معنای آن بر مثل أبوبکر و عمّرنهان بوده است.^۲

و این کلام عجیبی است که درواهی و سست بودن آن، حتّی خود او هم خجالت کشیده است، این احتمال را به خودش نسبت دهد؛ و با کلمه قیل در تاریکی تیرپرتاب کرده است.

زیرا اولاً چرا و بدون جهت قرآن که فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین عبارات را آورده است؛ در اینجا یک کلمه خارجی را استعمال نموده است که به حدّی از اذهان دور بوده، که حتّی به ذهن دو خلیفه و الامقام رسول خدا نیز معنای آن نامفهوم مانده است؟!

و ثانیاً اگر این لفظ از لغت عرب بیرون بود؛ چرا صاحبان لغت و مُصَنِّفان و مؤلّفان بزرگ این فنّ، این لغت را همانند سایر لغات عربی در کتب مصنّفه خود ذکر کرده؛ و اشاره‌ای هم به اجنبی بودن آن نکرده‌اند؟

و ثالثاً روایات کثیری در معنای آبّ از طرق عامّه در تفسیر «الدُّرِّ الْمَنْثُور» و تفسیر «ابن کثیر» وارد شده است که: معنای آبّ گیاه و علفی است که خوراک

۱ - و در مثال پارسی گویند: خرما از گُرگی دُم نداشت. در «أمثال و جگم» دهخدا آمده است که معنای آن این است: از بیم زبانی بزرگتر از دعوی خسارت پیشین گذشتم. (ج ۲، ص ۷۳۴).

۲ - «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری»، ج ۱۳، ص ۲۳۰.

حیوانات است.

همچون روایت ابن مُنذر از سَدّی که او گفت: مراد از حَدَائِقُ، بَسَاتین است؛ و مراد از قَضْبُ، درختانِ کهن و مراد از أَبُ علف است؛ و در معنای مَتَاعاً لَكُمْ وَلَا نَعَامِكُمْ گفته است: فَأَكْهَةً مَتَاعِ شِمَاسْتِ وَأَبِ مَتَاعِ أَنْعَامِ شِمَا (شتر و گاو و گوسفند) است.^۱

و همچون روایت عبد بن حمید از ضَحَّاك که: فَأَكْهَةً چیزی است که بنی آدم می خورند و أَبُ چیزی است که در چراگاه می روید.^۲
و همچون روایت عبد بن حمید از عکرمه که: فَأَكْهَةً خوراک انسان است و أَبُ خوراک جنبندگان.^۳

و همچون روایت عبد بن حمید از حسن که: آنچه را که تر و تازه و شیرین است برای شِمَاسْتِ و أَبُ برای أَنْعَامِ شِمَاسْتِ.^۴
و همچون روایت عبد بن حمید از سعید بن جُبَيْر که: أَبُ گیاه و علف است.^۵

و همچون روایت عبد بن حمید از ابومالک که: أَبُ علف و روئیدنی های بیابانی است.^۶
و همچون روایت عبد بن حمید از عَطَاء که: هر چیزی که بر روی زمین می روید أَبُ است.^۷

و رابعاً أَبُ ریشه عربی دارد؛ و در اشعار عرب وارد شده است؛ همچنانکه سیوطی گوید که: طستی در جمله مسائل خود از ابن عباس تخریج کرده است که: نافع بن أزرَق از او پرسید که أَبُ چیست؟

ابن عباس گفت: آنچه را چهار پایان از آن علوفه خود می کنند. نافع پرسید: آیا عرب هم این کلمه را می داند؟ ابن عباس گفت: آری! آیا گفتار شاعر را

۱ تا ۷ — «الذّر المنثور»، ج ۶، ص ۳۱۷.

۸ — در «تفسیر ابن کثیر»، طبع دارالفکر، ج ۷، ص ۲۱۶ روایاتی را به همین مضمون و مفاد از ابن ادریس از عاصم بن کلیب از پدرش از ابن عباس و با سه طریق دیگر از ابن جریر؛ و از ابوبکر و ابوالسائب و از عوفی و مجاهد و حسن و قتاده و ابن زید و غیر واحد، از ابن عباس روایت می کند.

نشیده‌ای؟:

تَرَىٰ بِهِ الْأَبَّ وَالْيَفْطِينَ مُخْتَلِطًا عَلَى الشَّرِيعَةِ يَجْرِي تَحْتَهَا الْعَذْبُ^۱
 «در آن مکان سبز و خرم می‌بینی تو که علف و گیاه با کدو درهم آمیخته
 شده، و در کنار آبشخوار و شریعه رودی قرار دارد که در آن آب شیرین جاری
 است.»

و در تفسیر «کشاف»، زمخشری ذکر کرده است؛ و فخر رازی هم از او نقل
 کرده است که: الْأَبُّ الْمَرْعَى؛ لِأَنَّهُ يُؤَبُّ أَيْ يُؤْمٌ وَيُنْتَجَعُ؛ وَالْأَبُّ وَالْأُمُّ أَخَوَانِ؛
 قَالَ:

جِذْمًا قَيْسٌ وَنَجْدٌ دَارِنَا وَلَنَا الْأَبُّ بِهِ وَالْمَكْرَعُ^۲
 «أَبُّ عبارت است از گیاه و علفی که در چراگاه می‌روید؛ و آن را أَبُّ گویند
 به جهت آنکه قصد آنرا می‌کنند؛ و برای طلب گیاه به سوی آن می‌روند. و أَبُّ و أُمُّ
 یک معنی دارد. شاعر می‌گوید:

«أصل و ریشه و تبار ما قیس است؛ و خانه ما در نجد است؛ و ما هم دارای
 مرتع و چراگاه هستیم؛ و هم دارای آبشخواری که انواع و چهار پایان ما
 گردن‌های خود را کشیده و دراز کرده، از آن آب می‌نوشند.»

و منظور شاعر افتخار خویش است به شرف و شجاعت بر غیر خود، که از تبار
 قیس است و چراگاه و آبشخوار دارند.

و ابن اثیر در ماده أَبُّ، پس از بیان حدیث عمر، و اعتراف به جهل خود، و
 نهی از تکلف در قرآن، گوید: أَبُّ چراگاهی است که برای چریدن و قطع شدن
 علف آن، آماده شده است. و گفته شده است: أَبُّ برای چریدن چهار پایان
 همچون فَاقِهَة است برای انسان. و از این قبیل است حدیث قُسِّ بْنِ سَاعِدَةَ:^۳

۱ - «الدُّرُّ الْمَنْثُورُ»، ج ۶، ص ۳۱۶.

۲ - «تفسیر کشاف»، طبع اول، ج ۲، ص ۵۲۵، و «تفسیر فخر»، ج ۸، ص ۴۷۷. أَبُّ و أُمُّ،
 ماضی مضاعف، و اصل آن أَبُّ و أُمُّ بوده است. و أَبُّ و أُمُّ هر دو با فتحه همزه و تشدید باء و میم به
 معنای علف روئیده شده در چراگاه است؛ و جِذْمٌ با کسره جیم و سکون ذال به معنای اصل است.

۳ - مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲ ص ۲۸ گوید: قُسُّ با ضمه قاف و تشدید سین مهمله است.

فَجَعَلَ يَرْبَعُ أَبًا وَأَصِيدُ ضَبًّا^۱ «شتر من شروع کرد به خوردن از علوفه خود در چراگاه؛ و من شروع کردم به شکار کردن سوسمار.»
و أمَّا بُخَارِيُّ در «صحيح» خود به کلی صدر حدیث را که سؤال از ابوبکر و عمر در باره آب شد؛ و آنها ندانستند؛ إسقاط کرده؛ و فقط به ذیل حدیث عمر اقتصار کرده است که انس از او روایت می‌کند که او گفت: كُنَّا عِنْدَ عُمرَ فَقَالَ: نُهَيْتَنَا عَنِ التَّكْلِيفِ.^۲ «ما در نزد عمر بودیم که گفت: ما را از تکلیف نهی نموده اند.»

زمخشری نیز در مقام دفاع از حریم شیخین برآمده؛ و با تشریح فلسفه ای نارسا و بی بنیان خواسته است دامان ایشان را از این پاک کند. او در تفسیر خود همانطور که ذکر کردیم هر دو روایت را در عدم فهم معنای آب از شیخین و نهی عمر را از عدم تکلیف در قرآن آورده است؛ و پس از آن گفته است:
اگر تو در این حال إشکال کنی و پرسی که: این کلام عمر شباهت دارد به نهی از تتبع در معانی قرآن و بحث از مشکلات آن. در جواب می‌گوئیم: مراد او این نبوده است، ولیکن بزرگترین اهتمام آن قوم بر عمل بوده است، و اشتغال به بعضی از علوم می‌که در آن عمل نبوده است، در نزد آنها تکلیف شمرده می‌شده است.

و بنابراین مراد عمر آن بوده است که این آیه در مقام امتنان به انسان در خوراکش وارد شده؛ و از او استدعای شکر آنرا دارد، و از فحوای آیه دانسته شده است که مراد از آب بعضی از چیزهایی است که خداوند برای خوراک انسان و یا انعامش (شتر و گاو و گوسفند) رویانیده است.

بنابر این عمر می‌گوید: بر عهده‌توست که به امر مهم ترقیام کنی و آن شکر خداست — در آن چیزهایی که برای تو روشن است و مورد إشکال نیست — از آن

۱ — «النهاية في غريب الحديث والأثر»، ج ۱، ص ۱۳.

۲ — «صحيح بخاری»، طبع مطبعة اميريه، بولاق، ج ۹، ص ۹۵. کتاب «الاعتصام» باب ما يكره من كثرة السؤال وتكلف ما لا يعنيه. و این حدیث را از سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ثابت، از انس روایت می‌کند.

نعمت هائی که آنها را برای تو شمرده است! و از آن خود را مشغول مدار در طلب معنای آب؛ و معرفت نبات بخصوصی که آب نام برای آنست! و بر معرفت دانائی اجمالی آن اکتفا کن، تا برای تو در غیر این وقت مفهوم آن روشن گردد. و پس از آن سفارش مردم را نموده است که مردم در تمام مشکلاتی که برای آنها در قرآن پیش می‌آید؛ به این روش عمل کنند.^۱

این جواب نیز نادرست است؛ زیرا با آنکه جهل شیخین را به معنای آب نفی نکرده است؛ معلوم نشد که چگونه سؤال از معنای ظاهری و بسیط لفظی از الفاظ قرآن، تکلف است؟! آخر قرآنی که برای تدبّر و تأمل و تفکر آمده است؛ مردم حتی مردم عرب هم نباید از معنای ظاهری و الفاظ آن سؤال کنند؟

و انشاء الله بعداً به حول و قوه خدا بررسی خواهیم نمود که: علت منع شیخین از نقل احادیث نبویه و بالأخص نهی شدید توأم با عقوبت و شکنجه عمر، از بررسی در آیات قرآن، و شأن نزول آنها، و تأمل و تفکر در آنها، و از احادیث رسول خدا ﷺ؛ منظوری جز خام گذاردن اذهان عامه از ولایت و آیات وارده در شأن مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین نبوده است.

شیخ مفید در «ارشاد» آورده است که: از ابوبکر درباره معنای کَلَالَه پرسیدند: در پاسخ گفت: أَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي؛ فَإِنْ أَصَبْتُ فَمِنَ اللَّهِ؛ وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَمِنْ نَفْسِي وَمِنَ الشَّيْطَانِ.

«من در این باره، آنچه نظر و رأی من است می‌گویم؛ اگر هر آینه درست بود، از خداست؛ و اگر خطا و نادرست بود؛ از نفس من و از شیطان است.»

چون پاسخ او را به امیرالمؤمنین عليه السلام رساندند؛ فرمود: مَا أَعْتَاهُ عَنِ الرَّأْيِ فِي هَذَا الْمَكَانِ! أَمَا عَلِمَ أَنَّ الْكَلَالََةَ هُمُ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنْ قِبَلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ؛ وَ مِنْ قِبَلِ الْأَبِ عَلَى أَنْفِرَادِهِ؛ وَمِنْ قِبَلِ الْأُمِّ أَيْضاً عَلَى حَدِيثِهَا (انفرادها نسخه بدل)؟!.

قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: يَسْتَفْتُونَكَ، قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ^۲ وَقَالَ عَزَّوَجَلَّ: وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً

۱ - «تفسیر کشاف»، طبع اول، ج ۲، ص ۵۲۵.

۲ - «آیه ۱۷۶، از سوره ۴: نساء».

أَوَامِرًا وَآلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتُ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ.^۱

«چقدر او بی‌نیاز است از اِعمال رأی و نظر که در اینجا بدهد؟ (یعنی اصولاً مسئله، مسئله نظری نیست تا نیاز به رأی داشته باشد. این مسئله، مسئله لغوی است). آیا او ندانسته است که: کلاله به برادران و خواهران پدر و مادری می‌گویند؟! و نیز به خصوص برادران و خواهران پدری می‌گویند؟! و همچنین به خصوص برادران و خواهران مادری می‌گویند?!»

خداوند عزوجل می‌گوید: ای پیغمبر چون از تو پرسند و استفتاء کنند، بگو: خداوند در باره میراث کلاله اینطور حکم می‌کند که: اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد؛ و از برای او فقط یک خواهر پدر و مادری، و یا یک خواهر پدری بوده باشد؛ او باید نصف ماترک از اموال آن مرد متوفی را ببرد. و نیز خداوند عزوجل می‌گوید: اگر مردی و یا زنی، برادر و یا خواهر مادری متوفی باشند؛ در صورتی که فقط یک نفر باشند، و زیادتر نباشند؛ یک سدس (یک ششم) از ارثیه را می‌برند؛ و اگر از یک تن بیشتر باشند، همگی وراثت در یک ثلث (یک سوم) از اموال و ماترک متوفی، شریک خواهند بود».

و بنابراین می‌بینیم که خداوند برای کلاله در آیه اول که شامل خواهر پدر و مادری، و خواهر پدری، تنها می‌شود، نصف از ماترک میت را ارث قرار داده است. و برای کلاله که در آیه دوم فقط اختصاص به برادر و یا خواهر مادری دارد، سدس و یا ثلث را در فرض انفراد، و یا اجتماع مقرر نموده است.

فعلیهذا لفظ کلاله در قرآن دارای معنای مشخصی است که اولاً به خواهران و برادران پدر و مادری، و ثانیاً به خصوص پدری، و ثالثاً به خصوص مادری گفته می‌شود؛ و این حکم برای این موضوع در قرآن منصوص است؛ و نظر و رأی را در آنجا به کار می‌برند که نصی نباشد. بنابراین آن حضرت فرمود: چقدر او از اِعمال رأی و نظر در این مسئله بی‌نیاز است؛ و این مسئله، مسئله نظری نیست تا محتاج به

۱ - «آیه ۱۲، از سوره ۴: نساء».

نظر باشد؛ مسئله لغوی است و آیه قرآن حکمش را صریحاً بیان کرده است.
 ملا علی متقی در «کنز العمال» روایاتی را ذکر می‌کند که: ابوبکر و عمر
 معنای کَلَالَة را نمی‌دانستند؛ از جمله بعد از آنکه از شَعْبِی نظیر صدر همین
 روایتی را که از «إرشاد» مفید آوردیم، و ابوبکر گفت نمی‌دانم؛ آورده است، این
 جمله را اضافه دارد که ابوبکر گفت: أَرَاهُ مَا خَلَا الْوَالِدِ وَالْوَالِدِ «من رأیم این
 است که کلاله، غیر از پدر و فرزند است.»

و چون عمر به خلافت رسید گفت: کَلَالَة، غیر از خصوص فرزند است؛ و در
 عبارتی دارد: مَنْ لَا وَوَلَدَ لَهُ (کسی که فرزند ندارد) و وقتی که با خنجر ابولؤلؤ
 مجروح شد، گفت: من از خدا شرم می‌کنم که در این مسئله خلاف رأی ابوبکر را
 بدهم. رأی من همان است که کَلَالَة، غیر از پدر و فرزند است.^۱

و همچنین ملا علی متقی از سعید بن مسیب روایت کرده است که: عُمَرُ از
 رسول خدا ﷺ از کیفیتِ اِثْرِ کَلَالَة پرسید. رسول خدا ﷺ گفت: أَوْلَيْسَ
 قَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ ذَلِكَ؟ «آیا خداوند آن را مگر روشن نساخته است؟!» و پس از آن این
 آیه کریمه را قرائت فرمود:

وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً تَأْخِرُ آيَةً.

و عمر حالش طوری بود که نمی‌فهمید؛ و به دخترش حَفْصَة گفت: هر وقت
 دیدی که رسول خدا ﷺ دارای نشاط است از معنای آن از او بپرس!
 و چون حفصه از رسول خدا پرسید؛ حضرت گفت: آیا پدرت گفته است که
 بپرس؟ مَا أَرَى أَبَاكَ يَعْزَمُهَا أَبَدًا «من نمی‌بینم که پدرت تا ابد این مسئله را
 بفهمد.»

۱ — «کنز العمال»، کتاب الفرائض، طبع حیدرآباد، سنه ۱۳۴۶، ج ۱۱، ص ۷۵ و ص ۷۶، حدیث
 ۳۲۳، از سعید بن منصور در «سنن» خود، و از عبدالرزاق در «جامع»، و از ابن ابی شیبّه، و از دارمی، و از
 ابن جریر، و از ابن منذر، و از بیهقی در «سنن» خود روایت کرده است.
 و بیهقی در «سنن» خود صدر این روایت را که راجع به ابوبکر است در ج ۶، ص ۲۲۳، و ذیل آنرا
 که راجع به عمر است در ص ۲۲۴ از شعبی روایت نموده است؛ و صدر آنرا نیز دارمی در «سنن» خود،
 ج ۲، ص ۳۶۵ و ۳۶۶ آورده است.

و عمر خودش می‌گفت: مَا أَرَانِي أَعْلَمُهَا أَبَدًا وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَلِكَ.^۱
 «من هیچ وقت در خود نمی‌یابم که بتوانم معنای کلاله را بفهمم؛ در صورتی
 که رسول خدا ﷺ درباره‌ی من این عبارت را گفته است!»
 و مسلم، و أحمد، و ابن ماجه، و بیهقی و طبری و قرطبی، همگی از معدان
 ابن ابی طلحة یعمری، روایت کرده‌اند که او گفت: عمر بن خطاب، در روز
 جمعه‌ای خطبه خواند؛ و از رسول خدا ﷺ یاد کرد؛ و از ابوبکر یاد کرد؛ و پس
 از آن گفت: من پس از خودم چیزی را که نزد من، اهم از کلاله باشد،
 نمی‌گذارم. من در هیچ مسئله‌ای به اندازه مسئله کلاله به رسول خدا مراجعه
 نکردم. و رسول خدا در هیچ امری به قدر این مسئله به من تند نشد، و خشونت و
 غلظت نمود، تا به جایی که با انگشت خود به سینه من زد و گفت: يَا عُمَرُ أَلَا
 يَكْفِيكَ آيَةُ الصَّيْفِ الَّتِي فِي آخِرِ سُورَةِ النَّسَاءِ «ای عمر! آیا آیه صیف که در
 آخر سوره نساء است، برای تو بس نیست؟!»^۲

و عمر گفت: اگر من زنده بمانم در مسئله کلاله، حکمی می‌کنم که هر کس
 قرآن خوانده باشد، و هر کس قرآن نخوانده باشد، مطابق حکم من حکم کند.^۳
 سیوطی آورده است که: مَسْرُوقٌ می‌گوید: من از عمر بن خطاب درباره‌ی اقربای

۱ — «کنز العمال»، ج ۱۱، ص ۷۳ و ص ۷۴، حدیث ۳۲۰، از ابن راهویه؛ و از ابن مردویه، روایت کرده است، و گفته است که: این حدیث صحیح است.

و تفسیر «الذّر المنثور»، ج ۲، ص ۲۴۹، و فضل بن شاذان در «ایضاح» ص ۳۲۵ ذکر کرده است.

۲ — نام آیه کلاله، آیه صیف است؛ چون در ججه الوداع که موسم تابستان بود نازل شده است؛ و آن
 «آیه ۱۷۶، از سوره ۴: نساء است»: بَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يَفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ امْرؤَهُ لَبِيسٌ لَهُ وَلَدٌ لَهُ أَخْتٌ
 فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهِيَ زَانِجَا وَهُوَ زَانِجٌ لَهَا وَلِدٌ فَمَنْ كَانَا أَتَيْنِ فَلَهُمَا النِّسْفَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانَا مِنْ إِخْوَةٍ رِجَالًا وَنِسَاءً
 فَلِلَّذَكَرِ مِثْلَ حَظِّ الْأُنثَىٰ بَيْنَ اللَّهِ لَكُمْ أَنْ تَضَلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

۳ — «صحیح مسلم»، طبع دار احیاء التراث العربی، و تعلیقه محمد فؤاد عبدالباقی، ج ۳، کتاب
 «الفرائض»، ص ۱۲۳۶، حدیث شماره ۹؛ و «سنن ابن ماجه» همین طبع با همین تعلیقه، ج ۲، ص ۹۱۰
 باب الكلاله حدیث شماره ۲۷۲۶ و بیهقی در «سنن» ج ۶ ص ۲۲۴ و در ذیلش اضافه دارد که عمر گفت:
 وَهُوَ مَا خَلَا الْأَبَ كَذَا احْتِسَبَ؛ و «مسند» احمد حنبل، ج ۱، ص ۴۸؛ و «تفسیر قرطبی»، طبع دار الکاتب العربی
 سنه ۱۳۸۷، ج ۶، ص ۲۹ تا آخر کلام پیامبر؛ و «تفسیر طبری»، طبع مصطفی البابی، سنه ۱۳۷۳ ج ۶، ص ۴۳.

خودم که به عنوان کَلَالَة ارث می‌برند؛ پرسیدم. عمر گفت: الْكَلَالَة، الْكَلَالَة؛ دست برد، و ریش خود را گرفت و گفت:

اگر می‌دانستم، برای من بهتر بود از آنکه تمام اشیاء روی زمین، ملک من باشد! و من از رسول خدا ﷺ پرسیدم، سه بار رسول خدا گفت: آیا آیه‌ای را که در صَيْف نازل شد نشنیده‌ای؟^۱

و حاکم در «مستدرک» از محمد بن طلحه از عُمَر بن خطاب روایت کرده است که: او گفت: لِأَنَّ أَكُونَ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَنْ ثَلَاثِ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ: مَنْ الْخَلِيفَةُ تَعْدَهُ؟ وَعَنْ قَوْمٍ قَالُوا: نُقِرُّ بِالرِّكَاءِ فِي أَمْوَالِنَا وَلَا نُؤَدِّيْهَا إِلَيْكَ، أَيَحِلُّ فِتَالُهُمْ؟ وَعَنْ الْكَلَالَةِ.^۲

«اگر من از سه موضوع از رسول خدا ﷺ سؤال می‌کردم برای من بهتر بود از شتران سرخ مو: یکی آنکه خلیفه بعد از او کیست؟ و دیگر درباره قومی که می‌گویند: ما به دادن زکات در اموال خودمان اقرار و اعتراف داریم؛ ولیکن به تو نمی‌دهیم، آیا کشتن این جماعت جایز است؟ و سومی از کَلَالَة.»

و نیز در ضمن حدیثی از حُدَيْفَة بن یمان روایت شده است که چون آیه یَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ نازل شد؛ رسول خدا ﷺ آنرا به حُدَيْفَة تعلیم کرد؛ و حذیفه هم آنرا به عُمَر تعلیم نمود؛ بعد از این قضیه باز عمر از حُدَيْفَة در این باره پرسید؛ حذیفه گفت: وَاللَّهِ إِنَّكَ لَأَحْمَقُ إِنْ كُنْتُ ظَنَنْتُ! إِنَّهُ لَقَانِيهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَلَقَيْتُهَا كَمَا لَقَانِيهَا رَسُولُ اللَّهِ! وَاللَّهِ لَا أَرِيدُكَ عَلَيْهَا شَيْئاً أَبَداً.^۳

۱ - تفسیر «الذّر المنثور»، ج ۲، ص ۲۵۱، و تفسیر طبری، ج ۶، ص ۴۴.

۲ - «المستدرک»، ج ۲، ص ۳۰۳ و «الذّر المنثور»، ج ۲، ص ۲۴۹ و با مختصر اختلافی در «تفسیر

قرطبی»، ج ۶، ص ۲۹ و «تفسیر ابن کثیر»، طبع دارالفکر، ج ۲، ص ۴۶۴.

۳ - «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲، ص ۴۶۶ و «تفسیر طبری» ج ۶ ص ۴۲ و نیز در همین صفحه با سند خود از ابن سیرین آورده است که چون این آیه نازل شد، كَانَ النَّبِيُّ فِي مَسِيرِهِ وَ إِلَى جَنْبِهِ حُدَيْفَةُ بْنُ الْيَمَانِ فَبَلَغَهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حُدَيْفَةَ، وَبَلَغَهَا حُدَيْفَةُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَسِيرُ خَلْفَهُ. فَلَمَّا اسْتَخْلَفَ عُمَرُ سَأَلَ عَنْهَا حُدَيْفَةَ، وَرَجَا أَنْ يَكُونَ عِنْدَهُ تَفْسِيرُهَا فَقَالَ حُدَيْفَةُ: وَاللَّهِ إِنَّكَ لَعَاجِزٌ إِنْ ظَنَنْتَ أَنَّ إِمَارَتَكَ

«سوگند به خدا تو مرد احمق و نادانی هستی! من چنین می‌دانم؛ زیرا که آنرا رسول خدا به من یاد داده است؛ و من هم آنرا همانطور که رسول خدا به من یاد داده است به تو یاد دادم! سوگند به خدا که ابدأً از آنچه به تو یاد داده‌ام — که طبق تعلیم رسول خدا به من بوده است — من چیزی را برای تو بر آن نمی‌افزایم.»

و شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: و در روایت آمده است که: بعضی از علمای یهود نزد ابوبکر رفتند و به او گفتند: تو خلیفه پیغمبر این اُمّت هستی؟! گفت: آری!

آن عالم گفت: ما در کتاب تورات اینطور یافته‌ایم که: جانشینان پیغمبران، داناترین افراد اُمّت‌های آنها هستند! اینک تو مرا از خدا خبردار کن که در کجاست؟ آیا در آسمان است و یا در زمین؟

ابوبکر گفت: خدا در آسمان است بر فراز عرش.

عالم یهودی گفت: بنابراین گفتار، من زمین را از او خالی می‌بینم؛ و نیز بنابراین گفتار می‌بینم که در محلّ و مکانی هست؛ و در محلّ و مکانی دگر نیست!

ابوبکر گفت: این کلام، گفتار مردمان زندیق است؛ از نزد من دور شو؛ و گرنه ترا می‌کشم!

عالم یهودی با تعجب تمام، در حالیکه اسلام را مسخره می‌کرد، بازگشت؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام با وی مواجه شده، بدو روی آوردند و گفتند: ای مرد یهودی! سؤال تو را دانستم و جوابی را که به تو داده شد نیز دانستم؛ ولیکن ما می‌گوئیم:

←

نَحْمَلْنِي أَنْ أُحَدِّثَكَ فِيهَا بِمَا لَمْ أُحَدِّثْكَ بِهَذَا! فقال عمر: لم أرد هذا، رحمك الله! «پیغمبر در راه سفری بودند و در کنار آن حضرت حذیفه بن یمان بوده است. رسول خدا این آیه را به حذیفه تبلیغ کردند و حذیفه هم به عمر بن خطاب که در پشت سرش طیّ طریق می‌نمود، تبلیغ کرد. و چون عمر به خلافت رسید؛ معنای آنرا از حذیفه پرسید؛ و امید داشت که تفسیر این آیه را که حذیفه می‌داند به او بگوید. حذیفه به او گفت: سوگند به خدا که تو عاجزی و ناتوانی از اینکه بتوانی مفاد این آیه را بفهمی! من اینطور می‌بینم که این حکومت و ریاست توبه من تحمیل می‌کند، و مرا وامی‌دارد که: برای تو از خود چیزهایی اضافه کنم و به تو بگویم که در آنروز به تو نگفته‌ام. عمر گفت: خدایت رحمت کند؛ من چنین قصدی را نداشتم.»

إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ، أَيْنَ الْأَيْنِ، فَلَا أَيْنَ لَهُ؛ وَجَلَّ أَنْ يَخْوِيَهُ مَكَانٌ؛ وَهُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِغَيْرِ مُمَاسَّةٍ؛ وَلَا مُجَاوِرَةٍ، يُحِيطُ عِلْمًا بِمَا فِيهَا؛ وَلَا يَخْلُوشِيءٌ مِنْهَا مِنْ تَدْبِيرِهِ.

«حقاً و تحقیقاً خدای عزوجل، مکان و ظرف را برای موجودات آفرید؛ پس نمی‌تواند خودش دارای ظرف و مکان باشد؛ و خداوند بزرگتر و اجل است از آنکه مکانی بتواند او را دربر گیرد! و او در هر مکانی است بدون آنکه با آن مکان تماس داشته باشد؛ و یا در مجاورت آن قرار گیرد. علم خداوند احاطه دارد به تمام موجوداتی که در مکانها قرار دارند؛ و هیچیک از آن موجودات از تدبیر و اراده خداوند خالی نیستند.»

آنگاه امیرمؤمنان به آن مرد گفتند: من تو را اینک آگاه می‌کنم به آنچه در بعضی از کتابهای شما وارد شده است؛ و آن بر آنچه را که من برای تو گفتم، گواه است! اگر بدانی و بفهمی آیا ایمان می‌آوری؟ یهودی گفت: آری!

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: آیا شما در بعضی از کتب خود اینطور نیافته‌اید که: مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ عَلِيٌّ نَبِيْنَا وَآلُهُ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ رُوزِي نَشْتَه بُوَدُ كَه نَاگَاھ فرشته‌ای از جانب مشرق آمد، و حضرت موسی به او گفت: از کجا آمده‌ای؟! گفت: از نزد خداوند عزوجل!

و پس از آن فرشته‌ای از جانب مغرب آمد؛ و حضرت موسی به او گفت: از کجا آمده‌ای؟! گفت: از نزد خداوند عزوجل!

و سپس فرشته‌ای آمد، و گفت: من از آسمان هفتم، از نزد خداوند عزوجل آمده‌ام؛ و پس از آن نیز فرشته دیگری آمد، و گفت: من از هفتمین درجه زیرین زمین، از نزد خداوند تعالی آمده‌ام!

در این حال مُوسَى عَلِيٌّ نَبِيْنَا وَآلِهِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: سُبْحَانَ مَنْ لَا يَخْلُومُهُ مَكَانٌ وَلَا يَكُونُ مِنْ (إِلَى نَسَخه بدل) مَكَانٍ أَقْرَبَ مِنْ مَكَانٍ.

«پاک و منزّه است آن که مکانی از او خالی نیست؛ و نسبت به مکانی، نزدیکتر از مکان دیگر نیست.»

عالم یهودی گفت: اینک شهادت می‌دهم که: این مطلب حق است و بس؛ و

شهادت می‌دهم که: توبه مقام خلافت و جانشینی پیغمبرت سزاوارتری از این مردیکه بر خلافت استیلاء پیدا نموده است.^۱

باری نظیر این قضیه نیز بسیار است که: ابوبکر در برابر علماء یهود و نصاری از پاسخ عاجز ماند؛ و اگر أميرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نبود؛ و به پاسخ و جواب نمی‌رسید؛ یهود و نصاری آنها را با خاک سیاه یکسان می‌ساخته و ریشه اسلام و مسلمین را از بیخ می‌کنند. و چقدر خوب و عالی در قیاس آن والی مقام ولایت و امامت را با ابوبکر: جانشین تحمیلی و غصبی، شاعر و الامقام تشریح می‌کند آنجا که می‌گوید:

تَهَافَتُوا بِالَّذِي بِهِ فَاهُوا ۱	تَبًّا لِنُصَابَةِ الْأَتَامِ وَقَدْ
غُبُونُهُمْ بِالَّذِي بِهِ تَاهُوا ۲	فَاسُوا عَتِيقًا بِحَيْدَرٍ عَمِيَّتْ
وَبَيْنَ مَنْ قَالَ: إِنَّهُ اللَّهُ ۳	كَمْ بَيْنَ مَنْ شَكَّ فِي هِدَايَتِهِ
وَالْعَارِفُونَ بِمَعْنَى وَضْفِهِ تَاهُوا ۴	أَهْلُ الْوَرَى عَجَزُوا عَنْ وَضْفِ حَيْدَرَةٍ
وَأَخْتَشَى اللَّهَ فِي قَوْلِي هُوَ اللَّهُ ۵	إِنْ أَدْعُهُ بَشْرًا فَالْعَقْلُ يَمْنَعُنِي

۱ — «هلاکت و زیان و خسران باد، برای دشمنان علی که از میان خلق به عداوت و خصومت او بپا خاسته‌اند، در حالیکه به پیرو گفتار زشت و نکوهیده‌ای که از او بر زبان دارند، پیوسته در مرگ و نابودی، یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند؛ و به دیار عدم و نیستی گم می‌شوند.

۲ — عتیق (ابوبکر) را به حیدر، شیربیشه عالم ابداع، قیاس کرده‌اند. کور و نابینا شده است دیدگان‌شان، در اثر آنکه به واسطه او، در وادی ضلالت و گمراهی فرورفته و به هلاکت در افتاده‌اند.

۳ — چقدر فاصله بزرگ و مسافت زیادی است در میان کسیکه در هدایت او شک کرده است؛ و کسیکه گفته است: علی، الله است خدای یکتا و واحد احد و صمد است.

۴ — تمام مردم عالم از توصیف مقام و رسیدن به اوصاف حیدر: یگانه شیر

۱ — «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۱۱.

عالم بشریت و سرخیل کاروان انسانیت فرومانده، به عجز و ناتوانی خود معترف؛ و عارفان به حقیقت معنای اوصاف او، متحیر و سرگردان شده، در حیرت و بهت به سر می‌برند.

۵ — اگر من او را بشر بخوانم، عقل جلوی مرا می‌گیرد، و منع می‌نماید؛ و در گفتارم به اینکه او الله است از خدا بیم دارم و در خوف و خشیت به سر می‌برم.» نادانی و حماقت ابوبکر به حدی رسیده است که عمر از او به **أَحْمَقُ بَنِي تَيْمٍ** (بزرگ آحمق از طایفه بنی تیم) و فرزندش عبدالرحمن را **دُوَيْبَةُ سُوءٍ** (جنبنده کوچک زشت کردار) می‌خواند و در عین حال او را از پدرش بهتر می‌داند. چنانکه ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از سید مرتضی در «شافی»، در مقام بیان آنکه عمر به صورت ظاهر راضی به خلافت ابوبکر بود؛ و در دلش آنرا ناخوش داشت؛ بیان مفصلی دارد تا آنکه برای این حقیقت روایتی را به عنوان شاهد مطلب ذکر می‌کند؛ و آن این است که:

روایت می‌کند **هَيْثَمُ بن عَدِيّ** از عبدالله بن عباس **هَمْدَانِيّ**، از سعید بن جبیر که او گفت: در وقتی از اوقات در نزد عبدالله بن عمر، نام عمر و ابوبکر را بردند؛ و مردی که آنجا بود، گفت: **كَانَا وَاللَّهِ شَمْسِي هَذِهِ الْأُمَّةِ وَنُورِهَا** «سوگند به خدا که آن دو نفر، دو خورشید این امت، و دو ماه این امت بودند.»

ابن عمر به آن مرد گفت: از کجا می‌دانی؟! آن مرد گفت: آیا اینطور نبود که با هم یگانه و مؤتلف بوده‌اند؟! ابن عمر گفت: نه؛ بلکه مختلف بوده‌اند، اگر شما بدانید! من شهادت می‌دهم که روزی نزد پدرم بودم؛ و در آنروز مرا امر کرده بود که هیچکس را به او راه ندهم! عبدالرحمن پسر ابوبکر آمد، و اجازه خواست که وارد شود. عمر گفت: **دُوَيْبَةُ سُوءٍ وَلَهُوَ خَيْرٌ مِنْ أُبَيِّهِ** «این مرد، جنبنده کوچک زشت کرداری است؛ و معذک از پدرش بهتر است.»

این عبارت پدرم مرا به وحشت انداخت؛ و گفتم: ای پدر جان! عبدالرحمن از پدرش بهتر است؟!

عمر گفت: ای بی مادر! کیست که از پدرش بهتر نباشد؟ به عبدالرحمن اجازه بده، داخل شود!

عبدالرحمن وارد شد؛ و آمده بود تا درباره حُطِیئَةُ شاعر شفاعت کند که عمر از او راضی شود. چون عمر به واسطه شعری که سروده بود، وی را در حبس افکنده بود. عمر گفت: در حطیئه کژی است؛ بگذار در اثر طول مدت زندان، من او را راست نمایم! هر چه عبدالرحمن اصرار ورزید، عمر قبول نکرد؛ و عبدالرحمن از نزد او بیرون شد؛ در این حال عمر رو به من کرد و گفت: **أَفِي غَفْلَةٍ أَنْتَ إِلَى يَوْمِكَ هَذَا عَمَّا كَانَ مِنْ تَقَدُّمِ أَحِيْمِقِ بَنِي تَيْمٍ وَظُلْمِهِ لِي؟!**

«آیا در غفلت هستی از اول امر تا امروزت که می‌گذرد؛ از آنچه از بزرگ احق خاندان بنی تيم صورت گرفته، از مقدم شدن او، و از ظلم و ستمی که به من نموده است؟»

من گفتم: ای پدر! من از تقدم او و وقایع گذشته و حوادث متقدمه بی خبرم! پدرم گفت: چقدر تو سزاواری که بدانی! من گفتم: سوگند به خدا که ابوبکر در نزد مردم، از نور چشمهایشان محبوب تر است! پدرم گفت: علی رغم پدرت، و خشم و غضبی که از این مسئله او دارد؛ مطلب همین طور است که می‌گوئی! من گفتم: آیا از کار ابوبکر در موقفی از موقفی که مردم مجتمعند؛ پرده بر نمی‌داری؛ و این حقایق را برایشان روشن نمی‌سازی؟!

عمر گفت: من چگونه می‌توانم این کار را بکنم با اینکه تو گفتی: او در نزد مردم از نور دیدگان‌شان محبوب تر است؟ و در این صورت اگر بگویم؛ مردم سر پدرت را با قطعه سنگ بزرگ، می‌شکنند!

ابن عمر می‌گوید: سوگند به خدا پدرم، بلند همتی نمود، و جرأت کرد، و قدم در جسارت نهاد؛ و هنوز جمعه‌ای نگذشته بود که در میان مردم به خطبه برخاست و گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً وَفِي اللَّهِ شَرُّهَا فَمَنْ دَعَاكُمْ إِلَى مِنْلِهَا فَاقْتُلُوهُ!**

«ای مردم! بیعت با ابوبکر، بدون بنیان و اساس و بسی رویه

۱ — «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، چهار جلدی؛ از طبع افست، بیروت، دارالمعرفة،

دارالکاتب العربی، دار احیاء التراث العربی، ج ۱، ص ۱۲۴.

بود؛ لغزشی بود که صورت گرفت؛ ولیکن خداوند از شرش حفظ نمود! هر کس از این به بعد، شما را به مثل آن بیعت بخواند، او را بکشید!»

ابن شهر آشوب گوید: مردی از ابوبکر پرسید که: مردی در هنگام صبح با زنی ازدواج کرده است؛ این زن در همان شب، بچه می‌زاید؛ و این زن و بچه هر دو ارث این مرد را می‌برند؛ ابوبکر در جواب فرو ماند.

حضرت فرمود: هَذَا رَجُلٌ لَهُ جَارِيَةٌ حُبْلَى فَلَمَّا تَمَخَّضَتْ مَاتَ الرَّجُلُ.^۱

و مراد آنستکه این مرد کنیزی داشته است، که از او آبستن بوده است؛ و او را آزاد می‌کند و در صبحگاهی او را به عقد ازدواج خود درمی‌آورد. و شبانگاه کنیز می‌زاید؛ و پس از آن این مرد می‌میرد؛ و ارثیه او به زن و بچه می‌رسد.

فضل بن شاذان در ضمن احتجاجات خود بر علیه عامه می‌گوید: شما روایت می‌کنید از عبدالاعلی، از سعید بن قتاده که عمر بن خطاب، خطبه خواند، و به مردم گفت: آگاه باشید که برای من اگر خبر بیاورند که مردی مهریه زن خود را بیش از چهارصد درهم کرده است، من در شکنجه و عقوبت او مبالغه می‌کنم!

ابن قتاده می‌گوید: در این حال زنی به سوی او آمد و گفت: مَا لَنَا وَلَكَ يَا عُمَرُ؟ قَوْلُ اللَّهِ أَعْدَلُ مِنْ قَوْلِكَ وَأَوْلَى أَنْ يُتَّبَعَ! «ای عمر توبه کار ما چکار داری؟! گفتار خدا استوارتر است از گفتار تو؛ و سزاوارتر است که پیروی شود!» عمر گفت: خداوند تعالی مگر چه گفته است؟! زن گفت: خداوند گفته است:

وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِخْدِيَهُنَّ فِنظَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَاناً وَإِنَّمَا مُبِيناً. وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً.^۲

«و اگر بخواهید شما زوجه ای را به جای زوجه دیگر بگیرید؛ و به یکی از آنها به عنوان مهریه، مال فراوان داده باشید؛ نباید از آن مال چیزی برای خود بگیرید، گر چه مختصر باشد! آیا شما این مال را می‌گیرید در حالیکه بطلان و

۱ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۲ - «آیه ۲۰ و ۲۱، از سوره ۴: نساء».

خلاف واقع بودن و کذب این أخذ به حدی است که انسان را حیرت زده می‌کند؛ و به بهت می‌کشاند؛ و گناه آشکار و روشنی است؟! و چگونه شما از این مال می‌گیرید؛ در حالیکه بعضی از شما به بعضی دیگر رسیده‌اید، و با تماس خارجی متصل شده و نفوستان بهم پیوسته و متحد شده است؟ و آن زنان از شما، به قرارداد عقد خود برای این مهریه، تعهد و میثاق استواری را گرفته‌اند.»

سپس آن زن به عمر گفت: معنای قنطار مالی است که به قدر دینۀ انسان^۱ باشد؛ و آن از چهارصد درهم بیشتر است. عمر گفت: کُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام افراد از عمر در مسائل خود داناترند.»

و از آنجا به منبر برگشت و خطبه خواند و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي كُنْتُ نَهَيْتُ أَنْ يَتَرَوَّحَ الرَّجُلُ عَلَى أَكْثَرِ مِنْ أَرْبَعِينَ دِرْهَمًا وَإِنَّ امْرَأَةً أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ جَاءَتْنِي فَحَاجَّتْنِي بِكِتَابِ اللَّهِ فَحَجَّتْ وَفَلَجَتْ؛ وَإِنَّ الْمَهْرَ مَا تَرَضَى بِهِ الْمُسْلِمُونَ.^۲

«ای مردم! من نهی کردم که مردی که مردی که زن می‌گیرد، بیش از چهارصد درهم برای او مهریه تعیین کند؛ ولیکن زنی که از عمر فقیه‌تر بود؛ نزد من آمد؛ و با کتاب خدا احتجاج و استدلال نمود. و بر من غلبه کرد، و پیروز شد. مهریه همان است که مسلمین در عقد نکاح با هم تراضی کنند؛ و بدلیخواه طرفین زن و شوهر صورت گیرد.»

استاد گرامی علامۀ طباطبائی رضوان الله علیه از تفسیر «الدر المنثور» آورده‌اند که سیوطی از عبدالرزاق و ابن منذر از عبدالرحمن سلمی، و نیز از سعید بن منصور و ابی یعلی با سند جید از مسروق؛ و همچنین از سعید بن منصور و عبد بن

۱ — دیه مردم مسلمان عبارت است از هزار دینار طلا، و یا ده هزار درهم نقره، و یا صد نفر شتر، و یا دویست عدد گاو، و یا هزار عدد گوسفند.

۲ — «ایضاح» فضل بن شاذان با تعلیقه سید جلال الدین ارموی حسینی محدث، ص ۱۹۴ و ص ۱۹۵ فضل بن شاذان آزدی نیشابوری از اعاظم اصحاب و مشایخ طائفه حقه محقه شیعه اثناعشریه بوده است از طایفه آزد و سکونت او در نیشابور بوده و در سنه ۲۶۰ وفات کرده است. جلالت و عظمت شأن این مرد به حدی است که حضرت امام ابو محمد حسن عسکری (ع) می‌فرماید: اَعْظَمَ أَهْلَ خِرَاسَانَ بِمَكَانِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ وَكَوْنَهُ بَيْنَ أَظْهَرِهِمْ «من بر اهالی خراسان غبطه می‌خورم که فضل بن شاذان در آنجا است.» کتاب «ایضاح» او، از نفیس‌ترین کتب و ذخائر علمیه شیعه می‌باشد.

حمید، از بکر بن عبدالله مُزنی، این واقعه را حکایت نموده است.^۱ و از زبیر بن بکر در «موفقیات» از عبدالله بن مُصعب روایت کرده است که عمر گفت: لَا تَزِيدُوا فِي مَهْرِ النِّسَاءِ عَلَى أَرْبَعِينَ أَوْ قِيَّةً فَمَنْ زَادَ أَلْقِيَتْ الزَّيَادَةُ فِي بَيْتِ الْمَالِ - الرواية!

«در مهریه زنها بیش از چهل وقیه، قرار ندهید! هر کس زیاده را در بیت المال می‌اندازد.»

علامه امینی این داستان را به نُه صورت و کیفیت از مصادر مهم تاریخ و از مشایخ حدیث و تفسیر ذکر کرده است؛ و در بعضی از آنها وارد است که عمر گفت: مهریه زنان را بیش از چهل وقیه نکنید؛ و اگر چه آن زن دختر ذی الفضة یعنی یزید بن حصین حارثی^۳ باشد! و زنی از صف زنان برخاست که قامتش طولانی و قصبه بینی او پهن شده بود (فَطَسَاء) و چنین گفت، و عمر گفت: زنی درست گفت؛ و مردی خطا کرد.

و در بعضی وارد است که عمر گفت كُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ «تمام یکایک مردم از عمر داناتر و به مسائل شرعی آشناترند» و این جمله را دو بار و یا سه بار تکرار نمود.

و در بعضی وارد است که بعد از این جمله به أصحاب خود گفت: تَسْمَعُونَنِي أَقُولُ مِثْلَ الْقَوْلِ فَلَا تُنْكِرُونَهُ عَلَيَّ حَتَّى تَرُدَّ عَلَيَّ امْرَأَةً لَيْسَتْ مِنْ أَعْلَمِ النِّسَاءِ! «شما می‌شنوید آنچه را من گفتم، و اشتباه مرا نمی‌گیرید؛ تا کار به جایی برسد که زنی که او داناترین زنان هم نیست؛ باید بر من خرده بگیرد!»

و در بعضی این جمله را عمر گفت که: إِنَّ امْرَأَةً خَاصَمَتْ عُمَرَ فَخَصَمْتَهُ «زنی با عمر در مقام محاجه به پاخواست و نزاع کرد، و در استدلال خود، عمر را به زمین

۱ و ۲ - «تفسیر المیزان»، ج ۴ ص ۲۷۷ و «تفسیر الدر المنثور»، ج ۲، ص ۱۳۳.

۳ - در «الغدیر»، ج ۶ ص ۹۶ به بنت ذی الفضة یعنی یزید بن حصین حارثی ضبط کرده است؛ ولیکن علامه شیخ محمد تقی شوشتی در کتاب «قضاء امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع)»، ص ۲۹۵، به بنت ذی الفضة ثبت نموده؛ و اضافه کرده است که چون ذی الفضة رئیس بنی حارث در مدت یکصد سال بوده است؛ و اسم او حصین بن یزید است؛ نه یزید بن حصین.

زد؛ و بر او غلبه کرد.»

و در بعضی وارد است که: **كُلُّ أَحَدٍ أَعْلَمُ مِنْ عُمَرَ.**

و در بعضی **وَ كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ** «تمام مردم از عمر دانشمند تر؛ و تمام مردم از عمر فقیه ترند.»^۱

و در بعضی وارد است که: **كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى رَبَّاتِ الْحِجَالِ؛ أَلَا تَعَجَّبُونَ مِنْ إِمَامٍ أَخْطَأَ وَ امْرَأَةٍ أَصَابَتْ؛ فَاصْلَتْ إِمَامَكُمْ فَفَضَّلْتَهُ (فَتَضَلَّتْهُ)!**^{*}

«همگی مردمان از عمر فقیه ترند؛ حتی زن های پرده نشین که در اطاقها و حجله ها پرورش یافته اند. آیا در شکفت نمی آید در باره پیشوائی که خطا کند؛ و زنی که صواب کند؟! این زن در دانش و فضل با امام شما مفاخرت نمود؛ و در مقام غلبه برآمد؛ و بر او غالب شد.»

و در بعضی وارد است: **كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُحَدَّرَاتِ فِي الْبُيُوتِ.**

«همگی مردمان از عمر فقیه ترند، حتی مخدرات پشت پرده در خانه ها.»

حاکم نیشابوری، طرق این روایت را که به عمر منتهی می شود؛ همانطور که در «مستدرک» خود ج ۲ ص ۱۷۷ گفته است؛ در جزوه بزرگی جمع آوری کرده و گفته است: سندهای صحیحه بر تواتر این خطبه از عمر بن خطاب دلالت دارد و **ذَهَبِي** در «تلخیص المستدرک» گفتار حاکم را تثبیت و تقریر نموده است و **خطیب بغدادی** در «تاریخ» خود ج ۳ ص ۲۵۷ با طرق متعددی این حدیث را

۱ — سید بن طاووس در «طرائف» ص ۷۱ از حمیدی در کتاب جمع بین صحیحین روایت کرده است که: **إِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَمْرًا عَلَى الْمَنْبِرِ لَا يَزَادُ فِي مَهْوَرِ التَّسَاءِ عَلَى قَدْرِ ذِكْرِهِ؛ فَذَكَرْتُهُ أَمْرًا مِنْ جَانِبِ الْمَسْجِدِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: وَإِنْ أُرِدْتُمْ آلَايَةَ، فَقَالَ: كَلَّ النَّاسُ أَعْلَمُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى التَّسَاءِ.**

و زمخشری در «کشاف» بدین لفظ آورده است که: عمر برای خطبه ایستاد و گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَقَالُوا بِصِدَاقِ النِّسَاءِ؛ فَلَوْ كَانَتْ مَكْرَمَةٌ فِي الدُّنْيَا أَوْ تَقْوَى عِنْدَ اللَّهِ لَكَانَ أَوْلَاكُمْ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ (ص) مَا أَصْدَقَ امْرَأَةً أَكْثَرَ مِنْ اثْنِي عَشْرَ أُوقِيَّةٍ. فَقَامَتْ إِلَيْهِ امْرَأَةٌ فَقَالَتْ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لِمَ نَمْنَعُنَا حَقًّا جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا؟ وَاللَّهِ يَقُولُ: «وَأَنْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَقَالَ: عُمَرُ: كَلَّ أَحَدٌ أَعْلَمُ مِنْ عُمَرُ ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: تَسْمَعُونَ نِي أَقُولُ مِثْلَ هَذَا الْقَوْلِ فَلَا تَنْكُرُونَهُ عَلَيَّ حَتَّى تَرِدَ عَلَيَّ امْرَأَةٌ لَيْسَتْ مِنْ أَعْلَمِ النِّسَاءِ.**

تخریج و حکم به صحّت آن نموده است. ۲۹۱

و همچنین فضل بن شاذان در «احتجاج» خود بر علیه عامّه می گوید: و شما روایت می کنید که: چون قُدَامَةُ بْنُ مَطْعُونٍ^۳ را که شراب خورده بود؛ و نزد عمر آوردند، او امر کرد تا وی را تازیانه بزنند؛ قُدَامَةُ به او گفت: ای امیر مؤمنان، حدّ شرب خمر بر من جاری نمی شود؛ زیرا که من از اهل این آیه و موضوع و مصداق آن هستم که می گوید: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.^۵

«برای کسانی که ایمان آورده اند؛ و کارهای نیکو را انجام می دهند، باکی نیست در آنچه را که می خورند؛ در صورتی که تقوی پیشه سازند، و ایمان بیاورند؛ و کارهای نیکو به جای آورند؛ و پس از آن تقوی پیشه سازند و ایمان بیاورند، و سپس تقوی پیشه سازند و احسان و نیکوئی کنند. و خداوند احسان کنندگان را دوست دارد.»

۱ — «الغدیر»، ج ۶، باب نوادر الأثر فی علم عمر، ص ۹۵ تا ص ۹۹، شماره ۵.

۲ — این بحث به واسطه ثبوت این قضیه بین شیعه و عامّه از قدیم الایام تا امروز ادامه دارد؛ و در کتب حدیث و کلام و بالأخص در بحث امامت ذکر شده است. مرحوم علامه مجلسی، در ج هشتم «بحار الأنوار» طبع کمپانی ص ۲۹۴ آنرا طعن ششم از مطاعن عمر شمرده است؛ و در این بحث خوض کرده است و اقوال بسیاری از علماء عامّه را همچون فخر رازی و ابن ابی الحدید آورده است. و همچنین بحث تام و تمام آن در کتاب «تشیید المطاعن»، ج ۲، ص ۷۰۱ تا ص ۸۱۴ آمده است.

۳ — قُدَامَةُ با ضمه قاف و فتحه میم بر وزن ثَمَامَه است و مطعون بر وزن مفعول است که از اصحاب معروف رسول الله بوده است.

۴ — در «اسد الغابه»، ج ۴، ص ۱۹۸ گوید: قدامه بن مطعون بن حبيب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشي الجمحي او را ابو عمرو و یا ابو عمر گویند. وی برادر عثمان بن مطعون است و دائی حفصه و عبدالله فرزندان عمر بن خطاب. و زوجه او صفیه دختر خطاب بود. قدامه بن مطعون از سبقت گیرندگان در اسلام است با دو برادرش: عثمان و عبدالله فرزندان مطعون به حبشه مهاجرت کرده است و در غزوه بدر و احد و سایر مشاهد با رسول خدا (ص) حضور داشته است. و این مطالب را عروه و ابن شهاب و موسی و ابن اسحق ذکر کرده اند.

۵ — «آیه ۹۳، از سوره ۵: مائده».

عمر دست از تازیانه او برداشت در این حال عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: اهل و مصداق این آیه نمی‌خورند و نمی‌آشامند مگر آن چیزی را که خداوند بر آنها حلال کرده است؛ و ایشان برادران ما بودند که در گذشته اند.

بنابر این اگر قدامه بر دعوی حلیت خمر برای خودش پافشاری کند، و دست از گفته خود برندارد، باید او را به قتل برسانی؛ و اگر بر حرمت آن اقرار کند؛ باید وی را تازیانه بزنی!

عمر گفت: چند تازیانه است؟! عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: چون شاربِ خمر به واسطه خوردنش مسّت می‌شود؛ و چون مسّت شود، هَدْیَان می‌گوید؛ و چون هَدْیَان بگوید، افترا و تهمت می‌زند؛ به او حَدِّ مُفْتَرِي (حد افترازننده به زنا) را جاری کن! و عمر او را هشتاد شلاق زد.^۱

شیخ مفید در «إرشاد» و ابن شهر آشوب در «مناقب» گویند که: عامه و خاصه داستان شرب خمر قدامه بن مظعون و استدلال او را به آیه کریمه نَفِي جُنَاحٍ وَ تَبْرئَةُ عَمْرٍ أَوْ رَأْيَانٍ بیان کرده‌اند؛ و می‌گویند که: چون خبر به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ رسید؛ آن حضرت به نزد عمر رفت و گفت: چرا إقامه حد بر قدامه نکردی در باره شرب خمیری که کرده است؟! عمر گفت: قدامه این آیه را قرأت کرد؛ و عمر آنرا برای حضرت خواند.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: لَيْسَ قَدَامَةُ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْأَيَّةِ، وَلَا مَنْ سَلَكَ سَبِيلَهُ فِي أَرْكَابِ مَا حَرَّمَ اللَّهُ، إِنَّ الدِّينَ أَمْنٌ أَوْ عَمَلٌ الصَّالِحَاتِ لَا يَسْتَحِلُّونَ حَرَامًا.

«قدامه از اهل این آیه نیست؛ و نه آن کسی که بر خط مشی او آنچه را که خداوند حرام شمرده است؛ مرتکب می‌شود. کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال نیکو انجام می‌دهند؛ حرام خدا را حلال نمی‌شمرند.»

قدامه را برگردان؛ و از گفتارش توبه بده! اگر توبه کرد، حد شرب خمر بر او جاری کن؛ وگرنه او را بکش! زیرا در این صورت مرتد شده و از ملت اسلام بیرون

۱ — «ایضاح»، ص ۱۹۵ و ص ۱۹۶.

رفته است!

عمر بیدار شد؛ و داستان را دریافت؛ و به قدامه خبر را ابلاغ کرد. قدامه اظهار توبه کرد که دیگر دست به چنین فعلی نمی‌زند؛ فلهمذا قتل و کشتن از او برداشته شد؛ ولیکن عمر نمی‌داند چقدر باید وی را تازیانه زد؛ و به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **أَشْرُ عَلِيٍّ فِي حَدِّهِ** «برای من حدش را معین کن!»

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: حد او هشتاد شلاق است. چون شارب خمر، در وقت خوردن مست می‌شود، و چون مست شد، هذیان می‌گوید؛ و چون هذیان گفت تهمت می‌زند، و حد مفتری هشتاد است. عمر قدامه را هشتاد تازیانه زد؛ و در این مسأله به گفتار آن حضرت عمل کرد.^۱

مجلسی در «بحار الأنوار» از «مناقب» ابن شهر آشوب، و از «إرشاد» شیخ مفید، این قضیه را به عین همین عبارتی که اینک آوردیم، روایت می‌کند؛ و سپس با مختصر اختلافی از «کافی» کلینی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس از عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند.^۲

۱- «إرشاد» طبع سنگی، ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲ و «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷*

۲- «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۸۳.

و نیز این داستان را ابن تیمیّه در «منهاج السنّة» آورده است ولیکن پاسخ دهنده از استدلال قدامه را عبدالله بن عباس ذکر کرده است.
أقول: بر فرض صدق، عبدالله هم شاگرد امیرمؤمنان است.

و همچنین شاه ولی الله دهلوی در کتاب «قرّة العینین»، و ملا علی متقی در کتاب «کنز العرفان فی فقه القرآن» ذکر کرده است. و علامه کبیر میر محمد قلی والد ماجد علامه میر حامد حسین در کتاب «تشییّد المطاعن» از کتاب «تنبیّه الغافلین» ابواللیث از عطاء بن سائب از عبدالرحمن سلمی روایت کرده است که در زمان حکومت یزید بن ابی سفیان در شام سه نفر شرب خمر کردند و به این آیه استدلال بر حلیّت آن نمودند. یزید بن ابی سفیان قضیه را برای عمر نوشت و عمر به او نوشت: قبل از اینکه حادثه‌ای پیش بیاید آنها را به نزد من بفرست. چون آنها را به نزد عمر آوردند اصحاب رسول خدا را جمع کرد و از آنها سؤال کرد، آنها اختلاف کردند، بعضی گفتند: گردن آنها را

و از جمله قضایای آن حضرت، حکم به مقدار چهل دینار برای دیه جنینی است که در شکم مادرش به صورت علقه بوده است.

شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: مردی زن خود را زد؛ و در اثر آن زدن، جنین خود را که به صورت علقه بود (خون بسته شده) سقط کرد. حضرت فرمود: باید مرد چهل دینار، دیه جنین را بدهد و این آیه را تلاوت نمود:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا
فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.^۱

«و به درستی که ما حقا انسان را از جوهره و شیرۀ گِل آفریدیم! و پس از آن او را به صورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم؛ و سپس آن نطفه را علقه آفریدیم؛ و پس از آن، آن علقه را مُضْغَه آفریدیم؛ و آنگاه آن مُضْغَه را استخوانهای جنین نمودیم؛ و روی آن استخوانها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

و در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: دیه نطفه بیست دینار است؛ و دیه علقه چهل دینار؛ و چون به صورت مُضْغَه درآید شصت دینار؛ و چون استخوان گردد هشتاد دینار؛ در صورتی که هنوز خلقتش کامل نشده باشد؛ و چون صورت بندی او تمام شود، قبل از آنکه روح در او دمیده شود، صد دینار؛ و چون روح بر او دمیده شود؛ هزار دینار (دیه یک انسان کامل).

و پس از نقل این حکم، شیخ مفید گفته است: این مقدار که از قضایا و محاکمات امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا ذکر نمودیم؛ مقدار آنند کی است از قضایا و احکام غریبه آن حضرت که هیچکس قبل از آن حضرت بدان حکم ننموده

بزن و حضرت امیرالمؤمنین (ع) در میان آنها ساکت نشسته بود، عمر گفت: ای ابوالحسن چرا ساکت هستی؟ شما چه می‌گویند؟ حضرت فرمود: آنها را توبه بده! اگر توبه کردند تازیانه بزن! و اگر توبه نکردند آنها را بکش! عمر به فرموده آن حضرت عمل نمود.

۱- آیه ۱۲ تا ۱۴، از سوره ۲۳: مؤمنون.

است؛ و هیچیک از عامه و خاصه آنها را نمی‌شناسند مگر از آن حضرت؛ و عترت او بر همین نهج عمل کرده‌اند؛ و اگر شخص دیگری آزموده می‌شد که زبان بدین امور و قضایا بگشاید؛ عجز و ناتوانیش از أداء حق ظاهر می‌شد، همچنانکه در امور واضحتر از این امور، ظاهر شده است.^۱

و گویا مراد شیخ مفید از عمل عترت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به این نهج از دستور، روایاتی است که از ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين وارد شده است که ديه جنين را در اطوار مختلف آن، به همین طرز معین کرده‌اند.

از جمله روایتی است که کلینی با سند متصل خود از سعید بن مسیب از حضرت علی بن الحسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ روایت کرده، و در آن نیز مشخص شده است که حد نطفه بودن تا چهل روز در رحم است؛ و حد علقه بودن تا هشتاد روز؛ و حد مُضَغَه بودن تا یکصد و بیست روز.^۲

و از جمله روایتی است که کلینی و شیخ طوسی از علی بن ابراهیم، از پدرش، از حسین بن موسی، از محمد بن صباح، از بعضی اصحاب ما روایت کرده‌اند که او گفت: ربیع خادم منصور دوانیقی در حالی که منصور خلیفه بود؛ و در حال طواف بود، به نزد او آمد و گفت: ای امیر مؤمنان: فلان کس از غلامان تو دیشب مرده است؛ و فلان غلام تو بعد از مردنش سر او را جدا کرده است! منصور از شنیدن این خبر چنان به غضب در آمد که نزدیک بود آتش بگیرد؛ آنگاه به ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و عده‌ای از قضات و فقهاء گفت: نظریه شما در این مسئله چیست؟!

همگی متفقاً گفتند: در این مورد حکمی به ما نرسیده است؛ و به هیچوجه نمی‌دانیم!

منصور، در مسئله با خود به طور تکرار و تردید می‌گفت: آیا او را بکشم؛ یا

نکشم؟!

باز همگی گفتند: ما حکم این مسئله را نمی‌دانیم!

۱ - «إرشاد مفید»، طبع سنگی، ص ۱۲۴.

۲ - «فروع کافی»، طبع مطبعه حیدری، ج ۷، ص ۳۴۷، حدیث شماره ۱۵.

بعضی از آنها به منصور گفتند: اینک مردی وارد شده است، که اگر در نزد احدی جواب این مسئله بوده باشد؛ حتماً نزد اوست. و او جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ است؛ و الآن برای سَعَى رفته و داخل مَسَعَى شده است!

منصور به ربیع گفت: برو نزد او و به او بگو: اگر ما نمی‌دانستیم که اینک تو به چه کاری اشتغال داری (سَعَى بین صفا و مروه) هر آینه از تو می‌خواستیم تا نزد ما بیائی! ولیکن دربارهٔ فلان و فلان قضیه پاسخ ما را بده! ربیع به نزد حضرت آمد، در حالی که آن حضرت بر کوه مَرَوَه بودند؛ و پیام را ابلاغ کرد.

حضرت أبو عبد الله علیه السلام به ربیع گفتند: مگر نمی‌بینی که ما مشغول سَعَى هستیم؟ در نزد توفقهاء و علماء هستند؛ از ایشان پرس! ربیع گفت: منصور از علماء و فقههاء پرسیده است؛ و ایشان جواب مسئله را نمی‌دانستند!

حضرت صادق، ربیع را به نزد منصور بازگشت دادند. ربیع گفت: سوگند می‌دهم ترا که پاسخ ما را در این مسئله بدهی! زیرا در نزد این قوم از فقههاء و علمایشان مطلبی نیست!

حضرت گفتند: صبر کن تا عبادتم تمام شود؛ و از سَعَمِ فارغ گردم! و چون از سَعَى فارغ شدند؛ آمدند و در کنار مسجد الحرام نشستند؛ و به ربیع گفتند: برو و به او بگو: دیه ای که بر علیه جداکننده سراسر است، صد دینار است! ربیع آمد و به مأمون و فقههاء گفت. آنها گفتند: برو و از جَعْفَرِ پُرس که: به چه علت دیه سر میت یکصد دینار است؟

حضرت صادق گفتند: دیه نطفه بیست دینار است؛ و در علقه بیست دینار افزوده می‌شود؛ و در مُصْغَة بیست دینار افزوده می‌شود؛ و در استخوان بیست دینار، و چون گوشت بروید، نیز بیست دینار افزوده می‌شود؛ و پس از آن او را به خلقت دیگری انشاء می‌کند (ثُمَّ أَنْشَأْنَا هُ خَلْقًا آخَرَ) و این میت به منزلهٔ جنین تام الخلقه است که هنوز روح بر او، در شکم مادرش ندیده است!

ربیع برگشت؛ و به منصور جواب را ابلاغ نمود؛ و فقههاء نزد منصور همگی به شگفت درآمدند؛ و به ربیع گفتند: اینک به نزد جَعْفَرِ برو؛ و از او پرس که آیا این

دینارها به چه کسی باید داده شود؛ آیا باید به وراثت این میت برسد؛ یا نه؟! حضرت اَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: به ورثه این میت چیزی از این دینارها نمی‌رسد، زیرا این دینارها برای بدن میت پس از مرگش عائد شده است. باید به نیابت او حج نمود و یا از ناحیه او صدقه داد؛ و یا در یکی از راههای خیرات و مبرات صرف کرد.

راوی روایت گوید: آنمرد ناظر قضیه چنین پنداشت که آن فقهاء باز ربیع را به سوی حضرت فرستادند؛ و حضرت اَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ در سب و شش مسئله پاسخ ایشان را گفت؛ ولیکن این مرد بیش از این مقدار از جواب را در خاطر حفظ نداشت.^۱

و از جمله قضایای آن حضرت حکم به باقی گذاردن زینت آلتی بود که در خانه خدا جمع شده بود؛ و عمر می‌گفت، و نیز به او گفته شد که: این زینت‌ها به چه کار کعبه می‌آید؟ آنها را باید در تجهیز لشکریان، مصرف کرد؛ چون در این مسئله با حضرت مشورت کرد؛ حضرت او را از این عمل منع کردند.

سید رضی در حکم «نهج البلاغه» آورده است که: وَرُوي أَنَّهُ ذُكِرَ عِنْدَ عُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ، حَلْيُ^۲ الْكَعْبَةِ وَكَثْرَتُهُ؛ فَقَالَ قَوْمٌ: لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَعْظَمَ لِفَاحِجٍ؛ وَمَا تَصْنَعُ الْكَعْبَةُ بِالْحَلْيِ؟! فَهَمَّ عُمَرُ بِذَلِكَ وَ سَأَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

«و در روایت آمده است که در نزد عمر بن خطاب از زینت‌های کعبه، و فراوانی آن، سخن به میان آمد؛ و گروهی گفتند: اگر آنها را می‌گرفتی؛ و در تجهیز لشکریان اسلام صرف می‌کردی؛ أجرش جزیل تر و ثوابش بیشتر بود! عمر ایراده کرد تا این زینت‌ها را از کعبه بردارد؛ و در جیوش مسلمین صرف

۱ - «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۴۷، و ص ۳۴۸ حدیث شماره ۱ و «تهذیب الأحکام»، طبع نجف،

۱۳۸۲ هجری، ج ۱۰، ص ۲۷۰ و ص ۲۷۱ حدیث شماره ۱۰۶۵.

۲ - حَلْيُ با فتحه حاء و سکون لام، و جمع آن حَلْيِي و حَلْيِي، و نیز حَلْيَةِ با کسره حاء و سکون لام، و جمع آن حَلْيِي و حَلْيِي عبارت است از زبور آلتی که از طلا و نقره و یا از سنگ‌های گران قیمت همچون الماس و برلیان و فیروزه و یاقوت و غیرها می‌سازند.

کند؛ و در این مسئله از حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسید. «
 فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ وَالْأَمْوَالُ أَرْبَعَةٌ: أَمْوَالُ
 الْمُسْلِمِينَ فَقَسَمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ؛ وَالْفَيْئُ فَقَسَمَهُ عَلَى مُسْتَحِقِّهِ؛ وَالْخُمْسُ
 قَوْضَعُهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَعَهُ؛ وَالصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا.
 وَكَانَ حَلْيُ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ؛ فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَى حَالِهِ؛ وَلَمْ يَتْرُكْهُ نِسْيَانًا، وَ
 لَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ مَكَانًا، فَأَقِرَّهُ حَيْثُ أَقَرَّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ!»

فَقَالَ عُمَرُ: لَوْلَاكَ لَا أَفْتَضِّحْنَا، وَتَرَكَ الْحَلْيَ بِحَالِهِ.^۱

«امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در جواب او گفتند: قرآن بر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد؛ و حکم اموالی که در آن بیان شده است؛ فقط چهار مورد است: یکی اموال مسلمانان که بر اساس سهام وراثت، رسول خدا آنها را بین ورثه تقسیم نمود. دوم غنائم جنگی است که آنها بر مستحقینش نیز تقسیم کرد؛ و سوم خمس است که خداوند مصرف آنها مقرر نمود و در جای خود نهاد؛ و چهارم صدقات و زکوات است، که خداوند آنها در جای خود قرار داد؛ و مورد مصرف آنها بیان فرمود. و اما زینت آلات کعبه (امرتازه ای نیست و) در آروز بوده است، و خداوند آن را بر حال خود باقی گذارد (و مصرفی برای آن معین ننمود) و این عدم بیان مصرف و باقی گذاردن به حال خود، از جهت آن نبود که خداوند نسیان و فراموش کرده باشد؛ و محلّ و مکان مصرف آن نیز مخفی و پنهان نبود؛ پس تو هم ای عمر، آنها را به جای خود ثابت و باقی بدار؛ همان طور که خدا و رسول او آنها را باقی گذاشتند.

عمر گفت: ای علی! اگر تو نبودی ما رسوا می شدیم؛ و آن اشیاء زینتی را به حال خود گذاشت.»

و ابن شهر آشوب عین این مطلب را در «مناقب» ذکر کرده است.^۲ و مولی میر محمد قلی هندی نیشابوری والد ماجد میرحامد حسین هندی در کتاب

۱ — «نهج البلاغه»، ج ۲، باب الحکم، حکمت ۲۷۰؛ و از طبع محمد عبده در مصر، ص ۲۰۱؛ و

«غایة المرام»، ص ۵۳۴ از ابن ابی الحدید، حدیث ۲۹.

۲ — «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۸.

«تشیدالمطاعن»، از باب هفتاد و پنجم کتاب «رَبِيعُ الْأَبْرَارِ زَمَخْشَرِيَّ» عین این روایت را با همین عبارت ذکر کرده است.

و بخاری در «صحیح» خود در باب كِسْوَةُ الْكُفْبَةِ از کتاب «حج»، و نیز در کتاب «اعتصام» آورده؛ ولیکن از فرط ناصبی بودن خود، نسبت به شیبه بن عثمان داده، و از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت را برگردانده است.^۱

ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغة» این روایت را آورده است؛ و به دنبال آن برای تأیید و صحت استدلال مضمون حدیث، دو وجه را ذکر کرده است:

أول آنکه أصل أولیة در تصرف اشیاء، حَظْر و تحریم است؛ پس جایز نیست تصرف در چیزی از اموال مگر با إذن شرعی؛ و چون إذن از جانب شارع در زینت کعبه نیامده است؛ باید بر حکم أصل که همان أصالة الحَظْر و عدم التَّصَرَّف است عمل نمود.

دوم آنکه زینت کعبه مال اختصاصی کعبه است؛ همانند پرده های کعبه، و همانند در کعبه. پس همانطور که جایز نیست تصرف در پرده کعبه و در آن مگر با نص و تصریح شارع؛ همینطور جایز نیست تصرف در زینت آن.

و جامع در میان دو مسئله، همان جهت اختصاصی است که وقف کننده و قراردهنده، آنها را مانند جزئی از اجزاء کعبه قرار داده است. و بر این نهج باید استدلال را استوار نمود.^۲

و علامة آمینی با سه روایت در «الغدیر» از بخاری و «أخبار مکه» لازرقی، و «سنن أبوداود» و «سنن ابن ماجه»، و «سنن بیهقی»، و «فتوح البلدان» بلاذری، و «نهج البلاغة»، و «الریاض النضرَة»، و «ربیع الأبرار»، و «تیسیر الوصول»، و «فتح الباری»، و «کنز العمال»، روایت نموده است.^۳

و جلال الدین سیوطی در کتاب «عَرَفُ الْوَرْدِي فِي أَخْبَارِ الْمَهْدِيِّ» از

۱ - «صحیح بخاری»، طبع بولاق مصر، ج ۲، ص ۱۴۹. «کتاب الحج»؛ و ج ۹، ص ۹۲ «کتاب الاعتصام»، باب الاقتداء بسنن رسول الله (ص).

۲ - «شرح نهج البلاغة»، با تحقیق محمد أبو الفضل إبراهیم، ج ۱۹ ص ۱۵۸ و ص ۱۵۹ شماره ۲۷۶.

۳ - «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۷۷ و ص ۱۷۸، حدیث شماره ۶۰.

أبونعیم بن حمّاد^{*} روایت کرده است که: **عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ** وارد حرم کعبه شد؛ و گفت: به خداوند سوگند که نمی‌دانم این خزینه و اموال سرشار، و این مقدار أسلحه را به حال خود باقی گذارم، و یا در راه خدا صدقه بدهم؟! **عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ** فرمود: تو صاحب این اموال نیستی! صاحب این اموال جوانی است از قریش از قبیلهٔ ما بنی هاشم که در آخرالزمان آنرا در راه خدا تقسیم می‌کند.^۱

طبری در «تاریخ» خود در ضمن وقایع ایام قباد و زمان انوشیروان ذکر کرده است که: **تُبَّعُ** که **تُبَّانُ أَسْعَدِ أَبُوکَرِبٍ**^۱ است؛ چون در جنگهای خود از مشرق برمی‌گشت؛ راه خود را از طریق مدینه قرار داد؛ و جنگ را آغاز کرد.

تُبَّعُ می‌خواست مدینه و أهلش را هلاک کند، که در این حال دو نفر عالم راسخ از علمای یهود **بَنِي قُرَيْظَةَ** چون از عزم او مطلع شدند، به نزد او آمدند و گفتند: ای پادشاه! دست از این کار بردار! و اگر حتماً می‌خواهی با أهل مدینه جنگ کنی و آنها را بکشی، ما به تو هشدار می‌دهیم که: بر این مراد دست نخواهی یافت؛ و علاوه به عقوبت و پاداش سریع خواهی رسید!

تُبَّعُ به آن دو نفر عالم که نامشان **کَعْبُ** و **أَسَدُ** بود؛ و پسر عموی هم بودند؛ و أعلم أهل زمان خود بودند؛ گفت: به چه علت شما مرا منع می‌کنید؟!

کَعْبُ و **أَسَدُ** گفتند: به علت آنکه مدینه محلّ هجرت پیغمبری است که از این طائفه از قریش در آخرالزمان می‌باشد؛ و مدینه خانهٔ او و اقامتگاه اوست!

تُبَّعُ به گفتار ایشان عمل کرد؛ و از تصمیم خود دربارهٔ خراب مدینه و کشتار أهل آن منصرف شد؛ و دید که این دو عالم، دارای علمی عجیب هستند؛ از سخنانشان خوشایند شد؛ و از مدینه منصرف شد؛ و آن دو نفر را با خود و به همراهی خود به یمن برد؛ و خودش نیز از دین آنها پیروی نمود؛ زیرا **تُبَّعُ** و اقوام

۱ — این مطلب در اواسط کتاب آمده است.

۲ — باید دانست که چند نفر اسم **تُبَّعُ** را دارند. یکی **تُبَّعُ أَوَّلُ** است که اوزید بن عمرو، و لقبش ذوالأذعار است و دیگری **تُبَّعُ تَبَّانُ أَسْعَدِ أَبُوکَرِبٍ** است و وی را **تُبَّعُ أَصْفَرُ** گویند؛ و او همین کسی است که ما شرح حال او را در اینجا آوردیم؛ و سومی **تُبَّعُ بْنُ تُبَّعِ تَبَّانِ أَسْعَدِ أَبُوکَرِبٍ** است و او پسر **تُبَّعِ** دوم است. و چهارمی **تُبَّعُ بْنُ حَسَّانِ بْنِ تَبَّعِ تَبَّانِ بْنِ مَلْئِکِ بْنِ تَبَّعِ** اقرون است.

او و اصحاب او همگی بت پرست بودند؛ و بر بت سجده می کردند.
چون تَبِعَ به سمت یَمَن می رفت، راه خود را از مَکَّه که منزل بین راه است،
در طریق یمن قرار داد. و وقتی به دُف رسید که از نواحی جُمَدَان بین عُسْفَانَ و
أَمَج می باشد، و این ناحیه در راه او بین مَدینه و مَکَّه بود؛ جماعتی از قبیله هُدَیْل
به نزدش آمده، و گفتند: ای پادشاه! می خواهی ما به توبیت المالی را نشان بدهیم
که کهنه شده است؛ و پادشاهان پیش از تو از دستبرد به آن غافل بوده اند و در این
خزانه اموال لُؤلؤ و زَبَرَجَد و یاقُوت و طلا و نقره وجود دارد؟!!

تَبِعَ گفت: آری! گفتند: آن خزانه، خانه ایست در مَکَّه که اهل مَکَّه آنرا
عبادت می کنند؛ و در کنار آن نماز می خوانند. البته منظور و مقصود آن جماعت از
طائفه هُدَیْل آن بود که تَبِعَ به واسطه دست آلودن به این عمل هلاک شود. چون
دانسته بودند و شناخته بودند پادشاهانی را که قصد تعدی به بیت الله، و بردن
جواهرات و ستم را داشتند؛ و همگی دستخوش هلاک شدند.

تَبِعَ چون تصمیم گرفت وارد مَکَّه شود، و جواهرات کعبه را ببرد؛ فرستاد نزد
آن دو نفر عالم؛ و از ایشان در این باره، نظر خواست. آن دو عالم گفتند: جماعت
هُدَیْل قصدی نداشتند از این پیشنهاد به تو مگر آنکه تو را و لشگرتورا یکباره
هلاک سازند! و اگر دست به چنین کاری زنی، بدون شک هلاک خواهی شد؛
و تمام لشگریانت که با تو هستند، هلاک خواهند شد!

تَبِعَ به آن دو عالم گفت: بنابر این شما به من چه دستوری را می دهید، که
چون به مَکَّه وارد شوم، بدان عمل نمایم؟! گفتند: همان عملی را باید انجام دهی
که اهل مَکَّه انجام می دهند: گرد کعبه طواف کنی؛ و آنرا تعظیم کنی و تکریم
نمایی! و سرت را بتراشی؛ و در برابر کعبه در حال تذلل و خشوع باشی تا از آنجا
خارج شوی.

تَبِعَ به آنها گفت: پس چرا شما چنین اعمالی را در کعبه انجام نمی دهید؟!
گفتند و اَسَد آن دو عالم بزرگوار گفتند: سوگند به خدا که کعبه، خانه پدر ما
ابراهیم است؛ و وظیفه هر شخص واردی آن است که به جای بیاورد آنچه را که ما
به تو خبر دادیم؛ ولیکن اهل مَکَّه به واسطه بت هائی که دور تا دور کعبه نصب

کردند؛ و به واسطه خون‌های قربانی که برای بت‌ها می‌ریختند، بین ما و بین کعبه جدائی انداختند؛ و اهل مکه همگی نجس هستند؛ و اهل شرک می‌باشند. تبع چون از اندرز و پند آنها برخوردار شد؛ و صدق سخنشان را فهمید؛ آن چند نفر از طائفه هَدَیْل را به نزد خود طلبید، و دست‌ها و پایهایشان را برید؛ و سپس حرکت کرد تا وارد مکه شد.^۱

و ابن شهر آشوب آورده است که: مُسْتَرْشِد خلیفه عباسی از اموال حائر و کربلا و نجف (ظ) برداشت و گفت: قبر احتیاج به خزانه ندارد؛ و آن اموال را برای لشگریان خود مقرر داشت؛ و چون برای جنگ بیرون رفت؛ خودش و پسرش را شید کشته شدند.^۲

و در این عصر قریب به زمان ما، سلطان عبدالحمید عثمانی در خاطرش افتاد که زیورآلات خانه خدا را که در داخل کعبه بود، همه را بیرون بیاورد و تصرف کند؛ از علماء عامه حکمش را پرسید؛ آنها به واسطه مراعات حال سلطان، جوابی درست به وی ندادند، تا بالأخره از آخوند ملا محمد کاظم خراسانی رحمة الله علیه، که مرجع وحید و مدرّس عالیقدر در نجف اشرف بود، استفتاء کرد. مرحوم آخوند در پاسخ، او را منع کردند؛ و در نامه خود بعضی از اخبار وارده در این موضوع را نیز ضمیمه نموده؛ و ارسال داشتند؛ او نیز از تصمیم خود برگشت و صرف نظر نمود.

و جای تأسف بلکه هزار تأسف است که در همین زمان ما جماعت وهابی‌ها خَذَلَهُمُ اللهُ جَمِيعاً، کعبه را غارت کردند و آنچه از نفائس اموال و جواهرات و اشیاء عتیقه و نفیسه بود، بردند؛ و از آنجا به مدینه منوره هجوم آورده؛ و آنچه در داخل رَوْضَةُ مُطَهَّرَةٍ و اطراف قبر رسول خدا و حضرت صدیقه سلام الله علیهما بود؛ همه را غارت کردند، از اشیائی که همانند آنها در جهان یافت نمی‌شد؛ و سلاطین و حکام و امراء در مدّت بیش از هزار سال در آنجا نهاده و هدیه داده

۱ — «تاریخ الأمم والملوک» للطبری، با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، طبع دارالمعارف مصر، ج

۲، ص ۱۰۵ تا ص ۱۰۷.

۲ — «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۸۲.

بودند؛ از جمله چهار عدد شمعدان از جنس زُمرُّد بوده است که در جهان قابل تقویم و ارزش نبود؛ و دیگر چهار صندوق از طلا مزین به جواهرات مُرَّصَع به یَاقُوت و أَلْمَاس بوده است که در شب تاریک همچون ستاره درخشان نور می داد؛ و دیگر مقدار یکصد عدد شمشیر که دسته آنها از زمرد بوده که نام صاحبش را بر آن نوشته بودند؛ و غلاف های آنها همگی از طلای خالص بوده که با أَلْمَاس زینت کرده بودند.

این اشیاء را کجا بردند؟ و صرف در چه امری کردند؟ آیا صرف اسلام و عظمت آن، و صرف تضعیف دولت کفر و آثار آن نمودند؟ یا بالعکس همه را در خزانه های دول اجنبی و کُفَّارِ دشمن اسلام به رایگان بنابر وظیفه سرسپردگی و خدمت تسلیم کردند؛ که در نتیجه در اثر این غارت ها و غارت های مشابه آن، خزانه های دول کفر، سرشار از طلا و سنگ های قیمتی و از نفائس و عتائق شد؛ و کشورهای ما همگی لُخْتُ و تهی و خالی گشت.

این است سر و روح علت تسلط آنان بر جهان؛ نه علم و فرهنگ ایشان. علم و فرهنگ را هم به طور دزدی از ما سرقت کردند. و بنابر این اگر به عوض عبارت کوتاه و نارسای کشورهای متمدن و جلوفتاده و اَبَرِ قُدْرَت، به آنها کشورهای غارتگر؛ و به کشورهای خودمان کشورهای غارت زده بگوئیم؛ سخن بجا گفته ایم.

گویند: چون گانندی رهبر مردم هندوستان که در سفر خود به طرز خاصی وارد لُنْدَن شد؛ گفت: من تعجب می کنم که چگونه جزیره انگلستان هنوز در آب فرو نرفته است؟! گفتند: مگر باید جزیره در آب فرو رود؟

گفت: دولت انگلستان آنقدره از طلاهای مردم هند، بدین جا آورده؛ و در نتیجه بزرگترین و ثروتمندترین و پرجمعیت ترین کشورها را که هند است؛ تبدیل به یک کشور فقیر و قحطی زده و مفلوک کرده است، که من گمان می کردم از سنگینی وزن آن طلاها، این جزیره غرق شده است.

وَهَابِی ها کشتار عظیمی از مسلمانان کردند؛ و هر کس وهابی نبود؛ او را مشرک می دانستند؛ و خون و مال و ناموس او را مباح می دانستند. کشتارهای آنان

در بلاد مختلفه، در هر شهری از سرحده ده هزار نفر گذشت. با لشگری به کربلای معلی حمله کردند؛ و مردم آنجا را محاصره نمودند؛ و تنها در یک روز متجاوز از پنج هزار نفر کشتند؛ و اشیای قیمتی حرم مطهر را به غارت بردند؛ و بعداً در حرم مطهر وارد شده؛ ضریح چوبی را که از نفایس بود کندند؛ و خرد کردند؛ و روی قبر مطهر از آن چوب‌ها آتش افروختند؛ و با آن قهوه پختند؛ و خوردند.

در روز هشتم ماه شوال سنه یک هزار و سیصد و چهل و پنج هجری قمری، تمام بقاع متبرکه و مشاهد مشرفه ائمه بقیع: حضرت امام حسن مجتبی، و حضرت امام زین العابدین، و حضرت امام محمد باقر، و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را با بقیه بقاع از قبور دختران رسول الله: زینب و امّ کلثوم و رقیه، و قبور عمه‌های رسول الله: صفیه و عاتکه و قبر حضرت امّ البنین، و قبر حضرت اسمعیل بن جعفر الصادق، و قبر حضرت ابراهیم فرزند رسول الله، و قبور تمامی اصحاب و تابعین و ارحام و ازواج رسول الله، و صلحاء و ابراری که از حدّ احصاء بیرون است؛ همگی را خراب و با خاک یکسان کردند.

وهابیّه در نظر داشتند با تقارن انهدام این قبور، قبر رسول خدا را خراب کنند؛ و کعبه را نیز خراب کنند؛ و با دستاویز به آنکه بوسیدن و دور زدن بر گرداگرد سنگ‌ها شرک است، خانه خدا را منهدم نمایند، ولی از ترس سایر مسلمین از فرق عامه، جرأت نکردند؛ اما هدم این دو مکان مقدّس در نقشه ایشان است، و به محض آنکه خیالشان از جانب کشورهای اسلامی، آسوده گردد، دست به این جنایت می‌آیند.

وهابیّه می‌گویند: بوسیدن ضریح مطهر رسول الله شرک است. ضریح از آهن است، بوسیدن آهن شرک است. تا چند سال پیش از این مردم را در بوسیدن خانه خدا و کعبه آزاد می‌گذاشتند؛ ولی در این چند سال اخیر، گرداگرد کعبه، پاسبانان و شرطه‌های آنان در هر جانب از کعبه، از پنج نفر و شش نفر تجاوز می‌کند؛ و مجموعاً بین بیست تا سی نفر هستند؛ به طرز وقیحی پشت به کعبه کرده؛ و به آن تکیه می‌زنند؛ آنگاه با شلاق روی به طواف کنندگان نموده؛ هر

کس در هر نقطه بخواهد کعبه را ببوسد؛ می‌گویند: هَذَا حَجْرًا! هَذَا حَجْرًا! این سنگ است! بوسیدن سنگ شرک است! امیران به معروف آنها نیز در رکن عراقی، و شامی، و یمانی، نیز پشت به کعبه به مردم می‌گویند: بوسیدن سنگ شرک است. و اگر طائفی بخواهد لبان خود را بر آن سنگ‌هائی که رسول خدا گذارده؛ بگذارد و ببوسد؛ با تازیانه او را می‌زنند؛ و می‌گویند: شرک است.

و هیچ بعید نیست که از بوسیدن خصوص حَجْرُ الْأَشْوَدَ نیز مردم را منع کنند؛ و سپس طواف را که مقدس‌ترین حال خضوع و تذلل در برابر صاحب بیت است، به عنوان شرک، و دور زدن بر گرد سنگ‌های جامد و بی روح نیز بردارند.

و هَابِیْه مَكَّه و مدینه را که دو شهر اسلامی و متفق علیه بین جمیع مذاهب اسلامی است؛ و زادگاه و محل هجرت و خانه و قرارگاه رسول الله است؛ و هر نقطه آن مسجدی و معبدی و محلی از سرگذشت‌ها و تاریخ زنده اسلام، و آثار نبوت و ولایت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بوده است به دو شهر اروپائی تبدیل کرده‌اند. تمام آثار رسول خدا را و اهل بیت را چه در مکه و چه در مدینه محو کرده و نابود ساخته؛ به جای آن عمارت‌های ده اشکوبه ساخته؛ و نخلستان‌های مدینه را که سرسبز و خرم بود؛ همه را قطع و ریشه کن نموده‌اند؛ و به جای آنها عمارت‌های صددرصد وابسته بنا کرده‌اند.

در مدینه طیبه دیگر اسمی از محله بنی هاشم نیست؛ از خانه حضرت سجاد نیست؛ از خانه حضرت صادق نیست، از خانه ابویوب انصاری نیست؛ بیت‌الاحزان را خراب کردند، دیوار مسجد علی را با صفحاتی پوشانده؛ و در آنرا مهر و موم کرده‌اند. مَشْرِبَةُ امِّ اِبْرَاهِيم را چه عرض کنم؟ آن محل شریف و مقدس؛ و آن محل نورانی و پرفیض؛ حَقًّا امروزه مزبله‌ای اَشْبَه است تا به مسکن و مأوای رسول خدا، و اهل بیت رسول خدا، و معذک متروک است و مقفول.

مَسْجِدُ الْفَضِيح که همان مسجد ردّ شمس است؛ برای حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام، متروک است و مهجور؛ و حتی کسی نام آنرا نمی‌داند. نام علی بن ابیطالب در خطبه‌ها و منبرها برده نمی‌شود؛ ولی ده‌ها بار و صدها بار نام سَيِّدُنَا عُمَرُ برده می‌شود. آه چه شهر غریب و مهجوری است مدینه؟ مدینه که هر

و جب آن حكايـت از علم و عرفان و قضاء و درايت و ولايت و حماسه و ايشاريگانه حامى رسول الله: حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام دارد؛ امروز تاريخ و غريب است. نام مخالفان هر جا برده مى شود؛ ولي نام على، قاجاق است. بقيع به صورت زمينى است؛ نه سنگى، و نه چراغى، و نه اسمى، و نه رسمى. دور تا دور بقيع را دائره اى شكل از عمارت هاى مجلل چند اشكوبه بالا برده اند؛ و حتى عمارت هاى ده اشكوبه فراوان است. فروشگاهها، هتل ها، سازمانها، مغازه هاى فروش همه گونه امتعـه، از مرغ و ماهى گرفته، تا ساندويچ؛ و از جوراب و كفش تا طلاجات؛ همگى با تابلوهاى نئون به صورت هاى مختلف، و به اشكال شگفت آور، و رنگ هاى دوار متفاوت، متاع هاى خود را عرضه مى كنند؛ به طورى كه كسى كه سر قبر ائمه معصومين باشد؛ آن عمارت هاى بلند و آن تابلوها را مشاهده مى كند.

اما قبور امامان ما چراغ ندارد؛ سنگ ندارد؛ و حتى كسى نمى تواند بر روى تربتشان با انگشت بنويسد مثلاً: هَذَا قَبْرُ الْإِمَامِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ. مى دانيد معنايش چيست؟! معنايش آن است كه نام جعفر الصادق قاجاق است. نام محمد الباقر قاجاق است. يعنى واقعيت و روح و جان و ولايت و تفسير و حديث و مكتب آنان قاجاق است. و هائيه موجوديت خود را در قاجاق بودن اين مذهب و اين مكتب مى دانند؛ و براى موجوديت خود كه در حقيقت هدم اسلام است مى كوشند، چرا كه تشيع جز تجسم روح اسلام و تبلور معنای نبوت و قرآن چيزى نيست.

در اين سال كه سنه ۱۴۰۷ هجرى قمرى است و اين حقير به حج مشرف بوده و خود شاهد قضيه بوده ام، در روز ششم ماه ذى الحجه در عصر جمعه در شارع مسجد الحرام يعنى در بلكه حرام، در ماه حرام، و در حرم خدا، بين عمره و حج، از شيعيان ايران به جرم برائت از شرك و اعلان اتحاد مسلمين و فرياد تخلص از زير بار آن جباران و ستمكاران كافر جهان؛ مردم را محاصره كردند؛ و بر آنها يورش بردند؛ و زن و مرد را مضروب و مجروح كردند. مجروحين از مرز چهار هزار نفر گذشت؛ و تعداد مقتولين بدون شك سيصد و بيست و دو نفر بود، كه دويست و هشت نفر زن، و يكصد و چهارده نفر مرد بودند؛ و مقدار چهارده نفر مرد ديگر مفقود

شدند، که هنوز معلوم نیست در زندان برده اند، و یا مرده اند و از کثرت جراحات شناخته نشده و وهابی ها اجساد آنها را تحویل نداده اند.

و از این جنایت عظیم تر و بالاتر آنکه وهابیی ها، مسلمانان حکومت اسلامی ایرانی را متهم به قصد فساد و افساد و تخریب خانه خدا، و کودتا کردند؛ و این حمله قبیحانه و وقیحانه و ستمگرانه خود را نشانه آرامش و بقاء نظم معرفی کرده؛ در تلویزیون ها، و رادیوها و روزنامه‌جات خود علی مائیل، نشان داده و بیان کردند که: ما جلوی اختلال نظام و شورش را گرفتیم؛ و گرنه ایرانی ها خانه خدا را خراب می کردند. زیرا ایرانی ها مجوسی هستند؛ و یهودی هستند؛ و از اسلام خیری ندارند؛ و برای حج به مکه نمی آیند؛ بلکه برای آشوب و اخلال و تفریق در میان مسلمین، و ایجاد شبهه و شک در اسلام می آیند؛ و به صورت ظاهر در میان مسلمین حج می گزارند.

فرقه وهابیه همانند فرقه بهائیه می باشند. آنها در عامه و سنی ها پیدا شدند؛ و مذهبشان حنبلی بود؛ و بهائیه در شیعه پیدا شده، و مذهبشان جعفری بوده است. هر دو از اسلام جدا شده اند. آنها در قیافه و شکل اسلام واقعی و مبارزه با شرک، و اینها در قیافه و شکل تشیع حقیقی و ظهور حضرت مهدی (عج)، آدم ها کشتند؛ و فسادها نمودند که روی تاریخ را سیاه کرده اند.

در جلد پنجم از امام شناسی معلوم شد که پیدایش وهابیه از دو بیست سال قبل، از ناحیه وزیر نظر و نقشه استعماری انگلستان بوده است. و درست در همین موقع، ظهور و بروز فرقه بابیه و بهائیه در ایران بوده است. پیدایش سعودی ها و تخریب مشاهده مشرفه بقیع بعد از غلبه انگلستان در جنگ بین الملل اول بر کشور پهناور اسلامی عثمانی، و تجزیه و تقطیع آن به نوزده کشور شد. در آنوقت شریف حسین حاکم مکه را برداشتند و قلیک سعود را به جای وی گماشتند. او و تبار او با اسلام چنان کردند که می دانید؛ و می بینید! به صورت اسلام، و در قالب دعوت به توحید، و در ماسک و شبه دین و قرآن، به سر اسلام و مسلمین در آوردند آنچه را که در قوه متخیله هیچ صاحب تصویری، تصور نمی شد.

آنقدر به مبانی و مبادی و شعائر مذهبی و دینی جسارت کردند که در هیچ

ملت و مذهبی سابقه ندارد.

امروزه یهود متصلب، و حتی فرقه شاخص آنها یعنی صهیونیسم‌ها، و تمام مسیحیان، و بودائی‌ان، و پیروان مذهب کنفوسیوس، و بت پرستان، و به طور کلی همه و همه ملل و فرق، در رفتن به معابدشان آزاد، و در مناسک خود از احترام به پیامبرشان و محفوظ داشتن آثار انبیاء از قبر و خانه و مولد و منزل و مَصدِر و مَورد و غیرها می‌کوشند، و در برابر مقدسات خود سر تعظیم فرود می‌آورند؛ ولی یک مسلمانی که از آنطرف چین و ترکستان، و یا از جنوب هندوستان، و یا از آفریقا، و آسیا، و اروپا برای یکبار در مدت عمر موفق به زیارت بیت الحرام می‌شود؛ باید در پیروی از سنت رسول خدا، یعنی در بوسیدن اُرکان اربعه کعبه (رکن حَجْرُ الْأَسْوَد، رکن عِرَاقِی، رکن شامی، رکن یمانی) و در بوسیدن مُسْتَجَار (محلّ دَر و رودی بیت الله برای تولّد امیرالمؤمنین علیه السلام) و در بوسیدن حَطِیم (بین رکن حَجْرُ الْأَسْوَد و دَر کعبه) و در بوسیدن مُلْتَزَم (بین دَر کعبه و رکن عراقی) و در بوسیدن ضلع واقع در حَجْرُ اسمعیل، بالأخص در زیر ناودان، باید مورد منع و زجر قرار گیرد؛ و شلاق بخورد؛ و چه بسا با محرومیت و آرزوی بوسیدن، به وطن خود مراجعت کند.

و همچنین نتواند ضریح و شباک قبر پیامبرش را ببوسد؛ و نتواند قبر اوصیاء و امامان و الامقام را که از هر جهت به اعتراف جمیع مذاهب اربعه آنان، از طهارت و سیادت و علم و عرفان و وصایت و ولایت مقام تقدّم را دارند؛ ببوسد، و اظهار تعظیم و تکریم نماید. این نیست مگر از روی نقشه صریح و بررسی شده دول کفر و استعمار؛ که در پیش تاختن برای هدم مبانی دینی و کسر صولت حق، و مخو و ظمّس آثار اولیای اسلام تا این سرحد ترکتازی می‌کنند.

خراب کردن قبور امامان و الامقام و اوصیای رسول الله، در بقیع به دست سُعودی‌ها درست در وقتی صورت گرفت که بر هر یک از کشورهای اسلامی، یکی از دیکتاتورهای بنده و برده و سرسپرده و ناموس فروخته خود را گماشتند. در ایران رضاخان میر پنج را سردار سپه؛ و پس از آن رئیس الوزراء، و بلافاصله به مقام سلطنت نشانند. در ترکیه، مُصطفی کمال پاشا (آتاترک) را و در عراق ملک فایض پدر ملک غازی را، و در مصر ملک فؤاد پدر ملک فاروق را و همچنین

سایر کشورها.

در آنوقت که خبر تخریب قبور ائمهٔ بقیع به ایران رسید؛ شیعیان جگرسوخته و عاشق این سرزمین که خود از جهت امر داخلی خود و فشار سخت دیکتاتور تازه پا به میدان گذارده، قدرت بر حرکت نداشتند؛ کجا می‌توانستند فکری برای بقیع کنند؟ این از نظر ملت. و اما از نظر دولت، خود دولت با سُعودی‌ها در التزام و تعهد به أجاناب در هدم دین جهت مشترک داشتند. نهایت کاری که مردم می‌کردند تشکیل مجالس عزاداری و اجتماع در خانهٔ علماء و بالمآل تلگرافی که أحياناً در ابراز تأسف به علمای نجف و کربلا مخابره می‌شد.

رضاخان نیز در هدم ارکان اسلام دمی از پای ننشست؛ و تا جائیکه توان داشت بکوشید. قتل عام مردم در مسجد گوهرشاد مسجد مقدّس؛ و زنده به گور کردن مجروحین؛ و برداشتن حجاب بانوان، و لباس ملّی و اسلامی، و عِمّامه و کلاه سادهٔ مردم را تبدیل به لباس فرنگی و کراوات (صلیب) و کلاه شاپو و تمام لبه نمود. علماء را کُشت و زندان کرد؛ و در ربودن جواهرات آستانهٔ مقدّسهٔ حضرت إمام رضا علیه السلام، و خراب کردن إمامزاده‌ها و مدارس طلاب علوم دینیّه اهتمام کرد. إدارةٔ اوقاف، مصارف مدارس علمیّه را که طبق نظر واقفین آن باید برای اُمور طلاب آنجا صرف شود؛ صرف فرهنگ غربی، و مدارس اروپائی، و استخرهای شنای پسران و دختران، و مجالس رقص و موزیک دختران با پسران، و غیرها نمود. در سراسر ایران مدارس طلاب به صورت مزبله در آمد. دیوارها شکست خورد؛ و سقف‌ها فرونشست؛ و حجره‌های آن محلّ اسباب و اثاثیّهٔ دکانداران مجاورش شد.

إسمعیل میرآت وزیر معارف آن دوره، إمامزاده یحیی را که در طهران از اعاظم و اکابر إمامزادگان و از علماء اهل بیت، و روای احادیث، و واجب التّعظیم بود؛ و دارای بارگاه و حرم و گنبد و صحن و سرائی بود؛ از بنیاد خراب کرد و زمین ورزش و فوتبال نمود، و جواهرات آنرا از جمله یک جفت طاووس مرصع قیمتی و عتیق را بُرد. یکی از مستشرقین (خاورشناسان) آن زمان هر چه به میرآت التماس کرد که: بنای این امامزاده تاریخی است؛ و تاریخ آن از

هشتصد سال متجاوز است، شما آنرا خراب نکنید! زمین ورزش در طهران بسیار است، من از پول خودم آنرا ترمیم و تعمیر می‌کنم؛ بگذارید این سَنَدِ قدمت و این اثر گرانبهای عتیق باقی باشد؛ ابدأ مؤثر نیفتاد. امامزاده را خراب کردند، نه اِسمی و نه رسمی، و نه دری و نه ضریحی، هیچ و هیچ.

و در همان وقت، یک درختِ چنارِ کهن که در نزدیک امامزاده در کوچه بود؛ و به چنارِ امامزاده یحیی معروف بود؛ یک قسمت از تنه آن، از قسمت دیگر جدا شد؛ و نزدیک بود که به کَلّی به واسطه سنگینی آن فرو افتد. همین اسمعیل مرأت: وزیر معارف، مبلغ هشتصد تومانِ آن زمان که معادل چهل مثقال طلا قیمت داشت؛ از بودجه آثار باستانی صرف کرد، تا آهنگران یک کلاف بزرگ آهنین درست کرده؛ و این قسمت را به قسمت دیگر کلاف کردند، و بالنتیجه این اثر باستانی باقی ماند؛ و جزو خدمات او شمرده شد.

در شب آنروزی که رضاخان از بندر عباس فرار کرد؛ و بر کشتی انگلیسی سوار شد؛ مردم محله امامزاده یحیی، با بیل و کلنگ و آجر و غیرها، جمع شدند؛ و با طرح معماران آن محلّ خواستند امامزاده را بازسازی کنند.

چون وزارت معارف مطلع گشت، گفت: ما خودمان بازسازی می‌کنیم. او بازسازی مختصری کرد که فعلاً به همانصورت است؛ و مقدار مختصری از صحن را صحن امامزاده کرد؛ و بقیه زمین ورزش را مدرسه ساخت.

پَهَلَوی دروازه قرآن را در شیراز خراب کرد؛ و با خاک یکسان نمود.

دروازه قرآن دروازه ای بود قدیمی، و از قدیمی ترین آثار باستانی به شمار می‌رفت. بر فراز دروازه، در بالای سرِ واردین و خارجین، قرآنی بود که می‌گفتند: هفده مَن وزن دارد.

هر کس از مردم و از سپاهیان و حکام از شیراز بیرون می‌رفتند، از زیر دروازه قرآن می‌رفتند، یعنی در پناه قرآن، و در تعهد و التزام به قرآن، و استمداد از روح قرآن، همچنان که ما مسافرین خود را در ابتدای سفر از زیر قرآن ردّ می‌کنیم و عبور می‌دهیم.

و هر کس از مردم و لشگریان و حکام وارد شیراز می‌شد؛ از این دروازه

می‌شد. یعنی در پناه قرآن، و با تعهد و التزام به قرآن، و استمداد ازین صحیفه الهیه، من بنای کار خود را در این شهر می‌گذارم.

پَهْلَوی امر کرد: این دروازه را خراب کنند. و در سفری که به شیراز رفته بود؛ و از زیر دروازه قرآن عبور کرده بود، بر روح استکبار و غرور و خودخواهی خودش گران آمد که عبورش از زیر قرآن و در پناه قرآن باشد.

هر چه مستشرقین گفتند: این دروازه، از جهت تاریخ، ارزش جهانی دارد؛ و باید باقی باشد؛ فائده‌ای نکرد. دروازه قرآن را خراب کرد؛ و اثری از آن نگذاشت. امروزه شبهی به جای آن ساخته‌اند.

پَهْلَوی جواهرات و نفایس حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را برد؛ و از موزه آن حضرت و از حرم مطهر، و از داخل ضریح مقدس، آنچه پادشاهان و اُمراء در مدت هزار سال آورده و هدیه کرده بودند، همه را برد.

فقط یک صندوق از طلا در پائین پای آن حضرت بود: آنرا هم در جشن زفاف پسرش محمدرضا پهلوی با فوزیه مصری، به صورت دو عدد گلدان مرصع درآورده، که وزنش بیست و هفت من شد. و از طرف حضرت رضا، آستانه قدس، به عنوان چشم روشنی، به بارگاه داماد و عروس هدیه فرستاد.

پَهْلَوی قرآن‌های نفیس خطی، و کتب نفیس خطی قدیمی را جمع کرد؛ و آنچه را باید به خارج بدهد، داد؛ و بقیه را برای خود در کتابخانه دربار نهاد. و بالأخره بقیه جواهرات دربار را هنگام فرار از کشور آسیب دیده، و دشمن زده، در یک چمدان (جامه دان و صندوق) ریخته؛ و با دست خود برداشته؛ و از خود جدا نمی‌کرد؛ تا هنگام سوار شدن در بندر عباس بر کشتی انگلیسی، مأمور انگلیسی آنرا گزهاً از دست او می‌گیرد؛ و به بقیه جواهرات از پیش فرستاده شده، و ذخیره شده در بانک‌ها و دربار سلطنتی خود ملحق می‌کند.

باری از آنچه ما در اینجا بیان کردیم؛ به خوبی روشن می‌شود که: چقدر گفتار وهابی مسلک‌های تازه به دوران رسیده کشور ما، و جوجه ماشینی‌های ماشین سعوودی و وهابیه که از آنجا تغذی می‌کنند، عَفِنُ و بدبو، و نازیبا و کریه است.

اینها می‌گویند: نماز خواندن بر سر قبر امامان جایز نیست؛ بوسیدن در و دیوار ضریح، بوسیدن چوب و سنگ و فلز است. این گنبد‌های طلا، و درهای طلا، و صندوق‌های خاتم، به چه درد امام می‌خورد؟ آنها را اگر صرف فقراء و امور خیریه و فرهنگ کنیم بهتر است. توسل به امام شرک است. زیارت امام، زیارت مرده است. امام با سایر مردم تفاوت ندارد. پیغمبر چون از دنیا رفت، مرده‌ای بیشتر نیست.

جواب آن است که بحمدالله والمنة دورة این یاوه سرائی‌ها سر آمده است. خیانت شما در این مغالطه‌ها ظاهر است. و اصولاً چون شما مردمی دروغگو و دروغ‌پردازید؛ و امثال و شباهی از خیانت‌های شما برای مردم بر ملا شده است؛ دیگر نه دانشجو گوش به سخن شما می‌دهد، نه دانش‌آموز، نه بازاری، نه روفته‌گر کوچه!

بوسیدن قبر امام همانند بوسیدن قرآن و دست عالم، بوسیدن روح امام است، و تواضع به عظمت مقام او.^۱ نماز خواندن بر سر قبر امامان بالأخص، نه تنها جایز است؛ بلکه ثواب دارد؛ آن هم ثوابی که هیچ ثوابی به پای آن نمی‌رسد. این گنبد‌های طلا، و درهای نفیس، همانند جواهرات کعبه، نه از مال مسلمین است که به وراثت برسد؛ نه از خمس^۲ است که در مصارف خود خرج شود، نه از زکوات و صدقات است که باید به مصارف معین و موارد هشتگانه^۳

۱ - گر میسر نشود بوسه زخم پایش را هر کجا پای نهد بوسه زخم جایش را

بر زمینی که نشان کف پای توب بود سالها بوسه گه أهل نظر خواهد بود

۲ - نیمه اول از «آیه ۴۱، از سوره ۸: انفال»: «واعلموا انما غنمتم من شیء فان الله حُمسهُ وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم امنتم» (و بدانید آنچه را که شما بهره می‌برید و منفعت می‌نمائید از هر چیز که باشد؛ خمس آن برای خداست و برای رسول خدا و ذوی القربای رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه و اماندگان اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید.)

۳ - «آیه ۶۰ از سوره ۹: توبه»: «انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم» (مصرف صدقات، برای فقراء، و بیچارگان درمانده، و متصدیان جمع‌آوری و مصرف صدقات، و برای متمایل نمودن دشمنان و کافران به

برسد، و نه غنائم جنگی و فیئ است که مصرفش مشخص شده است؛ مَلِکِ طَلْقِ افرادی بوده که برای کعبه و امام و امامزاده وقف کرده اند. وقف را شرع مقدّس، صحیح شمرده و اِمضاء کرده است و هدیه را قبول نموده است. در این صورت شخصی که با عشق خود در مدت عمر رنج برده، و قالیچه ای بافته، و یا فلان زن اصفهانی، و یا یزدی، و یا کاشانی، و غیره، عمری را زحمت کشیده، و برای روی مرقد مطهر، یک روپوش چشمه دوزی، و یا مليله کاری، و یا سایر اقسام سوزن کاری، و کارهای دستی نموده؛ آیات قرآن که در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده، و اشعار عربی و فارسی را به روی آن باشیواترین خطی مشبک نموده است — و این حاصل عمر را که در هر یک از نمایشگاههای جهان بگذارند؛ چشمها را خیره می کند؛ و به به و آفرین می گویند؛ و راضی هستند به قیمت های گزاف بخرند — برای عالی ترین معشوق روحانی و معنوی، یعنی به امام خود هدیه می کند؛ و چون دستش به او نمی رسد؛ بر مرقدش پهن می کند.

شما می گویند: هدیه نکند. چه کند!! یا به فلان شاه و رئیس جمهور پیشکش کند، و یا بفروشد، و یا به خائینی امثال شما بدهد. شماها به این راضی هستید؛ و به آن راضی نیستید؟!

مراقده ائمه طاهرين، مأمّن و ملجأ مردم است. همانطور که در مشکلات زندگی و مصائب روزگار بدان روی می آورند؛ دوست دارند بهترین و پاکترین ثمره خود را هدیه کنند. لهذا طلای خود را می دهند؛ کتب نفیس خود را می دهند؛ عصا و شمشیر خود را می دهند.

از طرفی این اشیاء خواهی نخواهی مورد استفاده تمام زائرین؛ بلکه مؤمنین قرار خواهد گرفت؛ و از طرفی دیگر محفوظ می ماند؛ و از دستبرد گرگانی همچون شما در لباس میش، حفظ می شود؛ و دیگر نمی توانید به خارج بفرستید؛ و زینت

← اسلام، و برای آزاد کردن بندگان، و برای قرض داران، و آنچه در راه خدا باشد، و برای در راه واماندگان است. این حکم واجب است از جانب خدا، و خدا دانا و کارهایش از روی اتقان و استحکام و مصالح عالیه است.»

موزه‌ها و کتابخانه‌های کشورهای کفر بنمائید!

و علی کلّ تقدیر چون تصرفش حرام است؛ باید به همین منوال باقی باشد؛ و کسی حق تصرف در آنها را ندارد. و اگر تصرف کند؛ دزدی است؛ مثل آنکه پرده در حرم را بدزدد؛ و یا آجر و کاشی منصوب بر دیوار را بردارد؛ زینت کردن مساجد جایز نیست؛ نه مراقد ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. مسجدی هم که در جنب مرقد است؛ اگر شرعاً صیغه مسجد بر آن خوانده باشند؛ باید ساده باشد. آیات قرآن را با خطوط غیر طلا، اگر در مساجد هم بنویسند ضرری ندارد؛ و زینت شمرده نمی‌شود.

نماز خواندن در قبرستان و در بین قبور کراهت دارد؛ مگر از هر طرف قبر تا ده ذراع (تقریباً پنج متر) فاصله باشد. و سجده کردن بر قبر حرام است. ولی قبور ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین از این قاعده عمومی، مستثنی است؛ البته سجده بر قبر امام هم جایز نیست؛ ولی گونه راست را گذاردن مستحب است. و نماز خواندن در کنار قبر امام از افضل طاعات است، بالأخص در بالای سر متصل به قبر؛ و در پائین پا و پشت سر هم خوب است. اما در جلوی قبر به طوریکه در حال نماز؛ قبر پشت سر نمازگزار قرار گیرد؛ خلاف ادب است. اینها تمام مسائل فقهی است که در روایات وارد است. و چقدر خوب و عالی

مرحوم سید بحر العلوم رضوان الله علیه در «منظومه» خود فرموده است:

۱	خَيْرِ الْبِقَاعِ أَفْضَلُ الْمَعَابِدِ	أَكْثَرُ مِنَ الصَّلَاةِ فِي الْمَشَاهِدِ
۲	ثُمَّ بِمَنْ قَدْ حَلَّهَا سَمَا الْمَحَلُّ	لِفَضْلِهَا اخْتِيَرْتُ لِمَنْ يَهَنْ حَلَّ
۳	قَبْرِ لِمَعْضُومٍ بِهِ مُسْتَشْهِدِ	وَالسَّرْفِي فَضْلِ صَلَاةِ الْمَسْجِدِ
۴	ظَهْرَهُ اللَّهُ لِعَبْدٍ ذَكَرَهُ	بِرَسَّةٍ مِنْ دَمِهِ مُطَهَّرَهُ
۵	تُرْفَعُ حَتَّى يُذَكَّرَ اسْمُهُ الْحَسَنُ	وَهِيَ بُيُوتُ أَذِنَ اللَّهُ بِأَنْ
۶	يَكْرَبَلَا بَانَ غُلُوبُ الرُّنْبَةِ	وَمِنْ حَدِيثِ كَرْبَلَا وَالْكَعْبَةِ
۷	أَمْثَالُهَا بِالنَّفْلِ ذِي الشَّوَاهِدِ	وَعَيْرُهَا مِنْ سَائِرِ الْمَشَاهِدِ
۸	وَالنَّفْلَ وَأَفْضَ مَا عَلَيْكَ مِنْ قَضَا	فَأَذَى فِي جَمِيعِهَا الْمُفْتَرَضَا
۹	وَأَنْزِرِ الصَّلَاةَ عِنْدَ الرَّأْسِ	وَرَاغٍ فِيهِنَّ أَفْسِرَابَ الرَّمْسِ
۱۰	وَالنَّصَّ فِي حُكْمِ الْمَسَاوَاةِ اضْطَرَبَ	وَالنَّهْيُ عَنِ تَقَدُّمِ فِيهَا أَدَبِ

وَصَلَّ خَلْفَ الْقَبْرِ فَالْصَّحِيحُ كَغَيْرِهِ فِي نَدْبِهَا صَرِيحٌ ۱۱
وَالْفَرْقُ بَيْنَ هَذِهِ الْقُبُورِ وَغَيْرِهَا كَالثُّورِ فَوْقَ الثُّورِ ۱۲
فَالسَّغَى لِلصَّلَاةِ عِنْدَهَا نُدْبٌ وَفَرْبُهَا بَلِ اللُّصُوقِ قَدْ ظَلِمَتْ ۱۳
وَالْأَنَّخَاذُ قِبْلَةٌ وَإِنْ مُنِعَ فَلَيْسَ بِالِدَّفَاعِ إِذْنًا قَدْ سُمِعَ ۱۴

« ۱ — تا می‌توانی نماز را در مشاهد مشرفهٔ امامان، زیاد بخوان! که این

مشاهد بهترین بقاع است؛ و بافضیلت‌ترین معبدهاست.

۲ * و اختیار نماز به جهت فضیلت این مشاهد است؛ **أَوَّلًا** و بالذات به جهت آن امامی است که در آن مشهد آرمیده است؛ و سپس ثانیاً و بالعرض، آن مشهد به واسطهٔ آن امام آرمیده و داخل در قبر رفته فضیلت یافته است.

۳ — و علت فضیلت نماز در هر مسجدی از مساجد، به واسطهٔ آن است که قبر معصومی که به شهادت رسیده است در آنجاست.

۴ — به واسطهٔ خون پاکی که از آن معصوم شهید در آن زمین ریخته است؛ خداوند برای بندهٔ ذاکِرِ خود، آن مکان را پاک و مقدّس نموده است.

۵ — و این مشاهد رقبور امامان، خانه‌هائست که خداوند اِذْن داده است که بالا و بلند باشد، تا اینکه نام نیکو و جمیل پروردگار در آنجاها ذکر شود.

۶ — و از روایت وارده دربارهٔ کربلا و کعبه؛ معلوم می‌شود که مقدار برتری و علؤ مقام کربلا بر کعبه تا چه حدی است.

۷ — بقیهٔ مشاهد و قبور امامان هم مانند کربلاست، و روایات وارده مؤید به شواهد قطعیه بر آن دلالت دارد.

۸ — و بنابراین؛ تو ای مؤمن خالص! تمام نمازهای واجب و نافله و قضائی که بر عهدهٔ توست؛ در آنجاها بجای آور!

۹ — و در این مشاهد، رعایت کن که نمازت را در نزدیکی آن تربت پاک بخوانی! و بهترین جا را برای نمازی که می‌خوانی، پهلوی سر امام در آن مرقد شریف قرار بده!

۱ — «أَلْفِيَّةُ بَحْرِ الْعُلُومِ» که در یک مجلد کوچک به قطع جیبی، با «الفوائد النجفیة» آن مرحوم، و با «أَلْفِيَّةُ» سید محسن کاظمی، تجلید شده است.

۱۰ — ونهی وارد از تقدّم نماز گزار بر قبر مطهر، إلزامی نیست؛ بلکه از روی أدب است؛ و در جواز خواندن نماز، در خط مساوی با بدن شریف، از سمت راست و یا چپ، نصوص وارده، مختلف است و معنای واضحی به دست نمی‌دهد.

۱۱ — و پشت سر امام نیز نماز بگزار! زیرا که روایات صحیحه و غیر صحیحه، در استحباب این مکان به صراحت دلالت دارند.

۱۲ — و فرق میان این مشاهد و قبور امامان با سایر قبور مردم، مانند نور تجلی خدا بر فراز کوه طور؛ روشن است.

۱۳ — و بنابر این اهتمام کردن و رفتن برای نماز در پهلوئ این قبور شریفه، مستحبّ است و مطلوب؛ و ما را بدان خوانده‌اند؛ و هر چه به قبر نزدیکتر نماز گزاردن، بلکه چسبیدن به قبر، مطلوب‌تر و پسندیده‌تر است.

۱۴ — و در اینکه قبور را قبله قرار ندهید، اگر چه منعی وارد شده است؛ ولیکن چنان قدرتی ندارد که بتواند اذن و اجازه صریحی که از طرف شارع رسیده و شنیده شده است را از بین ببرد و برطرف کند.»

و بنابر این قبور امامان حکم مسجد را دارد؛ بلکه از افضل مساجد است؛ زیرا همین‌طور که در بیت سوّم و چهارم دیدیم، شرافت هر مسجدی که در دنیا ساخته شود، به واسطه خون معصومی است که در آنجا ریخته و به درجه شهادت فائز گردیده است، و در قرون و تمادی زمان‌های پیشین این امر واقع شده است؛ و خداوند به برکت آن خون اینجا را معبد پاک و پاکیزه برای ذکر خود نموده است؛ گر چه بنای مسجد بعد از گذشتن سالهای متمادی باشد.

و چون این قاعده و ناموس کلی در هر مسجدی هست؛ گر چه ما صاحب آن خون را ندانیم و نشناسیم؛ پس این مشاهد متبرکه ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام که صاحبانش معین و مشخص است که در مقام عالی‌تر از همه معصومین دوران‌های گذشته و زمان‌های سالفه‌اند؛ ببینید چقدر مزیت و فضیلت دارد.

و اما گفتار او در بیت ششم: **وَمِنْ حَدِيثِ كَرْبَلَا وَالْكَعْبَةِ — لِكَرْبَلَا بَانَ**
عُلُوُّ الرُّتْبَةِ ظَاهِرًا اشاره است به حدیثی که ابنُ قُؤْلُوْنَه در کتاب جلیل و نفیس «کاملُ الزّیارات»، از پدرش، از سعُْد بن عبدالله، از ابی‌عبدالله الرّازی، از حسن بن

علی بن ابی حمزّه، از حسن بن محمد بن عبدالکریم ابی علی، از مُفَضَّل بن عُمَر، از جَابِر جُعْفی روایت می‌کند که: قال: قال أبو عبد الله عليه السلام للمفضل:

كَمْ بَيْتِكَ وَبَيْنَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عليه السلام؟ قُلْتُ: يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي! يَوْمٌ وَبَعْضُ يَوْمٍ آخَرَ! قَالَ: فَتَزُورُهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ! قَالَ: فَقَالَ: أَلَا أُبَشِّرُكَ؟ أَلَا أَفْرَحُكَ بِبَعْضِ ثَوَائِهِ؟

«که او گفت: حضرت صادق عليه السلام به مفضل گفتند: چقدر منزل تو با قبر حسین عليه السلام فاصله دارد؟ گفت: پدرم و مادرم فدایت شود؛ یک روز و مقداری از روز دیگر! حضرت گفتند: آیا حسین را زیارت می‌کنی؟ گفت: آری! حضرت گفتند: آیا می‌خواهی من ترا به بعضی از ثواب‌های آن بشارت دهم، آیا می‌خواهی ترا بدان مسرور و خشنود سازم؟»

من گفتم: آری فدایت شوم! حضرت گفتند: چون یکنفر از شما در مقدمات سفر کربلا افتد؛ و در تجهیز آن برآید، و آماده گردد؛ فرشتگان سماوی بدین جهت به همدیگر بشارت می‌دهند؛ و چون سواره و یا پیاده از منزلش بیرون آید؛ خداوند چهارهزار ملک از ملائکه خود را بر او می‌گمارد؛ تا بر او صلوات بفرستند تا به قبر حسین عليه السلام برسد.

در اینجا حضرت دستور، و کیفیت دخول، و مَثَنِ زیارت را بیان می‌کنند؛ و پس از تمام شدن زیارت می‌گویند: ثُمَّ تَمْضِي إِلَى صَلَاتِكَ. وَلَكَ بِكُلِّ رَكْعَةٍ رَكْعَتَهَا عِنْدَهُ كَنُوبٍ مَن حَجَّ أَلْفَ حِجَّةٍ وَأَعْتَمَرَ أَلْفَ عُمْرَةٍ، وَأَعْتَقَ أَلْفَ رَقَبَةٍ، وَكَأَنَّمَا وَقَفَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَلْفَ مَرَّةٍ مَعَ نَبِيِّ مُرْسَلٍ - الحديث!

«و پس از آن برای خواندن نمازت رهسپار می‌شوی! و از برای تو، به پاداش هر رکعت نماز که در نزد حسین بخوانی؛ ثواب کسی را می‌دهند که: هزار مرتبه حج،

۱ - «کامل الزیارات»، از ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۷؛ و مجلسی رضوان الله علیه در «بحارالانوار»، در کتاب «مزار»، از طبع کمپانی، ج ۲۱، ص ۱۴۶ و ۱۴۷ و از طبع حروفی ج ۱۰۱ ص ۸۲ از این قولویه روایت کرده است. و مرحوم شیخ عبدالحسین امینی تبریزی، صاحب «الغدیر»، در تعلیقه آن گفته است: ظاهراً کلمه مفضل در خطاب حضرت، اشتباه است، یا از راویان و یا از ناسخان این اشتباه رخ داده است؛ و صحیح جابر است، همچنانکه در مزار کبیر مشهدی با اسناد خود روایت کرده است؛ و در آن مفضل نیست؛ و همچنین در روایت ابن طاوس در کتاب «مزار»، او، از جابر آورده، و مخاطب به خطاب اوست.

و هزار مرتبه عمره، انجام داده باشد؛ و هزار بنده آزاد کرده باشد؛ و گویا هزار بار در معرکه جهاد در راه خدا با پیغمبر مرسلی، برای جهاد قیام کرده است — تا آخر حدیث.

عجیب اینجاست که عامه بر سنت و عمل عُمر، اُمور خود را پایه گذاری می‌کنند؛ و افعال او را، اُصول عملیه برای افعال خود به شمار می‌آورند؛ گر چه بعد از آن عمل، رسول خدا او را نهی کرده باشند؛ و یا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ او را بر اشتباه خود واقف ساخته باشند. گویا عامه سنت و عمل وی را بر سنت و عمل رسول خدا مقدم می‌دارند؛ و این مصیبتی بزرگ است که با هیچ منطق و برهان، و با هیچ طرز تفکیری، جز جمود و رکود و تعصب کورکورانه، و به تعبیر قرآن مجید: بِرَحْمِيَّتِ جاهلی، جُور و درست در نمی‌آید. و این حقیقت در لابلای بسیاری از احکام در فقه عامه مشهود است.

از جمله در مورد گریستن بر میت است که رسول خدا اِذْن داده، و گریستن را رحمت شمرده، و فقط شکایت و گلایه از خدا را جایز ندانسته است؛ ولی عمر از گریه نهی می‌کرده؛ و بر سر زنان و اقربای میت که در فوت عزیز خود می‌گریسته‌اند؛ شلاق می‌زده است. و از جمله جواز متعه زنان، و متعه در حج است.

حاکم در «مُستدرک» با سند متصل خود ابوهارون عَبْدِي، از ابوسعید خُدْرِي روایت کرده است که گفت: ما با عمر بن خطاب، حج به جای آوردیم. چون در طواف داخل شد؛ روبه حَجْرُ الْأَشْوَدِ نمود؛ و گفت: اِنِّي اَعْلَمُ اَنَّكَ حَجْرٌ لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ! وَلَوْلَا اَنِّي رَأَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَبْلَكَ مَا قَبَّلْتُكَ! ثُمَّ قَبَّلَهُ.

«من می‌دانم که تو سنگی هستی که نه ضرری می‌رسانی؛ و نه منفعتی می‌دهی! و اگر هر آینه من نمی‌دیدم که رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ ترا می‌بوسید؛ من هم ترا نمی‌بوسیدم! و سپس آنرا بوسید.»

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: بَلَى يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّهُ يَضُرُّ وَيَنْفَعُ!

«در این حال علی بن ابیطالب به او گفت: آری! ضرر می‌رساند؛ و منفعت

می‌دهد!»

عمر گفت: به کدام دلیل؟ علی بن ابیطالب گفت: به کتاب خداوند

تبارک و تعالی!

عمر گفت: این در کجای کتاب خداوند است؟ علی بن ابیطالب گفت:

خداوند عزوجل می گوید:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ! خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ وَمَسَحَ عَلَىٰ ظَهْرِهِ فَقَرَّرَهُمْ بِأَنَّهُ الرَّبُّ وَآتَهُمُ الْعَبِيدُ وَأَخَذَ عُهُودَهُمْ وَمَوَائِقَهُمْ وَكَتَبَ ذَلِكَ فِي رَقٍّ وَكَانَ لِهَذَا الْحَجَرِ عَيْنَانِ وَ لِسَانًا.

فَقَالَ لَهُ: افْتَحْ فَآكَ! قَالَ: فَفَتَحَ فَآهُ فَأَلْقَمَهُ ذَلِكَ الرَّقَّ؛ وَقَالَ: أَشْهَدُ لِمَنْ وَآفَاكَ بِالْمُؤَافَاةِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ؛ وَإِنِّي أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ:

يُؤْتَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِالْحَجَرِ الْأَسْوَدِ لَهُ لِسَانٌ ذَلِيقٌ يَشْهَدُ لِمَنْ يَسْتَلِمُهُ بِالتَّوْحِيدِ. فَهُوَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! يَضُرُّ وَيَنْفَعُ!

«وای پیامبر ما! یاد آور وقتی را که پروردگارتو، از پشت فرزندان آدم، ذریه و نسل آنها را برگرفت؛ و آنها را بر خودشان گواه گرفت که ایامن پروردگار شما نیستم؟! همه گفتند: آری ما به ربوبیت و خداوندی تو گواهی می دهیم! برای آنکه در روز قیامت نگوئید: ما از این موضوع (عرفان و توحید خداوند) غافل بودیم. خداوند آدم را خلق کرد؛ و بر پشت او دست مالید؛ و آنها را به اقرار و اعتراف داشت که اوست پروردگار و بس؛ و ایشان همگی بندگان او هستند؛ و عهدها و پیمانها را از ایشان گرفت؛ و آنرا در کاغذی نوشت؛ و از برای این سنگ دو چشم و یک زبان بود.

خداوند به او گفت: دهانت را باز کن! حَجَرُ الْأَسْوَدِ دهان خود را باز نمود؛ و خداوند آن کاغذ پیمان و عهد را در دهان او افکنده و به او خورانید و به او گفت: هر کس به دیدار تو با ایمان به خدا و وفای به عهد او آمده است؛ تو در باره او در روز قیامت گواهی بده که: به دیدار من با ایمان به خدا و وفای به عهد او آمده

۱ - «آیه ۱۷۲، از سوره ۷: اعراف»؛ و تتمه آن این است: شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا

غافلین. و در متن کتاب، ترجمه این فقره نیز آورده شد.

است؛ و به درستی که من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: در روز قیامت حَجْرُ الْأَسْوَدِ را می‌آورند، در حالیکه زبانی گویا و تیز و فصیح دارد؛ و شهادت دهد برای هر کس که او را استلام کرده و بوسه نموده است **إِقْرَارًا بِوَحْدَانِيَّةِ اللَّهِ** که این کس مؤمن و موحد است.

و بنا بر این حَجْرُ الْأَسْوَدِ ضرر می‌رساند؛ و منفعت می‌رساند.

فَقَالَ عُمَرُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَعِيشَ فِي قَوْمٍ لَسْتُ فِيهِمْ يَا أَبَا حَسَنِ!

«در این حال عمر گفت: من پناه می‌برم به خدا که در گروهی زندگی کنم؛ که ای ابوالحسن تو در میان آنها نباشی!»

این حدیث را صاحب «تشیید المطاعن»: «علامه میر محمد قلی از کتاب «الْبُدُورُ السَّافِرَةُ فِي الْأُمُورِ الْآخِرَةِ»^۲ تألیف جلال الدین سیوطی، در باب

۱ — «مستدرک»، ج ۱، ص ۴۵۷ و ص ۴۵۸. این جمله را نیز در «تاریخ دمشق» جلد ۱ امیرالمؤمنین، جزء ۳ ص ۳۹ حدیث ۱۰۷۰ آورده است و تمام این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد ۱ امیرالمؤمنین (ع)، جزء سوم، ص ۴۰ حدیث ۱۰۷۳ آورده است و در پایان آن دارد که عمر گفت: لا بقیت فی قوم لست فیهم اباحسن! و یا آنکه گفت: لا عشت فی قوم لست فیهم اباحسن!

و ابن شهر آشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۲، ص ۴۹۴ از «إحياء العلوم» غزالی این روایت را به همین کیفیت نقل کرده است، و در پایان آن دارد که امیرالمؤمنین (ع) گفتند: فهويشهد للمؤمن بالوفاء ويشهد على الكافر بالجحود قبل فذلك قول الناس عند الاستلام: اللهم! إيماناً بك؛ وتصديقاً بكتابتك؛ ووفاءً بمهدك؛ «بنا بر این، حجرالأسود بر آن مؤمن شهادت بر ایمان و اقرار و اعتراف می‌دهد؛ و بر علیه کافر شهادت به انکار می‌دهد؛ و گفته شده است: از همین جهت است که مردم هنگام دست کشیدن به حجرالأسود می‌گویند: بار پروردگارا ما ایمان به تو داریم؛ و کتاب تو را تصدیق می‌کنیم؛ و به عهد تو وفا می‌نمائیم.» این خبر را ابوسعید خدری روایت کرده است؛ و در روایت شعبه، از قتاده، از انس اینطور وارد است که: امیرالمؤمنین (ع) به عمر گفتند: لا تقل ذلك! فان رسول الله (ص) ما فعل فعلاً ولا سنَّ سنةً إلا عن أمر الله؛ نزل على حكمه. «این سخن را مگو! زیرا رسول خدا (ص) کاری را انجام نمی‌دهد؛ و سنتی را دائر نمی‌کند، مگر به واسطه امر خداوند؛ و آن حضرت طبق حکم خدا آن دستور را صادر می‌کند.»

۲ — در هامش کتاب آورده است که: نسخة البُدُور السافرة در کتابخانه جناب مصطفی اعلی الله مقامه موجود است؛ و سه تا نسخه دیگر آن هم دیده شده است.

شهادت امکانه از ابوسعید خدری روایت می‌کند؛ و پس از آن گوید: فَقِيهِ أَبُوَاللَيْثِ در کتاب «تَنْبِيهِ الْغَافِلِينَ» روایت کرده است از ابوهارون عَبدی از ابوسعید خدری رضی الله عنهما که ما با عمر بن خطاب در ابتدای خلافتش حج کردیم. و سپس داستان داخل شدن عمر را در طواف و مکالمه عمر و جواب امیرالمؤمنین را نقل می‌کند؛ و به دنبال آن آورده است که: امیرالمؤمنین به عمر گفتند:

وَلَوْ أَنَّكَ قَرَأْتَ الْقُرْآنَ وَعَلِمْتَ مَا فِيهِ مَا أَنْكَرْتَ عَلَيَّ! «و اگر تو قرآن خوانده بودی؛ و آنچه در آنست دانسته بودی؛ در مقام انکار و خلاف من بر نمی‌آمدی!»

عمر گفت: ای ابوالحسن تأویل این آیه از کتاب خدا چیست؟ حضرت آیه وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ رَاتَا آخِرَشَ بَرَاىِ اُو خَوَانَدَنَد؛ آنگاه گفتند: چون ذرّیه بنی آدم، إقرار بر عبودیت نمودند؛ خداوند إقرار ایشان را در کاغذی نوشت؛ و پس از آن این سنگ را فراخواند؛ و آن نامه را در دهانش انداخت تا بخورد.

فَهُوَ آمِنٌ اللّٰهِ فِى هَذَا الْمَكَانِ يَشْهَدُ لِمَنْ وَاَفَاهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.

«بنابر این حجرالأسود در این مکان (زاویه کعبه) آمین خداوند است؛ و برای کسی که با ایمان به خدا و وفای به عهد او، او را دیدار کند؛ او در روز قیامت شهادت می‌دهد.»

عمر گفت: يَا اَبَا الْحَسَنِ لَقَدْ جُعِلَ بَيْنَ ظُهْرَانِيكُم مِّنَ الْعِلْمِ غَيْرُ قَلِيلٍ! «ای ابوالحسن! در میان شما علم سرشاری قرار داده شده است!»

و همچنین محمد بن یوسف شامی در کتاب «سَبِيلُ الْهُدَى وَالرَّشَادِ» که مشهور به «سیره شامیه» است، از خُجَندِی در کتاب «فَضَائِلُ مَكَّةَ»، و از ابوالحسن القَطَّان در کتاب «الظُّوَالَاتِ» و از حاکم و بیهقی در «شُعَبَ» از ابوسعید خدری رضی الله تعالی عنه، عین عبارات این حدیث را که ما از حاکم آوردیم؛ روایت کرده است.^۱

۱ — «تشید المطاعن»، ج ۲، ص ۵۵۶ تا ص ۵۵۸ از طبع اُفت طبع هند.

و نیز ابن ابی الحدید^۱ و سیدهاشم بحرانی از او^۲ و بیهقی^۳ این داستان را روایت کرده‌اند.

و علامه آمینی در «الغدیر»، علاوه بر مصادر مذکوره، از ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۰۶، و از ازرقی در «تاریخ مکه»، همچنانکه در «عُمده» ذکر کرده است، و از قسطلانی در «إرشاد الساری»، ج ۳ ص ۱۹۵، و از عینی در «عُمده القاری» ج ۴ ص ۶۰۶ با دو عبارت، و از سیوطی در «جامع کبیر» همچنانکه در «ترتیب» آن ج ۳ ص ۳۵ نقلاً از حُجندی در «فضائل مکه»، و از ابوالحسن قطان در «طولات». و از ابن حبان، و از أحمد زینی دُخلان در «فتوحات اسلامیة»، ج ۲، ص ۴۸۶، روایت نموده است.^۴

این روایت را بُخاری با یک سند، و مُسلم با چهار سند روایت کرده‌اند؛ ولی از شدت عناد و لجاج، ذیل آنرا که راجع به اعتراض امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به عمر است و جواب آن حضرت را حذف کرده‌اند^۵ و ما در موارد بسیاری در فقه و سیره می‌بینیم که: آنچه را که راجع به فضیلت و منقبتی از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و یا از اهل بیت باشد، روایت را تقطیع نموده؛ آنچه راجع به فقه است آورده‌اند؛ و آنچه اثبات منقبت می‌کند حذف کرده‌اند.

و از اینجا به دست می‌آوریم که: این دو کتاب بخصوصهما، مبنای روایات خود را بر تمویه و دغل کاری و جعل و حذف گذارده؛ و حقیقت امر را ارائه نمی‌دهند؛ فلذا در نزد حکام و امرای جائز عامه، و در نزد عوام کالأنعام آنها مزیت و رجحانی دارند.

۱ — «شرح نهج البلاغة»، طبع افست بیروت، ۴ جلدی، دارالمعرفة دارالکتاب العربی، داراحیاء التراث العربی، ج ۳، ص ۱۲۲.

۲ — «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۵۳۳، حدیث بیست و سوم از طریق عامه.

۳ — «السنن الکبری»، ج ۵، ص ۷۴، کتاب الحج، باب تقبیل الحجر، صدر روایت را آورده است.

۴ — «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۰۳، شماره ۸.

۵ — «صحیح بخاری»، طبع بولاق، ج ۲، ص ۱۵۱، کتاب الحج، باب تقبیل الحجر، و «صحیح

مسلم»، طبع داراحیاء التراث العربی، بیروت، با تحقیق محمد فواد عبدالباقی، ج ۲، ص ۹۲۵، باب ۱؛ از کتاب حج، حدیث ۲۴۸ تا ۲۵۱.

اما بسیاری از عامه از حق نمی‌گذرند؛ و روایات را آنطور که رسیده بیان می‌کنند؛ و تقطیع و حذف نمی‌نمایند؛ همچون نسائی، و أحمد حنبل، و ابن ابی الحدید، و سُیوطی، و بیهقی، و حاکم، و حسنکائی، و ابن مغزالی، و ابراهیم بن محمد حمّوی و از جمله ایشان است: حافظ ابوالمؤید موفق بن أحمد بکری مکی حنفی، معروف به اخطب خوارزم، متولد در ۴۸۴، و متوفی در ۵۶۸ که کتاب «مناقب» او در خصوص فضائل و محامد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از نفایس کتب به شمار می‌آید؛ و مصدر برای روایاتی است که اعیان از خاصه و عامه از او روایت می‌نمایند. در آخر «مناقب» سه قصیده غراء از او، در مدح مولی الموالی طبع نموده اند که هر کدام حاوی مطالبی عالی است.

و ما اینک در اینجا چند بیت را ملاحظاً از قصیده اول او ذکر می‌نمائیم:

۱	كأبي تُرَابٍ مِنْ فَتَىٰ مِخْرَابِ	هَلْ أَبْصَرْتَ عَيْنَاكَ فِي الْمِخْرَابِ
۲	أَسَدُ الْحِرَابِ وَزِينَةُ الْمِخْرَابِ	لِلَّهِ دَرُّ أَبِي تُرَابٍ إِنَّهُ
۳	هُوَ مُظْعِمٌ وَجِفَانُهُ كَجَوَابِ	هُوَ صَارِبٌ وَسُيُوفُهُ كَثَوَاقِبِ
۴	وَعَلِيُّ الْهَادِي لَهَا كَالْبَابِ	إِنَّ النَّبِيَّ مَدِينَةٌ لِعُلُومِهِ
۵	عُمَرُ وَلَا أُنْدَىٰ جَوَابِ صَوَابِ	لَوْ لَا عَلِيُّ مَا اهْتَدَىٰ فِي مُشْكِ
۶	غَيْرُ الْعَوِيِّ الْمُنْبِطِلِ الْمُزْتَابِ	مَا أَرْتَابِ فِي فَضْلِ الْمُحِقِّ الْمُهْتَدِي
۷	لِلْأَوْلِيَاءِ وَلِلْعَدَىٰ كَالصَّابِ	كَالشَّهِدِ مَوْلَانَا عَلِيُّ الْمُرْتَضَى
۸	زَمَّ النَّسَبِيُّ مَطِيئَهُ لِيَذْهَابِ	إِنَّ الْوَصِيَّ لَمْ يَوْضِعْ الْأَسْرَارَ إِذْ
۹	زَمَنَ الصَّبَا مَا جَرَّدَ ذَيْلَ تَصَابِي	إِنَّ الْوَصِيَّ أَخَا النَّبِيِّ الْمُضْطَفَى
۱۰	فِيهَا وَأَكْثَرُهَا وَرَاءَ نِقَابِ	وَلَهُ مَنَاقِبٌ مَدَّ مَدْحِي ضَبْعَهُ
۱۱	صِدْقاً هَوَايَ فَرْدٍ بِمَكْتَبِ عِتَابِ	يَا عَانِي بِهَوَىٰ عَلِيٍّ زِدْتُهُ
۱۲	فَهَوَىٰ عَلِيٍّ أَاكَدُ الْأَسْبَابِ	إِنْ كَانَ أَسْبَابُ السَّعَادَةِ حُجَّةً
۱۳	حُلَلًا تَجِدُ عَلِيَّ بِالْأَخْقَابِ	وَكَسَوْتُ أَعْقَابِي بِتَنْظَمِي مِدْحَةً

۱ - جواب جمع جابیه، و اجباء جمع جبا، حوضی است که در آن آب را برای شتران جمع می‌کنند؛ از ماده جَبَا يَجْبُو جَبًا به معنای جمع کردن آب در حوض؛ و جمع آوری خراج است.

حَسَنَاهُ، وَهُوَ وَقَاطِمٌ أَهْوَاهُمْ حَقًّا وَأَوْصِي بِالْهَوَىٰ أَعْقَابِي ۱۴

۱ — «آیا هیچ دو چشم تو، جوانمردی را مانند ابوتراب دیده است که: در محراب عبادت، مرد رزمنده و جنگنده باشد؟

۲ — خداوند فیضش را بر ابوتراب بریزد که او شیربیشه شجاعت و رزم بود؛ و زینت محراب عبادت.

۳ — او شمشیرزنی بود که شمشیرهایش همچون تیرشهاب، رونده و نافذ و آتش‌زا بود. او طعام‌دهنده‌ای بود که ظرف‌ها و کاسه‌های طعامش به وسعت حوض‌ها بود.

۴ — حَقًّا و حَقِيقَةً پیغمبر شهری بود برای علومی که داشت؛ و عَلِيٌّ هادی نسبت به آن شهر، مانند دری بود که باید وارد شد.

۵ — اگر علی نبود، عُمر از هیچ مشکلی بیرون نمی‌آمد؛ و هیچ جواب راست و درستی را ارائه نمی‌کرد.

۶ — در فضل و شرف علی که محق است و راه‌یافته به عرفان و اسرار الهیه، هیچکس شک نمی‌کند مگر شخص گمراه و دغل‌پیشه و خیال‌اندیشه.

۷ — مولای ما علی مرتضی، برای دوستان خود همچون عسل شیرین است؛ و برای دشمنان همچون عصاره تلخ و جانکاه درخت صاب.

۸ — حَقًّا و حَقِيقَةً عَلِيٌّ وَصِي رَسُولِ خِدا، موضع اسرار اوست؛ در وقتی که رسول خدا دهانه و افسار به دهان مرکب خود زد و آماده سفر شد.

۹ — حَقًّا و حَقِيقَةً وَصِي که برادر رسول خدا: حضرت مصطفی است؛ در دوران کودکی دامان خود را به لهو و لعب و بازی نیالود.

۱۰ — از برای علی، مناقب و فضائلی است که در آن فضائل مدح من فقط به ناحیه‌ای از آن رسیده است و اکثر آنها در پشت پرده مخفی است.

۱۱ — ای کسی که مرا به عشق و محبت علی، عتاب می‌نمائی؛ من از روی صدق و خلوص عشق خود را زیاد می‌کنم؛ تو هم عتابت را طولانی کن.

۱ — «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی، ص ۲۷۵ و ص ۲۷۶ و از طبع مطبعة حیدریه نجف، ص ۲۸۷

و ص ۲۸۸ منتخبی است از سی و هشت بیت که مجموع قصیده است.

۱۲ — اگر اسباب سعادت حُجَّت و برهانی باشد؛ بنا بر این عشق و محبت به علی از وثیق‌ترین و اکیدترین اسباب است.

۱۳ — من با نظمی که در مدیح علی سرودم؛ بازماندگان خود را از حُلّه‌های زیبا پوشاندم که تا مروردهور و کرور باقی خواهد ماند.

۱۴ — من دو حَسَن او (حسن و حسین او را) و علی را و فاطمه را دوست دارم؛ و عاشقم از روی حق و حقیقت؛ و وصیت و سفارش می‌کنم که اَعْقاب و بازماندگان من نیز عشق آنها را در سر پیروانند و به محبت ایشان خود را بیاریند.»

در اینجا این بحث را با ذکر روایت مُسندی از همین عالم جلیل عامی مذهب: موفق بن أحمد خوارزمی خاتمه می‌دهیم.

او گوید: خبر داد به من، حافظ ابوالعلاء حسن بن أحمد عطار همدانی، و امام أجل نجم الدین ابومنصور محمد بن حسین بن محمد بغدادی، او گفت: خبر داد به من شریف امام أجل نور الهدی ابوطالب حسین بن محمد بن علی زینی، از امام محمد بن أحمد بن علی بن حسن بن شاذان، که حدیث کرد برای من سهل بن أحمد از ابوجعفر محمد بن جریر طبری از هتاد بن سری از محمد بن هشام از سعید بن ابی سعید، از محمد بن منکدر، از جابر که او گفت: قال رسول الله ﷺ: إِنَّ اللَّهَ لَمَّا خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ دَعَاهُنَّ فَأَجَبَتْهُ فَعَرَضَ عَلَيْهِنَّ نَبُوَّتِي وَوَلَايَةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَبِلْتَاهُمَا. ثُمَّ خَلَقَ الْخَلْقَ وَفَوَّضَ إِلَيْنَا أَمْرَ الدِّينِ. فَالْسَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ بِنَا وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ بِنَا؛ نَحْنُ الْمُحِلُّونَ لِحَلَالِهِ وَالْمُحَرَّمُونَ لِحَرَامِهِ.

«رسول خدا ﷺ گفت: چون خداوند آسمانها و زمین را بیافرید؛ آنها را بخواند، آنها جواب خدا را دادند. خداوند نبوت مرا و ولایت علی بن ابیطالب را بر آنها عرضه کرد. آنها قبول کردند و پذیرفتند؛ و پس از آن مخلوقات را بیافرید؛ و امر دین خود را به ما تفویض کرد. بنابراین سعید و خوشبخت کسی است که به ما سعید می‌گردد؛ و شقی و بدبخت کسی که به ما شقی می‌گردد. ما هستیم که حلال خدا را حلال می‌شماریم؛ و حرام خدا را حرام می‌شماریم.»^۱

۱ — «مناقب» خوارزمی، از طبع سنگی ص ۸۰، و از طبع حیدریّه نجف، ص ۸۰.

درس یکصد و شصت و یکم تا یکصد و شصت و پنجم

قصایای شگفت انگیز امیر المومنین علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الطَّاهِرِينَ، وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَدْرَأُ
إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ.^۱

«خداوند به هر کس که بخواهد؛ حکمت را می‌دهد. و کسی که به او حکمت داده می‌شود؛ تحقیقاً به او خیر کثیری داده شده است. و این مطلب را در نمی‌یابند مگر صاحبان خرد و عقل.»

حضرت استادنا العلامة در «تفسیر» گفته‌اند: حِكْمَةٌ با کسره حَاء، بر وزن فِعْلَةٍ برای بیان نوع است؛ که دلالت دارد بر نوع معنی. و بنا بر این معنای حکمت، نوعی از اِتِّقَان و محکم کردن است؛ و یا نوعی از امر محکم متقن که در آن رخنه و شکاف و فتوری یافت نمی‌شود. و غالباً در استعمالات، به معلومات عقلیه حَقَّةً صادق که ابداً قابل بطلان و کذب نیست؛ گفته می‌شود. و بنا بر این حکمت عبارت است از قضایای حَقَّةً مطابق واقع از آنجهت که سعادت انسان را شامل است، مانند معارف حَقَّةً اِلَهِيَّة در مبدأ و معاد، و معارفی که حقایق عالم طبیعت را از آنجهت که با سعادت بشر می‌سازد دارد روشن می‌کند، مانند حقایق

۱ — «آیه دویست و شصت و نهم از سوره بقره: دومین سوره از قرآن کریم.»

فطریه که اساس تشریحات دینیّه و احکامِ الهیّه هستند.^۱ و بر همین اصل است که حکمای الهی گفته اند: الْحِكْمَةُ هُوَ الْعِلْمُ بِحَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ عَلَى قَدْرِ الطَّاقَةِ الْبَشَرِيَّةِ «حکمت عبارت است از علم به حقایق اشیاء، به قدر طاقت و ظرفیت بشر.» و یا گفته اند: الْحِكْمَةُ صَبْرُورَةُ الْإِنْسَانِ عَالِمًا عَقْلِيًّا مُضَاهِيًا لِلْعَالَمِ الْخَارِجِيِّ «حکمت آنست که دانش انسان به پایه ای برسد، که همانند موجودات عالم خارج، انسان در ذهن و قوای عقلیّه و تفکیرو مشاهدات قلبیّه؛ عالمی از معلومات گردد.»

رسول خدا ﷺ طبق آیات شریفه قرآن مجید، معلّم حکمت به اُمّت بوده اند؛ و یگانه شاگرد این مکتب، حضرت مولی الموحّدين أمير المؤمنين عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ است که آنقدر از حکمت سرشار بود که در بعضی از مواقع خود رسول خدا به تعجب می آمدند؛ و از وفور علم و درایت او مبتهج و مسرور می شدند. چنانکه در «مسند» أحمد حنبل با سلسله سند متصل خود، روایت کرده است؛ از حمید بن عبدالله بن یزید مدنی که: إِنَّهُ ذُكِرَ عِنْدَ النَّبِيِّ ﷺ قَضَاءُ قَضَى بِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ فَأَعْجَبَ النَّبِيُّ ﷺ وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْحِكْمَةَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ.^۲

«چون در نزد رسول خدا ﷺ، قضاوتی را که أمير المؤمنين عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ در موردی نموده بودند؛ باز گو شد؛ رسول خدا ﷺ به شگفت در آمدند و گفتند: حمد و سپاس از آن خداوندی است که حکمت را در ما اهل بیت قرار داد.»

و خوارزمی: موفق بن أحمد، با سند متصل خود روایت کرده است، از زید العمی، از ابوصدیق ناجی، از ابوسعید خدری که او گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ أَوْضَى أُمَّتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.^۳

«(رسول خدا ﷺ گفت: به درستیکه راستین ترین و استوارترین اُمّت من در قضاوت علی بن ابیطالب است.»

و همچنین خوارزمی با سند متصل خود روایت کرده است از سلمان، از رسول

۱ — «تفسیر المیزان»، ج ۲، ص ۴۱۸.

۲ و ۳ — «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۵۲۸ به ترتیب حدیث شماره ۳ و ۱، از طریق عامه. و حدیث دوم را از طریق دیگر از عامه در ص ۵۲۹ شماره ۱۴ از خوارزمی روایت می کند.

خدا ﷻ که گفت:

أَعْلَمُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.^۱

«داناترین و دانشمندترین اُمت من پس از من علی بن ابیطالب است.»

تا دل انسان منور به نور خدائی نشود و به اسرار عالم خارج مطلع نگردد؛ و واقعیت ملکی و ملکوتی را آنچنان که باید درنیابد؛ و ادراک نکند؛ نمی‌تواند حکم به حق در تمام امور بنماید؛ و قضاوت به حق در تمام مسائل و موارد بکند. خداوند سبحانه و تعالی به حضرت داود علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام، خطاب می‌کند که:

يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ.^۲

«ای داود! ما تو را در روی زمین خلیفه و جانشین و نماینده خود نمودیم؛ و بنابراین در میان مردم به حق حکم کن! و از هوای پیروی مکن! زیرا که هوای نفس تو را از راه خدا گمراه می‌کند. و حقاً آن کسانی که از راه خدا گمراه شده‌اند؛ از برای ایشان عذاب شدیدی است، به علت آنکه روز حساب را فراموش کرده‌اند.»

در اینجا می‌بینیم خداوند حکم به حق را مترتب بر خلافت نموده است؛ و تا این خلافت الهیه متحقق نگردد؛ حکم به حق صادر نمی‌شود. و هر کس از خلافت الهیه سرپیچد؛ و از هوای نفس آماره متابعت کند، گم و گمراه می‌شود؛ و دریچه‌ای از عالم نور به سوی وی گشوده نخواهد شد، زیرا نسیان و فراموشی خدا و روز قیامت، راهی است ضد راه خلافت الهیه که لازمه اش بیداری و هشیاری و تنبه و عرفان و تعهد و مسئولیت و عمل بر طبق برنامه عبودیت است.

روایات و احادیثی که از طریق خاصه و عامه، در تفرد امیرالمؤمنین (علیه السلام)، در

۱- همان کتاب، حدیث شماره ۲.

۲- «آیه ۲۶، از سوره ۳۸: ص».

قضاوت و حکم به حق و سرشاری او در علم و عرفان است، تحقیقاً قابل إحصاء نیست.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام می گویند: لَيْسَ أَحَدٌ يَقْضِي بِقَضَاءِ يُصِيبُ فِيهِ الْحَقَّ إِلَّا مِفْتَاحُهُ قَضَاءُ عَلِيٍّ علیه السلام.

«هیچکس نیست که قضاوتی و حکمی بنماید، که در آن حکم و قضاوت به حق و واقعیت برسد؛ مگر آنکه کلید آن قضاوت و حکم، قضاوت و حکم علی علیه السلام است.»

از کتاب «فضائل الصحابة» أبو مظفر سمعانی، از عبدالرحمن بن ابی قبیصة، از پدرش، از ابن عباس، روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: عَلِيُّ أَفْضَى أُمَّتِي فَمَنْ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبَّهُ فَإِنَّ الْعَبْدَ لَا يَتَأَلَّوْا لِي إِلَّا بِحُبِّ عَلِيٍّ علیه السلام.^۱

«علی در میان تمام امت من، قضاوتش صحیحتر و استوارتر است؛ پس کسی که مرا دوست دارد؛ باید او را دوست داشته باشد، چون بنده به ولایت من نمی رسد مگر از راه محبت علی علیه السلام.»

و از «مسند» أحمد حنبل با سند متصل خود از یحیی بن سعید، از مسیب روایت است که كَانَ عُمَرُ يَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام.^۲
«روش و دأب عمر این بود که: در مشکله ای که پیش می آمد؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام نبودند؛ به خدا پناه می برد.»

و از موفق بن أحمد خوارزمی با سند متصل خود، از یحیی بن سعید از مسیب، روایت است که: سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ لَا تُبْقِنِي لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ [عليه السلام] حَيًّا.^۳

۱ — «غایة المرام»، قسمت دوم، ص ۵۲۹، حدیث شماره ۱۵، از عامه. و در دنبال این حدیث سید هاشم بحرانی گوید: ابن بطریق در «مستدرک» گفته است: این حدیث را أحمد بن حنبل از سه طریق، و مسلم در «صحیح» خود از یک طریق روایت کرده است.

۲ — «غایة المرام»، ص ۵۳۰ حدیث شماره اول، از عامه. و «تاریخ دمشق»، ج ۳ از مجلّد امیرالمؤمنین (ع) ص ۳۹، حدیث ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲.

۳ — «غایة المرام»، ص ۵۳۱ و ۵۳۲، حدیث شماره دوازدهم از عامه.

«از عمر شنیدم که می‌گفت: بار پروردگار من! مرا در مشکله‌ای که پیش آید؛ و پسر ابوطالب نباشد؛ زنده مگذار!»

و نیز از خوارزمی، با اسناد خود از ابودردآ، روایت می‌کند که می‌گفت: علماء سه نفرند: مردی در شام است؛ و مراد از او خودش بوده است؛ و مردی در کوفه است یعنی عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ؛ و مردی در مدینه است؛ یعنی عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. آن که در شام است در بعضی از مسائل رجوع می‌کند به آن که در کوفه است؛ و آن که در کوفه است رجوع می‌کند به آن که در مدینه است؛ و آن که در مدینه است به هیچکس رجوع نمی‌کند و مسئله‌ای را از کسی نمی‌پرسد.

و نظیر این احادیث بسیار است که از عامه وارد شده است و آنها را ابراهیم بن محمد حَمَوِيُّ در «فرائد السمطين» آورده است.^۱

حَاكِمٌ حَسَكَانِيٌّ، وَ جَلَالَ الدِّينِ سَيْوِيٌّ بِاِسْنَدٍ مَتَّصِلٍ خُودِ رَوَايَتٍ نَمُوْدَهٗ اَنْدَ اَزْ اَبُو رَاشِدِ حَبْرَانِيٍّ، اَزْ اَبُو حَمْرَاءَ كِهْ اَوْ كَفْتْ: رَسُوْلُ خُدَا ﷺ كَفْتْ: مَنْ اَرَادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلَى اَدَمَ فِي عِلْمِهِ، وَ اِلَى نُوحٍ فِي فَهْمِهِ، وَ اِلَى اِبْرَاهِيْمَ فِي حِلْمِهِ، وَ اِلَى يَحْيَىٰ فِي زُهْدِهِ، وَ اِلَى مُوسَىٰ فِي بَطْشِهِ فَلْيَنْظُرْ اِلَى عَلِيٍّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ.^۲

«کسی که بخواهد به آدم نگاه کند در علم او؛ و به نوح در فهم و درایت او؛ و به ابراهیم در بردباری و صبر او؛ و به یحیی در زهد او، و به موسی در گرفتن و به شدت کوبیدن و خرد کردن او؛ پس باید نگاه کند به عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.»

و نیز سیوطی، از ابوراشد حمانی، از ابوهارون عبدی، از ابوسعید خدری روایت کرده است که او گفت:

كُنَّا حَوْلَ النَّبِيِّ ﷺ : فَأَقْبَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، فَأَدَامَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ النَّظَرَ اِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَنْ اَرَادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلَى اَدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ اِلَى نُوحٍ فِي حُكْمِهِ، وَ اِلَى اِبْرَاهِيْمَ فِي حِلْمِهِ؛ فَلْيَنْظُرْ اِلَى هَذَا. وَاللَّهِ اَعْلَمُ.^۱

۱ — «غایة المرام»، ص ۵۳۳ حدیث شماره بیستم از عامه و مضمون این حدیث را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» مجلد امیرالمؤمنین جزء سوم ص ۵۱ در حدیث ۱۰۸۶ آورده است.

۲ — «شواهد التنزیل»، ج ۱، ص ۷۹ و ص ۸۰ حدیث ۱۱۷ و «اللاکلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۵۵.

۳ — «اللاکلی المصنوعة»، ج ۱، ص ۳۵۶.

«ما دور تا دور رسول خدا ﷺ بودیم که ناگاه علی بن ابیطالب روی آورد. در اینحال رسول خدا ﷺ یک نگاه طولانی و درازی به وی کرد و گفت: هر کس بخواهد به آدم در علمش، و به نوح در حکمش، و به ابراهیم در حلمش نظر افکند؛ باید به این مرد نظر افکند. والله اعلم.»

ابن عساکر با دو سند متصل خود روایت می‌کند از ابن شبرمه که او می‌گفت:
مَا كَانَ أَحَدٌ يَقُولُ عَلِيَّ الْمُنْبَرِ: «سَلُونِي» [عَنْ] مَا بَيْنَ الدَّوْحَيْنِ إِلَّا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ [عَلَيْهِ السَّلَام] حَيًّا.^۳

«هیچ فردی از افراد بشر در فراز منبر نگفت: از من بپرسید از آنچه مابین دو لوح است؛ مگر علی بن ابیطالب.»

و مراد از دو لوح، لوح محفوظ و لوح محو و إثبات است؛ یعنی عالم قضاء کلیه و حتمیه الهیه، و عالم تقدیر و قضاء جزئیة الهیه؛ یعنی از تمام وقایع ما کان وما یکون إلى يوم القيمة؛ و از عالم ملکوت اعلی و ملکوت سفلی.^۲

و نیز با سند متصل خود از سعید بن مسیب روایت کرده است که او گفت:
لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ ﷺ يَقُولُ: «سَلُونِي» إِلَّا عَلِيٌّ.^۳
 «هیچ یک از اصحاب رسول الله ﷺ نگفتند: سَلُونِي مگر علی.»

و نیز با سند متصل خود از عمیر بن عبدالله روایت می‌کند که او گفت: **خَطَبْنَا عَلِيَّ [بْنِ أَبِي طَالِبٍ] عَلَى مَنْبَرِ الْكُوفَةِ؛ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي! فَبَيَّنَ الْجَنَّبِينَ مِنِّي عِلْمَ جَمِّ.^۴**

۱ و ۳ و ۴ — «تاریخ دمشق»، مجلد ترجمه الإمام علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین (ع)؛ ج ۳، ص ۲۳ و ص ۲۴ حدیث شماره ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶.

۲ — و ممکن است مراد از لوحین، دو جلد طرفین قرآن باشد چون در قدیم، قرآن را در روی کاغذهای ضخیم و بزرگ به صورت ورق ورق می‌نوشتند، آنگاه دو عدد قطعه سنگ و یا دو قطعه تخته چوب به شکل لوح در این طرف و آن طرف آن می‌گذازدند؛ و این دو لوح حافظ محتوای خود در درون بود. و شاهد بر این معنی، روایتی است که ابونعیم در «حلیة الاولیاء» ج ۱ ص ۶۷ ذکر می‌کند که: امیرالمؤمنین (ع) بعد از رحلت رسول خدا (ص) گفتند: **أقسمت — أو حلفت — أن لا أضع ردائی عن ظهري حتى أجمع ما بين اللوحين؛ فما وضعت ردائی عن ظهري حتى جمعت القرآن.** «من سوگند یاد کردم که: ردای خود را از پشتم برندارم تا

«علی بن ابیطالب در بالای منبر کوفه برای ما خطبه خواند؛ و در آن خطبه گفت: ای مردم! پیرسید از من قبل از آنکه مرا در میان خود نیابید! بدانید که در میان دو پهلوی من علم فراوان و سرشاری انباشته شده است!»

و نیز با سند متصل خود، از ضحاک، از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: فَسَمَّ عَلِمُ النَّاسِ خَمْسَةَ أَجْزَاءٍ؛ فَكَانَ لِعَلِيِّ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ أَجْزَاءٍ؛ وَ لِسَائِرِ النَّاسِ جُزْءٌ؛ وَ شَارَكَهُمْ عَلِيُّ فِي الْجُزْءِ؛ فَكَانَ أَعْلَمَ بِهِ مِنْهُمْ. و عن سعید بن جبیر عن ابن عباس:

قَالَ: إِنَّا إِذَا تَبَّتْ لَنَا الشَّيْءُ عَنْ عَلِيٍّ؛ لَمْ نَعْدِنِ بِهِ إِلَى غَيْرِهِ.^۱

«علوم تمام افراد بشر به پنج قسمت تقسیم شده است: تنها برای علی چهار قسمت از آن است؛ و برای سایر مردم یک قسمت، و در عین حال علی در آن یک قسمت نیز با مردم شریک است؛ و از آنها نیز أعلم است.»

«و از سعید بن جبیر، از ابن عباس روایت است که گفت: برای ما چنانچه مطلبی و حکمی از علی مسلم شود، که از اوست؛ ابداً عدول به غیر آن نمی‌نمایم.»

و نیز با سند متصل خود از عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: إِذَا بَلَغْنَا شَيْءٌ تَكَلَّمْنَا بِهِ عَلِيٍّ مِنْ فُتْيَا أَوْ قَضَاءٍ وَ تَبَّتْ؛ لَمْ نُجَاوِزُهُ إِلَى غَيْرِهِ.^۲

«چون به ما برسد که علی در فتوائی و یا در قضائی سخنی گفته است؛ و این مطلب مسلم شود، ما از سخن او عدول به غیر او نمی‌کنیم.»

و نیز با سند خود آورده است که عکرمه از ابن عباس حدیث می‌کرد که او می‌گفت: إِذَا حَدَّثْتَنَا ثِقَةً عَنْ عَلِيٍّ يَقِينًا لَا نَعْدُوها.^۳

«زمانی که مرد موثقی از علی برای ما حدیثی بیان کند؛ و بر گفتار او قطع

←
زمانیکه آنچه در میان دو لوح است، جمع کنیم. بنابراین من ردایم را از پشتم نیفکنم تا وقتی که قرآن را جمع کردم.»

۱ و ۲ و ۳ — «تاریخ دمشق»، مجلد امیرالمؤمنین علیه السلام جزء سوم، ص ۴۵ و ص ۴۶ حدیث شماره

۱۰۷۴ تا ۱۰۷۷.

حاصل شود، ما از حدیث علی تجاوز نمی‌کنیم.»

ما در همین مجلد از امام شناسی در درس ۱۵۳ تا درس ۱۵۶ آورديم که: روایات متواتری معنی وارد است بر آنکه رسول خدا فرمود: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا** و بنا بر تفسیر آیه مبارکه قرآن که: **وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا** مراد از ابواب، ائمه طاهرين و در رأس آنها امیرالمؤمنین صلوات الله عليهم أجمعین هستند که فقط و فقط باید از ایشان اخذ علم نمود، و بدان علم عمل کرد. ایشانند که آبشخوار آب صافی و گوارا و مفیدند؛ و اما اخذ علم از دیگران، اخذ علم نیست، اخذ جهل و گمراهی و غی و ضلالت است، اخذ صدید و قیح و چرک دوزخ است. این گونه اخذها نه تنها آدمی را سیراب نمی‌کند؛ بلکه به مرض و تشنگی و صداع او می‌افزاید؛ تا او را بکشد.

حضرت مولی الموحدين امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین در

«نهج البلاغه» می‌فرمایند:

وَنَاطِرُ قَلْبِ اللَّيِّبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ؛ وَيَعْرِفُ غَوْرَهُ وَنَجْدَهُ.
 دَاعٍ دَعَا؛ وَرَاعٍ رَعَى؛ فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي وَاتَّبِعُوا الرَّاعِي!
 قَدْ خَاصُوا بِحَارِ الْفِتَنِ، وَأَخَذُوا بِالْيَدِيعِ دُونَ السُّتَنِ. وَأَرْزَا الْمُؤْمِنُونَ وَنَطَقَ
 الضَّالُّونَ الْمُكَدِّبُونَ. نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ وَالْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ.
 لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا. فَمَنْ آتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا.
 (مِنْهَا) فِيهِمْ كَرَامَةُ الْقُرْآنِ، وَهُمْ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ، إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا وَإِنْ صَمَتُوا لَمْ-
 يُسَبِّحُوا.

فَلْيُضِدِّقْ رَائِدَ أَهْلَهُ! وَلْيُحْضِرْ عَقْلَهُ، وَلْيَكُنْ مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِيمٌ وَ
 إِلَيْهَا يَنْقَلِبُ. فَالْناظِرُ بِالْقَلْبِ الْعَامِلُ بِالْبَصْرِ يَكُونُ مُبْتَدَأً عَمَلِهِ أَنْ يَعْلَمَ أَعْمَلُهُ عَلَيْهِ
 أَمْ لَهُ؟!

۱ - اُرْزِيَارِ رُبَا كَسْرَةً راء در مضارع اى انقبض وثبت؛ وَاَرْزَتْ الْحَيَّةُ: لاذت ببحرها ورجعت اليه. ابن اثير در «نهايه»، ج ۱، ص ۲۴ گويد: در حديث آمده است: إِنَّ الْاِسْلَامَ لِيَارِزُ الْاَلِيَّ الْمَدِينَةَ كَمَا تَارِزُ الْحَيَّةُ إِلَى بَحْرِهَا. يعنى «اسلام از هر گوشه و کنار مجتمع مى‌شود و در مدینه متمم مى‌گردد؛ همانطور كه مار خود را جمع مى‌کند و به سوراخ خود مى‌خزد.»

فَإِن كَانَ لَهُ مَضَى فِيهِ، وَإِن كَانَ عَلَيْهِ وَقَفَ عَنْهُ. فَإِنَّ الْعَامِلَ بغيرِ عِلْمٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ، فَلَا يَزِيدُهُ بُعْدُهُ عَنِ الطَّرِيقِ إِلَّا بُعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ. وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ.

فَلْيَنْظُرْ نَاطِرًا سَائِرُهُ أَمْ رَاجِعٌ. وَاعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَى مِثَالِهِ، فَمَا ظَابَ ظَاهِرُهُ ظَابَ بَاطِنُهُ، وَمَا خَبَثَ ظَاهِرُهُ خَبَثَ بَاطِنُهُ. وَقَدْ قَالَ الرَّسُولُ الصَّادِقُ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَيُبْغِضُ عَمَلَهُ، وَيُحِبُّ الْعَمَلَ وَيُبْغِضُ بَدَنَهُ.

وَاعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ نَبَاتًا وَكُلُّ نَبَاتٍ لَا غِنَى بِهِ عَنِ الْمَاءِ، وَالْمِيَاهُ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا ظَابَ سَفِيهِ ظَابَ غَرْسُهُ وَحَلَّتْ ثَمَرَتُهُ، وَمَا خَبَثَ سَفِيهِ خَبَثَ غَرْسُهُ وَأَمَرَّتْ ثَمَرَتُهُ.^۱

«و مرد عاقل و خردمند با دیده چشم دل خود، عاقبت کار خود را می بیند؛ و نشیب و فراز خود را درمی یابد. دعوت کننده ای دعوت کرد؛ و رعایت کننده ای دعوت وی را رعایت نمود (کنایه از رسول خدا و خود آنحضرت است) پس شما گوش به کلام دعوت کننده فرا دارید؛ و بشنوید و اطاعت کنید؛ و از رعایت کننده او پیروی نمائید!

آنجماعت در دریاهاى فتنه ها فرو رفتند؛ و بدعت ها را گرفتند؛ و سنت ها را ترک کردند. و مؤمنان به انزوا و گوشه نشینی کشیده شدند؛ و گمراهان و تکذیب کنندگان به نطق و سخن درآمدند. ما ئیم نزدیکترین افراد به رسول خدا، همانند لباس زیرین او که بر بدنش مُلصق و متصل است؛ و ما ئیم أصحاب رسول خدا، و ما ئیم خزانه داران وحی و احکام و اسرار رسول خدا، و ما ئیم درهای ورود به رسول خدا؛ هرگز در خانه ها داخل نشوند مگر از درهای آنها، زیرا که هرکس در خانه ها داخل شود از غیر درهای آنها؛ دزد نامیده مى شود!

(و از این خطبه است) درباره اهل بیت رسول خدا، آیه های کریمه قرآن نازل شده است؛ و ایشانند گنجهای خداوند رحمن. اگر لب به سخن بگشایند، راست می گویند؛ و اگر ساکت بمانند، کسی نمی تواند از ایشان پیشی گیرد و سخنی بگوید. (یعنی مقام متانت و رصانت آنها به قدری است که حتی در حال سکوت

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۵۲، از طبع مصر و تعلقه عبده، ص ۲۷۸ تا ص ۲۸۰.

هم، در مقابل آنها سخن صحیح و استواری معقول نیست؛ و لهذا کسی را جرأت بر کلام نیست.)

اینک شخص رائد که از جانب قافله و قبیله در بیابان برای جستجوی آب و گیاه می‌رود، که قافله را خبردار کند؛ باید در وقت بازگشت خود، به اهلش راست بگوید؛ و عقل و فهم خود را احضار کند (یعنی شما که از شهرهای مختلف در اینجا گرد آمده، و خطبه مرا می‌شنوید؛ در حکم رائدی می‌باشید که از طرف قومش، برای طلب حقیقت و معنویت آمده است؛ شما در وقت مراجعت به قوم و قبیله خود، راست بگوئید؛ و آنچه از ما می‌بینید بدون کم و زیاد بیان کنید!) و باید از فرزندان آخرت باشد این شخص رائد؛ زیرا که از آنجا آمده است؛ و بدانجا منقلب می‌شود و برمی‌گردد.

بنابر این کسیکه با چشم دل إدراک می‌کند و با چشم سر به کار می‌افتد، و وارد عمل می‌شود، در ابتدای عمل خود باید بداند و بفهمد که: آیا این عمل او بر ضرر اوست یا به منفعت او؟ اگر عملش به نفع او باشد، به کار خود ادامه دهد؛ و اگر بر ضرر او باشد؛ باید توقف کند و دست نگهدارد، زیرا که عمل کننده بدون علم همچون رونده‌ای است در غیر راه مقصود؛ که هر چه بیشتر برود و زیادتر راه طی کند، بُعد و دوری او از راه مقصود، موجب زیادی بُعد او از نیاز و احتیاج او می‌گردد. أمّا کسیکه با علم و بینش عمل کند، مانند کسیست که در راه واضح حرکت نموده، به مقصد و مقصود می‌رسد. اینک باید شخص حرکت کننده، نظر کند و ببیند که: آیا به سوی مقصد می‌رود؛ و یا در جهت عکس مقصد و مقصود گام برمی‌دارد، و بازگشت می‌کند؟

بدان که برای هر ظاهری یک مثال و مشابهی در باطن آنست. آنچه ظاهرش نیکو و پاکیزه باشد، باطنش نیکو و پاکیزه است. و آنچه ظاهرش پلید و زشت باشد، باطنش پلید و زشت است.

و حقاً رسول خدا که صادق است — درود باد بر او و بر آل او — گفته است: خداوند چه بسا بنده‌ای را دوست دارد، ولی عمل وی را مبعوض دارد؛ و چه بسا عمل وی را دوست دارد؛ و خود او را مبعوض دارد.

و بدان که هر عملی نباتی دارد که بدان وسیله رُشد می‌کند؛ و هر نبات و رشد کرده‌ای از آب بی‌نیاز نیست. و آنها مختلف می‌باشند. هر نباتی که آب به آن خوب برسد، و آبش خوب باشد؛ کشت آن نبات نیکو و پاکیزه است، و میوه آن شیرین است. و هر نباتی که آب و آبیاری آن خوب نباشد، و خراب و زشت باشد، کشت آن نیز پلید و خراب است، و میوه آن تلخ است.»

حضرت در این خطبه می‌فرماید، مخالفین ما که ضالین و مکذبین هستند؛ جلو افتادند و جلودار دسته و قافله شدند؛ و مؤمنان ناچار در گنج تنهایی و غربت خزیدند، تربیتی که آنها مردم را می‌نمایند؛ تربیتی است ناشی از نفوس خبیثه ایشان که به ضلالت و تباهی می‌کشد؛ و استعدادها را ضایع و خراب می‌نماید؛ همچون آب عفن و شور و تلخی که به زراعت دهند؛ ثمره آن فاسد و خراب می‌شود. ای مردم! مائیم آل محمد که قرآن در باره ما نازل شده است! مائیم که علم ما صافی و بی‌غلّ و غشّ است؛ و از معدن نور و تجرد و عرفان است! اگر شما از این علم متابعت کنید، عمل شما صحیح و شما را به مقصد می‌رساند؛ و اگر نکنید عمل شما باطل و شما در ضدّ راه مقصود به حرکت آمده؛ و روز به روز از مقصود دورتر خواهید شد؛ و پیوسته در جهت عکس راه سعادت گام برمی‌دارید؛ و هیئات آنکه بوئی از وجدان و انصاف و حقیقت و عبودیت و ایثار و عرفان و توحید به مشام شما خورد.

ای مردم هر کس علم را از غیر ما بیاموزد؛ مانند کسی است که از دیوار و بام بدون در آن — وارد خانه شود. چنین کسی دزد به شمار می‌آید؛ نه طالب علم. او را می‌گیرند، و زندان می‌کنند، و دستش را می‌برند؛ و ابداً و ابداً از بهره‌ها و مزایای درون خانه متمتع نخواهد شد.

ابن ابی الحدید^۱ در شرح این خطبه گفته است: مراد از خزّنه و ابواب که آن

۱ — محدث قمی در «الکُنْی والألقاب» طبع صیدا، ج ۱، ص ۱۸۵ در ترجمه او گوید: عزالدین عبدالحمید بن محمد بن حسین بن ابی الحدید مدائنی فاضل اَدیب موزخ حکیم شاعر، شارح «نهج البلاغه»، و صاحب «قصائد سبع» مشهوره، معتزلی مذهب بوده است؛ همانطور که خودش در یکی

حضرت خودش را خزانه دار و در و رودی به حرم خدا و رسول خدا شمرده است؛ ممکن است خزانه علم و انبواب علم باشد؛ به جهت گفتار رسول خدا ﷺ:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ».

و گفتار دیگر رسول خدا ﷺ درباره او که خازن علمی «علی گنج آورو خزینه کننده علم من است.» و دربار دیگر گفته است: «عَيْبَةُ عِلْمِي «علی صندوق علم من است.»

و ممکن است مراد آن حضرت خزینه دار بهشت، و درهای بهشت باشد. یعنی کسی داخل بهشت نمی‌گردد مگر به ولایت ما برسد؛ زیرا درباره علی خیر مشهور و شایع و مستفیض آمده است که: «إِنَّهُ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ يَعْنِي: «حَقًّا عَلِي قَسَمْتُ كَنْدَةَ آتَشِ وَبَهْشْتِ اسْت.»

و أَبُو عُبَيْدَةَ هَرَوِيّ در کتاب «جَمْعُ بَيْنِ الْغَرَبِيِّينَ» گفته است: جماعتی از ائمه عربیت این کلام را بدینگونه تفسیر کرده اند که: چون دوستدار علی از اهل بهشت است؛ و دشمن علی از اهل آتش است؛ گویا علی به این اعتبار قسمت کننده آتش و بهشت است. أَبُو عُبَيْدَةَ می‌گوید: «أَمَّا غَيْرُ اِيْنِ جَمَاعَتِ مِي كُوِيْنِد: عَلِيّ بَا نَفْسِ خَوْدِ دَر حَقِيْقَتِ وَ وَاَقَعِ اَمْرُ قَسْمَتِ كَنْدَةُ آتَشِ وَ بَهْشْتِ اسْت. گروهی را داخل در بهشت می‌کند؛ و گروهی را داخل در جهنم.

ابن ابي الحديد می‌گوید: این معنای اخیر را که أَبُو عُبَيْدَةَ آورده است، مطابق اخباری است که در این باب وارد شده است؛ علی به آتش می‌گوید: هَذَا لِي

← از قصائدش در مدح امیرالمؤمنین (ع) گوید:

وَأَبَيْتُ دِينَ الْعِزِّ وَالْإِنْتِهِ
أَهْوَى لِأَجْلِكَ كَلَّ مِنْ يَتَشَبَّعُ

تولّدش در اول ذوالحجّة سنه ۵۸۶ در مدائن و وفاتش در بغداد سنه ۶۵۵ بوده است؛ و آیه الله علامه حلی به واسطه پدرش از او روایت می‌کند.

و در «ریحانة الأدب»، ج ۷، ص ۳۳۳ تا ص ۳۳۵ او را شافعی مذهب و در اصول معتزلی می‌داند؛ و از موالیان اهل بیت عصمت و طهارت شمرده است؛ و شرح «نهج البلاغه» او از نفیس ترین شروح است و چون این شرح خاتمه یافت آنرا توسط برادرش: موفق الدین أحمد برای کتابخانه وزیر روشن ضمیر ابن العلقمی هدیه فرستاد، و از طرف آن وزیر علم دوست و دیانت تخمیر به صلّه و انعام یک اسب، و یک خلعت فاخر و صد هزار دینار (طلای مسکوک هجده نخودی) مفتخر گردید.

فَدْعِيهِ! وَهَذَا لَكَ فَخْذِيهِ!

«این ولی و دوستدار من، از برای من است؛ او را واگذار! و این از برای توست؛ او را بگیر!»

و سپس امیرالمؤمنین عليه السلام بیان کرده است که در خانه‌ها نمی‌توان داخل شد مگر از درهای آنها.

خداوند تعالی می‌گوید: وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا.^۱

«نیکی و خوبی آن نیست که شما در خانه‌ها از پشت آنها وارد شوید! ولیکن نیکی و کار صواب برای کسی است که تقوای الهی را پیشه سازد؛ و در خانه از درهای آنها وارد شوید!»

و پس از این علی عليه السلام گفته است: کسی که در خانه‌ها از غیر در آنها داخل شود؛ دزد نامیده می‌شود. و این گفتار حق است ظاهراً و باطناً. أمّا ظاهراً به علت آنکه کسی که خود را از دیوارهای خانه‌ها بالا بکشد تا بخواد به سقف برسد؛ دزد نامیده می‌شود. و أمّا باطناً به علت آنکه کسی که طلب علم نماید از غیر استاد مُحَقِّق؛ از درش وارد نشده است؛ پس او شبیه‌ترین کسی به دزد است.^۲

ابن ابی‌الحدید در اینجا فصل مُشَبَّه از «مناقب» و «محامد» و «فضائل» امیرالمؤمنین عليه السلام را ذکر کرده است؛ و بسیاری از احادیث مسلمه‌ای را که راجع به آنحضرت از رسول خدا صلى الله عليه وآله وارد شده است نیز آورده است؛ و ما گرچه بسیاری از این احادیث را در طی دورهٔ امام‌شناسی آورده‌ایم؛ و روی آن بحث نموده‌ایم؛ ولیکن چون او تمام آنها را در اینجا جمع نموده و دسته کرده، و به بیست و چهار روایت متقن از مصادرستی مذهب روایت کرده است؛ سزاوار است ما نیز عین مطالب او را، و پس از آن این بیست و چهار حدیث نفیس را عیناً بیاوریم؛ و به ترجمهٔ آن بدون شرح اکتفا کنیم. او اینطور ذکر کرده است:

۱ - آیهٔ ۱۸۹، از سورهٔ ۲: بقره.

۲ - «شرح نهج البلاغه»، طبع دار احیاء الکتب العربیة با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۹،

ص ۱۶۴ تا ص ۱۶۶.

ذِكْرُ الْأَحَادِيثِ وَالْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِي فَضَائِلِ عَلِيٍّ.

«بدانکه امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ اگر فرضاً به خود ببالد و فخر کند؛ و در شمردن مناقب و فضائل خود، با خصوص آن فصاحتی که خداوند تعالی به او عنایت نموده است، مبالغه کند؛ و تمام فصحای عرب بدون استثناء، در این تعریف و تحمید، با او همزبان شده و او را یاری و مساعدت کنند؛ معذک به عُشری از اعیان آنچه را که رسول راستگو صلوات الله علیه در امر او گفته و زبان گشوده است؛ نمی‌توانند برسند. و منظور من، اخبار و روایات شایعه و عامه‌ای که امامیه با آنها استدلال و احتجاج بر امامت وی می‌کنند؛ همچون حدیث غدیر، و حدیث منزله، و قصه برآئت، و خبر مناجات، و قصه خیبر، و خبر دعوت عشیره به دَازِ درمکه در ابتدای دعوت، و نحو ذلك نیست.

بلکه مقصود من، اخبار خاصه است که ائمه حدیث درباره او از رسول خدا روایت کرده‌اند: آن اخباری که اقلّ قلیل و کوچکترین چیزی از آن درباره غیر او روایت نشده است، و من از آن روایات چیز کم و مختصری را بیان می‌کنم از آنچه را که علماء حدیث بیان کرده‌اند، آن علمائیکه مُتَّهَم به تشیع و ولایت او نیستند و بیشتر آنها قائل به تفضیل غیر او بر او می‌باشند؛ زیرا احادیث اینها درباره فضائل او سکون نفس و آرامشی می‌آورد که احادیث غیر آنها نمی‌آورد.

خبر أول: يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ زَيَّنَكَ بِزِينَةِ لَمْ يُزَيِّنِ الْعِبَادَ بِزِينَةِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْهَا، هِيَ زِينَةُ الْأَبْرَارِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى: الرَّهْدُ فِي الدُّنْيَا، جَعَلَكَ لَا تَرْزَأُ مِنَ الدُّنْيَا شَيْئاً، وَلَا تَرْزَأُ الدُّنْيَا مِنْكَ شَيْئاً؛ وَوَهَبَ لَكَ حُبَّ الْمَسَاكِينِ، فَجَعَلَكَ تَرْضَى بِهِمْ أَتْبَاعاً، وَيَرْضَوْنَ بِكَ إِمَاماً.^۱

«ای علی! حقاً خداوند ترا به زینتی زینت داده است، که بندگان خود را به زینتی پسندیده‌تر از این زینت در نزد او، زینت نداده است! این زینت، زینت اَبْرَار است نزد خدای تعالی: زُهد در دنیا. ترا طوری قرار داده است که چیزی از دنیا را نمی‌گیری و به خود نمی‌بندی؛ و دنیا هم چیزی از ترا نمی‌گیرد و به خود

۱ — «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۷۱ و أسد الغابة، ج ۴، ص ۲۳ با تتمه‌ای آورده است.

نمی بندد، و خداوند به تو دوستی و محبت مساکین را بخشیده است؛ و بنابر این ترا طوری قرار داده است که می پسندی آنها پیروان تو باشند؛ و مساکین نیز می پسندند که تو امام ایشان باشی!

این روایت را ابونعیم^۱ در کتاب خود معروف به «حلیة الأولیاء» ذکر کرده

۱- در «الکنی والألقاب»، ج ۱، ص ۱۵۹ آورده است، ابونعیم اصفهانی مصغراً حافظ احمد بن عبدالله بن احمد بن إسحق بن موسی بن مهران اصفهانی از اعلام محدثین و روات و اکابر حفاظ و ثقات است. از افاضل علماء اخذ علم نموده و افاضل علماء نیز از او اخذ کرده اند؛ کتاب «حلیة الأولیاء» از مصنفات اوست و همانطور که ابن خلکان گفته است: از بهترین کتاب ها به شمار می آید؛ و آن کتابی است که در میان أصحاب ما معروف است، و اخبار مناقب را از او نقل می کنند. و نیز از اوست کتاب «الأربعین» از احادیثی که درباره حضرت مهدی جمع کرده است و از مولی نظام الدین قرشی شاگرد شیخ بهائی نقل شده است که او شرح حال ابونعیم را در قسمت دوم از کتاب رجال خود به نام «نظام الأقوال» ذکر کرده است و نیز گفته است که من در اصفهان قبر او را دیدم که بر آن نوشته بود: قال صلی الله علیه وآله وسلم: مکتوب علی ساقی العرش لا إله إلا الله وحده لا شریک له، مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَبْدِي وَرَسُولِي؛ أَيَّدْتُهُ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. رواه الشيخ الحافظ المؤمن الثقة العدل أبو نعیم أحمد بن... الخ.

و در «ریحانة الأدب»، ج ۷، ص ۲۸۵ گوید: نه تنها او را حافظ اصفهانی بلکه در کلمات بعضی از آجله به حافظ دنیا موصوف کرده و از أجداد مجلسی است. فقه و تصوف را با حدیث توأم ساخت. به زعم «روضات» و «کشف الغمّة» و ابن شهر آشوب و بعضی دیگر، بلکه مشهور هم هست که عامی مذهب و از أهل سنت و جماعت بوده است؛ لیکن به فرموده شیخ بهائی و میر محمد حسین خاتون آبادی و بعضی دیگر از آجله، شیعی مذهب بلکه به فرموده مجلسی از خلّصین شیعه بوده، و تشیع او را به واسطه پدران خود ابا عن جدّ از خودش نقل کرده، بلی از شدت تقیه که در زمان او بوده تشیع خود را از مخالفین مذهب کتمان می نموده است (و أهل البيت ادری بما فی البیت) — انتهى ملخصاً. ابونعیم در ترجمه حال امیرالمؤمنین (ع) بدین عبارت مطلب را شروع می کند: علی بن ابیطالب و سید القوم، محب المشهود، و محبوب المعبود، باب مدینة العلم والعلوم، و رأس المخاطبات، و مستنبط الاشارات، رابطة المهتدين، و نورالمطيعين، و ولی المتقين، و امام العادلين، أقدمهم إجابة و إيماناً، و أفومهم قضية و إيقاناً، و أعظمهم حلماناً و أوفرهم علماً علی بن ابیطالب کرم الله وجهه، قُدوة المتقين و زينة العارفين، المنبئ عن حقائق التوحيد، المشير إلى لوازم علم التفرید، صاحب القلب العقول، و اللسان السؤل، و الادلّ الواعی، و العهد الوافی، فقاء عیون الفتن، و وقی من فنون المحن، و دفع الناکین، و وضع القاسطین، و دمع المارقین، الأتحیثین فی دین الله، الممسوس فی ذات الله. أقول: حافظ ذهبی در «تذکرة الحفاظ» گوید: کتاب «حلیة الاولیاء» را در زمان خود مصنف به نیشابور بردند؛ و در آنجا به قیمت چهارصد دینار به فروش رفت؛ و حافظ سلفی گوید: مثل کتاب «حلیة الاولیاء» نوشته نشده است. تولد ابونعیم در اوایل غیبت کبری ۳۳۴ و یا ۳۳۶ در اصفهان و وفاتش در سنه ۴۰۱ و یا ۴۰۲ و یا ۴۱۵ و یا ۴۴۴ بوده و در قبرستان آب پخشان مدفون شده است.

است؛ و أبو عبدالله أحمد بن حنبل در مُسْتَدَرِّک خود این عبارت را اضافه دارد که:

فَطُوبَى لِمَنْ أَحَبَّكَ وَصَدَّقَ فَيْكَ! وَوَنَلُّ لِمَنْ أَبْغَضَكَ وَكَذَّبَ فَيْكَ!

«پس خوشا به حال آن که ترا دوست داشته باشد؛ و درباره تو تصدیق کند آنچه وارد شده است از آیات قرآن و گفتار جبرائیل و گفتار رسول خدا؛ و بدا به حال کسی که ترا مبعوض داشته باشد؛ و آنچه را درباره تو وارد شده است تکذیب نماید.»

خبر دوم: پیامبر به واردین از قبیله ثقیف گفت: **لَتُسَلِمَنَّ أَوْلَاؤُكُمْ إِلَيْكُمْ رَجُلًا مَنِيَّ — أَوْ قَالَ: عَدِيلَ نَفْسِي — فَلْيَضْرِبَنَّ أَعْنَاقَكُمْ وَلْيَسْبِغَنَّ ذَرَارِيَكُمْ، وَ لِيَأْخُذَنَّ أَمْوَالَكُمْ.**

«شما اسلام بیاورید؛ و گرنه می فرستم به سوی شما مردی را که از من است — یا آنکه گفت: همتای نفس من است — او البته گردن های شما را می زند، و البته ذراری شما را اسیر می کند، و البته اموال شما را أخذ می نماید.»

عمر می گوید: من هیچوقت تمنای امارت و حکومت را نمودم مگر آنروز؛ و سینه خود را به جلو می دادم به امید آنکه رسول خدا بگوید: **هُوَ هَذَا** آن مرد اینست! پیامبر روی خود را گردانید؛ و دست علی را گرفت و گفت: **هُوَ هَذَا مَرَّتَيْنِ** آن مرد اینست؛ آن مرد اینست!

این حدیث را أحمد در «مُسْتَدَرِّک» ذکر کرده است؛ و أمّا در کتاب «فضائل علی» **عَلِيٍّ** اینطور ذکر کرده است که رسول خدا گفت: **لَتَنْتَهُنَّ يَا بَنِي وَليِّعَةِ أَوْلَاؤُكُمْ إِلَيْكُمْ رَجُلًا كَتَفْسِي، يُمَضِّي فِيكُمْ أَمْرِي؛ يَفْتُلُّ الْمُقَاتِلَةَ وَيَسْبِي الذَّرِيَّةَ!**

«ای پسران ولیعه! شما از کردار خود پشیمان می شوید و دست از کارتان برمی دارید؛ و گرنه بر می انگیزم به سوی شما مردی را که مانند جان من است. امر مرا در میان شما جاری می کند؛ با جنگجویان شما می جنگد؛ و ذریه شما را اسیر می کند.»

أبوذر می‌گوید: چیزی در این حال مرا به خود متوجه ننمود، و به ترس نینداخت؛ مگر سردی کف دست عمر، که از پشت من بر کمر من نهاد، و گفت: مَنْ تَرَاهُ يَعْني؟ «در نظر تو منظور پیامبر از این مرد کیست؟!» أبوذر می‌گوید: إِنَّهُ لَا يَعْنيكَ! وَإِنَّمَا يَعْني خَاصِيفَ النَّعْلِ؛ وَإِنَّهُ قَالَ: «هُوَ هَذَا».

«رسول خدا ترا قصد نکرده است؛ بلکه آن کسی که نعل او را پینه می‌زند، قصد کرده است. و گفته است: آن شخص، این مرد است.»

خبر سوم: إِنَّ اللَّهَ عَهْدٌ إِلَيَّ فِي عَهْدِي؛ فَقُلْتُ: يَا رَبِّ بَيِّنْهُ لِي!
 قَالَ: اسْمِعْ! إِنَّ عَلِيًّا رَأَيْتَهُ الْهُدَى؛ وَإِمَامٌ أَوْلِيَاءِي؛ وَنُورٌ مِّنْ أَطَاعِنِي؛ وَهُوَ
 الْكَلِمَةُ الَّتِي أَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ؛ مَن أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي؛ وَمَن أَطَاعَهُ فَقَدْ أَطَاعَنِي!
 فَبَشِّرْهُ بِذَلِكَ! فَقُلْتُ: قَدْ بَشَّرْتُهُ يَا رَبِّ!
 فَقَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَفِي قَبْضَتِهِ؛ فَإِن يُعَذِّبْنِي فَبِذُنُوبِي لَمْ يَظْلِمْ شَيْئاً؛ وَإِن يُنِّمَ
 لِي مَا وَعَدَنِي فَهُوَ أَوْلَى. وَقَدْ دَعَوْتُ لَهُ؛ فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ اجْعَلْ قَلْبَهُ وَاجْعَلْ
 رِبْعَهُ الْإِيمَانَ بِكَ!

قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ ذَلِكَ؛ غَيْرَ أَنِّي مُخْتَصَّصُهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الْبَلَاءِ لَمْ أُخْتَصَّ بِهِ أَحَدًا
 مِنْ أَوْلِيَائِي!

فَقُلْتُ: أَخِي وَصَاحِبِي! قَالَ: إِنَّهُ سَبَقَ فِي عِلْمِي أَنَّهُ لِمُؤْتَلِّ وَمُؤْتَلَّى^۱
 «خداوند در باره علی به من وصیتی و سفارشی نموده و به مطلبی خبر داده
 است. به پیرو این سفارش، من گفتم: ای پروردگار من آنرا برای من روشن کن!
 خداوند گفت: بشنو! حقاً و تحقیقاً علی لیا و پرچم هدایت است؛ و امام و
 پیشوای اولیای من است؛ و نور کسی است که از من پیروی کند؛ و اوست کلمه
 من که از حقایق و سرائر آگاه؛ آن کلمه ای که آنرا ملازم مردمان باتقوی کرده‌ام.
 کسی که وی را دوست بدارد حقاً مرا دوست داشته است؛ و کسی که از او
 اطاعت کند حقاً از من اطاعت کرده است.»

۱- «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۶ و ۶۷ و در «مطالب السؤل»، ص ۲۱ و ۲۲ از «حلیة الأولیاء»،
 روایت کرده است، در هر دو به همین عبارات مگر در این عبارت که بدین صورت آورده‌اند: إِنَّهُ سَيُخَصَّصُهُ
 مِنَ الْبَلَاءِ بِشَيْءٍ لَمْ يُخَصَّصْ بِهِ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِي.

ای پیغمبر! تو علی را بدین مطالب بشارت بده! پس از آن من گفتم: ای پروردگار من! من او را بشارت دادم؛ به پیرو بشارت من، علی گفت: من بنده خدا هستم و در کف دست و در مُشْتِ مشیت و اراده او می‌باشم؛ اگر مرا عذاب کند؛ به گناهان من مرا گرفته است؛ و ابدأ به من ستمی ننموده است؛ و اگر برای من آنچه را که وعده نموده است، تمام کند و به‌طور کامل ایفا نماید؛ باز هم خداوند به من سزاوارتر است از من؛ و اوست صاحب ولایت من!

پیغمبر می‌گوید: من برای علی دعا کردم و گفتم: بار پروردگار! دل او را روشن کن؛ و بهار و ربیع و طراوت او را، ایمان به خودت قرار ده! خداوند گفت: من این را درباره علی کردم؛ ولیکن من او را به گونه‌ای از بلایا و فتن و امتحانات خود مبتلا می‌کنم که اختصاص به او دارد؛ و هیچیک از اولیای خودم را بدینگونه از بلایا اختصاص نداده‌ام!

من گفتم: بار پروردگار! آخر علی برادر من است؛ و همنشین و مصاحب من است! خداوند گفت: این جریانات، قضائست که از علم من گذشته است؛ و قابل تغییر نیست! علی با ابتلائات شدید مواجه خواهد شد؛ و مردم نیز به واسطه علی در ابتلائات و امتحانات شدید خواهند افتاد.

این حدیث را ابونعیم حافظ در «حلیة الأولیاء» از ابوبزره اسلمی روایت کرده است؛ و سپس با سند دیگری با عبارت دیگر از انس بن مالک آورده است که: **إِنَّ رَبَّ الْعَالَمِينَ عَهْدَ فِي عَلِيٍّ إِلَيَّ عَهْدًا أَنَّهُ رَأْيَهُ الْهُدَى، وَمَنَارُ الْإِيمَانِ، وَ إِقَامُ أَوْلِيَانِي، وَ نُورُ جَمِيعٍ مِّنْ أَطَاعَنِي، إِنَّ عَلِيًّا أَمِينِي غَدًا فِي الْقِيَمَةِ؛ وَ صَاحِبُ رَأْيِي، يَبْدِ عَلِيٌّ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ رَحْمَةِ رَبِّي.**

«حقاً و حقیقتاً پروردگار جهانیان درباره علی، به من سفارش و توصیه‌ای نموده، و مطلبی را ابراز کرده است که: اوست پرچم هدایت؛ و مناره بلند نوربخش ایمان، و پیشوا و امام اولیای من، و نور تمام کسانی که مرا اطاعت می‌کنند. حقاً و حقیقتاً در فردای قیامت علی است امین من، و صاحب لوای من؛ در دست علی است کلیدهای خزینه‌های رحمت پروردگار من.»

خبر چهارم: **مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى نُوحٍ فِي غَزْمِهِ، وَإِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ، وَإِلَى**

إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ، وَإِلَى مُوسَى فِي فِطْنَتِهِ، وَإِلَى عِيسَى فِي زُهْدِهِ؛ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

«هر کس بخواهد نظر کند به نوح در عزم و اراده و تصمیمش، و به آدم در علم و دانشش، و به ابراهیم در صبر و بردباریش، و به موسی در فهم و زیرکی و سرعت درایتش، و به عیسی در زهد و بی رغبتی او به دنیایش؛ باید نظر کند به علی بن ابیطالب.»

این روایت را اُحْمَد در «مُسْتَد»، و بَيْهَقِيّ در «صَحِيح» خود آورده است.

خبر پنجم: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَحْيَى حَيَاتِي؛ وَيَمُوتَ مِيتَتِي، وَيَتَمَسَّكَ بِالْقَضِيبِ مِنَ الْيَاقُوتَةِ الَّتِي خَلَقَهَا اللَّهُ تَعَالَى بِيَدِهِ - ثُمَّ قَالَ لَهَا كُونِي فَكَانَتْ - فَلْيَتَمَسَّكَ بِوَلَاءِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

«کسی که خوشایند اوست همچون زندگی من زندگی کند؛ و همچون مردن من بمیرد؛ و چنگ زند به شاخه ای از یاقوتی که خداوند تعالی با دست خود آفریده است - و سپس به او گفته است: بوده باش! و آن شاخه بوده شده است - باید به وِلاّئِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ چنگ زند.»

این روایت را حافظ أَبُو نُعَيْمٍ در کتاب «حِلْمَةُ الْأَوْلِيَاءِ» روایت نموده است؛ و أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ حَنْبَلٍ در دو کتاب خود: «مُسْتَد» و «فَضَائِلُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» روایت کرده است. و عبارت اُحْمَد چنین است:

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَسَّكَ بِالْقَضِيبِ الْأَحْمَرِ الَّذِي غَرَسَهُ اللَّهُ فِي جَنَّةِ عَدْنٍ بِيَمِينِهِ، فَلْيَتَمَسَّكَ بِحُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

«کسی که دوست دارد چنگ زند به شاخه قرمزی که خداوند با دست راست خودش در بهشت عدن کاشته است؛ باید به محبت علی بن ابیطالب چنگ زند.»

خبر ششم: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ لَا أَنْ تَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي فِيكَ مَا قَالَتْ النَّصَارَى فِي ابْنِ مَرْتَمٍ؛ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَخَذُوا الثَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ لِلْبَرَكَةِ.

«سوگند به آن که جان من در دست اوست، اگر طوائفی از اُمت من در باره تو نمی گفتند آنچه را که طائفة نصاری در باره پسر مریم می گویند؛ هر آینه امروز در

بارۀ تو سخنی می‌گفتم که در اثر آن، تو از این پس بر هیچیک از جماعت مسلمانان عبور نمی‌کردی؛ مگر آنکه خاک زیر دو قدمت را برای برکت می‌گرفتند و می‌بردند.»

این حدیث را اُحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ در «مُسْتَدْرَک» ذکر کرده است.

خبر هفتم: چون روز عرفة سپری شد؛ در شب آن روز، رسول خدا ﷺ در میان مردم آمد و گفت: إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَاهَى بِكُمْ الْمَلَائِكَةَ عَامَةً وَغَفَرَ لَكُمْ عَامَةً؛ وَ بَاهَى بَعْلِيَّ خَاصَّةً؛ وَغَفَرَ لَهُ خَاصَّةً! إِنِّي قَائِلٌ لَكُمْ قَوْلًا غَيْرَ مُحَابٍ فِيهِ لِقْرَابَتِي: إِنَّ السَّعِيدَ كُلَّ السَّعِيدِ حَقَّ السَّعِيدِ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ مَوْتِهِ!

«حقاً خداوند به واسطه شما همگی، بر فرشتگان خود مباحات کرد؛ و شما همگی را مورد غفران و آمرزش خود نمود. و به واسطه علی به خصوص بر فرشتگان مباحات کرد؛ و او را به خصوصه مورد غفران خود کرد. من راجع به علی گفتاری را برای شما می‌گویم! و این گفتار بر اثر انتصار و جانب‌داری و مزیت اختصاصی نیست که خویشاوندی و قرابت من با علی اقتضا کرده باشد؛ خوشبخت به تمام معنی، و خوشبخت که انواع سعادت‌ها را در خود مجتمع ببیند، و خوشبخت آن که حق خوشبختی و واقعیت و حقیقت معنای آن در او متحقق باشد؛ کسی است که علی را در زمان حیات علی و پس از مرگ او دوست داشته باشد.»

این حدیث را ابو عبد الله اُحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ در کتاب «فضائل علیؑ» ذکر کرده است؛ و در «مُسْتَدْرَک» نیز آورده است.

خبر هشتم: روایتی است که اُحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ در دو کتاب مذکور آورده است که:

أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ فَأَقُومُ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ فِي ظِلِّهِ؛ ثُمَّ أُكْسَى حُلَّةً. ثُمَّ يُدْعَى بِالْبَيْتَيْنِ بَعْضُهُمْ عَلَى أَثَرِ بَعْضٍ. فَيَقُومُونَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ؛ وَيُكْسَوْنَ حُلَلًا؛ ثُمَّ يُدْعَى بَعْلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ لِقْرَابَتِهِ مِنِّي وَمَنْزِلَتِهِ عِنْدِي؛ وَيُدْفَعُ إِلَيْهِ لِيَأْتِيَ لِيَوَاءَ الْحَمْدِ؛ أَدَمٌ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ ذَلِكَ اللَّوَاءِ.

ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ: فَتَسِيرُ بِهِ حَتَّى تَقِفَ بَيْنِي وَبَيْنَ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ؛ ثُمَّ تُكْسَى

حُلَّةٌ وَيُنَادِي مُنَادٍ مِّنَ الْعَرْشِ: نِعْمَ الْعَبْدُ أَبُوكَ إِبْرَاهِيمُ! وَنِعْمَ الْأَخُ أَخُوكَ عَلِيُّ! أُبَشِّرُ فَإِنَّكَ تُدْعَى إِذَا دُعِيَ؛ وَتُكْسَى إِذَا كُسِيَ، وَتَخِي إِذَا حَيَّتْ!

«من اولین کسی هستم که در روز قیامت خوانده می‌شوم؛ و در طرف راست عرش خداوند، در سایه عرش می‌ایستم. و پس از آن در برم حُلَّة بهشتی پوشانیده می‌شود. و سپس پیغمبران بعضی از آنها به دنبال بعضی دیگر خوانده می‌شوند؛ و آنها هم در جانب راست عرش می‌ایستند؛ و در بر آنها حُلَّة‌های بهشتی پوشانیده می‌شود. و سپس علی بن ابیطالب به جهت قرابتی که با من دارد، و منزلت و مقامی که در نزد من دارد خوانده می‌شود؛ و لواء من که لواء حمد است به دست او داده می‌شود.

تمام پیغمبران: آدم و کسانی که پائین تر از او هستند، همه در زیر آن لواء قرار می‌گیرند.

در این حال پیغمبر به علی گفتند: تو هم به راه می‌افتی، تا در میان من و ابراهیم خلیل وقوف می‌کنی! و در این موقعیت، یک حُلَّة بهشتی به تو پوشانیده می‌شود؛ و یک منادی از عرش خداوند ندا می‌کند:

چه خوب بنده ایست پدر تو ابراهیم! و چه خوب برادری است برادر تو علی! ای علی! بشارت باد بر تو! زیرا که تو خوانده می‌شوی و قتیکه من خوانده شوم! و پوشانده می‌شوی و قتیکه من پوشانده شوم! و زنده می‌شوی و قتیکه من زنده شوم.»

خبر نهم: يَا أَنَسُ اسْكُبْ لِي وَضُوءاً «ای انس آب وضو برای من آماده کن.» سپس رسول خدا برخاست؛ و دو رکعت نماز گزارد و گفت: أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْبَابِ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ؛ وَسَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَيَعْسُوبُ الدِّينِ؛ وَخَاتَمُ الْوَصِيِّينَ؛ وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ.

«اولین کسی که بر تو از این در داخل می‌شود، امام متقیان؛ و سید و سالار مسلمانان؛ و رئیس و بزرگ امر دین؛ و خاتم وصیین؛ و پیشدار و رهبر و جلودار سفیدچهرگان است که در پیشانی آنها، و در پاهای آنها از آثار درخشش و نورانیت آب وضو، روشنی و تابندگی پیداست.»

انس می‌گوید: من با خودم گفتم: بار پروردگارا! این مرد تازه وارد را مردی از

طائفة أنصار قرار بده!^۱ و این دعای خود را پنهان داشتیم. در اینحال علی آمد رسول خدا ﷺ گفت: ای آنس! چه کسی آمد؟! من گفتم: علی آمد! رسول خدا با بشاشت و خوشحالی برخاست؛ و علی را در آغوش گرفت؛ و شروع کرد عرق چهره علی را با دست خود مسح کردن و دست مالیدن. در این حال علی گفت:

يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْنِكَ وَأَلَيْكَ! لَقَدْ رَأَيْتُ مِنْكَ الْيَوْمَ تَضَعُ بِي شَيْئًا مَا صَنَعْتَهُ بِي قَبْلُ!

«ای رسول خدا! درود و تحیت خداوند بر تو باد و بر آل تو باد! من از تو در امروز دیدم کاری با من کردی که تا امروز به هیچ وجه نکرده بودی!» رسول خدا ﷺ گفت:

وَمَا يَمْنَعُنِي وَأَنْتَ تُؤَدِّي عَنِّي؛ وَتَسْمِعُهُمْ صَوْتِي؛ وَتُبَيِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ بَعْدِي!

«چه چیز مانع اینگونه محبت و بشاشت و سرور من می‌گردد؛ در حالیکه فقط تو هستی که بار رسالت و تعهد مرا ادا می‌کنی و به مردم می‌رسانی؟ و صدای مرا به مردم می‌شنوانی؟ و در آنچه پس از من اختلاف می‌کنند تو هستی که در موارد اختلاف حق مطلب را روشن می‌کنی؟ و برای آنها آشکارا می‌سازی؟» و این حدیث را ابونعیم در «حلیة الأولیاء» روایت کرده است. خبر دهم: اذْعُوا لِي سَيِّدَ الْعَرَبِ عَلِيًّا «برای من سید و سرور و سالار عرب: علی را بخوانید.»

عائشه گفت: أَلَسْتَ سَيِّدَ الْعَرَبِ «آیا تو سید و سالار عرب نیستی؟!» پیامبر ﷺ گفت: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَعَلِيٌّ سَيِّدُ الْعَرَبِ.

۱ — چون انس بن مالک که خادم رسول الله بود، از انصار بود، و طبعاً می‌خواست آن مرد واردی که چنین صفات عالی را دارد، از طائفة انصار باشد.

۲ — «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۳ و ص ۶۴ و «فرآند السمطین»، و «مطالب السؤل» ص ۲۱، و «غایة المرام»، ص ۱۶ و با سند دیگری در ص ۱۸. و نیز در «تفسیر عیاشی»، ج ۲، ص ۲۶۲ و در «تفسیر برهان»، ج ۲، ص ۳۷۴ و «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۰ روایت کرده است.

«من سید و سالار تمام اولاد آدم هستم؛ و علی سید و سرور و سالار عرب

است.»

چون علی را خبر کردند، و آمد؛ رسول خدا فرستاد در پی انصار؛ و آنها به نزد پیغمبر آمدند و به آنها گفت:

يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ! أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَا إِن تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا «آیا نمی‌خواهید من شما را بر چیزی دلالت کنم که اگر بدان تمسک جوئید هیچگاه گمراه نشوید؟!» انصار گفتند: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ!

رسول خدا ﷺ گفت: هَذَا عَلِيٌّ فَأَجِبُوهُ بِحُبِّي! وَأَكْرِمُوهُ بِكَرَامَتِي! فَإِنَّ جِبْرَائِيلَ أَمْرَنِي بِالَّذِي قُلْتُ لَكُمْ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.^۱

«این است علی! او را دوست داشته باشید، به همان محبتی که به من دارید! و او را مکرم و معزز بدانید به همان کرامت و عزتی که از من دارید! حقاً این مطلبی را که من برای شما گفتم؛ جبرائیل از خدای عزوجل به من امر نموده است.»

این خبر را حافظ ابونعیم در «حلیة الأولیاء» ذکر کرده است.

خبر یازدهم: مَرْحَبًا بِسَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَإِمَامِ الْمُتَّقِينَ!

«آفرین به سید و سالار مؤمنان؛ و امام و پیشوای متقیان»، به علی گفتند:

كَيْفَ شُكْرُكَ؟ «سپاس و شکرانه تو در برابر این خطابی که با این القاب، پیامبر اکرم ﷺ ترا مخاطب قرار داده چیست؟»

علی علیه السلام گفت: أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَىٰ مَا آتَانِي؛ وَأَسْأَلُهُ الشُّكْرَ عَلَىٰ مَا أُؤَلَّانِي؛ وَأَنْ يَزِيدَنِي مِمَّا أَعْطَانِي.

«بر آنچه خداوند به من داده است، حمد او را به جای می‌آورم؛ و بر نعمتی که به من داده است؛ از او می‌خواهم که شکر او را بگزارم؛ و نیز می‌خواهم از آنچه به من عنایت فرموده است؛ زیادتر مرحمت نماید.»

این خبر را نیز صاحب «حلیة» آورده است.

۱ - «حلیة الأولیاء»، ج ۱، ص ۶۳.

خبر دوازدهم: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَيَمُوتَ مَمَاتِي وَيَسْكُنَ جَنَّةَ عَدْنِ
الَّتِي غَرَسَهَا رَبِّي فَلْيُؤَاوِلْ عَلِيًّا مِنْ بَعْدِي؛ وَلْيُؤَاوِلْ وَلِيَّتَهُ؛ وَلْيَقْتَدِ بِالْأُتَمَّةِ مِنْ بَعْدِي؛
فَإِنَّهُمْ عِنْتَرِي، خُلِقُوا مِنْ طِينَتِي، وَرَزِقُوا فَهْمًا وَعِلْمًا. فَوَيْلٌ لِمُكَدِّبِينَ مِنْ
أُمَّتِي! الْفَاطِمِينَ فِيهِمْ صِلْتِي؛ لَا أَنْالَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي!

«کسی که شاد و مسرور می شود که مانند زندگی من زیست کند؛ و مانند مردن من بمیرد؛ و در بهشت عدن که پروردگار من آنرا کاشته است، ساکن گردد؛ باید ولایت علی را پس از من داشته باشد؛ و باید ولایت ولی او را نیز داشته باشد! و به امامان بعد از من اقتدا کند! زیرا ایشان، عترت من هستند؛ از سرشت من آفریده شده اند؛ و فهم و علم به ایشان روزی داده شده است. پس ای وای بر تکذیب کنندگان آنها از اُمت من، که در باره آنها صیله مرا قطع کردند؛ و خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نمی گرداند.»

این حدیث را همچنین صاحب «حلیه» ذکر کرده است.

خبر سیزدهم: رسول خدا ﷺ، خالد بن ولید را به سرّیه ای فرستاد. (جهاد در راه خدا در زمان رسول خدا که خود آن حضرت در آن شرکت نداشتند) و علی عليه السلام را نیز به سرّیه دگری گسیل داشت؛ و هر دوی این سرّیه ها در یمن بودند. و به آن دو نفر گفت:

إِنْ اجْتَمَعْتُمَا فَعَلِيٌّ عَلَى النَّاسِ؛ وَإِنْ افْتَرَقْتُمَا فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمَا عَلَى
جُنْدِهِ.

«اگر أحياناً در مکانی شما هر دو گروه با هم یک جا گرد آمدید؛ باید علی رئیس باشد؛ و در نماز امام هر دو دسته شود؛ و اگر از هم جدا بودید؛ هر کدام شما بر لشکر خودش امامت می کند.»

اتفاقاً هر دو لشکر با هم مجتمع شدند؛ و غارت کردند؛ و زنانی را اسیر گرفتند؛ و اموالی را أخذ نمودند؛ و عده ای از مقاومتین را کشتند؛ و علی یک کنیزکی از میان آن غنائم برداشت؛ و برای خود اختصاص داد.

خالد به چهار نفر از مسلمانان که از ایشان بود بُرئنده اهلیمی، گفت: شما چهار تن زودتر از ما به سوی رسول خدا ﷺ بشتابید؛ و به او بگوئید که: فلان

کار شد؛ و نیز بگوئید که: فلان کار شد! و اموری را برای آنان برشمرد که نزد رسول خدا بر علیه علیّ بشمارند.

آن چهار تن شتافتند؛ و زودتر از همه بر رسول خدا وارد شدند. یکی از آنها از پهلوی رسول خدا آمد؛ و گفت: علیّ فلان کار را کرده است؛ پیامبر از او روی گردانید. دیگری از جانب دیگر آمد و گفت: علیّ فلان کار را کرده است و پیامبر نیز از وی إعراض کرد. در این حال بُرِنْدَه اُسْلِمِی آمد و گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! علیّ آن کار را بجای آورده است، و یک کنیز را برای خود برداشته است.

فَعَضِبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، حَتَّى اخْمَرَ وَجْهَهُ؛ وَقَالَ: «دَعُوا لِي عَلِيًّا» يُكْرَرْهَا، «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ؛ وَ إِنَّ حَظَّهُ فِي الْخُمْسِ أَكْثَرُ مِمَّا أَخَذَ؛ وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي».

«رسول خدا ﷺ از این سخن چنان به غضب در آمد که چهره اش سرخ شد. چند بار گفت: علیّ را برای من گذارید؛ دست از علیّ بردارید! از علیّ چه می‌خواهید؟ علیّ از من است؛ و من از علیّ هستم؛ بهره و سهمیه علیّ از خُمس غنائم که متعلق به اوست؛ بیش از این است که برداشته است. علیّ صاحب ولایت هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه ایست پس از من!»

این خبر را أبو عبد الله أحمد در «مُسْنَد» در موارد مختلفی آورده است؛ و نیز در کتاب «فضائل علیّ» روایت کرده است؛ و بیشتر از علمای حدیث آنرا روایت نموده اند.

خبر چهاردهم: كُنْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِأَرْبَعَةِ عَشْرَ أَلْفِ عَامٍ؛ فَلَمَّا خَلَقَ آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ فِيهِ؛ وَ جَعَلَهُ جُزْئَيْنِ فَجُزْءُ أَنَا وَ جُزْءُ عَلِيٍّ.

«من و علیّ یک نور بودیم در برابر دو دست جلال و جمال خداوند عزّوجلّ، چهارده هزار سال قبل از آنکه خداوند آدم را خلق کند. چون آدم را آفرید، آن نور را خداوند در آدم به دو قسمت تقسیم کرد؛ و آنرا دو نیمه نمود؛ نیمه‌ای را من قرار داد؛ و نیمه‌ای را علیّ.»

این حدیث را أحمد در «مُسْنَد» آورده، و نیز در کتاب «فضائل علیّ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

روایت نموده است؛ و صاحب کتاب «الفرزدوس» آنرا ذکر نموده؛ و این جمله را اضافه دارد که: **ثُمَّ انْتَقَلْنَا حَتَّى صِرْنَا فِي عِنْدِ الْمُظْلَبِ فَكَانَ لِي الثُّبُوءُ؛ وَ لِعَلِيِّ الوَصِيَّةُ.**

«و سپس ما حرکت کردیم تا در عبدالمطلب رسیدیم؛ بنابراین نبوت از آن من است و وصیت از آن علی.»

خبر پانزدهم: النَّظَرُ إِلَى وَجْهِكَ يَا عَلِيُّ عِبَادَةَ! أَنْتَ سَيِّدُ فِي الدُّنْيَا وَسَيِّدُ فِي الْآخِرَةِ! مَنْ أَحَبَّكَ أَحَبَّنِي؛ وَ حَبِيبِي حَبِيبُ اللَّهِ! وَ عَدُوُّكَ عَدُوِّي؛ وَ عَدُوِّي عَدُوُّ اللَّهِ. الْوَيْلُ لِمَنْ أَبْغَضَكَ!

«ای علی! نظر کردن بر صورت تو عبادت است. تو سید و سالار هستی در دنیا؛ و سید و سالار هستی در آخرت! کسی که به تو محبت بورزد، به من محبت ورزیده است؛ و حبيب من حبيب خداست. و دشمن تو دشمن من است؛ و دشمن من دشمن خداست؛ ای وای بر آن کس که بغض تو را داشته باشد!»

این روایت را احمد در «مُسْتَد» آورده است؛ و گفته است که: ابن عباس این عبارت رسول خدا را تفسیر می کرده و می گفته است: **إِنَّ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْهِ يَقُولُ: سُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَعْلَمَ هَذَا الْفَتَى! سُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَشْجَعَ هَذَا الْفَتَى! سُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَفْصَحَ هَذَا الْفَتَى!**

«هر کس به علی نگاه می کرد، می گفت: سبحان الله! چقدر این جوان عالم است! سبحان الله چقدر این جوان شجاع است! سبحان الله چقدر این جوان فصیح است!»

خبر شانزدهم: چون شب غزوه بدر فرا رسید؛ رسول خدا ﷺ گفت: مَنْ يَسْتَقِي لَنَا مَاءً؟ فَأَخْجَمَ النَّاسُ، فَقَامَ عَلِيُّ فَأَخْتَصَنَ قُرْبَهُ؛ ثُمَّ أتَى بِشْرًا بَعِيدَةً الْقَفْرِ مُظْلِمَةً، فَأَنحَدَرَ فِيهَا، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى جَبْرِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَإِسْرَافِيلَ؛ أَنْ تَأْهَبُوا لِتَضْرِبَ مُحَمَّدٍ وَأَخِيهِ وَحِزْبِهِ! فَهَبَطُوا مِنَ السَّمَاءِ، لَهُمْ لَعَطٌ يَدْعُرُ مَنْ يَسْمَعُهُ؛ فَلَمَّا حَادُوا الْبَيْرَ، سَلَّمُوا عَلَيْهِ مِنْ عِنْدِ آخِرِهِمْ إِكْرَامًا لَهُ وَاجْتِلَالًا.

«کیست برای ما آب بیاورد تا بیاشامیم؟! مردم همگی عقب کشیدند؛ و امتناع نمودند. علی برخاست؛ و مشکی را با خود برداشت؛ و آمد سرچاهی که

بسیار تاریک بود؛ و گود بود؛ از آن چاه پائین رفت.

خداوند به جبرائیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که: برای نصرت محمد و برادرش، و حزبش آماده شوید!

آنها از آسمان به زیر آمدند. و یک صدای توأم با ابهامی داشتند که هر کس می شنید؛ می ترسید.

چون به محاذات چاه رسیدند؛ به جهت بزرگداشت و تجلیل از مقام علی همگی به او سلام کردند.»

این روایت را أحمد در کتاب «فضائل علیؑ» آورده است؛ و در طریق دیگری که از انس بن مالک است؛ این عبارت را اضافه دارد که: لَتَوْتِينَ يَا عَلِيُّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِنَاقَةٍ مِنْ نُوقِ الْجَنَّةِ فَتَرْكَبُهَا، وَرُكْبَتِكَ مَعَ رُكْبَتِي؛ وَفَخِذْلِكَ مَعَ فَخِذْلِي؛ حَتَّى تَدْخُلَ الْجَنَّةَ!

«ای علی: در روز قیامت یک ناقه از ناقه های بهشت، برای تو آورده می شود؛ و تو بر آن سوار می شوی؛ به طوریکه زانوی تو با زانوی من است؛ و ران تو با ران من است؛ بدون هیچ گونه تأخیری؛ تا داخل بهشت می شوی!»

خبر هفدهم: در روز جمعه ای رسول خدا ﷺ خطبه ای خواند؛ و گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ قَدَّمُوا قُرْنِيَّ وَلَا تَقْدُمُوهَا! وَتَعَلَّمُوا مِنْهَا وَلَا تُعَلِّمُوهَا!
قُوَّةُ رَجُلٍ مِنْ قُرْنِيٍّ تَعْدِلُ قُوَّةَ رَجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِهِمْ؛ وَأَمَانَةُ رَجُلٍ مِنْ قُرْنِيٍّ تَعْدِلُ أَمَانَةَ رَجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِهِمْ.

أَيُّهَا النَّاسُ أَوْصِيكُمْ بِحُبِّ ذِي قُرْبَاهَا: أَخِي وَابْنِ عَمِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ!
لَا يُحِبُّهُ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَلَا يُبْغِضُهُ إِلَّا مُتَافِقٌ؛ مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي؛ وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي؛ وَمَنْ أَبْغَضَنِي عَذَّبَهُ اللَّهُ بِالنَّارِ.

«ای مردم! قُریش را مقدم دارید؛ و خودتان از آنها جلونیفتید! از آنها یاد بگیرید؛ و چیزی به آنها یاد ندهید. قوت یکمرد از قُریش معادل قوت دو مرد از غیر قُریش است؛ و امانت داری یکمرد از قُریش معادل امانت داری دو مرد از غیر قُریش است.

ای مردم! شما را توصیه می کنم به محبت صاحب قرابت من از قُریش: برادر

من و پسر عم من علی بن ابیطالب! دوست ندارد وی را مگر مؤمن. و دشمن ندارد وی را مگر منافق؛ کسیکه او را دوست داشته باشد؛ حقاً مرا دوست داشته است؛ و کسیکه دشمن دارد او را حقاً مرا دشمن داشته است؛ و کسی که مرا دشمن دارد خداوند او را به آتش عذاب می‌کند.»

این خبر را احمد در کتاب «فضائل علی عليه السلام» آورده است.

خبر هجدهم: الصَّدِيقُونَ ثَلَاثَةٌ: حَبِيبُ النَّجَارِ الَّذِي جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى؛ وَ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ الَّذِي كَانَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ؛ وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ وَهُوَ أَفْضَلُهُمْ.

«صدیقین سه نفر هستند؛ حبیب نجار که شتابان از دوردست‌ترین نقطه شهر آمد؛ و مؤمن آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت؛ و علی بن ابیطالب. و علی افضل آنهاست.»

احمد در کتاب «فضائل علی عليه السلام» این روایت را آورده است.

خبر نوزدهم: أُعْطِيتُ فِي عَلِيٍّ خَمْسًا، هُنَّ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا؛ أَمَّا وَاحِدَةٌ فَهُوَ كَابٌ^۱ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَتَّى يَفْرَغَ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ. وَأَمَّا الثَّانِيَةُ فَلِوَاءِ الْحَمْدِ بِيَدِهِ، أَدُمُ وَمَنْ وَلَدَ تَحْتَهُ. وَأَمَّا الثَّالِثَةُ فَوَاقِفٌ عَلَيَّ عَقْرٍ حَوْضِي، يَسْقِي مَنْ عَرَفَ مِنْ أَقْبَى. وَأَمَّا الرَّابِعَةُ فَسَائِرُ عَوْرَتِي وَمُسْلِمِي إِلَى رَبِّي. وَأَمَّا الْخَامِسَةُ فَإِنِّي لَسْتُ أَخْشَى عَلَيْهِ أَنْ يَعُودَ كَافِرًا بَعْدَ إِيمَانٍ، وَلَا زَانِيًا بَعْدَ إِحْصَانٍ.

«پنج چیز در باره علی به من داده شده است که آنها در نزد من از دنیا و آنچه در دنیاست، محبوب‌ترند:

اول آنکه: او در برابر دو دست جلال و جمال خداوند عزوجل، پیوسته فنجان، از شراب‌های بهشتی می‌آشامد (یا در برابر خدا به حالت سجده درمی‌آید) تا خدا از حساب خلائق در روز قیامت فارغ گردد.

دوم آنکه: لواء و پرچم حمد در دست اوست؛ آدم و اولاد آدم همگی در زیر

۱ - کاب در اصل کابو بوده است، اسم فاعل از کاب يَكُوْبُ كَوْبًا که عین الفعل آن برای اختصار حذف شده. و اقرب آنستکه کاب اسم فاعل از ماده کبواشد.

لواء او هستند.

سوم آنکه: او در آبشخوار حوض من ایستاده است؛ هر کس را از اُمت من بشناسد، سیراب می‌کند.
چهارم آنکه: او پوشنده عورت من، و تسلیم کننده و سپارنده من است به پروردگار من وقت مردن.
پنجم آنکه: من از او بیم آن را ندارم که بعد از ایمان کافر شود؛ و بعد از إحصان و عصمت زنا کند.»

أحمد این حدیث را در «کتاب فضائل» ذکر کرده است.
خبر بیستم: از برای جماعتی از اصحاب رسول خدا ﷺ درهائی بود که از خانه هایشان به مسجد رسول خدا باز می‌شد؛ آن حضرت روزی فرمود:

سُدُّوا كُلَّ بَابٍ فِي الْمَسْجِدِ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ!

«تمام درهائی که به مسجد باز می‌شود، ببندید؛ مگر در علی را!» و همه درها را بستند؛ و در این باره جماعتی به نحو اعتراض سخن گفتند؛ تا به گوش آن حضرت رسید؛ و در میان آنجماعت برخاست و گفت:

إِنَّ قَوْمًا قَالُوا فِي سَدِّ الْأَبْوَابِ وَتَرْكِي بَابِ عَلِيٍّ؛ إِنَّي مَا سَدَدْتُ وَلَا فَتَحْتُ؛ وَلَكِنِّي أُبْرِتُ بِأَمْرِ فَاتَّبَعْتُهُ.

«جماعتی راجع به بستن درها، و باز گذاشتن من در علی را گفتگو کرده‌اند. من نه دری را بسته‌ام؛ و نه باز گذارده‌ام، ولیکن امری به من شده است؛ و من از آن متابعت نموده‌ام.»

این روایت را أحمد در «مُسْتَد» کراراً ذکر کرده است؛ و در کتاب «فضائل» همچنین آورده است.

خبر بیست و یکم: در غزوه طائف، رسول خدا ﷺ، علی را فراخواند؛ و با او مدتی به طور رازگوئی و پنهانی سخن گفت؛ و این نجوی و رازگوئی طول کشید؛ به طوریکه برای بعضی از صحابه ناپسند آمد.

یکنفر از آنجماعت گفت: لَقَدْ أَطَالَ الْيَوْمَ نَجْوَى ابْنِ عَمِّهِ «امروز نجوای با پسر عموی خود را طول داد.»

این سخن به سمع آن حضرت رسید؛ جماعتی از آنها را گرد آورد، و گفت: **إِنَّ قَائِلًا قَالَ: لَقَدْ أَظَالَ الْيَوْمَ نَجْوَى ابْنِ عَمِّهِ، أَمَا إِنِّي مَا أَنْتَجَيْتُهُ؛ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَنْتَجَاهُ.**

«گوینده ای گفته است: امروز نجوای خود را با پسر عمش طول داده است. آگاه باشید: من با او نجوی نکرده و به پنهانی سخن نگفته‌ام؛ ولیکن خداوند با او نجوی کرده و سخن به پنهان گفته است!»
این حدیث را أحمد در «مسند» نقل کرده است.

خبر بیست و دوم: **أَخْصِمُكَ يَا عَلِيُّ بِالثُّبُوتِ فَلَا تُبَوِّءَ بَعْدِي؛ وَتَخْصِمُ النَّاسَ بِسِنِّهِ، لَا يُبَاجِدُ فِيهَا أَحَدٌ مِنْ قُرَيْشٍ: أَنْتَ أَوْلَهُمْ إِيْمَانًا بِاللَّهِ؛ وَأَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ؛ وَأَفْوَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ؛ وَأَفْسَمُهُمْ بِالسُّوِيَّةِ؛ وَأَعْدَلُهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ؛ وَأَبْصَرُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ؛ وَأَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَرِيَّةً!**

«ای علی! در مقام شمارش مزیت و برتری، من به سبب نبوت بر تو غلبه دارم؛ زیرا که بعد از من عنوان نبوت برای کسی نیست؛ و تو در مقام شمارش مزیت و برتری، با هفت خصلت و صفت، بر مردم غلبه داری، به طوریکه یک نفر از قریش را توان آن نیست که آنها را انکار کند: تو اولین آنها هستی در ایمان به خداوند؛ و وفاکننده‌ترین آنها هستی به عهد و میثاق خداوند؛ و قیام‌کننده‌ترین آنها هستی به امر خداوند؛ و بهترین و عادل‌ترین قسمت‌کننده بالسنویه هستی در میان آنها؛ و دادورترین و با میزان‌ترین آنها هستی در حکم و امارت نمودن در بین رعیت؛ و با بصیرت‌ترین و بیناترین آنها هستی در حکم و قضاوت، در مسائلی که پیش می‌آید، و مورد خلاف قرار می‌گیرد در بین آنها؛ و بزرگترین و عظیم‌ترین آنها هستی از جهت مزیت و شرف و برتری در نزد خداوند!»

این خبر را ابو نعیم حافظ در «حلیة الأولیاء» ذکر کرده است.
خبر بیست و سوم: فاطمه گفت: **إِنَّكَ زَوْجَتِي فَقِيْرًا لَأَمَالٍ لَهُ** «تو مرا به ازدواج

مرد فقیری درآوردی که مال ندارد!» رسول خدا ﷺ به او گفت:
 رَوَّجْتُكَ أَقْدَمَهُمْ سِلْمًا؛ وَأَعْظَمَهُمْ حِلْمًا؛ وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا. أَلَا تَعْلَمِينَ أَنَّ اللَّهَ
 أَظْلَعُ إِلَى الْأَرْضِ إِطْلَاعَةً فَأَخْتَارَ مِنْهَا أَبَاكَ، ثُمَّ أَظْلَعُ إِلَيْهَا نَائِبَةً فَأَخْتَارَ مِنْهَا
 بَعْلَكَ!

«من تو را در ازدواج کسی درآوردم که اسلام او از همه مردم جلوتر بود؛ و
 حلمش از همه مردم عظیم تر بود؛ و علمش از همه افزون تر بود. آیا نمی دانی که
 خداوند به سوی بسط زمین نظری افکند؛ و پدرت را اختیار و انتخاب کرد؛ و
 سپس نظری افکند؛ و شوهرت را اختیار و انتخاب نمود؟!»
 این روایت را احمد در «مسند» آورده است.

خبر بیست و چهارم: پس از مراجعت از غزوه حُثَیْن چون آیه: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ
 وَالْفَتْحِ نازل شد؛ پیامبر بسیار سُبْحَانَ اللَّهِ، أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ می گفت؛ و سپس گفت:
 يَا عَلِيُّ إِنَّهُ قَدْ جَاءَ مَا وَعَدْتُ بِهِ؛ جَاءَ الْفَتْحُ، وَدَخَلَ النَّاسُ فِي دِينِ اللَّهِ
 أَفْوَاجًا. وَإِنَّهُ لَبَسَ أَحَدًا أَحَقَّ مِنْكَ بِمَقَامِي، لِقَدَمِكَ فِي الْإِسْلَامِ، وَقُرْبِكَ مِنِّي، وَ
 صِهْرِكَ، وَعِنْدَكَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛ وَقَبْلَ ذَلِكَ مَا كَانَ مِنْ بَلَاءِ أَبِي طَالِبٍ
 عِنْدِي حِينَ نَزَلَ الْقُرْآنُ؛ فَأَنَا حَرِيصٌ عَلَيَّ أَنْ أُرَاعِيَ ذَلِكَ لَوْلَايِهِ.

«ای علی! به درستی که آنچه به من وعده داده شده بود، رسید! فتح و ظفر از
 جانب خدا رسید؛ و مردم فوج فوج، و دسته دسته، در دین خدا داخل شدند. و حقاً
 و تحقیقاً هیچیک از مردم، سزاوارتر از تو، به مقام من نیست، به جهت قدمت تو در
 اسلام، و نزدیکی توبه من؛ و دامادی تو، و در نزد توفاطمه سیده و سالار زنان
 عالمیان است، و از همه اینها پیشتر و مقدم تر، آن شدائد و ابتلائات و مصائبی
 است که به خاطر حفظ من بر پدرت ابوطالب رسید در مکه؛ چون قرآن نازل شد؛ و
 من بسیار میل دارم که حق وی را در پسرش مراعات کنم!»

این روایت را ابواسحق ثعلبی در تفسیر قرآن آورده است.

ابن ابی الحدید پس از بیان این بیست و چهار خبر گوید: بدان که ما این
 اخبار را در اینجا ذکر کردیم، به علت آنکه بسیاری از کسانی که از علی علیه السلام
 انحراف دارند؛ چون بر گفتار او در «نهج البلاغه» و غیر آن بگذرند، که متضمن

بیان و حدیثی است از نعمت‌های خداوندی که وی را از خواص رسول خدا ﷺ قرار می‌دهد؛ و او را از غیر او متمایز می‌کند؛ او را به کبر و خودپسندی و فخر (تیه و زَهْو و فخر) نسبت می‌دهند؛ و قبل از آنها جماعتی از صحابه، علی را بدین نسبت‌ها نسبت می‌دادند. به عمر گفته شد: «وَلَّ عَلِيًّا أَمْرَ الْجَيْشِ وَالْحَرْبِ» «علی را سرلشگر برای أمر لشگریان و جنگ قرار بده!» عمر گفت: «هُوَ أَتْيَهُ مِنْ ذَلِكَ» «علی دماغش، مقامی را بالاتر از این می‌خواهد، و تکبرش اقتضای پذیرش چنین مأموریتی را به او نمی‌دهد». و زید بن ثابت گفت: «مَا رَأَيْنَا أَزْهَى مِنْ عَلِيٍّ وَأَسَامَةَ» «ما بالنده‌تر و فخر فروشنده‌تر از علی و أسامه ندیده‌ایم.»

و بنابراین در اینجا چون به تفسیر گفتار او رسیدیم که می‌گوید: نَحْنُ الشَّعَارُ وَالْأَصْحَابُ وَالْحَزَنَةُ وَالْأَنْبَاءُ، با بیان این احادیث و روایات خواستیم بر بزرگی و عظمت مقام و منزلت او در نزد رسول خدا ﷺ هشدار داده باشیم و متوجه و متمبّه کنیم که: کسی که درباره او چنین و چنان گفته شده است؛ اگر به آسمان هم بالا رود؛ و در هوا صعود نماید؛ و بر فرشتگان و پیامبران از روی فخریه، و مباهات، و بزرگ دانستن مقام خود بیالد، مورد ملامت قرار نمی‌گیرد؛ بلکه سزاوار و لایق چنین فخریه و افتخاری است.

این از باب فرض بود؛ چگونه علی به خود بیالد و فخریه کند؟ او اهل بالیدن و فخر کردن نیست.

علی عليه السلام هیچوقت در راه تعظم، و تکبر، و خودپسندی، و بزرگ منشی، راه نرفته است، و در این وادی وارد نشده است، نه در گفتارش، و نه در کردارش. و اخلاق او لطیف‌ترین خُلق بشری بوده است؛ و طبع او کریم‌ترین طبع بشری بوده است؛ و تواضع و فروتنی او از همه شدیدتر بوده است؛ و در برابر احسان و نیکیها سپاسگزارتر بوده است؛ و چهره او بشاش‌تر، و سیما و صورت او بازتر و خندان‌تر، تا به سرحدیکه نسبت داد به او کسی که نسبت داد^۱ که علی اهل مزاح و شوخی

۱ - مراد عُمر است که می‌گوید: ما نگذاشتیم که علی خلیفه شود، به جهت آنکه اهل شوخی است، و دیگر آنکه فرزندان عبدالمطلب را دوست دارد. و ما درباره این نسبت و این ایراد، کراً در این ←

است.

و این دُعَاة و مزاح، شوخی و مزاح دو صفتی هستند که با تکبر و بلندمنشی منافات دارند.

علیؑ أحياناً بعضی از اوقات از این نوع بیانات را می‌آورد؛ همچون کسی که سینه او از شدت درد و گرفتگی اخلاط، به تنگ آمده، و بخواهد خلیط سینه را بیرون افکند؛ و یا همچون شخص غصه دار و حزینی که در زیر بار آلم و اندوه خمیده و بخواهد شکایت خود را بیان نماید؛ و یا همچون مهموم و مغمومی که بخواهد یک نفس آزاد بکشد؛ و قصدی و نیتی در مواقعی که از این نوع سخنان بر زبان داشت، نداشت مگر به جهت شکر نعمت خداوند، و تنبیه، و آگاهی، و بیدار کردن غافلان را از اینچنین فضیلتی که خداوند به او اختصاص داده است. زیرا اینگونه بیانات از باب **أمر به معروف و ترغیب و تحریض بر اعتقاد حق و صواب** در امر او بوده است و از باب **نهی از منگری** است که مقدم داشتن غیر او را بر او در فضل و فضیلت باشد؛ و خداوند سبحانه از تقدیم مفضول بر فاضل، و جلو انداختن غیر او را بر او، نهی کرده است؛ آنجا که گوید:

أَقَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. ۳۰۲ و ۱

← کتاب، بالأخص درج ۸، در درس ۱۱۰ تا ۱۱۵ بحث نموده‌ایم. فضل بن شاذان، در کتاب «الإيضاح» از ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۶ روایتی را از زیاد بکائی از صالح بن کیسان از ابن عباس روایت می‌کند که او گفت: من با عمر در مدینه گردش می‌کردیم؛ و دست او بر کمر و پهلوی من بود که ناگهان ناله ای کشید که نزدیک بود جان از قالب او بیرون رود. من گفتم: سبحان الله! سوگند به خدا که این ناله را از تو بیرون نیاورد مگر غصه شدید! گفت، آری والله غصه شدید! گفتم: آن غصه چیست؟! گفت: امر ولایت و حکومت مردم؛ نمی‌دانم آن را در چه کسی بگذارم. آنگاه نگاهی به من کرد، و گفت: چنین می‌دانم که می‌خواهی بگویی: علی صاحب این امر است! گفتم: آری سوگند به خدا؛ رأی من این است. گفت به چه دلیل؟ گفتم: لقرا بته من رسول الله، و صهره، و سابقته، و علمه، و بلائه فی الإسلام فقال: انه لكما تقول ولكنك رجل فيه دُعَاة — الحديث.

۱ — «آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس.» و ما درج ۱ از «امام شناسی» درس دوازدهم بحث کافی در مفاد این آیه نموده‌ایم و به اثبات رسانیده‌ایم که طبق مفاد آن باید امام معصوم از گناه باشد، و هدایت او ←

«آیا آن کسی که هدایت به سوی حق می‌کند؛ سزاوارتر است که متابعت شود؛ یا آن کسی که نمی‌تواند هدایت کند مگر اینکه خودش هدایت شود؟! پس پاسخ آن در نزد شما چیست؟! شما چگونه در این باره حکم می‌کنید?!»

باری امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب دریائی بود بیکران، و بحری موج، از علم و فهم و درایت؛ و عالم بشریت با کنار زدن او از صحنه تدبیر، و اداره امر اجتماع، و تکفل تربیت بنی نوع آدمی را به مقام کمال، ضرری جبران ناپذیر، و خسارتی شگرف را بر خود تحمیل کرد؛ و آنها که متصدی مقام وی شدند؛ و این کرسی را شاغل گشتند؛ چیزی جز زبونی و عجز و جهل و وحشت و دهشت را برای عالم بشریت به ارمغان نیاوردند.

←

از جانب خداوند بدون دخالت بشر بوده باشد.

۲ — «شرح نهج البلاغه»، طبع دار احیاء الکتب العربیه، با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۹، ص ۱۶۶ تا ص ۱۷۵. بعضی ابن ابی الحدید را شیعه می‌دانند و بعضی از عامه می‌شمرند؛ چون معتزله از عامه هستند، و ابن ابی الحدید تصریح دارد که او معتزلی است. در «عینیه» که از جمله قصائد سبع علویه سروده است، این بیت‌ها را ذکر کرده است:

ورأيتُ دينَ الاعتزالِ وأنسى
أهوى لأخيلك كلَّ من يتشيع
ولقد علمتُ بأنّه لا بدَّ من
مهدتكم وليومه أتوقع

محمد ابوالفضل ابراهیم در مقدمه «شرح نهج البلاغه»، ج ۱، ص ۱۵ گوید: ثم جنح إلى الاعتدال، وأصبح كما يقول صاحب نَسَمَةِ السَّخْرِيّ ذَكَرَ مَنْ تَشَبَّحَ وَشَعَرَ: معتزلياً جاحظياً في أكثر شرحه للنَّهْجِ — بعد آنکه شیعیاً غالباً — انتهى. و بعضی یکی از شواهد عامی بودن او را عبارت او در دیباچه «شرح نهج» شمرده‌اند که گوید: الحمد لله الذي تفرّد بالكمال... وقدم المفضل على الأفضل لمصلحة اقتضاها التكليف. أقول: این عبارت دلیل بر عامی بودن او نمی‌شود؛ زیرا مراد از تقدیم، تقدیم تکوینی و خارجی است؛ نه تقدیم تشریعی و واقع‌الامری؛ و شاهد بر گفتار ما، بلکه دلیل قطعی بر بطلان دلیل آنها، همین عباراتی است که در اینجا ما از او نقل نمودیم، که صراحت دارد بر آنکه: تقدیم غیر او بر او تقدیم مفضل بر فاضل است و این تقدیم زشت است و منکر است؛ پس تقدیم خلفای غاصب که مفضولند منکر است؛ و خداوند از این منکر به آیه اَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ نَهَى فَرَمُوهُ است؛ و این عبارات اخیر او و استشهاد به این آیه، عین منطق شیعه است؛ زیرا از آن نه تنها استفاده تولی می‌شود؛ بلکه استفاده تبری هم می‌شود؛ و همین است ملاک تشیع.

۳ — در «غایة المرام»، ص ۴۹۴ تا ص ۴۹۷ تمام این بیست و چهار روایت و ذیل آنرا از گفتار ابن ابی الحدید نقل کرده است.

چه خوب أبو الحسن مُرادِی رحمة الله علیه در این باب سروده است:

يَا سَائِلِي عَنْ عَلِيٍّ وَالْأُولَى عَمِلُوا بِهِ مِنَ الشُّوءِ مَا قَالُوا وَمَا فَعَلُوا
لَمْ يَغْرِفُوهُ فَعَادُوهُ لِجَهْلِهِمْ وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا^۱

«ای کسیکه از من درباره علی پرسش می کنی؛ بدانکه آن کسانی که با او بدی کردند؛ خودشان نه چیزی گفتند که قابل شنیدن باشد، و نه چیزی انجام دادند که قابل ارائه و توصیف باشد.

علی را نشناختند؛ و به همین جهت با او از سر بُغض و دشمنی برخاستند؛ زیرا که به مقام و منزلت او جاهل بودند؛ و مردم همگی دشمن آنچیزی می باشند که بدان جاهلند. (علت عقب زدن علی کوتاهی فکرشان و جهلشان بود به سرمایه های او).»

از شرح «بَدِيْعِيَّة» ابن مُقَرِّی روایت شده است که: سه نفر نزد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آمدند؛ و درباره هفده شتر نزاع داشتند. اولی می گفت: نصف این شتران مال من است. و دومی می گفت: ثلث آنها مال من است. و سومی می گفت: $\frac{1}{4}$ از آنها مال من است. و چون می خواستند تقسیم کنند، سهمیه هر یک عدد کسری می شد؛ نه عدد صحیح.

و از طرفی هم نمی خواستند مقداری از سهمیه خود را به دیگری بذل نمایند؛ و یا درهم و دیناری صرف نمایند؛ و عازم بودند که شتری را نحر کنند؛ و خورده سهمیه خود را از آن بردارند.

حضرت گفتند: آیا رضا می دهید که من یک شتر از مال خودم بر شتران شما بیفزایم؛ آنگاه قسمت کنم؟!

گفتند: چگونه رضا ندهیم؟! و بنابراین حضرت، شتر خود را بر آنها بیفزود؛ و آنکس که نصف شتران سهم او بود رافراخواند و گفت: از هفده شتر، هشت شتر و نیم بهره تو بود. اکنون از هجده شتر، نه شتر سهم خود را بردار! و آنکس که ثلث شتران سهم او بود، بفرمود: از شش شتر، یک ثلث شتر کمتر سهم داشتی؛ اکنون

۱ - «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۰۳.

شش شتر تمام مأخوذ دار! و آنکس را که تُسع شتران سهم او بود، بفرمود: سهم تو از دو شتر یک تُسع کمتر بود؛ اکنون دو شتر تمام بدون کسر بردار. آن سه تن هر یک شتران خود را بدون کسر برداشتند (ثُه عدد، و شش عدد، و دو عدد) و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز شتر خود را برگرفت.^۱

توضیح این مسأله آنستکه: مجموع سهامی را که آنها برای خود ادعا کرده بودند بقدر نصفِ تُسع ($\frac{1}{18} = \frac{1}{9} \times \frac{1}{2}$) از مجموع شتران کمتر می‌شد؛ زیرا

$$\frac{1}{2} + \frac{1}{3} + \frac{1}{9} = \frac{9+6+2}{18} = \frac{17}{18}$$

$$\frac{18}{18} - \frac{17}{18} = \frac{1}{18} = \frac{1}{9} \times \frac{1}{2}$$

و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانستند که تمام هفده شتر از آن ایشان بوده است و بنابراین ادعا؛ مقداری از یک شتر به قدر $\frac{1}{18}$ از مجموع شتران که $\frac{17}{18}$ از یک شتر میشود زیاد می‌آید که بدون مالک می‌ماند؛ در حالیکه می‌دانیم تمام هفده شتر را بدون هیچ کسری، ایشان مالک می‌باشند. و خود آن سه نفر به این معنی فکرشان نمی‌رسید، و این دقیقه را إدراک نمی‌نمودند.

و حضرت می‌دانستند که آنها می‌خواهند بگویند: ما مالک همه شترانیم به نسبت نِصْف ($\frac{1}{2}$) و ثُلُث ($\frac{1}{3}$) و تُسَع ($\frac{1}{9}$). و در اینصورت باید همه شتران را بدون هیچ کسری بین آنها با این نسبتها قسمت نمود.

یعنی مخرج کسر را هجده گرفت؛ و هفده شتر را از مخرج هجده برداشت؛

بدینصورت:

$$\frac{1}{2} + \frac{1}{3} + \frac{1}{9} = \frac{9+6+2}{18} = \frac{17}{18}$$

مجموع شترهای برداشته شده به

قدر مجموع شترهای آنهاست:

و از طرفی می‌دانیم: عدد هجده مقدار شتر آنها نیست؛ بلکه مخرج جعلی است برای برداشت مقدار سهام؛ فلذا یک شتر زائد است ($18-17=1$) و پس از آنکه آنها سهام خود را به عدد صحیح برداشتند دیگر نیازی به عدد هجده نیست؛ یعنی

۱ - «ناسخ التواریخ» تألیف میرزا محمد تقی سپهر: «لسان الملک»، جلد حضرت امیرالمؤمنین

علی بن ابی طالب علیه السلام از طبع حروفی اسلامیته، ۱۳۸۳ هجری، جزء پنجم، ص ۶۳ و ص ۶۴.

شتر حضرت که برای تسهیل حساب، پا در میان نهاده، اینک بلا فائده است، و باید از حساب بیرون رود. فلهمذا حضرت عدد یک را که برای تمامی حساب به تعداد شتران اضافه نموده بود، و مخرج را هجده گرفته بود، اینک کنار می برد؛ یعنی حضرت یک شتر خود را که با شتران ضمیمه نمودند، حالا که حساب روشن شد، و آنها به ملک خود یعنی تمامی شتران به نسبت $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{2}$ رسیدند، حضرت شتر خود را بر می دارند.

نکته دقیق و باریک این مسأله در اینست که: فرق است بین آنکه نصف مال، از آن کسی باشد، و بین آنکه به نسبت $\frac{1}{4}$ از آن او باشد. در صورت اول نصف حقیقی مال از آن اوست؛ و در صورت دوم باید به نسبت $\frac{1}{4}$ از مال به او بدهیم و اگر نصف مال را به او دادیم و باز هم کسر آورد، باید به نسبت $\frac{1}{4}$ از باقیمانده نیز به او بدهیم. و این در صورت ورود سهام مختلفه با کسرهای متفاوته همچون مثال ما متحقق می شود. زیرا بعد از آنکه به اولی نصف حقیقی را که $\frac{1}{4}$ یعنی $\frac{4}{17}$ است دادیم، و به دومی ثلث حقیقی را که $\frac{1}{3}$ یعنی $\frac{17}{3}$ و از شش شتر $\frac{1}{4}$ کمتر است، و به سومی $\frac{1}{2}$ یعنی $\frac{17}{2}$ و از دو شتر $\frac{1}{4}$ کمتر است دادیم، اینک باز مقدار باقیمانده از شتران که $\frac{1}{8}$ است را به نسبت $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{2}$ بر مقدار ایشان باید اضافه کنیم؛ و در نتیجه سهمیه اولی یعنی $\frac{4}{17}$ با اضافه مقدار اضافی به نسبت $\frac{1}{4}$ مساوی با ۹ می شود؛ و سهمیه دومی یعنی $\frac{17}{3}$ با اضافه مقدار اضافی به نسبت $\frac{1}{3}$ مساوی با ۶ می شود؛ و سهمیه سومی یعنی $\frac{17}{2}$ با اضافه مقدار اضافی به نسبت $\frac{1}{2}$ مساوی با ۲ می شود. و محصل گفتار آنکه در حساب تسهیم سهامی که به نسبت کسور باید تقسیم شود، باید (پس از مخرج مشترک گرفتن و هم مخرج کردن کسرها) مخرج را برداشت و بر حسب مقادیری که در صورت کسر است تقسیم نمود.

مثال: اگر ۶۰۰ عدد قرآن را باید به نسبت $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{3}$ قسمت کنیم: اول باید مخرج مشترک بگیریم و بگوئیم $\frac{3}{4} = \frac{1+2}{4} = \frac{1}{4} + \frac{2}{4}$ ، آنگاه مخرج را برداریم، و فقط ۶۰۰ قرآن را به ۳ تقسیم، و در ۱ و ۲ ضرب کنیم:

$$\frac{600}{3} \times 1 = 200 \text{ و } \frac{600}{3} \times 2 = 400$$

بنابراین دیگر مخرجی نمی‌بینیم؛ فقط در این تسهیم، مخرج، عدد سه است که در حساب اول در صورت قرار داشت.

در فرض ما نیز مخرج ۱۸ از بین می‌رود؛ و هفده شتر به نسبت ۹ و ۶ و ۲ تقسیم می‌شود.

عیناً مانند آنستکه ۶۰۰ عدد قرآن را به نسبت ۴ و ۲ تقسیم کنیم؛ در این صورت باید این دو عدد را جمع کنیم و بگوئیم $۴+۲=۶$ ، سپس ۶۰۰ را بر مجموع تقسیم، و در هر عدد ضرب کنیم:

$$۴۰۰ = ۶۰۰ \times \frac{۲}{۶} \quad \text{و} \quad ۲۰۰ = ۶۰۰ \times \frac{۴}{۶}$$

ولی در تقسیم به نسبت $\frac{۱}{۶}$ و $\frac{۱}{۳}$ با تقسیم به نسبت ۲ و ۴ فرق در اینجاست که در صورت کسر، مثل $\frac{۱}{۶}$ و $\frac{۱}{۳}$ ، عدد کسری $\frac{۱}{۳}$ بزرگتر است از $\frac{۱}{۶}$ ، و در صورت عدد صحیح، مثل ۲ و ۴، عدد ۴ بزرگتر است از عدد ۲. اما در کیفیت تسهیم و تقسیم تفاوتی نیست. در حال عدد صحیح، به همین صورت بر آنها قسمت می‌شود؛ و در حال کسر، باید (پس از مخرج مشترک گرفتن و هم مخرج کردن کسرها)، مخرج را برداشت و به صورت عدد صحیح تبدیل نمود، آنگاه قسمت کرد.

در شرح «خلاصة الحساب» شیخ بهاء الدین عاملی، حاج فرهاد میرزا گوید: در «زهرة الربیع» سید نعمت الله جزائری وارد است که مردی یهودی نزد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آمد، و گفت: عددی را برای من نام ببر که نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و ثُبع و ثُمن و تسع و عُشر صحیح داشته باشد، و در آن کسر نباشد. حضرت گفتند: اگر برای تو نام ببرم، مسلمان می‌شوی؟!

گفت: آری! حضرت گفتند: اضرب اَیَّامَ أُسْبُوعِكَ فِي أَيَّامِ سَنَتِكَ! ^۱ «عدد روزهای هفته‌ات را در عددِ روزهای سالت ضرب کن!» چون یهودی ضرب کرد، و دید مسأله درست است، و در آن کسر نیست، ایمان آورد. و در «کشکول» شیخ در بیان طریق پیدا کردن عدد صحیحی که قابل قسمت به کسور تسعه باشد می‌گوید:

قال شارح «التهایة» انَّ عَلِيًّا سُئِلَ عَن مَخْرَجِ الْكُسُورِ التَّسْعَةِ فَقَالَ لِلسَّائِلِ: اضرب

۱- «شرح خلاصة الحساب» (بنام «کنز الحساب»)، ص ۹۳.

أَيَّامُ أُسْبُوعِكَ فِي أَيَّامِ سَنَتِكَ^۱.

توضیح این مسأله آنست که چون بخواهیم عددی را بیاییم که نصف و ثلث و ... و تسع و عشر صحیح داشته باشد، باید بین این اعداد مخرج مشترک بگیریم؛ و آسانترین طریق و کوچکترین عدد، آنست که بین مخارج آنها کوچکترین مضرب مشترک بگیریم؛ یعنی بین عدد ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ از روی قاعده تماثل و توافق و تداخل و تباین عمل کرده، در میان آنها از متمائلین یکی را انتخاب کنیم، و در متداخلین، بزرگتر را انتخاب، و در متوافقین، یکی را ضرب در وفاق دیگری کنیم، و در متابینین، هر دو را در هم ضرب کنیم؛ و چون بدینگونه عمل کنیم کوچکترین مضرب مشترک، عدد ۲۵۲۰ خواهد شد. و این همان عددی است که حضرت گفته اند؛ زیرا اگر عدد ایام هفته که ۷ است را ضرب در عدد ایام سال که ۳۶۰ است بنمائیم مساوی با ۲۵۲۰ خواهد شد: $360 \times 7 = 2520$

و در «خلاصة الحساب» آورده است که لطیفه اینجاست که این کوچکترین مضرب مشترک، یعنی مخرج کسره‌های^۲ گانه از ضرب عدد روزهای ماه یعنی ۳۰، در عدد ماههای سال یعنی ۱۲، در عدد روزهای هفته یعنی ۷ حاصل می‌شود: $30 \times 12 \times 7 = 2520$

و یا از ضرب مخرج کسره‌هایی که در آن حرف عین است فقط، یعنی رُبُع و سُبُع و تُسْع و عُشْر، چنانچه آنها را در هم ضرب کنیم، این عدد بدست می‌آید^۳: $4 \times 7 \times 9 \times 10 = 2520$

۱- «کشکول» شیخ بهائی، طبع سنگی، ص ۳۱۶، قسمت چپ. و در توضیح این مطلب فرموده است: حاصل از ضرب عدد ۷ در عدد ۳۶۰ می‌شود ۲۵۲۰؛ و این است مخرج کسور تسعه که نصف آن: ۱۲۶۰، و ثلث آن: ۸۴۰، و ربع آن: ۶۳۰، و خمس آن: ۵۰۴، و سدس آن: ۴۲۰، و سُبُع آن: ۳۶۰، و ثمن آن: ۳۱۰، و تُسْع آن: ۲۸۰، و عشر آن: ۲۵۲ است.

۲- «خلاصة الحساب»، طبع سنگی وزیری، اَوَّل ورقة هفتم، و در ذیل آن دارد که: و سُئِلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَنْ ذَلِكَ: فَقَالَ: اضْرِبْ أَيَّامَ أُسْبُوعِكَ فِي أَيَّامِ سَنَتِكَ! و این مطلب را در «شرح خلاصة الحساب»، حاج فرهاد میرزا، ص ۹۲ و ۹۳ ذکر کرده است و گفته است: مراد از شهر، ماد کامل است که سی روز است، نه زیاد که شهر رومی است و نه کم که بیست و نه روز باشد.

البته این مسأله، مسألهٔ مشکلی نیست، بلکه یکی از ساده‌ترین مسائل ریاضی است؛ ولی سخن در بداهت و سرعت پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام است که بدون هیچ عملیه‌ای فوراً عدد ۲۵۲۰ را که حاصلضرب ۳۶۰ در ۷ است عیناً مانند دستگاه کامپیوتر جواب گویند، و این غیر از معجزه چیزی نیست.

نظیر تقسیم مسألهٔ گذشته ۱۷ شتر به نسبت $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{6}$ فوراً بدون اعمال حساب، و تسهیم و تقسیم، با طریقی سهل و آسان که موجب خشنودی و رضای آن سه نفر نیز هست (زیرا چنین می‌پندارند که به هر یک از آنان بیش از سهمیه و مقدار ادعائی ایشان داده شده است) که این عملیه غیر از عملیهٔ شبیه عمل کامپیوتر چیزی نیست.

مسعودی در «مروج الذهب» ذکر کرده است که: بعد از خاتمهٔ جنگ جمل، امیرالمؤمنین علیه السلام، با جماعتی از مهاجرین و انصار، داخل در بیت المال بصره شدند، و نگاهشان به طلاهای سگه خورده، و نقره‌های سگه خورده افتاد، و شروع کردند به گفتن این کلمات: «يَا صَفْرَاءُ غُرِّي غَيْرِي! [وَا يَا بَيْضَاءُ غُرِّي غَيْرِي]». «ای طلای زرد، غیر مرا گول بزن [و ای نقره سپید، غیر مرا گول بزن]» و نظر طولی توأم با تفکر به این مال نمود؛ و سپس گفت: این مال را بین اصحاب من و آن کسانی که با من هستند، پانصد درهم پانصد درهم تقسیم نمائید! پس تقسیم نمودند و حتی یک درهم نیز کم نیامد! و عدد مردان، دوازده هزار نفر بود.^۱

این تقسیم ممکن است از راه حساب بوده باشد؛ در صورتیکه مقدار طلا و نقره سگه خورده مجموعاً بالغ بر شش میلیون درهم بوده و این مقدار در نزد آنحضرت معلوم بوده باشد. و ممکن است از باب قضایای معجزآسای ایشان بوده باشد در صورتیکه حساب آنها مشخص نبوده و حضرت با علم غیب سهمیهٔ همراهان و اصحاب را معین کرده باشند.

نظیر قضیه‌ای که از آن حضرت در بدء خلافت واقع شد، و آنحضرت دستور داد به هر یک از مسلمین سه دینار بدهند.

۱- «مروج الذهب» طبع مطبعة سعادت ۱۳۶۷ هجریه، ج ۲، ص ۳۸۰.

ابن شهر آشوب از عمار بن یاسر روایت کرده است که: چون در ابتدای خلافت، به منبر بالا رفت؛ به ما گفت: قَوْمُوا فَتَخَلَّلُوا الصُّفُوفَ؛ وَ نَادُوا هَلْ مِنْ كَارِهِ؟!

«برخیزید! و در بین صف های نماز در مسجد گردش کنید! و مردم را صدا بزنید که: آیا کسی از روی اِکراه و ناخوشایندی بیعت کرده است؟!» مردم از هر جانب فریادهای خود را در هم انداخته، و بلند بلند می گفتند: اللَّهُمَّ قَدْ رَضِينَا وَ أَسْلَمْنَا وَ أَطَعْنَا رَسُولَكَ؛ وَ اَيْنَ عَمَّهِ! «بار پروردگارا! ما همگی راضی هستیم به بیعت با او، و تسلیم می باشیم؛ و از رسول تو و پسر عموی رسول تو اطاعت می نمایم.»

آنگاه حضرت گفتند: ای عمار! برخیز؛ و برو به بیت المال؛ و به هر انسانی از آن مالها سه دینار بده؛ و برای من هم سه دینار کنار بگذار! عمار و ابوالهیثم با جماعتی از مسلمین به بیت المال رفتند؛ و امیرالمؤمنین عليه السلام به مسجد قبا رفتند؛ تا در آن نماز بخوانند. عمار و ابوالهیثم با آنجماعت که به بیت المال آمدند؛ در آنجا سیصد هزار دینار یافتند؛ و مردمی که باید به آنها آن مال را تقسیم کنند؛ یکصد هزار نفر بودند.

عمار گفت: جَاءَ وَاللَّهِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ! وَاللَّهُ مَا عَلِمَ بِالْمَالِ؛ وَلَا بِالنَّاسِ؛ وَ إِنَّ هَذِهِ الْأَبَةَ وَجَبَتْ عَلَيْكُمْ بِهَا طَاعَةُ هَذَا الرَّجُلِ. فَأَبَى طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرُ وَ عَقِيلٌ أَنْ يَقْبَلُوهَا — الْقِصَّة!

«سوگند به خدا که این آیه و نشانه حقی است که از پروردگار شما آمده است! به خدا قسم علی مقدار مال را نمی دانست. و مقدار مردم را هم نمی دانست. و به واسطه همین نشانه و علامتی که به ظهور پیوست؛ طاعت این مرد بر شما واجب آمد.»

ولیکن طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ وَ عَقِيلٌ از قبول کردن این آیه و نشانه امتناع ورزیدند — تا آخر داستان.»

۱ — «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۱۹ و در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۳؛ از «مناقب» از «محاضرات راغب» اصفهانی نقل نموده است.

این علم و فقه و درایت را در امام شیعه، قیاس کنید با فهم و علم و درایت امام عامه خلیفه ثانی که مفهوم و معنای عدد هشتصد هزار را نمی توانست بفهمد؛ با آنکه در آن، نه جمعی به کار رفته است؛ و نه ضربی و نه تقسیمی!

ابن ابی الحدید می گوید: ابوهریره می گوید از نزد ابوموسیٰ اشعری بر خلیفه دوم وارد شدم؛ و هشتصد هزار درهم با خود آورده بودم. خلیفه دوم به من گفت: چقدر با خود آورده ای؟! گفتم: هشتصد هزار درهم! در شگفتی فرورفت؛ و هی لفظ هشتصد هزار را تکرار می کرد.

تا آخر به من گفت: وَبِحَاك تَمَانِيَاةٍ اَلْفٍ دِرْهَمٍ «ای وای بر تو! هشتصد هزار درهم؟!»

من شروع کردم از صد هزار شمردن؛ صد هزار اول؛ صد هزار دوم؛ تا رسیدم به هشتصد هزار.

برای او این معنی بزرگ آمد - الخبر. (شرح نهج البلاغه ج ۱۲، ص ۷۶)

مسئله منبریه

ابن شهر آشوب از کتاب فضائل علی بن ابیطالب، تصنیف أحمد حنبل آورده است: که او گوید: عبدالله گوید: داناترین اهل مدینه به مسائل و محاسبه و تعیین مقدار میراث علی بن ابیطالب است. و شعبی گوید: مَا رَأَيْتُ أَقْرَصَ مِنْ عَلِيٍّ وَلَا أَحْسَبَ مِنْهُ؛ وَقَدْ سُئِلَ عَنْهُ وَهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ يَخْطُبُ:

عَنْ رَجُلٍ مَاتَ وَتَرَكَ امْرَأَةً وَأَبْنَيْنِ وَابْنَتَيْنِ؛ كَمْ نَصِيبُ الْمَرْأَةِ؟! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَارَتْ مِنْهَا تِسْعًا. فَلَقَّبَتْ بِالْمِنْبَرِيَّةِ.*

«من ندیده ام کسی را که فریضه ها و مقادیر سهام وراثت را بهتر از علی به دست آورد؛ و از او در حساب توانگرتر باشد. از او در حالیکه بر روی منبر بود، و مشغول خواندن خطبه بود سؤال شد که: مردی مرده است؛ و از او یک زن، و پدر و مادر، و دو دختر، باقی مانده است؛ نصیب زن از میراث وی چقدر است؟!»

علی علیه السلام فوراً گفت: سهمیه زن که $\frac{1}{8}$ (یک هشتم) از میراث است، در این صورت به $\frac{1}{9}$ (یک نهم) تبدیل می شود. و به همین جهت به این مسئله، مسئله

منبریه گفته اند.»

آنگاه ابن شهر آشوب گوید: شرح این مسئله از این قرار است: برای پدر و مادر $\frac{2}{6}$ (دو شش) است. و برای دو دختر $\frac{2}{4}$ (دو ثلث) و برای زوجه $\frac{1}{8}$ (یک ثمن) و در این صورت عول لازم می آید؛ زیرا سهمیه زوجه که سه سهم از بیست و چهار قسمت است؛ و همان ثمنیه اوست؛ در این صورت تبدیل می شود به سه سهم از بیست و هفت قسمت. و این مقدار تسع از مایه ترک است $\frac{1}{9} = \frac{3}{27}$ و بنابراین $\frac{3}{27}$ به زوجه داده می شود. و باقی می ماند بیست و چهار قسمت؛ برای دو دختر شانزده قسمت؛ و برای پدر و مادر هشت قسمت به طور مساوی.

و این گفتار را حضرت بنا بر طریق استفهام گفته اند؛ یعنی آیا ثمنیه او تسعیه می شود؟ یا بنا بر قول عامه که آنها در این صورت به عول قائلند و سهمیه زوجه را کم می کنند؛ و $\frac{1}{9}$ می دهند؛ و یا بنا به مذهب خود شخص سائل است که عامی بوده است. و یا می خواسته است بیان کند که چگونه بنا بر مذهب قائلین به عول، حکم اینطور می شود؛ فلذا جواب و حساب و قسمت و نسبت را بیان کرد.^۱

مراد ابن شهر آشوب از گفتار اخیرش اینست که: بنا بر اجماع شیعه مسئله عول باطل است. یعنی در صورت زیادتر شدن سهام از فریضه، نقص بر زوجه وارد نمی شود؛ و به او باید ثمن داده شود؛ و به پدر و مادر هم ثلث می رسد. که عبارت است از هشت سهم از بیست و چهار قسمت؛ و بقیه هر چه ماند سهمیه دو دختر است، که سیزده سهم از بیست و چهار قسمت می شود.

$$\text{مجموع سهمیه زوجه و پدر و مادر} = \frac{11}{24} + \frac{3}{24} = \frac{1}{8} + \frac{1}{3} = \frac{11}{24}$$

$$\text{مجموع سهمیه دو دختر} = \frac{13}{24} - \frac{11}{24} = \frac{2}{24}$$

و اما عامه بنا بر زیاد شدن سهام از فریضه، فریضه را بالا می برند و نقص را بالنسبه از همه کم می کنند؛ و لذا آنها در این مثال، فریضه را از عدد بیست و هفت می گیرند. از آن سه سهم را به زوجه می دهند؛ هشت سهم را به پدر و مادر؛ و شانزده سهم را به دو دختر.

۱ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۸ و ص ۲۶۹.

أمیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام این پاسخ را که **صَارَتْ ثَمْنُهَا تُسَعًّا** بر مذاق عامه داده‌اند؛ نه آنکه حق مسئله این باشد.^۱ و شاهد ما در اینجا اینست که بالبداهه پاسخ گفتن آن حضرت عجیب است، تا به جائیکه ابن ابی الحدید گوید: اگر کسی در علم فرائض و مقدار کیفیت تقسیم میراث خبیر باشد؛ جواب حضرت را پس از نظر طولانی و تفکر بگوید؛ البتّه نیکو جواب داده است. پس چگونه گمان برده می‌شود، در حق کسی که بالبداهه، و بدون فکر و محاسبه این پاسخ را فوراً داده باشد.^۲

و تا به جائیکه محمد بن طلحه شافعی در کتاب «مَقَالِبِ السُّؤْلِ»، این قضیه

۱ — سید محسن عاملی در کتاب «عجائب الأحکام» أمیرالمؤمنین (ع) ص ۸۲ و ص ۸۳ بعد از بیان این مسئله منبریه؛ و اینکه این مسئله بنا بر قول عامه و عول است و شیعه آنرا قبول ندارد؛ و مینا و مذهب أمیرالمؤمنین (ع) نیز بر بطلان عول بوده است؛ می‌گوید: سید مرتضی در کتاب «انتصار» می‌گوید: و اما ادعای مخالفین ما بر اینکه: أمیرالمؤمنین (ع) قائل به عول در فرائض بوده است؛ و همین گفتار او را بر فراز منبر که **صَارَتْ ثَمْنُهَا تُسَعًّا** را شاهد می‌آورند؛ قطعاً باطل است؛ زیرا که ما ضدّ و خلاف این نظریه و گفتار را از او در روایات داریم و وسائط ما در این روایات به او ستارگان درخشانی هستند از عزت او همچون زین العابدین و الباقر و الصادق و الکاظم (ع) و این ائمه هدی به مذهب و نظریه پدرشان عارف‌ترند از کسانی که خلاف این را از او نقل کرده‌اند. و ابن عباس که در ابطال عول در فرائض مشهور و معروف است این نظریه ابطال را نگرفته است مگر از آنحضرت. و تکیه گاه عامه بر اینکه أمیرالمؤمنین (ع) قائل به عول بودند؛ روایتی است که از شعبی و حسن و عماره و نخعی نقل می‌کنند. أما شعبی در سنه ۳۶ متولد شد و نخعی در سنه ۳۷ متولد شد و أمیرالمؤمنین (ع) در سنه ۴۰ به شهادت رسیدند؛ در اینصورت روایات ایشان از آن حضرت چگونه صحیح است؟ و حسن بن عماره را اصحاب حدیث ضعیف شمرده‌اند؛ و چون تولیت و تصدّی امور مظالم را به او واگذار کردند، سلیمان بن مهران اعمش گفت: **ظالمٌ ولیّ المظالم** «ظالمی اداره امور مظالم را به دست گرفته است.» و اگر فرضاً جمیع این راویان از قدح و عیب سلامت بمانند؛ باز هم نمی‌توانند در برابر سادات و پیشوایان دین که از أمیرالمؤمنین (ع)، ابطال عول را روایت کرده‌اند؛ مقاومت نمایند. و اما روایت **صَارَتْ ثَمْنُهَا تُسَعًّا** سفیان آنرا از زُجَلِی (مردی) روایت می‌کند؛ و زُجَلِی مجهول است؛ و بر مجهول ترتیب اثر داده نمی‌شود؛ و آنچه را که اهل أمیرالمؤمنین از او روایت کرده‌اند؛ **أَوْلَى** و ثابت تر است؛ و در میان اصحاب ما کسانی هستند که این خبر را بر فرض صحت آن تأویل کرده‌اند، که مراد این است که در نزد شما ثمن او تسع می‌شود؛ یا اینکه اراده استفهام کرده و حرف استفهام را انداخته است، همچنانکه در جاهای بسیاری انداخته است.

۲ — گفتار ابن ابی الحدید را مرحوم عاملی در «عجائب الأحکام» ص ۸۳ ذکر کرده است.

را از عقول اُولی الألباب برتر شمرده است. او گوید: و در استحضار این جواب، عقول اُولی الألباب بدان راهی ندارد؛ و برای کسی تسجیل شده است که خداوند به او حُکم و فَضْلُ الْخِطَاب را عنایت کرده باشد.^۱

و نیز محمد بن طلحه شافعی آورده است که: و از علوم معجزآسای امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام مسئله معروف به مسئله دیناریه است؛ و شرحش آنستکه: در وقتی که آنحضرت از منزل خارج شده بودند؛ و یک پا در رکاب اسب گذارده بودند؛ زنی به نزد آنحضرت آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! برادر من مرده است؛ و ششصد دینار از خود باقی گذارده است؛ و از این مال فقط به من یک دینار داده اند. از تومی خواهم انصاف دهی؛ و مال مرا به من برسانی.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام گفتند: آیا برادر تو از خود دو دختر باقی گذاشته است؟! گفت: آری!

حضرت گفتند: دو ثلث از این مال یعنی چهارصد دینار برای آنهاست. آیا برادر تو مادری هم از خود باقی گذاشته است؟ گفت: آری! حضرت گفتند: یک سُدُس یعنی یکصد دینار هم برای اوست.

آیا برادر تو زوجه ای هم باقی گذارده است؟! گفت: آری! حضرت گفتند: یک ثُمْن یعنی هفتاد و پنج دینار هم از آن اوست.

آیا با تو دوازده برادر دیگر باقی گذارده است؟ گفت: آری! حضرت گفتند: برای هر برادر، دو دینار باید داده شود؛ و برای تو یک دینار؛ بنابراین حق خودت را گرفته ای! اینک برو دنبال کارت!

آنگاه حضرت در همان وقت سوار شدند؛ و رفتند؛ و این مسئله بدین مناسبت به مسئله دیناریه معروف شد.^۲ و اگر به مسئله رکابیه نام گذارده شود، آنسب است. باری در این مسئله نیز حضرت بر مذاق عامه و بر مبنای ایشان، یعنی بر

۱- «مطالب السؤل»، ص ۲۸.

۲- «مطالب السؤل» ص ۲۸ و ابن شهر آشوب در «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۹ داستان مسئله دیناریه را ذکر کرده است ولی گویا در این نسخه سقط و حذف وجود دارد؛ چون بعد از آنکه می گوید: و منه المسئلة الدیناریة می گوید: و صورثها؛ و دیگر چیزی در این نسخه نیست.*

تعصیب پاسخ داده اند؛ و نزد شیعه تعصیب به اتفاق و اجماع ائمه معصومین علیهم السلام باطل است. تعصیب عبارت است از آنکه: مقداری از فریضه و ماترک میت، از مقدار سهام معین شده؛ بیشتر شود؛ عامه آن زیادی را به عصبه، یعنی سایر خویشاوندان میت که در آن رتبه وراثت نیستند؛ می دهند؛ و به همین جهت تعصیب گویند. همانطور که در این روایت، مقدار سهام بر این اساس ذکر شده است، که بعد از آنکه دو دختر و مادر که در رتبه اول هستند؛ و همچنین زوجه که با تمام مراتب وراثت، ارث می برد؛ بقیه مال را که بیست و پنج دینار است؛ به برادران و خواهران می دهند.

ولیکن با روایات قطعیه الصدور و اجماع اهل بیت، باید مقدار زیادی را نیز به افرادی که در همین رتبه هستند؛ غیر از زوجه و مادر که دو سهم مختلف (برای زوجه ثمن و رُبُع، و برای مادر سُدُس و ثُلُث) برای آنها معین شده است؛ بدهند. و در این مثال مال زیادی فقط به دو دختر برمی گردد. زوجه سهم خود را هفتاد و پنج دینار می برد یعنی ثمن، و مادر نیز سهم خود را که صد دینار باشد، یعنی سدس؛ و بقیه مال فرضاً و ردّاً باید به دو دختر بالتسویه تقسیم شود. آنها چهارصد دینار که سهم فریضه آنهاست می برند؛ و بیست و پنج دینار نیز به آنها ردّاً داده می شود. و بنابر این هریک از آنها دویست و دوازده دینار و نیم ارث می برند. و به خواهر و برادران هیچ نمی رسد.

باز شاهد ما در ذکر این مسئله دیناریه، تبخر و تسلط و إحاطه عمیق و علم بیکران حضرت است که چنان به وقایع و امور و مقدار ارثیه و کیفیت تسهم و مقدار و تعداد وراثت، از انواع مختلف: دختران و مادر، و برادران و خواهر، واقف بوده است که در زمانی کوتاه به قدر آنکه کسی سوار مرکب شود، جواب تام و تمام را داده است؛ گرچه حقیقت این پاسخ طبق نظریه و فتوای حضرت نبوده است، و حضرت بنابر مصالح عمومی، و عدم اختلال نظم، در بسیاری از موارد طبق آراء و فتاوای خلفای پیشین مطلب را ارائه می کرده اند.

أَبُو شُعَيْبٍ مَحَامِلِيٌّ از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: مردی قبول کرد برای کسی چاهی حفر کند به عمق ده قامت انسان به اجرت ده درهم؛

و چون به اندازه یک قامت حفر کرد؛ از حفر بقیه آن عاجز شد. حضرت گفتند: مقدار ده درهم باید بر پنجاه و پنج جزء قسمت شود؛ یک جزء از آن پنجاه و پنج جزء در مقابل قامتِ اوّل است؛ و دو جزء در مقابل قامتِ دوم؛ و سه جزء در مقابل قامتِ سوم؛ و به همین حساب، تا قامت دهم.^۱

توضیح این مسئله آنست که: چون حفرِ قامتِ اوّل به هر مقدار که مشکل باشد؛ سختی حفرِ قامتِ دوم، دو برابر آنست؛ و سختی حفرِ قامتِ سوم، سه برابر آن؛ و سختی حفرِ قامت‌های دیگر به همین منوال، تا برسد به قامتِ دهم که ده برابر است بنابر این باید ده درهم را به این نسبت تقسیم نمود.

$$۱ + ۲ + ۳ + ۴ + ۵ + ۶ + ۷ + ۸ + ۹ + ۱۰ = ۵۵$$

و به این کسی که یک قامت حفر کرده است، یک جزء، از پنجاه و پنج جزء، از ده درهم را داد؛ نه یک درهم را به طوری که ده درهم را قسمت برده قامت کنی؛ زیرا مشکلات و سختی‌های حفر در قامت‌های زیرین، هر چه پیش برود بیشتر است.

البته این در صورتی است که صعوبت و سختی زمین در این ده قامت یکسان باشد؛ ولی البته در بعضی از اماکن که صعوبت زمین، در طبقات مختلف فرق می‌کند؛ این حکم تفاوت می‌نماید.

در ضمن حدیث اربعمأة امیرالمؤمنین عليه السلام گفته‌اند: وَلَا يَبُلُّ أَحَدُكُمْ عَلَى سَطْحِ الْهَوَاءِ؛ وَلَا فِي مَاءِ حَارٍّ؛ فَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ؛ فَإِنَّ لِلْمَاءِ أَهْلًا وَلِلْهَوَاءِ أَهْلًا.^۲

۱- «وسائل الشيعة»، طبع بهادری، ج ۲، ص ۶۵۰، و طبع حروفی اسلامی، ج ۱۳، ص ۲۸۴، حدیث ۲، آخر کتاب اجاره از محمد بن یعقوب کلینی، از عده من اصحابنا، از سهل بن زیاد، از معاویه بن حکیم، از ابوشعب محاملی رفاعی روایت کرده است و در پایان گوید: و شیخ طوسی با اسناد خود از سهل بن زیاد؛ و در «نهایه» از ابوشعب محاملی روایت کرده است.

۲- مراد از حدیث اربعمأة، چهار صد دستوری است که در یک مجلس، امیرالمؤمنین علیه السلام به اصحاب خود داده‌اند. و این حدیث را شیخ صدوق در کتاب «خصال» در ابواب المائة و مافوقه آورده است؛ و این فقره از کلام آن حضرت را که ما در اینجا آوردیم در ص ۶۱۳ از طبع مطبعة حیدری است. و در

«هیچیک از شما نباید در فضای هوا، و نه در آب گرم بول بکند! و اگر کسی چنین کند؛ و گزندی به او رسد، باید فقط خود را ملامت کند؛ زیرا که برای آب اهلی و ساکنانی است؛ و برای هوا اهلی و ساکنانی است که در آن زیست می‌کنند.»

امروزه به ثبوت رسیده است که: در آب و در هوا موجودات زنده، و بالأخص در آب جاری سکونت دارند؛ و بول کردن موجب آزار و یا مرگ آنها می‌شود؛ فلذا بول کردن در آب و در هوا مکروه است.

حضرت سجاد علیه السلام در نفرین بر دشمنان و متعديان و متجاوزان به اسلام از جمله عرض می‌کند:

اللّٰهُمَّ امْنِجْ مِيَاهَهُمْ بِالْوَبَاءِ^۱ «خداوندا آب‌های آنها را به وبا آوده گردان.»
و امروزه به ثبوت رسیده است که میکرب وبا در آب است؛ و این کلام

← «وسائل الشيعة»، این حدیث را از «خصال» در حدیث أربعمأة با این عبارت آورده است که: قال: لا- يبولن أحدكم في سطح الهواء، ولا يبولن في ماء جارٍ فإن فعل ذلك فأصابه شيء فلا يلومن إلا نفسه، فإن للماء أهلاً، وإذا بال أحدكم فلا يطمحن ببوله ولا يستقبل ببوله الريح. (از طبع أمير بهادر، ج ۱، ص ۴۷ و از طبع حروفی اسلامیة، ج ۱، ص ۲۴۹). در این نسخه نهی از بول کردن در آب جاری شده است؛ و نهی شده است از آنکه: انسان بولش را به بالا کند و یا در مقابل باد نماید. و در «مستدرک» ج ۱، ص ۳۸ روایاتی را ذکر کرده است که از بول کردن در آب، چه جاری و چه راكد نهی شده است. و از جمله آنکه از «غوالی اللثالی» از فخر المحققین از رسول خدا آورده است که: لا يبولن أحدكم في الماء القائم «نباید یک نفر از شما در آبی که دوام دارد مانند چاه و چشمه و جاری بول کند» و نیز از «غوالی اللثالی» از فخر المحققین آمده است که: در حدیث دیگری است که: أمير المؤمنين (ع) گفته اند: والماء له سكان فلا- تؤذوهم ببول ولا غائط «برای آب ساکنانی است؛ آنها را به بول و غائط آزار مدهید.» و نیز از فخر آمده است که: و روی أن البول في الماء الجاري يورث السلس وفي الراكد يورث الحضر «بول کردن در آب جاری موجب ریختن ادرار بدون اختیار می‌شود؛ و بول کردن در آب راكد موجب بند آمدن ادرار می‌شود.» و در «تهذیب»، شیخ طوسی طبع نجف، ج ۱، ص ۳۴ در باب الاحداث خبر ۹۰ با سند متصل خود روایت می‌کند از میسّم از حضرت صادق (ع) که أمير المؤمنين (ع) گفته اند: إنه نهى أن يبول الرجل في الماء الجاري إلا من ضرورة؛ وقال: إن للماء أهلاً.

۱ — در دعای بیست و هفتم از «صحیفه کامله سجادیة»، آن حضرت بر اهل ثغور و مأمورین مرزهای کشور اسلام دعا می‌کند و سپس کفار را نفرین می‌نماید.

حضرت قبل از کشف میکرب بوده است؛ خواه در آب، و خواه در هوا. نظیر فرمایش جدش امیرمؤمنان که معنای اهل را در آب و هوا از منبع نبوت برای ما بازگویی کند.

محمّد بن یَعْقُوب کَلِّبِنِی و شیخ طوسی روایت کرده‌اند با سند متصل خود از اَصْبَغ بن نُبَّاتَه که او گفت: از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام پرسیده شد دربارهٔ مردی که کسی بر سر او زد؛ و این مرد مضروب ادّعا کرد که: چشمش در اثر ضرب نمی‌بیند؛ و بوی چیزی را ادراک نمی‌کند؛ و زبان او هم از کار افتاده است.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام گفتند: اگر راست بگوید، باید به او سه دیه داده شود. از آنحضرت پرسیدند: صدق او را از کجا به دست آوریم؟ حضرت گفتند: اما در اینجهت که ادّعا می‌نماید: او بوئی را استشمام نمی‌کند؛ باید حَرَّاق (مادهٔ سوزنده همچون فلفل و آب پیاز و امثالهما) را به او نزدیک کرد. اگر مطلب همینطور بود که می‌گوید، تغییری نمی‌کند؛ وگرنه سرش را به عقب می‌بزد، و دو چشمانش آشگ می‌آورد.

و اما در ادّعائی که در چشمش دارد: باید وی را در برابر خورشید داشت؛ اگر دروغ بگوید، قدرت بر بازگذاشتن چشم خود را ندارد؛ و بالأخره چشم خود را فرو می‌بندد؛ و اگر راست بگوید؛ دو چشمش باز می‌ماند.

و اما در ادّعائی که در زبان خود دارد؛ باید سوزنی را به زبان او زد؛ اگر خون قرمز بیرون آید؛ دروغ می‌گوید؛ و اگر خون سیاه بیرون آید؛ راست می‌گوید.^۱

این حدیث را کَلِّبِنِی و شیخ همانطور که ذکر شد، از اَصْبَغ روایت می‌کنند؛ اما در بعضی از نسخه‌های «کافی» مرفوعاً آورده؛ و گفته است: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ رَفَعَهُ قَالَ: سُئِلَ. فلماذا در وسائل از چنین نسخه‌ای استفاده کرده، و مرفوعاً آورده است، و در ذیل آن از شیخ مسنداً از اَصْبَغ روایت کرده است.^۲

۱ - «فروع کافی»، طبع حروفی حیدری، ج ۷، ص ۳۲۳، و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۶۸.

۲ - «وسائل الشیعه»، طبع امیربهادر، ج ۳، ص ۵۰۴ و طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۹، ص ۲۷۹. و در ذیل این روایت، شیخ حرّعاملی گوید: این روایت را نیز صدوق با اسناد خود به قضایای امیرالمؤمنین (ع) آورده است به عین همین ألفاظ، بجز آنکه گفته است: حضرت گفتند: ثلاث دیات ←

و در «مستدرک الوسائل»، از «بحار الأنوار» از کتاب «مَقْصَدُ الرَّأْغِبِ» مرسلأً در ضمن قضایای امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آورده است.^۱

کلینی با اسناد خود از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از بعضی از اصحاب او، از ابان بن عثمان، از حسن بن کثیر، از پدرش، و شیخ از حسین بن سعید، از فضاله، از ابان، از حسن بن کثیر، از پدرش، روایت کرده اند که: چشم کسی در حالیکه ظاهرش تغییری نکرده بود؛ به طوری آسیب دید که بینائی او کم شد. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ دستور دادند تا چشم صحیح او را بستند. آنگاه مردی تخم مرغی در دست گرفت؛ و در جلوی او ایستاد؛ و گفت: آیا این را می بینی؟! و این شخص آسیب دیده، هر وقت می گفت: آری! آنمرد قدری تخم مرغ را به عقب می برد؛ تا به جائیکه چون دیگر نمی دید؛ آن جا را علامت می زد؛ و پس از آن چشم آسیب دیده را می بست؛ و تخم مرغ را در برابر چشم سالم می نهاد؛ و پیوسته به عقب می رفت؛ تا به جائیکه دیگر نمی دید، آن جا را نیز علامت می زد؛ و سپس فاصله میان این دو علامت را اندازه می گرفت؛ و به قدر نسبت این مقدار با اصل درازای میدان دید چشم سالم؛ ارش و تفاوت دبه را معین می نمود.^۲

در «مُستدرک الوسائل» از کتاب «دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ» از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آورده است که: چون مردی را بزنند؛ به طوریکه تمام قوه شنوائی (سَامِعَةٌ) خود را از دست بدهد؛ باید به او یک دبه کامل پردازند. و اگر آن شخص مدعی آسیب دیده، مورد اتهام باشد؛ و احتمال دروغ درباره او برود؛ باید در نزدیکی او به طوری که او خودش نبیند؛ و نداند؛ و کاملاً غافلانه انجام شود؛ نه کلام و نه صوت را

←

النَّفْسِ «سه دبه کامل که دبه نفس انسان است باید بدهد» و أما عبارت حضرت در نسخه «کافی» و «تهذیب» (ثلاث دیات) بود یعنی سه دبه؛ و این مجمل است و معلوم نیست که مقدار دبه چقدر است؟

۱- «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸۴.

۲- «فروع کافی»، ج ۷، ص ۳۲۳ حدیث ۶؛ و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۶۶، حدیث ۱۰۴۷؛ و «وسائل الشیعه»، طبع امیربهادر، ج ۳، ص ۵۰۴ و طبع حروفی اسلامی، ج ۱۹، ص ۲۸۳، حدیث ۲؛ و «مستدرک الوسائل» از ظریف بن ناصح در کتاب دیات، ج ۳، ص ۲۸۵؛ و ابن شهر آشوب، در «مناقب»، ج ۱، ص ۵۰۹ مختصراً آورده است.

قبلاً نفهمد؛ چیز صداداری را ناگهان به صدا درآوردند؛ تا اینکه از دست دادن قوهٔ سامعهٔ او مشخص گردد.^۱

و همچنین در «مستدرک» از کتاب «جَعْفَرِيَّات» با سند متصل خود از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام روایت می‌کند که: آنحضرت قضاوت کردند، راجع به مردی که زده شده بود، به حدیکه مقدار قوهٔ شنوایی خود را از دست داده بود.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام گفتند: تا گوش سالم او را گرفتند؛ و گوش آسیب دیده را آزاد گذاردند؛ و سپس یک درهم را به زمین زده، و به صدا درآوردند و او می‌شنید و کم کم آن درهم را دورتر و دورتر به صدا درآوردند، تا جائی که دیگر نشنید. و در اینحال جای این موضع را علامت گذاردند؛ و حساب کردند که تا مکان وقوف او چقدر فاصله دارد؟

پس از این او را به جانب دیگر برگرداندند؛ و درهم را به صدا درآوردند، تا جائیکه دیگر نشنید، و این جا را نشانه گذارده؛ و فاصلهٔ آنرا نیز تا موقف او حساب کردند. اگر فاصلهٔ دو مکان در دو طرف محاسبه یک اندازه بود؛ او را در ادعای خود تصدیق می‌نمودند؛ و اگر این دو فاصله مساوی نبود، او را در این دعوی متهم می‌داشتند. و اگر در صورتیکه این دو فاصله به قدر هم بود؛ در این وقت گوش آسیب دیده را می‌بستند و می‌گرفتند؛ و گوش سالم را رها می‌کردند؛ و باز از دو جانب، درهم را به صدا درمی‌آوردند؛ و کم کم به عقب می‌بردند؛ اگر فاصلهٔ جائی را که دیگر نمی‌شنید؛ در هر دو صورت مساوی بود؛ او را تصدیق می‌کردند و **إِلَّا مُتَّهَمٌ** می‌داشتند.

حال بر فرض تصدیق او را در هر دو مورد، یعنی در گوش آسیب دیده؛ و در گوش سالم، دیه‌ای را به مقدار نسبت ذراع^۲ هائی را که نمی‌شنیده است و سامعه نقصان پذیرفته است به او می‌پرداختند.^۳

و شیخ **طوسی** از حسین بن سعید، از حسن، از زرعه، از سماعه روایت کرده

۱ - «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸۴.

۲ - ذراع عبارتست از فاصله بین سرانگشتان دست تا آرنج و تقریباً نیم متر است.

۳ - «مستدرک الوسائل»، ج ۳، ص ۲۸۴.

است که: أمير المؤمنين عليه السلام در باره کسی که بر سر غلامی زده بود؛ و در اثر آن ضرب، مخرج بعضی از حروف را از دست داده بود؛ و بعضی از حروف دیگر را خوب تلفظ می‌کرد؛ چنین حکم کردند که: یک دبه کامل انسان را باید تقسیم به جمیع حروف مُعْجَم (الف با) نمود آنگاه دبه را بر این اساس به وی پرداخت کرد، بدین قسم که: آن حرفی را که تلفظ می‌کرد؛ از دبه کم می‌گذازدند؛ و به مقدار حرفی را که نمی‌توانست تلفظ کند، از دبه به او می‌پرداختند.^۱

سید بن طاووس از «مجموع» محمد بن حسین مرزبان، نقل کرده است که: مردی را نزد عمر آوردند که کسی به او با چیزی چنان زده بود که قطعه‌ای از زبان او جدا شده بود؛ و در نتیجه مقداری از کلام او خراب و ضایع گردیده بود. و عمر نمی‌دانست در اینجا چه حکم کند؟! فَحَكَمَهُ عَلِيُّ عليه السلام أَنْ يُنْظَرَ مَا أُفْسِدَ مِنْ حُرُوفِ ابِ ت ت وَهِيَ ثَمَانِيَةٌ وَعِشْرُونَ حَرْفًا؛ فَتُؤَخَذَ مِنَ الدِّبَةِ بِقَدْرِهَا.^۲

در این صورت علی عليه السلام حکم کرد که: «باید تحقیق شود که از حروف الف با تا تا که مجموعاً بیست و هشت حرف است؛ در اثر ضربه وارد، چه مقدار از آن ضایع شده است؛ از دبه به مقدار آنها به آن مرد داده شود.

گئینی از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن فضال، از سلیمان دهان، از رفاعه، از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: در زمان خلافت عثمان، مردی از قبیله قیس، مولای خود را (آزاد شده — هم سوگند — شریک) را به حضور او آورد و گفت: این مرد به من سیلی زده است؛ به طوریکه از چشم من آب می‌ریزد؛ و با آنکه جراحتی و پارگی در او مشاهده نمی‌شود و ظاهرش صحیح است؛ ولیکن هیچ نمی‌بیند.

آن مرد گفت: من دبه این چشم را به او می‌پردازم. و این شخص سیلی خورده امتناع از قبول می‌نمود، و اصرار داشت که حتماً باید قصاص شود. عثمان

۱ — «تهذیب»، طبع نجف، ج ۱۰، ص ۲۶۳، حدیث ۱۰۳۹، و در «وسائل الشیعة»، طبع

امیربهدار، ج ۳، ص ۵۰۳، و طبع حرفی اسلامیة، ج ۱۹، ص ۲۷۴ حدیث ۴ این روایت را آورده است.

۲ — «التشريف باليمن في التعريف بالفتن» که به «ملاحم وفتن» ابن طاووس معروف است، طبع

نجف، ص ۱۵۳ و ص ۱۵۴.

(نمی دانست چگونه قصاص کند که چشم ظاهرش صحیح باشد؛ ولی نور آن از دست برود) آن دو نفر را به نزد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرستاد؛ و گفت: در میان این دو نفر حکم کن! آن مرد سیلی زننده، به او دیه داد؛ و قبول نکرد؛ و همینطور دیه را بیشتر و بیشتر کردند؛ تا به مقدار دو دیه حاضر شدند به او بدهند؛ و او قبول نمود؛ و گفت: من غیر از قصاص به چیزی تنازل نمی کنم.

حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: در این حال امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آئینه ای را طلب کرد؛ و آن را داغ نمود؛ و سپس پنبه ای طلبید، و آنرا تر کرد، و بر روی مژگان چشمهای سیلی زننده نهاد، و پس از آن چشمان او را در مقابل خورشید نگهداشت؛ و آئینه را طلب کرد، و گفت: اینک در آئینه نگاه کن؛ چون نگاه کرد؛ پیه چشم او ذوب شده بود؛ و چشمانش بدون اینکه در شکل و ظاهرش تغییری پیدا شود؛ نور و بینائی خود را از دست داده بود.^۱

مجلسی رضوان الله علیه، در شرح این حدیث گوید: شیخ در «نهایه» گفته است: علت قرار دادن پنبه مرطوب بر مژه های چشم او برای این بوده است که: مژگانش نسوزد و محترق نگردد؛ و کلام حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ که پس از آن چشمان او را در مقابل خورشید نگهداشت؛ ظاهرش آنست که: خود آن مرد را مواجه خورشید قرار داد؛ نه آئینه را همچنانکه در «تحریر» نیز اینطور استظهار کرده است. اما ظاهر کلام بعضی چنین است که: آئینه را مواجه خورشید قرار داد؛ و این طرز با تجربه موافق تر است که آئینه را در برابر خورشید بگیرند؛ و به آن مرد بگویند: در آن آئینه نظر کن!

در «روضه» گفته است: اگر نور و روشنائی چشم برود، با سلامت حدقه؛ گفته شده است: برای قصاص باید بر روی مژه های چشم پنبه مرطوب نهاد؛ و آنگاه چشم را در برابر آئینه داغ شده ای که در مقابل خورشید گذارده شده است؛ قرار داد، و آنگاه به مرد مجرم امر کرد، تا در آئینه نظر کند، تا آنکه نور و روشنائی چشم از بین برود.

۱ - «فروع کافی»، طبع مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۳۱۹، حدیث اول.

و قول به اینکه بدینگونه باید استیفاءِ قصاص از شخص مجرم کرد، مشهور است در میان اصحاب؛ و مستند آن، روایت رفاعه است؛ حال باید دانست که در «روضه» که گفته است: قِيلَ فِي ذَلِكَ؛ اینطور گفته شده است؛ و به طور جزم حکم نکرده است؛ به چه علت است؟ علت آن اینست که می‌خواهد بفهماند که: راه استیفاءِ قصاص در چشم، منحصر به این طریق نیست؛ و می‌توان به هر طریقی که غرض حاصل می‌شود، نور چشم را از بین برد؛ و حدقه را باقی گذارد.^۱

ابن شهر آشوب گوید: مردی در نزد حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ ادعا کرد که بر سینه او چنان زده‌اند، که نفس‌های او کوتاه شده است. حضرت گفتند: نفس در منخر راست است؛ و ساعتی در منخر چپ است؛ اما چون سپیده صبح بدمد، در منخر راست قرار می‌گیرد تا آفتاب طلوع کند؛ بنابراین شخص مدعی را از اذان صبح تا طلوع آفتاب می‌نشانند؛ و تعداد نفس‌های وی را شمارش می‌کنند. سپس در روز دوم یکی از هم‌سن‌های او را نیز در این وقت از طلوع فجر صادق تا طلوع آفتاب می‌نشانند؛ و نفس‌های او را شمارش می‌کنند؛ آنگاه به مقدار نقصانی که شخص آسیب دیده از نفس‌های او کم شده است، نسبت به مقدار نفس‌های شخص صحیح باید به او دیه بدهند.^۲

شیخ مفید در «إرشاد» آورده است که: مردی به حضور امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و گفت: در پیش روی من خرما بود؛ زن من با شتاب آمده، و مبادرت کرد، و یکدانه از آن خرماها را قاپید؛ و در دهان خود نهاد.

من قسم خوردم که او نباید این خرما را بخورد و نباید از دهان خود بیرون افکند. من چه کنم تا از عهده قسم بیرون آیم؟ (زیرا زن من همینطور خرما را در دهان خود نگهداشته است.)

حضرت گفتند: نَصْفَشْ را بخورد، و نصفش را بیرون افکند؛ در اینصورت از عهده قسم خودت بیرون آمده‌ای.^۳

۱ - «مرآت العقول»، طبع سنگی، ج ۴، ص ۲۰۳.

۲ - «مناقب»، ج ۱، ص ۵۰۹.

۳ - «إرشاد»، طبع سنگی، ص ۱۲۴.

مجلسی از حَفْص بن غَالِب مرفوعاً روایت نموده است که: در زمان خلافت عمر، دو نفر پهلوی هم نشسته بودند و در اینحال غلامی را که قَیْد (عُغْل) کرده بودند از جلوی آنها عبور دادند؛ یکی از آن دو نفر گفت: وزن و سنگینی این قَیْد فلانمقدار است؛ و اگر این مقدار نباشد اَمْرَأْتی طَالِقٌ ثَلَاثاً (زن من سه طلاقه باد) ^۱ و آن نفر دیگر گفت وزن آن این مقدار نیست؛ و اگر این مقدار باشد؛ زن من سه طلاقه باد.

چون آقا و سید این غلام به جهت جرمی که این نموده بود، او را در قید کرده بود؛ ناچار به نزد او آمده و از وی خواستند تا قید را باز کند. و اینها آنرا وزن کنند، تا معلوم شود: کدام یک از دو قسم صحیح است؛ و کدام غلط؛ برای آن که قَسَمش غلط است؛ به واسطه مُطَلِّقه بودن زن خود به سه طلاق، از زوجه خود کناره گیرد.

آقا و مولای غلام، از باز کردن آن امتناع کرد. مرافعه را به نزد عمر بردند؛ عمر گفت: اینک شما دو نفر از زنهایتان کناره گیرید! آنگاه فرستاد و امیرالمؤمنین علیه السلام را برای حلّ قضیه خواست.

(امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: چقدر این سهل است؟) آن وقت امر فرمود ظرف بزرگی شبیه تغار آوردند، و قید غلام را با ریسمان بستند. آنگاه پاهای غلام و قید را با هم در آن ظرف نهادند؛ و آب در ظرف ریختند تا آب تمام قید را فرا گرفت.

۱ - أخبار أئمة طاهرين (ع) طبق آیه قرآن: القلاق مرتان و اتفاق و اجماع شیعه بر آنست که: زنی به شوهر خود حرام نمی‌شود مگر آنکه او را سه طلاق، جداجا دهند؛ و بعد از هر یک از دو طلاق اول، مرد به نکاح جدید؛ و یا به رجوع در عده زن را دوباره به زوجیت بکشد. ولی عامه طبق فتوای عمر که گفت: برای آسانی کار، سه طلاق را با هم دهید؛ ایشان در یک مجلس و با یک صیغه، زن‌های خود را سه طلاقه می‌کنند؛ به طوری که بدون محلّ امکان رجوع برایشان نیست؛ و این گونه طلاق در نزد شیعه یک طلاق محسوب می‌شود. و از طرفی سوگند به طلاق و عتاق در نزد شیعه، باطل است؛ یعنی اگر کسی سوگند یاد کند که: اگر چنین شود، زن من مطلقه باشد؛ و یا غلام من آزاد شود؛ این سوگند از اصل باطل است. و امیرالمؤمنین (ع) در اینجا که با اینطریق وزن قید را معین کرده‌اند - با آنکه اصل سوگند از دو جهت باطل بوده است - برای آن بوده که خواسته‌اند آنها را از حکم کسی که سوگند را به طلاق، معتبر می‌شمارد؛ خلاص کنند. (* صدر آیه ۲۲۹ از سوره ۲: البقرة)

در این حال فرمود: محل بالا آمدن آب را از داخل ظرف علامت زدند. در این حال دستور داد تا ریسمانی را که به قید بسته بودند؛ بالا کشیدند؛ به قدری که قید تماماً از آب بیرون آمد؛ و فقط پاها در آب بود. و فرمود: محل پائین رفتن آب را در داخل ظرف علامت زدند.

پس از این فرمود: مقداری آهن بیاورند؛ و داخل ظرف بریزند، تا آب به محل اول خود بالا آید؛ و سپس فرمود: این مقدار از آهن را وزن کنند؛ که همان مقدار وزن و سنگینی قید است. و عمر در تعجب فرورفت.^۱

شیخ طوسی از حُسَین بن سَعید، از بعضی الأَصحاب مرفوعاً از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در باره مردی روایت کرده است که: او سوگند یاد کرده بود که فیل را وزن کند؛ و بداند سنگینی او چقدر است؟! آن مرد را به حضور آن حضرت آوردند. حضرت گفتند: **وَلِمَ تَحْلِفُونَ بِمَا لَا تُطِيقُونَ؟!**

«چرا قسم می‌خورید به کاری که طاقت آنرا ندارید؛ و از عهده آن نمی‌توانید بیرون آید؟!»

گفت: یا امیرالمؤمنین، اینک من مبتلا به این قسم شده‌ام! و کار از کار گذشته؛ چاره‌ای بیندیش!

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام دستور دادند: یک کشتی بزرگ^۲ که آمده بود؛ و در آن بارنی بسیار بود؛ اولاً محلی را که تا آنجا کشتی در آب فرورفته است؛ و به واسطه رنگ آب از مقدار دیگر کشتی مشخص شده است، علامت بزنند، و سپس مقدار زیادی از نی را که تقریباً به وزن فیل است؛ از آن خارج کنند، و پس از آن فیل را در کشتی ببرند؛ و با کم و زیاد نمودن نی‌ها، کشتی را در همان سطح اولیه‌ای که در آب بود؛ و با علامت رنگ آن موضع آنرا معین کرده بودند؛ درآورند. و سپس امر کرد تا آن مقدار نی که از کشتی بیرون آورده اند؛ وزن

۱- «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۶۵. و نیز شیخ صدوق در «من لایحضر» ج ۳، ص ۹، از طبع نجف آورده است. و شیخ در «تهذیب»، طبع نجف، ج ۸، ص ۳۱۸ و ص ۳۱۹ مشابه این را آورده است.

۲- قُرْقور، بر وزن غُضْفور: کشتی بزرگ، و یا کشتی دراز.

کنند؛ و چون وزن کردند؛ فرمود: اینست وزن فیل.^۱

کلینتی از علی بن ابراهیم، از پدرش، از بعضی اصحاب؛ و شیخ طوسی از علی بن مهزیار، از ابراهیم بن عبدالله، و شیخ صدوق همگی از ابان بن عثمان، از کسی که به او خبر داد، از حضرت باقر؛ و یا از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده‌اند که: مردی را به نزد عمر بن خطاب آوردند، که برادرِ کس دیگری را کشته بود؛ عمر قاتل را تسلیم برادر مقتول کرد، تا او را قصاص کند و بکشد. برادر مقتول، قاتل را ضربه‌ای زد؛ به طوری که دانست: او کشته شده است. جسد مضروب را به منزلش حمل کردند، و دیدند هنوز نمرده است؛ و رمقی در جان خود از او باقی است. او را معالجه کردند تا صحت یافت.

چون از منزل خارج شد؛ برادر مقتول او را گرفت؛ و گفت: تو قاتل برادر من هستی! و این حق برای من است که ترا بکشم! شخص مضروب به وی گفت: تو مرا یکبار کشته‌ای!

برادر مقتول، مضروب را نزد عمر برد؛ و عمر امر کرد تا او را بکشد. مضروب از نزد عمر بیرون آمد، و می‌گفت: قسم به خدا که تو یکبار مرا کشته‌ای! و از نزد امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گذشتند؛ و مرد مضروب شرح واقعه را برای حضرت بازگو کرد. حضرت به برادر مقتول که آماده کشتن بود، فرمود: در اینکار عجله و شتاب مکن؛ تا من به سوی تو باز آیم! و حضرت نزد عمر آمد؛ و گفت: حکم اینطور نیست که تو نموده‌ای!

عمر گفت: مَا هُوَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟! «ای ابوالحسن، حکم چطور است؟!»

حضرت فرمود: يَقْتَضُ هَذَا مِنْ أَحْيَى الْمَقْتُولِ الْأَوَّلِ مَا صَنَعَ بِهِ؛ ثُمَّ يَقْتُلُهُ بِأَخِيهِ.

«این شخص مضروب که به سرحد قتل رسیده است؛ اولاً باید جنایت و جراحتی را که برادر مقتول بر سرش آورده است؛ قصاص کند؛ و عین آنرا به برادر مقتول وارد سازد. ثانیاً برادر مقتول، او را به جرم کشتن برادرش قصاص کند!»

۱ — «تهذیب»، ج ۸، ص ۳۱۸، حدیث ۱۱۸۴، در باب نذوره؛ و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۶۵، از «تهذیب» شیخ روایت کرده است.

برادر مقتول دانست که اگر بخواهد قصاص کند؛ قبلاً باید خودش ضربه آن چنانی بخورد؛ و سپس قصاص کند؛ فلذا او را عفو کرد؛ و هر دو دست از یکدیگر کشیدند.^۱

ابن شهر آشوب از أحمد بن عامر بن سلیمان طائی، از حضرت امام رضا علیه السلام، این واقعه را بدینطور نقل کرده است که: مردی اقرار و اعتراف کرد که پسر یک مرد أنصاری را کشته است. عمر آن مرد قاتل را به پدر مقتول سپرد تا وی را بکشد. پدر مقتول با شمشیر دو ضربت به او زد؛ و یقین پیدا کرد که او مرده است. چون او را به منزلش بردند، رمقی از جان در بدن داشت؛ آن جراحات پس از شش ماه خوب شد. پدر مقتول او را دید؛ و به نزد عمر کشاند، و عمر او را بدو سپرد تا قصاص کند. آن مرد به امیرالمؤمنین علیه السلام استغاثه نمود. حضرت به عمر گفتند: این چه حکمی است که تو دربارهٔ این مرد نموده‌ای؟!

عمر گفت: **التَّنْفُسُ بِالتَّنْفِسِ** «یک جان، در برابر یک جان». حضرت فرمود: **أَلَمْ يَقْتُلْهُ مَرَّةً** «مگر آیا او را یک بار نکشته است؟!» عمر گفت: او را کشته است؛ ولیکن دوباره خوب شده است و زنده مانده است!

حضرت فرمود: **فَيُقْتَلُ مَرَّتَيْنِ؟** «آیا این مرد قاتل، باید دوبار کشته شود؟!»
عمر مبهوت شد و گفت: **فَافِضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ** «اینک توبه هر طور می‌خواهی بین آنها قضاوت کن.»

حضرت از نزد عمر بیرون آمدند؛ و به پدر مقتول گفتند: مگر تو او را یکبار نکشته‌ای؟! گفت: آری! ولیکن تو می‌گویی: خون پسر من هدر رود؟! حضرت فرمود: نه! ولیکن حکم آنست که تو خودت را به او تسلیم کنی؛ تا آنچه به او وارد ساخته‌ای؛ او از تو قصاص کند؛ و پس از آن، او را در ازای خون پسرت بکشی! آن مرد گفت: **هُوَ وَاللَّهِ الْمَوْتُ وَلَا بُدَّ مِنْهُ** «اینکه تو می‌گویی سوگند به خدا مرگ است، و هیچ گزیری از آن نیست.» حضرت فرمود: **لَا بُدَّ أَنْ يَأْخُذَ بِحَقِّهِ** «هیچ چاره‌ای هم نیست از آنکه این مرد مضروب می‌خواهد حق خود را بگیرد؛ و باید تو

۱ - «فروع کافی»، طبع مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۳۶۱ و «تهذیب»، ج ۱۰، ص ۲۷۸،

حدیث ۱۰۸۶، و «من لا یحضره الفقیه»، طبع نجف، ج ۴، ص ۱۲۸.

را قصاص نماید!»

پدر مقتول گفت: من از خون پسرم گذشتم؛ او هم از قصاصی که باید بر من وارد کند بگذرد.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نامه ای نوشتند؛ و بین آن دو، اقرار به برائت از همدیگر و عدم تعدی و تجاوز را به امضای هر دو نفر رساندند. و عمر دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ أَنْتُمْ أَهْلُ بَيْتِ الرَّحْمَةِ، يَا أَبَا الْحَسَنِ! ثُمَّ قَالَ: لَوْلَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمَرُ!^۱

«حمد و سپاس مختص به خداست. شما اهل بیت رحمت هستید! ای ابوالحسن! و پس از آن گفت: اگر علی نبود، هر آینه عمر هلاک شده بود.»
و همچنین ابن شهر آشوب، از «تفسیر رَوْضُ الْجَنَانِ» که تصنیف ابوالفتح رازی است، نقل کرده است که: در زمان عمر بن خطاب چهل نفر زن به نزد او رفتند؛ و از مقدار شهوت بنی آدم سؤال کردند. عمر گفت: برای مرد یک مقدار از شهوت است و برای زن نه برابر او. آنها گفتند: پس به چه علت برای مردان جائز است زن دائمی بگیرند؛ و زن موقتی (مُتَعَه) بگیرند؛ و نیز جائز است کنیزانی داشته باشند؛ در حالی که شهوت آنها یک نهم است؛ ولیکن جایز نیست از برای زنان بیش از یک شوهر بگیرند؛ با آنکه شهوت ایشان نه دهم است؟ عمر از جواب فرو ماند؛ و چیزی نتوانست بگوید. و از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ درخواست کرد؛ تا پاسخ آنان را بدهد.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به هریک از آن چهل نفر امر فرمود؛ تا بروند، و شیشه ای را آب نموده؛ بیاورند. چون آوردند؛ آنها را امر کرد، تا آن آبها را در تغاری ریختند. و پس از آن به آنها فرمود: اینک هریک از شما آبی را که خودش آورده است باید مشخص کند و نشان دهد! گفتند: آبها درهم آمیخته شده؛ و آبهای ما دیگر قابل تمیز و تعیین نیست! حضرت در این حال اشاره فرمود، به اینکه در

۱ — «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۷.

صورتی که زن از یک شوهر بیش داشته باشد؛ دیگر تمیزی و تشخیصی در بین اولاد مردان نمی‌بود؛ و نَسَبِ بشریت ضایع می‌شد؛ و میراث از بین می‌رفت. و در روایت یحیی بن عقیل وارد است که در اینجا عمر گفت: لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَكَ يَا عَلِيُّ!

«خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد ای علی!»

و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده است که: زنی به حضور عمر آمد؛ و به خواندن این سه بیت اکتفا کرد:

مَا تَرَى أَضْلَحَكَ السُّلَّةُ وَأَنْتَرَى لَكَ أَهْلًا ۱
فِي فَتَاةٍ ذَاتِ بَعْلٍ أَضْبَحَتْ تَطْلُبُ بَعْلًا ۲
بَعْدَ إِذْنٍ مِنْ أَسِيهَا أَنْتَرَى ذَلِكَ حِلًّا ۳

۱ — «خداوند تو را به رشد و صلاح برساند؛ و أهل و خانواده تو را فراوان کند!

آیا رأی و نظر تو چیست؟

۲ — درباره زن جوانی که شوهر دارد؛ ولیکن حالش اینطور شده است که

طلب شوهر می‌کند.

۳ — بعد از آنکه از پدر خود در این موضوع اجازه گرفته است؟ آیا تو شوهر

گرفتن او را حلال می‌دانی؟!»

تمام شنوندگان، این گفتار را زشت شمردند و گرفتن شوهر را امر قبیح و

منکری شمردند.

أمیر المؤمنین عليه السلام به او گفتند: برو و شوهرت را اینجا حاضر کن؛ زن رفت

و او را حاضر کرد. حضرت به او امر کردند: زنت را طلاق بده! آن مرد زن را فوراً

طلاق گفت؛ و هیچ حجت و دلیلی هم برای خود اقامه ننمود. حضرت به حاضران

فرمود: این مرد عتین^۲ است؛ و آن مرد در همان جا اقرار کرد که عتین است.

۱ — «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۲.

۲ — عتین به مردی گویند که: به مرض عتن مبتلاست و آن مرضی است که در موقع واقعه و آمیزش با زن، آلت رجولیت او از کار می‌افتد و در شرع مقدس اسلام در این صورت فسخ نکاح را به دست زن قرار داده‌اند. و با شرایط و احکامی که در فقه مقرر است؛ زن نکاح را فسخ می‌کند و شوهر دیگر در صورت



و پس از این طلاق، قبل از اینکه عده او منقضی شود؛ مرد دیگری او را به نکاح خود درآورد.^۱

و ابوبکر خوارزمی گوید: إِذَا عَجَزَ الرَّجَالُ عَنِ الْإِمْتَاعِ (الإيقاع نسخه بدل) فَتَطْلِقُ الرَّجَالُ إِلَى النِّسَاءِ.^۲ «چون مردان از تمتع دادن زنان عاجز باشند؛ طلاق دادن و رها کردن مردان به دست زنان است.»

و نیز ابن شهر آشوب گوید: درباره زن محصنه ای^۳ که کودکی صغیر با او زنا کرده بود؛ عمر دستور داد که زن را رجم (سنگسار) کنند. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: إِنَّمَا يَجِبُ الْحَدُّ لِأَنَّ اللَّذِي فَجَرَ بِهَا لَيْسَ بِمُدْرِكٍ.^۴

«نباید این زن را رجم و سنگسار کرد؛ بلکه باید بر او حد جاری ساخت؛ و باید صد تازیانه بخورد؛ به جهت آنکه کسی که با او زنا کرده است؛ بالغ نبوده است.» و نیز آورده است که: عمر درباره مرد یمنی که مُحْصِن بود؛ ولیکن در مدینه عمل زنا و فجور انجام داده بود؛ امر کرد تا او را رجم کنند. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: لَا يَجِبُ عَلَيْهِ الرَّجْمُ لِأَنَّهُ غَائِبٌ عَنِ أَهْلِهِ؛ وَأَهْلُهُ فِي بَلَدٍ آخَرَ؛ إِنَّمَا يَجِبُ عَلَيْهِ الْحَدُّ.

«او را نباید رجم نمود؛ به سبب آنکه از اهلش و زنش دور است؛ زن او در شهر دیگری است؛ این است و جز این نیست که فقط باید بر او حد جاری کرد.»



میل خود می‌نماید.

۱ - زنی که شوهر کرده است و شوهر با او آمیزش نکرده است؛ چنانچه مرد او را طلاق دهد؛ عده ندارد؛ و فوراً می‌تواند شوهر دیگری بنماید.

۲ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۲.

۳ - اگر مردی مُحْصِن باشد؛ و یا زنی مُحْصِنَة باشد؛ و زنا کند؛ باید او را حاکم شرع بعد از ثبوت به رؤیت چهار شاهد مرد عادل رجم کند؛ و معنای إحصان این است که: مرد زن داشته باشد و دسترسی هم به او داشته باشد؛ و یا زن شوهر داشته باشد و دسترسی به او داشته باشد. و اما اگر إحصان نبوده باشد؛ بدین معنی که مرد و یا زن همسر نداشته باشند و یا دسترسی به او نداشته باشند؛ در این صورت زناى محصنه نیست؛ و باید زناکننده را بعد از ثبوت به رؤیت چهار مرد عادل حد زنند؛ و مقدار حد در زنا به نصّ آیه قرآن یک صد تازیانه است.

۴ - «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۲ و ص ۴۹۳.

عمر گفت: لَا أَبْقَانِيَ اللَّهُ لِمُعْضَلَةٍ لَمْ يَكُنْ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ.^۱
 «خداوند مرا زنده نگذارد، در مشکله ای که برای من پیشامد کند؛ و برای حل
 و گشودن آن ابوالحسن نباشد.»

و نیز این شهر آشوب از عمرو بن شعیب، و أغمش، و أبوالضحی، و قاضی، و
 أبو یوسف، از مشروق روایت نموده است که: زنی را که در عده اش با او نکاح
 کرده بودند؛ به نزد او آوردند؛ عمر حکم کرد تا بین آن زن و شوهری که کرده
 است؛ جدائی حاصل شود؛ و نیز مهریه ای را که مرد به زن داده بود، مصادره
 کرده؛ و در بیت المال قرار داد و گفت: من مهریه ای را که نکاح آن رد شده
 است، تجویز نمی کنم؛ و حکم کرد که این مرد و زن با هم حرام مؤید هستند؛ و
 دیگر تا آخر عمر نباید با یکدیگر ازدواج نمایند. این حکم عمر چون به
 امیرالمؤمنین عليه السلام رسید؛ گفت: إِنْ كَانُوا جَهَلُوا السُّنَّةَ لَهَا الْمَهْرُ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ
 فَرْجِهَا وَيَفْرَقُ بَيْنَهُمَا فَإِذَا انْقَضَتْ عِدَّتُهَا فَهُوَ خَاطِبٌ مِنَ الْخُطَابِ.^۲ فَخَطَبَ
 عُمَرَ النَّاسُ؛ فَقَالَ: رُدُّوا الْجَهَالَاتِ إِلَى السُّنَّةِ وَرَجِعْ عُمَرُ إِلَى قَوْلِ عَلِيٍّ.^۳

۱ و ۳ — «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳ و روایت دوم را بسیاری از علماء عامه روایت کرده اند؛ از جمله
 خوارزمی در «مناقب» طبع سنگی، ص ۵۷ و طبع حروفی نجف، ص ۵۰ و در خاتمه روایت بدین عبارت
 است که: وَرَدُوا قَوْلَ عُمَرَ إِلَى عَلِيٍّ (ع) «یعنی گفتار عمر را به گفتار علی (ع) برگردانید». و از جمله سبط ابن
 جوزی در «تذکره الخواص» ص ۸۷ و از جمله محب الدین طبری در کتاب «الریاض النضرة» طبع مکتبه
 لبنه، ج ۳، ص ۲۰۸ و در کتاب «ذخائر العقبی» ص ۸۱ و در ذیل آن گوید: این حدیث را ابن سمان در
 «الموافقة» تخریج کرده است؛ و از جمله بیهقی است در «السنن الكبرى» ج ۷، ص ۴۴۱ و ص ۴۴۲ که
 سه روایت در رجوع عمر به رأی امیرالمؤمنین (ع) آورده است و در یک روایت آن تصریح دارد که عمر با
 آنکه از زن و مرد پرسید که شما به این مسئله عالم بودید؛ و یا جاهل؟! و آنها هر دو نفرشان گفتند: ما
 جاهل بودیم و مسئله را نمی دانستیم. معذک آن دو را تازیانه زد. و در تمام روایات وارده در «سنن
 بیهقی» است که، عمر مهریه را مصادره نمود و به بیت المال فرستاد. بیهقی یک روایت از امیرالمؤمنین (ع)
 ذکر می کند که شعبی گفت: علی (ع) بین آن دو جدائی افکند و صداق را در مقابل همبستر شدن با او
 برای زن قرار داد. و شافعی گوید: ما در این مسئله به قول علی (ع) استناد داریم و شیخ گوید: عمر بن
 خطاب از قول خود برگشت و مهریه را برای زن مقرر نمود؛ و حکم کرد که بعد از عده می تواند با هم
 اجتماع کنند.

۲ — در مذهب شیعه اگر کسی در عده ازدواج کند؛ اگر بدون علم به حرمت و بدون دخول باشد؛

←

«اگر این مرد و زن، سنت رسول خدا را نمی‌دانستند که: نباید در عده نکاح نمایند؛ مهریه‌ای را که مرد برای زن مقرر داشته است؛ به او می‌رسد؛ در مقابل تمتعی که از او برده و حلیتی که از او برای این مرد حاصل شده است. ولیکن چون نکاح در عده باطل است؛ باید بین آن دو نفر جدائی انداخت؛ تا عده سپری شود. حال که زن از عده خود بیرون آمد؛ این مرد همانند مردان دیگر می‌تواند از او خواستگاری کند.

پس از این واقعه عمر به خطبه خود مردم را مخاطب ساخت؛ و گفت: هر جایی که حکمش را نمی‌دانید؛ و از روی جهل انجام داده‌اید؛ آنرا به سنت برگردانید؛ و معامله عمل صحیح با او بنمائید؛ و خودش نیز به رأی و فتوای علی علیه السلام بازگشت نمود.»

و از همین قبیل است آنچه را که جاحظ از نظام در کتاب «فتیای» خود آورده است که: عمرو بن داؤد از حضرت صادق علیه السلام ذکر کرده است که: برای حضرت فاطمه علیها السلام کنیزی بود که به او فیضه می‌گفتند؛ بعد از شهادت حضرت فاطمه، آن کنیز به علی علیه السلام ارث رسید؛ و آن حضرت او را به ازدواج ابو ثعلبه حبشی درآوردند.

ابو ثعلبه این کنیز را استیلا نموده؛ یعنی از او پسری آورد. و پس از متولد شدن این پسر ابو ثعلبه از دنیا رفت؛ و سپس او را ابو ملیک عطفانی به نکاح خود درآورد؛ و پس از این نکاح، پسرش که از ابو ثعلبه بود، نیز از دنیا رفت، و قصه

← حرمت ابدی نمی‌آورد و آن دو نفر بعد از انقضای عده می‌توانند با هم تزویج کنند؛ و اما اگر یا علم به حرمت داشته باشد؛ و یا اگر جهل دارد، دخول کرده باشد موجب حرمت ابدی می‌شود و این دو نفر بعد از منقضی شدن عده هم نمی‌توانند با هم عقد نکاح ببندند؛ و ما که این روایات را در اینجا آوردیم نه از جهت آنست که به مضمون و محتوای آن قائلیم؛ زیرا از جهت سند در نزد ما معتبر نیستند. بلکه همانطور که جد ما علامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار» ج ۹، ص ۷۸؛ گفته است: *إنما ذکر ذلك مع مخالفة لمذاهب الشيعة في كونه خاطباً من الخطاب*: لبيان اعترافهم بكونه (ع) أعلم منهم — انتهى. این روایت را ذکر کردیم با وجود آنکه با مذاهب شیعه در خصوص این فقره آن که بعد از انقضای عده با وجود دخول در عده می‌تواند زن را خواستگاری کند، مخالفت دارد؛ برای آنکه بفهمانیم: عامه خودشان اعتراف دارند که: امیرالمؤمنین (ع) اعلم است از ایشان.

دیگر نگذاشت ابوملیک عطفانی با او آمیزش کند و هم بستر گردد.
 ابوملیک شکایت خود را به نزد عمر برد؛ زیرا این واقعه در دوران او بود. عمر
 گفت: ای فَضَّه چرا ابوملیک از تو شکایت دارد؟ فَضَّه گفت: تو با وجود آنکه
 چیزی بر تو پنهان است؛ در این موضوع قضاوت می کنی؟!

عمر گفت: من هیچگونه رخصت و اجازه ای در امتناع تو نمی یابم!
 فَضَّه گفت: ای أَبُو حَفْص؛ فکرت به جاهای غیر صحیح رفته؛ و خیالات مختلف تو
 را ربوده است! پسر من که از غیر ابوملیک بود، مُرد. من خواستم تا خودم را با
 گذشتن یک حَیْض استبراء کنم؛ تا وقتی که حائض شدم؛ بدانم: پسرم مرده
 است؛ و برادری هم در شکم من ندارد. و اما اگر من حامله باشم؛ این فرزندی که
 در شکم من است، برادر اوست.

عمر گفت: شَعْرَةٌ مِنْ آلِ ابی طَالِبٍ، أَفْقَةٌ مِنْ عَدِیٍّ.^۱
 «یک مو از آل ابیطالب فقیه تر و داناتر است، در امر دین؛ از تمام طائفه
 عَدِیٍّ» که طائفه اوست.

و همچنین ابن شهر آشوب از عمرو بن داود از حضرت صادق علیه السلام روایت
 کرده است که: عَقَبَةُ بْنُ أَبِي عَقَبَةَ چون وفات کرد؛ در جنازه او علی علیه السلام و
 جماعتی از اصحاب آن حضرت حضور پیدا کردند؛ و در میان آنها عمر نیز بود؛
 علی علیه السلام به مردی که در بین تشییع کنندگان آمده بود گفت: چون عَقَبَةَ فوت
 کرد؛ زن تو بر تو حرام شد؛ مواظب باش که با او نزدیکی نکنی!

عمر گفت: کُلُّ قَضَايَاكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ عَجِيبٌ؛ وَ هَذِهِ مِنْ أَعْجِبِهَا! يَمُوتُ
 الْإِنْسَانُ فَتَحْرُمُ عَلَيَّ أُخْرَ امْرَأَتِهِ «تمام قضایای تو ای ابوالحسن عجیب است؛ و

۱ - «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳. و مجلسی در «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۷۸، پس از
 نقل این حدیث در بیان پاسخ فَضَّه، احتمالات دیگری را نیز داده است. و در «غایة المرام»، ص ۵۳۱
 حدیث یازدهم از عامه خوارزمی با سند متصل خود روایت کرده است از ابن عباس که او گفت: ما در
 تشییع جنازه ای بودیم که علی بن ابیطالب (ع) به شوهر مادر جوانی گفتند: از زنت دوری کن! عمر گفت:
 چرا از زنت دوری کنی؟ از پاسخ این سخنی که گفتم، به در آید! حضرت فرمود: آری، ما خواستیم تا
 رحم آن زن را استبراء کرده باشیم، تا چیزی در آن نباشد؛ که به سبب آن از برادرش مستحق ارث شود؛ و
 میراث برای او نباشد؛ عمر گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مَعْصَلَةٍ لَا عَلَيَّ لَهَا.

این قضیه از عجیب ترین آنهاست! آخر چطور می شود مردی بمیرد؛ و در اثر این مردن، زنی دیگر حرام شود؟!

فَقَالَ: نَعَمْ! إِنَّ هَذَا عَبْدٌ كَانَ لِعَقْبَةٍ؛ تَزَوَّجَ امْرَأَةً حُرَّةً؛ وَهِيَ الْيَوْمَ تَرِثُ بَعْضَ مِيرَاثِ عَقْبَةٍ. فَقَدْ صَارَ بَعْضُ زَوْجِهَا رِقًّا لَهَا. وَبُضِعَ الْمَرْأَةُ حَرَامٌ عَلَيَّ عَبْدَهَا حَتَّى تُعْتَمَهُ وَتَزَوَّجَهَا.

«امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: آری اینچنین است! این مرد بنده و غلام عقبه بوده است؛ و با زن حره و آزادی تزویج نموده است. و آن زن حره امروزه واسطه موت عقبه، مقداری از مالیه او را ارث می برد (چون از وراثت اوست) بنا بر این مقداری از شوهرش به رقیّت و بندگی او درمی آید. و نکاح و تمتع زن بر غلام و بنده خودش حرام است؛ تا اینکه آن غلام را آزاد کند؛ و سپس با وی تزویج نماید.»

عمر گفت: لِيَمِثِلِ هَذَا نَسَأُكَ عَمَّا اخْتَلَفْنَا فِيهِ.^۱ «به جهت رفع شبهه و بیرون شدن از ندانستن احکام در مثل این قضیه؛ ما در اموری که در آن اختلاف داریم؛ به توجوع می کنیم، و از تو می پرسیم!»

و نیز از اَصْبَغُ بن نُبَاتَه روایت کرده است که: پنج نفر که زنا کرده بودند؛ عمر امر کرد تا آنها را سنگسار (رَجَم) کنند. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ حکم او را تخطئه کردند. یکی را به جلو طلبیدند؛ و او را گردن زدند. و دومی را جلو طلبیدند؛ و رجم کردند؛ و سومی را طلبیدند؛ و حدّ (تازیانه) زدند؛ و چهارمی را طلبیدند؛ و نصف مقدار حدّ یعنی پنجاه تازیانه زدند؛ و پنجمی را طلبیدند؛ و تعزیر کردند (چند شلاق).

عمر گفت: این چگونه می شود؟

حضرت فرمودند: أَمَّا أَنْ أَوْلَى، كَافِرِ ذِمِّي بُوَدَ كَهَ بَا زَنَ مُسْلِمَانِ زَنَا كَرِهَ بُوَدَ؛ وَبِهِ وَاسِطَةٌ زَنَا مِنْ ذِمَّةِ إِسْلَامٍ خَارِجٌ شَدَّ. وَأَمَّا أَنْ دَوْمِي مَرْدِي بُوَدَ كَهَ مُحْصِنٌ بُوَدَ؛ وَبَايْدَ وَي رَا رَجْمٌ كَرَدَ. وَأَمَّا أَنْ سَوْمِي مَرْدِي غَيْرِ مُحْصِنٌ بُوَدَ؛ وَبَايْدَ أَوْ رَا حَدٌّ زَدَ. وَ أَمَّا أَنْ چَهَارَمِي، بِنْدَه وَ غَلَامِي بُوَدَ كَهَ زَنَا كَرِهَ بُوَدَ. وَبِرِ غَلَامٍ بَايْدَ نِصْفِ مَقْدَارِ حَدِّ

۱ - «مناقب»، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۹۲.*

جاری نمود؛ و اما آن پنجمی دیوانه بود و عقل نداشت؛ فلذا با چند تازیانه ای او را آدب کردیم و ترسانیدیم!

عمر گفت: لَا عِشْتُ فِي أُمَّةٍ لَسْتُ فِيهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ!

«من زنده نمانم در اُمّتی که تو در آن نبوده باشی؛ ای ابوالحسن!»

و نیز ابن شهر آشوب از دو کتاب ابوالقاسم کوفی و قاضی نُعمان از عمر بن حمّاد، با إسناد خود، از عبادة بن صامت روایت کرده است که: جماعتی از شام به قصد حج بیت الله الحرام به سمت مکه رهسپار شدند؛ و در راه بعد از آنکه إحرام بسته بودند؛ به آشیانه شترمرغی رسیدند که در آن پنج عدد تخم بود.

آنها این پنج تخم شترمرغ را کباب کردند، و خوردند؛ و سپس با خود گفتند: بدون شگ ما خطا کردیم؛ زیرا در حال إحرام، صید نمودیم. پس از خاتمه اُعمال چون به مدینه آمدند؛ قصه را برای عمر بیان کردند.

عمر گفت: ببینید: جماعتی از أصحاب رسول خدا را؛ و از ایشان این مسئله را پرسید! تا آنچه می‌دانند حکمش را برای شما بیان کنند، آنها از جماعتی پرسیدند؛ و جواب‌های مختلف شنیدند.

عمر گفت: چون أصحاب رسول خدا اختلاف کرده‌اند؛ در اینجا مردی است که ما مأموریم در صورت اختلاف به وی مراجعه کنیم؛ تا او در مورد اختلاف حکم نماید. عمر فرستاد در پی زنی به نام عَطِيَّة و از او یک خر ماده ای به عاریت گرفت؛ و سوار آن شد؛ و آن حُجّاج را با خود آورد تا به نزد علیّ عَلِيٌّ رسیدند؛ و علیّ عَلِيٌّ در یَنْبُوع بود. علیّ عَلِيٌّ به نزد عمر آمد و گفت: چرا نفرستادی به سوی ما تا ما به نزد تو بیاییم؟

عمر گفت: الْحَكْمُ بُوْتِي فِي بَيْتِهِ «برای حکم باید به نزد حاکم روند؛ نه آنکه حاکم به سوی مراجعین رود.»

حجّاج بیت الله الحرام، جریان واقعه و صید تخم‌های شترمرغ را برای او بازگو

۱ - «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۳. و این واقعه را در مفتح کتاب «عجائب احکام» امیرالمؤمنین (ع) از علی بن ابراهیم، از پدرش، از محمد بن ولید، از محمد بن فرات از اصعب بن نبیانه آورده است؛ کتاب «عجائب الاحکام»، عاملی، ص ۵۵ و ص ۵۶.

کردند.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به عمر گفتند: چون پنج تخم صید کرده اند؛ ایشان را امر کن تا شتر نری را در پنج شتر ماده جوان رها کنند؛ و پس از جفت گیری آن مقداری که بچه می زایند؛ بچه ها را به عنوان هدیه و قربانی به مکه بفرستند! عمر گفت: يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ النَّاقَةَ قَدْ تُجْهَضُ، فَقَالَ عَلِيُّ: وَكَذَلِكَ الْبَيْضَةُ قَدْ تَمْرَقُ. «ای ابوالحسن ناچه گاهی در وقت حامله شدن، جنین خود را سقط می کند و بچه می اندازد!

امیرالمؤمنین فرمودند: تخم هم گاهی فاسد می شود و جوجه نمی دهد.» عمر گفت: لِمِثْلِ هَذَا أَمْرًا أَنْ نَسْأَلَكَ! «برای امثال این وقایع، ما امر شده ایم که از تو سؤال کنیم!»

و این داستان را محب الدین طبری در دو کتاب خود: «دَخَائِرُ الْعُقَبِيِّ» و «الرِّيَاضُ النَّضِيرَةُ» بدین صورت آورده است که: محمد بن زبیر گفت: من در مسجد دمشق وارد شدم. در آنجا پیرمردی فرتوت را دیدم که از کبر سن دو استخوان تَرَفُوهُ او پیچیده بودند. من به او گفتم: ای شیخ! توجه کسی را از اصحاب رسول خدا دیده ای؟!

گفت: عمر را! گفتم: با او هم جنگ نموده ای؟! گفت: جنگ یرموک! گفتم: برای من بیان کن چیزی را که از او شنیده ای؟! گفت: من با بعضی از جوانان برای حج بیرون شدیم؛ و به تعدادی از تخم شترمرغان رسیدیم، و آنها را مصرف کردیم در حالی که مُحْرَم بودیم. چون از ادای مناسک حج فارغ گشتیم؛ این مطلب را برای امیرالمؤمنین عمر بیان نمودیم. او پشت کرد؛ گفت: دنبال من بیائید؛ تا به حجره های رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید. در حجره ای را زد؛ زنی از داخل حجره جواب داد.

عمر گفت: ابوالحسن اینجاست؟! زن گفت: نه! او در مقتاة رفته است. عمر پشت کرد و گفت: به دنبال من بیائید؛ تا رسید به او، در حالیکه او

خاک‌ها را با دست خود تسویه می‌کرد، و صاف و مرتب می‌نمود. او گفت: **مَرْحَبًا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!** عمر گفت: این جماعت در حال إحرام تخم شترمرغان را مصرف کرده‌اند. **أَبُو الْحَسَنِ** گفت: چرا پی من نفرستادی؟! عمر گفت: من سزاوارترم که به نزد تو آیم! **عَلَىٰ الْإِبِلِ** فرمود: **يَضْرِبُونَ الْفَخْلَ فَلَا يَصُ ۱ أَبْكَارًا بَعْدَ الْبَيْضِ فَمَا نَتَجَّ مِنْهَا أَهْدَوْهُ.**

«شتر نر را در شتران ماده جوان بکر، به تعداد تخم‌ها روان سازند؛ آن تعدادی که نتیجه دهد و بچه شتر زائیده گردد؛ آنها را به مکه برای قربانی بفرستند.»
عمر گفت: **فَإِنَّ الْإِبِلَ تُخْدَجُ! ۲ قَالَ عَلِيُّ: وَالْبَيْضُ يَمْرُضُ** «شتر بعضی از اوقات بچه خود را ناتمام و ناقص سقط می‌کند. **عَلَىٰ الْإِبِلِ** گفت: تخم هم بعضی از اوقات متغیر و فاسد می‌گردد.»

عمر گفت: **اللَّهُمَّ لَا تُنْزِلْ بِي سَدِيدَةً إِلَّا وَأَبُو الْحَسَنِ إِلَىٰ جَنبِي! ۳**
در سنت آمده است که هر شخص محرمی یک نعامه (شتر مرغ) صید کند؛ باید یک بدنه (شتر) در مکه قربانی کند. این کفاره آن است. و طبعاً باید کسی که تخم شتر مرغ را صید می‌کند برای کفاره آن یک بچه شتر بفرستد. فلهمذا عمر انتظار داشت که **أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْإِبِلِ** بگویند: کفاره پنج شتر مرغ، فرستادن پنج کره شتر است به مکه.

ولی حضرت این حکم را ننمودند؛ و حکم کردند که کره شترهائی که بعد از جفتگیری پنج شتر ماده به دست آید؛ لازم است به عنوان هدی و قربانی به مکه فرستاده شود. و عمر در اینجا به تعجب آمده گفت: پنج تخم صید کرده‌اند؛ ولیکن کره شترهائی که متولد می‌شوند؛ ممکن است، بدین تعداد نباشند؛ بعضی از شتران سقط جنین کنند؛ و بنابر این مقدار کفاره از مقدار تخم‌های صید شده کمتر

۱ - قلوص: شتر ماده جوانی که تازه بر او سوار می‌شوند. جمع آن قلائص است.

۲ - **خَدَجَتِ اللَّبَابَةَ وَأَخْدَجَتْ:** حیوان ماده، بچه خود را ناقص الخلقه و یا قبل از تمامی ایام بارداری، انداخت و به آن حیوان خادج و مُخْدَج گویند. و به جنین سقط شده آن خدیج و خدوج و مُخْدَج گویند.

۳ - «ذخائر العقبی»، ص ۸۲، و «الریاض النضره»، طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۵ و

می‌شود. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در جواب فرمودند: پنج تخم شتر مرغ هم که معلوم نیست همگی جوجه درآورند؛ زیرا تخم هم در بعضی از احيان فاسد می‌شود و متغیر می‌گردد! پس این احتمال در إزای آن احتمال.

بر اساس این دقت در محاسبه عجیب بود که عمر گفت: خدایا مطلب مشکل و ناهمواری را، هیچگاه بر من وارد مکن، مگر در آن وقتیکه ابوالحسن در کنار من باشد! (و آنرا بدینگونه همانند حل نمودن مسئله تخم شتر مرغان، حل کند!)

و أيضاً ابن شهر آشوب گوید: جماعتی که از ایشان است، اسمعیل بن صالح از حسن روایت کرده‌اند که: به عمر گفته شد: زنی است که بعضی از مردان نزد وی رفت و آمد و گفتگو دارند؛ عمر در پی او فرستاد. چون فرستادگان عمر به نزد او آمدند؛ ترسید و با ایشان بیرون آمد؛ و جنین خود را سقط کرد؛ و بچه زنده‌اش بر روی زمین افتاد؛ بچه گریه‌ای کرد؛ و بلا درنگ مرد. این جریان را به عمر گزارش دادند. عمر از صحابه سؤال کرد که: تکلیف من درباره این بچه سقط شده چیست؟! تمام یاران و أصحاب او گفتند: تو در این مورد قصد تأدیب داشتی؛ و جز خیر را درباره زن إراده ننموده‌ای! و بر عهده تو در این واقعه چیزی نیست!

عمر رو کرد به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام و گفت: ترا به خدا قسم می‌دهم ای ابوالحسن؛ آنچه را نظریه تست در این باره بگوئی!

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام گفتند: این قوم اگر نظر مبالغه نداشته؛ و از راه صدق و نصیحت با تو وارد شده‌اند؛ تو را گول زده و به خلاف واقع کشانده‌اند؛ و اگر نظریه و رأی خود را بیان داشته‌اند؛ کوتاه آمده و تقصیر کرده‌اند. دیه این جنین بر عهده عاقله تست! چون قتل این طفل از روی خطا تحقق پذیرفته است! و این قتل متعلق به تو و از ناحیه تست!

عمر گفت: وَاللَّهِ نَصَحْتَنِي! «سوگند به خدا که برایم خیرخواهی نمودی!» سوگند به خدا که از اینجا بیرون نمی‌روی مگر آنکه دیه جنین را بر پسران عدی اجرا کنی؛ تا آنها آنرا ادا کنند. و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام دیه جنین را بر بنی عدی (اقوام عمر) قسمت کردند.

و غزالی در «إحياء العلوم» اشاره به این وقعه نموده است؛ آنجا که گوید: وجوب غرامت بر عهده امام است در آن صورت؛ همچنانکه از ساقط کردن زنی جنین خود را از ترس عمر نقل شده است.^۱

و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گوید: چون عمر فوت کرد؛ و ابن عباس رأی خود را درباره عول در میراث ظاهر کرد؛ و قبلاً ظاهر نکرده بود؛ به او گفتند: چرا این مطلب را در وقتی که عمر زنده بود، ظاهر نمودی؟!

ابن عباس در پاسخ گفت: هِبْتُهُ وَكَانَ امْرَأً امْهَبِيًّا. وَاسْتَدْعَى عُمَرَ امْرَأَةً لِيَسْأَلَهَا عَنْ أَمْرِ وَكَانَتْ حَامِلًا فَلْيَشِدَّ هَيْبَتِيهِ أَلْقَتْ مَا فِي بَطْنِهَا فَأَجْهَضَتْ بِهِ جَنِينًا مَيِّتًا. فَاسْتَفْتَى عُمَرُ أَكَابِرَ الصَّحَابَةِ فِي ذَلِكَ؛ فَقَالُوا؛ لَا شَيْءَ عَلَيْكَ! إِنَّمَا أَنْتَ مُؤَدَّبٌ. فَقَالَ عَلِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: إِنْ كَانُوا رَاقِبُونَكَ فَقَدْ غَشَوْكَ؛ وَإِنْ كَانَ هَذَا جُهْدَ رَأْيِهِمْ فَقَدْ أَخْطَأُوا. عَلَيْكَ عُرَّةٌ يَعْنِي عِتْقَ رَقَبَةٍ. فَرَجَعَ عُمَرُ وَالصَّحَابَةُ إِلَى قَوْلِهِ.^۲

«من از عمر ترسیدم. او مردی ترسناک و وحشت‌زا بود.^۳ عمر زنی را طلب

۱ — «مناقب»، ج ۱، ص ۴۹۷. و این واقعه را علامه امینی در «الغدیر»، ج ۶، ص ۱۱۹، حدیث ۲۲ با دو صورت از مصادر عدیده‌ای همچون ابن جوزی در «سیره عمر»، و ابو عمر در «علم»؛ و سیوطی در «جمع الجوامع» نقلاً از عبدالرزاق، و بیهقی و ابن ابی الحدید در «شرح» نقل کرده است. و شیخ مفید در «إرشاد» ص ۱۱۳ روایت کرده است.

۲ — «شرح نهج البلاغه»، طبع بیروت، دارالمعرفة، دارالکتاب العربی، دارالتراث العربی، ج ۱،

ص ۵۸.

۳ — کلینی در «کافی»، ج ۷، ص ۸۰ و شیخ در «تهذیب» ج ۹، ص ۲۴۹، و صدوق در «من لایحضره الفقیه»، ج ۴، ص ۱۸۸ از زهری از عبدالله بن عبدالله بن عتبّه روایت کرده‌اند که او گفت: «من با ابن عباس نشست و برخاست داشتم، سخن از مقدار فریضه‌ها در موارث به میان آمد. ابن عباس گفت: سبحان الله العظيم. آیا شما این طور تصور می‌کنید که خداوندی که از مقدارش‌های ماسه‌ای مکان عاج خبر دارد، و آنرا می‌شمرد؛ آیا در مال، سهمیه نصف و نصف و ثلث معین می‌کند؟ این دو نصفه تمام مال را می‌برند؛ جای ثلث کجا باشد؟ زُفْر بن اوس بصری گفت: ای ابن عباس! اولین کسی که در فریضه‌ها قائل به عول شد؛ و گفت فریضه‌ها از سهام میراث بیشتر است، و بر آن سنگینی دارد کیست؟ ابن عباس گفت: عمر بن خطاب چون در نزد او فریضه‌ها با هم برخورد کردند؛ و بعضی با بعضی جمع نمی‌شدند. گفت: قسم به خدا من نمی‌دانم کدام را خداوند مقدم داشته است، و کدام را مؤخر؟ و من هیچ چیز را واسع تر نمی‌بینم از آنکه این مال را در میان شما به نسبت سهمیه‌هایتان از فریضه‌ها تقسیم کنم! و

کرد تا از او دربارهٔ امری پرسد؛ و آن زن حامله بود. از شدت هیبتِ عمر آنچه را که در شکم داشت بینداخت؛ و طفلِ جنین خود را به صورت بچه مرده‌ای ساقط کرد. عمر راجع به این امر از بزرگان صحابه استفتاء کرد. گفتند: بر عهدهٔ تو چیزی نیست! زیرا تو به جهت ادب کردن اینکار را کردی! **عَلَىٰ النَّبِیِّ** فرمود: اگر این قوم به لحاظ رعایت حال تو این سخن را رانده‌اند تحقیقاً تو را گول زده‌اند؛ و اگر غایت فکر و منتهای إدراک آنها به این حکم رسیده است؛ اشتباه کرده، و به خطا رفته‌اند. بر عهدهٔ توست که یک بنده آزاد کنی! عمر و صحابه به گفتار علی بازگشت نمودند.»

ابن شهر آشوب أيضاً گوید: در کتاب «غریب الحدیث» از **أَبُو عُبَیْد** وارد است که: **أَبُو صُبْرَه** گفت دو مرد به نزد عمر آمدند؛ و گفتند: نظر تو در عدهٔ طلاق کنیز

← بنابراین آن مقدار از سهام فریضه‌ای که موجب **عَوَّل** می‌شد؛ و فرائض را از سهام بیشتر می‌نمود؛ بر تمام ذوی الحقوق بالنسبه قسمت کرد و از فریضه همهٔ آنها کاست. ولیکن سوگند به خدا اگر مقدم می‌داشت آنچه را که خدا مقدم داشته است؛ و مؤخر می‌داشت آنچه را که خدا مؤخر داشته است؛ هیچگاه مقدار فریضه از سهام بیشتر نمی‌شد. **زُفَرِین** اوس گفت: کدامیک را خدا مقدم داشته است؛ و کدامیک را مؤخر؟ ابن عباس گفت: هر فریضه‌ای که خداوند آنرا از فریضهٔ دیگری پائین نیاورده است، مگر به فریضه‌ای؛ این است آنچه را که خدا مقدم داشته است. و **أَمَّا** آنچه را که خدا مؤخر داشته است؛ هر فریضه‌ایست که چون از محلّش و فرضش نازل شود؛ مابقی آن به وارث می‌رسد و فریضهٔ دیگری معین نشده است؛ و آن است آنچه را که خدا مؤخر داشته است. تا آنکه می‌گوید: **زُفَرِین** اوس به ابن عباس گفت: ما منعك أن تشر بهذا الرأی علی عمر، فقال: **هَيْئُهُ!** چه موجب شد که تو این رأی را به عمر اشاره ننمودی؟! گفت: من از او ترسیدم. **زُهری**: راوی روایت گوید: سوگند به خدا اگر قبل از ابن عباس امام عدلی نیامده بود که مبنای او بر **عَوَّل** بود؛ و بر همان اساس امر وراثت را بنیان گذارد؛ و بر همان اساس امر وراثت جریان یافت؛ دربارهٔ علم ابن عباس، دو نفر با یکدیگر اختلاف نداشتند.» و از طریق عاتقه این حدیث را بتمامه و کماله تا پایان آن بیهقی در «سنن» ج ۶، ص ۲۵۳ آورده است، و نیز حاکم در «مستدرک» ج ۴، ص ۳۴۰، و **ملا علی متقی** در «کنز العمال» ج ۶، ص ۷، از طبع **أول و أبوبکر جصاص** در «أحكام القرآن»، ج ۲، ص ۱۰۹ آورده‌اند.

أقول: و عجیب اینجاست که طرفداران عمر این مهابت را از فضائل او می‌شمرند. ابن ابی الحدید می‌گوید: و كان عمر بن خطاب صعباً عظیم الهیبة، شدیدالسیاسة، لایحابی أحداً ولا یراقب شریفاً ولا مشرفاً و كان أكابر الصحابة يتحامونه، ویتفادون من لقاته تا آنکه گوید: وقيل لابن عباس لما أظهر قوله في العول بعد موت عمر ولم يكن قبل يظهره: هلا قلت هذا وعمر حي؟ قال: هبته وكان امرأ مهيباً - انتهى (ج ۱، ص ۱۷۳، و ۱۷۴)

چقدر است؟! عمر برخاست؛ و آمد در حلقه ای از مردم که در میان آنها مرد اُضَلَع (کسی که سرش مو ندارد) بود؛ و از آن اُضَلَع پرسید. او با اشاره گفت: دو تا. عمر هم رو کرد به آن دو نفر؛ و گفت: باید دو حیض عده نگهدارند. یکی از آن دو نفر به عمر گفت: ما به حضور تو آمده ایم؛ و تو امیرمؤمنان هستی؛ و از طلاق کنیز از تو پرسش نمودیم؛ آنگاه تو آمدی به نزد مردی و از او پرسیدی! سوگند به خدا که او هم با تو سخنی نگفت و با اشاره با دست خود؛ به تو مطلب را فهماند!

عمر گفت: **وَنَلِكَ أَتَدْرِي مَنْ هَذَا؟! هَذَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ! سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَوْ أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَضِعَتْ فِي كَفَّةٍ وَوُضِعَ إِيْمَانُ عَلِيٍّ فِي كَفَّةٍ لَرَجَحَ إِيْمَانُ عَلِيٍّ.**

«ای وای بر تو! آیا می دانی این چه کسی است؟! این علی بن ابیطالب است؟! من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: اگر آسمانها و زمین در کفه ای قرار گیرد؛ و ایمان علی در کفه دیگر قرار گیرد؛ هرآینه ایمان علی ترجیح دارد.» و این حدیث را مَضَقَلَة بن عبدالله نیز روایت نموده است.

عبدی شاعر اهل بیت گوید:

يَعْرِفُهُ سَائِرُ مَنْ كَانَ رَوَى ١	إِنَّا رُوِينَا فِي الْحَدِيثِ خَبْرًا
فَقَالَ: كَمْ عِدَّةُ تَطْلِيْقِ الْإِمَا ٢	أَنَّ ابْنَ خَطَّابٍ أَنَاهُ رَجُلٌ
لِلْأَمَةِ اذْكُرْهُ فَأَوْمَى الْمُرْتَضَى ٣	فَقَالَ: يَا حَيْدَرَ كَمْ تَطْلِيْقَةُ
سَائِلِهِ قَالَ: ائْتَنَانِ وَأَنْتَنِي ٤	بِإِضْبَاعِيهِ فَتَنَى الْوَجْهَ إِلَى
قَالَ لَهُ: هَذَا عَلِيٌّ ذُو الْعُلَا ٥	قَالَ لَهُ: تَعْرِفُ هَذَا؟ قَالَ: لَا

١ — «ما در قسمت حدیث، خبری بر ایمان روایت شده که تمام راویان

حدیث از آن خبر دارند.

٢ — و آن خبر این است که: مردی به نزد پسر خطاب آمد و گفت: مقدار

عده ای را که باید کنیزان در طلاق نگهدارند چقدر است؟!

٣ — پسر خطاب گفت: ای حیدر! مقدار عده طلاق کنیز چقدر است؟ بیان

کن! اما مرتضی فقط اشاره کرد.

۴ — با دو انگشت خود (یعنی دو تا) پسر خطاب، صورت خود را به سائل برگردانده و گفت: دو تا. و آنگاه برگشت؛

۵ — و به آن مرد گفت: آیا تومی شناسی این مرد را؟! گفت: نه! گفت: این است علی صاحب مقام رفیع و پایه بلند.»

این حدیث را سید علی همدانی در کتاب «مَوَدَّة الْقُرْبَى» ذکر کرده است.^۱ و خوارزمی در «مناقب» آورده است.^۲

و علامه امینی در «الغدیر» بتمامه و کماله از حَافِظُ دَاؤُفُظْنِی و از ابن عَسَاکِرِه از شیخ گنجی، در «کفایة الطالب» ص ۱۲۹ روایت کرده است و گنجی گفته است: این حدیث حَسَن و ثابت است؛ و خطیب الحرمین خوارزمی در «مناقب» ص ۷۸ و سید علی همدانی در «مَوَدَّة الْقُرْبَى» از طریق زَفَخْشِرِی روایت کرده اند.^۳

باید دانست که: روایتی را که ما از ابن شهر آشوب آوردیم، در آن عبارت وَاللَّهِ مَا كَلَّمَكُ بود «یعنی آن مرد به پسر خطاب گفت: این مرد جواب تو را با سخن نداد؛ و به اشاره با دو انگشت اکتفا نمود»؛ ولیکن در نسخه خوارزمی عبارت وَاللَّهِ مَا أُكَلِّمُكَ آمده است «یعنی سوگند به خدا من با تو هیچ سخن نمی گویم؛ زیرا که تومی گوئی: من امیر مؤمنانم، آنگاه مسئله خود را از دیگری می پرسی؛ و او هم فقط با اشاره پاسخ را می دهد.»

امام حَافِظُ گَنجِی شَافِعِی با سلسله سند متصل خود روایت می کند؛ از سعید بن مسیب، از حُذِیْفَةُ یَمَانِی، که او با عمر بن خطاب برخورد کرد، و عمر گفت: حالت چطور است؟ گفت چگونه می خواهی بوده باشم! أَضْبَحْتُ وَاللَّهِ

۱ — «مَوَدَّة الْقُرْبَى»، در ضمن کتاب «ینایع المودَّة»، طبع اسلامبول سنه ۱۳۰۱، مطبعة اختر، ص ۲۵۴، در ضمن مودت هفتم.

۲ — «مناقب»، طبع سنگی، ص ۷۸، و طبع حروفی نجف، ص ۷۷ و ص ۷۸.

۳ — «الغدیر»، ج ۲، ص ۲۹۹ این حدیث را در ضمن ترجمه حال شاعر غدیر: عبدی کوفی ذکر کرده است.

أَكْرَهُ الْحَقَّ، وَأَحِبُّ الْفِتْنَةَ، وَأَشْهَدُ بِمَا لَمْ أَرَهُ، وَأَخْفِظُ غَيْرَ الْمَخْلُوقِ، وَأَصَلِّي عَلَى غَيْرِ وُضُوءٍ، وَلِي فِي الْأَرْضِ مَا لَيْسَ لِلَّهِ فِي السَّمَاءِ.

حال من اینطور است که: «صبح کرده‌ام در حالتی که حق را مکروه و ناپسند دارم؛ و فتنه را دوست دارم؛ و شهادت می‌دهم به چیزی که او را ندیده‌ام؛ و حفظ کرده‌ام چیزی را که مخلوق نیست؛ و نماز می‌خوانم بدون وضوء؛ و برای من در زمین آن چیزی است که برای خدا در آسمان نیست.»

عمر به غضب در آمد؛ و چون کار فوری و عجله‌ای داشت؛ فوراً از نزد او رفت؛ و به جهت این گفتاری را که از حُدَيْفَةَ شنیده بود؛ قصد داشت او را آزار کند. در راه که می‌رفت به عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ برخورد کرد، و حضرت غضب را در چهره‌اش مشاهده نمود؛ و به او گفت: ای عمر سبب غضبت چیست؟!

عمر گفت: حُدَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ را ملاقات کرده‌ام؛ و از او پرسیده‌ام حالت چطور است؟! او گفت: حالم اینطور است که صبح کرده در حالی که حق را مکروه و ناپسند دارم! حضرت گفتند: راست گفته است: يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَهُوَ حَقٌّ. او مرگ را مکروه و ناپسند دارد با آنکه حق است. عمر گفت: او گفت: فتنه را دوست دارم! حضرت گفتند: راست گفته است: يُحِبُّ الْمَالَ وَالْوَلَدَ؛ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ!

«او مال و فرزند را دوست دارد؛ و خداوند گوید: این است و جز این نیست که اموال شما و اولاد شما فتنه اند.»

عمر گفت: يَا عَلِيُّ! او می‌گوید: وَأَشْهَدُ بِمَا لَمْ أَرَهُ «من شهادت می‌دهم به چیزی که او را ندیده‌ام.»

حضرت گفتند: راست می‌گوید؛ او شهادت می‌دهد به وحدانیت خدا، و مرگ و بعث و قیامت و بهشت و آتش و صراط، و حُدَيْفَةَ هیچیک از آنها را ندیده است. عمر گفت: يَا عَلِيُّ او می‌گوید: من حفظ کرده‌ام غیر مخلوق را. حضرت گفتند: راست گفته است؛ او کتاب خدای تعالی را حفظ کرده است و آن

۱ — «آیه ۱۵، از سوره ۶۴: تغابن»: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.

غیرمخلوق است.^۱

عمر گفت: او می‌گوید: من بدون وضوء نماز خوانده‌ام! حضرت گفتند: راست گفته است، او بر پسر عموی من: رسول خدا ﷺ صلوات فرستاده است بدون وضوء؛ و صلوات بر او جایز است.

عمر گفت: يَا أَبَا الْحَسَنِ! حَذِيفَةَ چیزی گفته است که از همه اینها بزرگتر است. حضرت گفتند: آن کدام است؟ عمر گفت: او می‌گوید: در زمین چیزی را دارم که خدا در آسمان ندارد. حضرت گفتند: راست می‌گوید، او زن دارد و خداوند از داشتن زن و فرزند برتر است.

عمر گفت: كَادَ يَهْلِكُ ابْنُ الْخَطَّابِ، لَوْلَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.^۲

«اگر علی بن ابیطالب نبود؛ نزدیک بود که پسر خطاب هلاک بشود.»

و نظیر این روایت را نه از حذیفه، بلکه از مردی که نزد عمر آمد؛ و چنین و چنان گفت، و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ، رفع اشکال در کلام او را نمودند؛ ابن صَبَّاح مالکی آورده است؛ و در خاتمه آن وارد است که عمر گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَا عَلِيَّ لَهَا.^۳ «من پناه می‌برم به خدا در مشکله‌ای که پیش آید؛ و علی برای حل آن نباشد.»

و از سعید بن مسیب آورده است که: كَانَ عُمَرُ يَقُولُ: اللَّهُمَّ لَا تُبْقِنِي

لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ فِيهَا أَبُو الْحَسَنِ؛ وَقَالَ مَرَّةً: لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ.^۴

«عمر حالش این طور بود که می‌گفت: خداوندا مرا باقی مگذار، در مشکله‌ای که پیش آید؛ و ابوالحسن در آن مشکله نباشد؛ و یک بار گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.»

ابن ابی الحدید گوید: زنی به نزد عمر بن خطاب آمد، و گفت: ای امیر-

۱ - این قسمت گفتار باطلی است که بعداً طرفداران به عدم مخلوقیت قرآن، برای انتصار عقیده و

مذهب به حدیث بسته‌اند.

۲ - «کتاب‌الطالب فی مناقب علی بن ابیطالب»، طبع مطبعة حیدریه نجف، سنة ۱۳۹۰ هجری،

ص ۲۱۸ و ص ۲۱۹.

۳ و ۴ - «الفضول المهمة»، طبع مطبعة عدل، نجف، ص ۱۷.

مؤمنان! شوهر من روزها را روزه می‌دارد؛ و شبها را به عبادت و نماز قیام دارد، و من با وجود آنکه می‌بینم او به طاعت خدا مشغول است؛ ناپسند دارم که از او شکایت کنم! عمر گفت: شوهر تو شوهر خوبی است. زن باز مطلب خود را با همان عبارت تکرار می‌کرد؛ و عمر نیز همان جواب را به او تکرار می‌نمود.

کعب بن سور گفت: ای امیر مؤمنان! این زن از شوهر خود، و دوری کردن او از فراش وی، و عدم خلطه و آمیزش شکوه دارد! عمر اینک دریافت و متفطن شد که زن چه می‌خواهد بگوید؛ و به کعب بن سور گفت: اینک من حکم بین این زن و شوهرش را به تو واگذار کردم. کعب گفت: شوهرش را بیاورید! شوهرش را آوردند کعب به شوهر گفت: این زوجه تو از تو شکایت دارد! شوهر گفت: در چه چیزی شکایت دارد؛ در طعام و غذا؛ و یا در آشامیدنی؟! کعب گفت: نه! زن گفت:

أَيُّهَا الْقَاضِي الْحَكِيمُ رَشِدُهُ أَلْهَى خَلِيلِي عَنْ فِرَاشِي مَسْجِدُهُ
 زَهْدُهُ فِي مَضْجَعِي تَعَبُّدُهُ نَهَارُهُ وَلَيْلُهُ مَا يُرْقَدُهُ
 قَلَسْتُ فِي أَمْرِ النِّسَاءِ أَحْمَدُهُ

«ای قاضی که رشاد و راه یافتگی و استقامت او از روی علم و حکمت و سداد است؛ مسجد و عبادتگاه خلیل و دوست من، او را از فراش و رختخواب من، منصرف کرده است. تعبّد او در روزها و شب‌های او، او را بی‌رغبت کرده است که در خوابگاه من وارد شود.

بنابر این من در امور زنانگی شاکر از او نیستم.»

شوهرش گفت:

زَهْدَنِي فِي فَرْشِهَا وَفِي الْحَجَلِ أُنْسِي امْرَأَةً أَذْهَلَنِي مَا قَدْ نَزَلِ
 فِي سُورَةِ النَّمْلِ وَفِي السَّبْعِ الطُّوْلِ وَفِي كِتَابِ اللَّهِ تَخْوِيفُ جَلَلِ
 «بودن من مردی که آیات نازلۀ الهیه او را از غیر یاد خدا به فراموشی و نسیان کشانده است؛ مرا از داخل شدن در فراش او و در اطاق‌های زینت کرده و آئین بسته نوعروسان؛ بی‌رغبت کرده است! در خواندن و تدبیر کردن در سوره نمل، و

در سوره‌های هفت گانه طَوَال^۱، و در کِتَابِ خِدا، آیات دهشت انگیز بسیار است. «
کعب گفت:

إِنَّ لَهَا حَقًّا عَلَيْكَ يَا رَجُلٌ تُصِيبُهَا مِنْ أَرْبَعٍ لِمَنْ عَقَلَ
فَأَعْطَاهَا ذَاكَ وَدَعَّ عَنْكَ الْعِلْنَ

«برای کسی که دارای فکر و اندیشه است؛ از برای این زن هم خداوند حَقِّ
قرار داده است ای مرد؛ که این زن، از هر چهار شب، باید یک شب به حق
خودش برسد. بنابراین این حق را به او بده؛ و عذر و اعتذار را رها کن!»

کعب بن سور به عمر گفت: ای امیرمؤمنان! إِنَّ اللَّهَ أَحَلَّ لَهُ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى
وَتِلَاثَ وَرُبَاعَ فَلَهُ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ وَلَيَالِيَهُنَّ يَعْْبُدُ فِيهَا رَبَّهُ؛ وَلَهَا يَوْمٌ وَلَيْلَةٌ.

«خداوند برای او ازدواج با زنان را حلال فرموده؛ تا چهارتا، دو تا دو تا، و
سه تا سه تا، و چهارتا چهارتا. بنابراین سه روز و سه شب حق اوست که در آنها
پروردگارش را عبادت کند؛ و یک روز و یک شب حق این زن است.

عمر گفت: وَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ مِنْ أَيْ أَمْرِكَ أَعْجَبُ؟! أَمِنْ فَهَيْكَ أَمْرَهُمَا، أَمْ مِنْ
حُكْمِكَ بَيْنَهُمَا؟ إِذْهَبْ فَقَدْ وَلَّيْتُكَ قَضَاءَ الْبَصْرَةِ.^۲

«سوگند به خدا نمی دانم کدامیک از دو امر تو شگفت آورتر است؟ آیا از
اینکه مشکله آنان را فهمیدی؛ و یا از اینکه این گونه حکم بین آنها نمودی؟! برو،
و من قضاوت اُستان بصره را به تو واگذار کردم!»

۱ - مراد از سوره‌های طَوَال، هفت سوره بزرگ از اَوَّلِ قُرْآن بوده است که رسول خدا (ص) آنها را سوره
طوال نامید؛ و عبارتند از «بقره، آل عمران، نساء، مائده، أنعام، أعراف، یونس». عثمان در وقت
جمع آوری قرآن به واسطه آنکه سوره انفال و توبه را به جهت آنکه بسم الله ندارد، هر دو را یک سوره طویل
پنداشت؛ و در کتاب «قرآن» آن دو را بر سوره یونس مقدم داشت؛ لهذا در نزد او این دو سوره، سوره طوال
محسوب می شدند. ولی چون به او اعتراض کردند که: رسول خدا سوره یونس را بعد از سوره اعراف قرار
داده است؛ و آنرا جزء سور طوال شمرده است؛ جوابی نداشت که بگوید؛ و گفت: من از این قرارداد
رسول خدا مطلع نبودم. («مهر تابان»؛ یادنامه علامه طباطبائی رضوان الله علیه؛ بخش دوم، ص ۸۹، و
ص ۹۰).

۱ - «شرح نهج البلاغه»، از طبع دار احیاء الکتب العربیة؛ با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم،

ج ۱۲، ص ۴۶ و ص ۴۷ و طبع بیروت، دارالمعرفة، ج ۳، ص ۱۰۵.

در اینجا خلیفه کم انصافی نموده است؛ زیرا حَقِّش آن بود که: خلافت خود را بدو واگذار کند.

از «أربعین» حَطِیب روایت است که: در نزد عمر، شهود شهادت دادند که: زنی را در بعضی از مجتمع آب های عرب یافته اند، که مردی که شوهر او نبوده است؛ با او آمیزش و تماس داشته است. عُمَر امر کرد تا او را رَجُم (سنگسار) کنند. زن گفت: **اللَّهُمَّ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّي بَرِيَّةٌ** «خداوند! تو می دانی که من بی گناهم!»

عمر به غضب آمد و گفت: **وَتَجَرَّحِي الشُّهُودَ أَيْضاً** «علاوه بر زنائی که نموده ای؛ شهود را نیز به کذب و دروغ نسبت می دهی؟!» و امر کرد تا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از وی کیفیت حال را پرسند.

زن گفت: برای اهل من شتری بود. من از منزل با شتر اهل خودم بیرون شدم. در شتر من شیر نبود؛ ولیکن من با خود آب آشامیدنی را برداشتم. و یک نفر مرد که در مقصد با من شریک بود، او هم با من از منزل خارج شد؛ و پستان های شترش شیر داشت. آبی را که با خود آورده بودم تمام شد. از آن مرد همسفر آب طلبیدم؛ از دادن به من دریغ کرد مگر در صورتیکه من خودم را در اختیار او گذارم. و من امتناع نمودم، تا به جائیکه از شدت عطش و تشنگی نزدیک بود قالب تهی کنم. در آن هنگام خود را در اختیار او گذاردم؛ و او به من آب داد.

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: **اللَّهُ أَكْبَرُ فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ**^۱ «الله اکبر، پس کسی که در مخمصه و گرسنگی افتد؛ و خود را به گناه نکشاند و گرایش به گناه پیدا نکند؛ او گناهکار نیست.» و ابن اصفهانی در این باب سروده است:

لَا يَهْتَدُونَ لِمَا اهْتَدَى الْهَادِي لَهُ مِمَّا بِهِ الْحُكَمَانِ يَشْتَبِهَانِ ۱
فِي رَجْمٍ جَارِيَةٍ زَنْتٌ مُضْطَرَّةٌ خَوْفُ الْمَمَاتِ بِعِلَّةِ الْعَطْشَانِ ۲

۱ — «آخر آیه ۳، از سوره ۵: مائده»، و عبارت آیه اینطور است: **فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** و از اینجا به دست می آید که جمله **فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ** را که امیرالمؤمنین (ع) آورده اند از قرآن نیست؛ بلکه انشاء خود و برای تمام شدن مطلب آنرا خبر برای مبتدا گرفته اند.

إِذْ قَالَ: زُذُّوْهَا فَرَدَّتْ بَعْدَ مَا
وَبِرْجَمِ أَخْرَى وَالِدًا عَنْ سِتِّهِ
كَأَدَتْ تَجِلُّ عَسَاكِرُ الْمَوْتَانِ ۳
فَأَتَى بِقِصَّتِهَا مِنَ الْقُرْآنِ ۴
إِذْ أَفْبَلَتْ جَرَى إِلَيْهَا أَخْتُهَا
حَذْرًا عَلَى حَدِّ الْفُؤَادِ حَصَانِ ۵

۱- «در آن اموری که حکمش معلوم و مشخص نبود؛ و بین دو حکم اشتباه بود؛ بر آن حکمی که شخص هادی یعنی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه معین و مشخص می نمودند؛ ابتدا ایشان را راهی برای وصول به آن نبود.

۲- راجع به سنگسار نمودن زنی را که به علت عطش و تشنگی از ترس مرگ، از روی اضطرار زنا کرده بود.

۳- در آن وقتی که آن حضرت گفت: او را برگردانید؛ و سنگسار نکنید؛ و وی را برگردانیدند؛ بعد از آنکه نزدیک بود سپاهیان مرگ در آستانه جان او فرود آیند؛ و او را طعمه هلاک و دمار سازند.

۴- و به سنگسار نمودن زن دیگری که درشش ماهگی زائید، و امیرالمؤمنین عليه السلام از قرآن داستان برائت و بی گناهی او را آورد و بیان کرد؛
۵- در آن وقتی که خواهرش به سوی این زن می آمد؛ و ترسان بود از آنکه بر خواهرش که پاکدل و عفیف است حد جاری شود.»

ابن قتیبه در «عُيُون» خود از مدائنی روایت کرده است که: در زمان خلافت عمر بن خطاب در حال نماز؛ از یکی از مأمومین حدیثی صادر شد؛ که موجب بطلان نماز او شد. و عمر صدای حدیث را شنید؛ چون عمر از نماز فارغ شد؛ امر کرد تا صاحب ضربه (آنکه حدیث از او بوده است) برخیزد؛ و وضو بگیرد؛ و نماز بخواند، هیچکس برنخواست.

جربر بن عبدالله گفت: ای امیر مؤمنان! شما بر خودت و بر ما همگی امر کن تا وضو بگیریم؛ و پس از آن نماز را اعاده کنیم؛ در این صورت این نماز برای ما نافله محسوب می شود؛ و برای صاحب ما و رفیق ما که حدیث از او بوده است؛ قضای نماز حساب می گردد. عمر گفت: خدا ترا رحمت کند! تو در جاهلیت

۱- «مناقب»، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۹۹. و این قضیه را محب الدین طبری در دو کتاب خود: «ذخائر العقبی»، ص ۸۱ و «الریاض التضره»، طبع مکتبه لبنده، ج ۳، ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹ و بیهقی در

شریف بودی و در اسلام فقیه.*^۱

ابن ابی الحدید گوید: محمد بن سیرین روایت کرده است که: عمر در اواخر دوران خلافت خود، نسیان عارض او شده بود؛ به طوریکه عدد رکعت های نماز را نسیان می کرد، و مردی را در حال نماز در جلوی خود می گماشت؛ تا عدد رکعات را بدینگونه به وی تلقین کند که: او اشاره کند، برخیز! و یا رکوع کن! و عمر طبق تلقین او عمل می کرد.^۲

سُیوطی در «الدُّرُّ الْمَثُورُ» از خَرَّاطِی در کتاب «مکارم الأخلاق» از تَوْرِ کِنْدِی تخریج کرده است که: عمر بن خطاب شب ها در مدینه برای تفتیش و حراست گردش می کرد. در این میان صدای مردی را از خانه ای شنید که آواز می خواند و تغنی می نمود. از دیوار خانه بالا رفت؛ و داخل شد؛ دید در نزد آن مرد زنی نشسته است؛ و در برابر آنها ظرف شراب است. به او گفت: يَا عَدُوَّ اللَّهِ أَطَلَّنتَ أَنَّ اللَّهَ يَسْتُرُكَ وَأَنْتَ عَلَيَّ مَعْصِيَتِهِ؟!

ای دشمن خدا! تو می پنداری ترا خداوند پنهان می دارد؛ در اینحال که به عصیان و گناه او اشتغال داری؟!

آن مرد گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَعْجَلْ عَلَيَّ أَنْ أَكُونَ عَصِيْبَتُ اللَّهِ وَاحِدَةً فَقَدْ عَصَيْتَ اللَّهَ فِي ثَلَاثٍ: قَالَ اللَّهُ: وَلَا تَجَسَّسُوا^۲ وَقَدْ تَجَسَّسْتَ! وَقَالَ اللَّهُ: وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَدْوَابِهَا^۳ وَقَدْ تَسَوَّرْتَ عَلَيَّ! وَدَخَلْتَ عَلَيَّ بِغَيْرِ إِذْنٍ. وَقَالَ اللَّهُ: لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَيَّ أَهْلِهَا!؛^۴ و*

«السُّنَنُ الْكُبْرَى»، ج ۸، ص ۲۳۶ ذکر کرده اند. و نیز شیخ مفید در «إرشاد»، طبع سنگی ص ۱۱۴ روایت کرده است؛ و در پایان روایت است که: چون عمر، گفتار حضرت را شنید، زن را آزاد کرد.

۱- «قضاء» تستری، ص ۲۷۶.

۲- «آیه ۱۲، از سوره ۴۹: حجرات».

۳- «آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره».

۴- «آیه ۲۷، از سوره ۲۴: نور».

۵- «تفسیر الدُّرُّ الْمَثُورُ»، ج ۶، ص ۹۳ در ذیل تفسیر آیه مبارکه ۱۲، از سوره ۴۹: حجرات: یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا كثيراً من الظَّنِّ إِنَّ بعضَ الظَّنِّ إثمٌ ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضاً أیحبُّ أحدکم أن یأکل لحم أخیه ميتاً فکرهتموه واتقوا الله إن الله توابٌ رحیم.

«ای امیر مؤمنان! بر من شتاب مکن! اگر من معصیت خدا را در یک چیز به جای آورده‌ام؛ تو در سه چیز معصیت خدا را نموده‌ای! خدا می‌گوید: تجسس نکنید؛ تو تجسس کرده‌ای! و خدا می‌گوید: در خانه‌ها از درهایشان بیایید! تواز دیوار خود را بالا کشیده‌ای؛ و بر من وارد شده‌ای! و نیز بدون اجازه من، بر من داخل شده‌ای؛ در حالیکه خداوند می‌گوید: در خانه‌هایی که غیر خانه‌های خود شماست؛ داخل نشوید مگر آنکه با اهل آنها انس بگیرید، و سلام کنید!»
و ابن ابی‌الحدید در پایان این روایت آورده است که: آنمرد گفت: وَمَا سَلَّمْتَ^۲ «تو در خانه ما داخل شده‌ای و سلام هم نکرده‌ای!»^۱

باید ملاحظه شود که: خلیفه ثانی تا چقدر از قرآن و آیات آن بی‌نصیب بوده است؛ که بدون علم و اطلاع صاحب‌خانه، شب از دیوار بالا رود؛ و او را سرزنش کند که از خدا نه‌راسیده‌ای که اشتغال به گناه داری؛ و اینک گناه تو در نزد شخصیتی مانند من که عُمَرَم و امیر مؤمنانم فاش شود؟! آنگاه آن مرد شرابخوار که به روایت ثعلبی أَبُو مَحْجَن ثَقَفِي بوده است؛ در حال مستی با استشهاد صحیح و درست از سه آیه قرآن او را شرم‌نده و مفتضح نماید؛ و او را وادار به عقب‌نشینی کند.

ثَعْلَبِي گوید: آن مردی که عمر در وسط شب بر او وارد شد؛ أَبُو مَحْجَن ثَقَفِي است. و او به عمر گفت: این عمل بر تو جایز و حلال نیست! زیرا خدا ترا از تجسس نهی کرده است! عمر به او گفت: چه کسی می‌گوید: این عمل من تجسس است؟ و پس از استعلام، زَنْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَرْقَمٍ گفتند: ای امیر مؤمنان أَبُو مَحْجَن راست می‌گوید، این عمل تو تجسس است. در این حال عمر او را رها کرده و از منزلش بیرون آمد.^۳ و در اینجا یکی از علمای ما گوید: شگفت و عجیب است که: أَبُو مَحْجَن ثَقَفِي آن مرد سیکیر خَمَّارِ دَائِمِ الخمر پیوسته باده نوش

۱ - یعنی اذن بگیرد؛ زیرا در تفسیر، تستأنوا به معنای تستأذنوا آمده است.

۲ - «شرح نهج البلاغه»، از طبع افست بیروت، دارالمعرفة، ج ۱، ص ۶۱، و از طبع مصر،

داراحیاء الکتب العربیة با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱، ص ۱۸۲.

۳ - «تفسیر مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۵، ص ۱۳۵ و «تفسیر أبو الفتح رازی»، طبع مظفری ج

۵، ص ۱۲۳ و ص ۱۲۴ از ثعلبی.

معروف این مطلب را فهمید و عمر نفهمید! و بعد از متوجه نمودن ابو محجن نیز نفهمید؛ تا دیگران (زید و عبدالله) به او فهمانند؛ و او متنبه شد.

أَبُو مَحْجَنٍ ثَقْفِيٌّ مَرْدِيٌّ اسْتَكْبَرَ بِسُوسْتَهْ بِخَمْرٍ وَ شَرَابٍ وَ مَجَالِسِ تَغْتِيٍّ
اشغال داشته است؛ و این ابیات از اوست:

إِذَا مِثُّ قَاذِفِنِيِّ إِلْسِي جَنْبِ كَرْمَةٍ تَرَوِي عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عُرُوقَهَا ۱
وَلَا تَدْفِنُنِي فِي الْفَلَاةِ فَيَأْتِنِي أَخَاكُ إِذَا مَامِثُّ أَنْ لَا أَدُوقَهَا ۲

۱ — «چون بمیرم؛ مرا البته، البته در کنار درخت انگور دفن کن؛ تا استخوان‌های من پس از مرگ من، از ریشه‌های آن سیراب شود.

۲ — و مرا البته در بیابان خشک دفن مکن؛ زیرا من هراسانم از آنکه پس از مردنم، از آب ریشه درخت انگور نخورم.»

از این روایت استفاده می‌شود که عمر هم از آیه تجسس، و هم از موضوع و مفهوم تجسس که امر عرفی بوده است؛ بی اطلاع بوده است، تا باید مصداق مفهوم آنرا از دو نفر از صحابه بپرسد؛ و آنان مصداق آنرا طبق إدراک ابو محجن به وی بازگو نمایند*.

این روایات و احادیث مسلمة تاریخ را که از حدّ إحصاء بیرون است؛ قیاس کنید با علم سرشار، و منبع درخشش نور، یعنی امام مظلوم که دستش را از همه جا کوتاه کردند؛ و باید بیست و پنج سال برود، در نخلستان‌های مدینه بیل بزند؛ و قنات جاری کند!

یک قسمت از داوری‌های شگفت‌انگیز حضرت؛ استفاده از آیات قرآن است که بسیاری از آنرا در همین کتاب شریف خواندیم. و اینک ما برای خاتمه این بحث، به یک روایت مبارک اکتفا می‌کنیم؛ و ملاحظه بفرمائید؛ چگونه حضرت با استفاده از آیات قرآن کریم حکمی را بیان کرده‌اند:

عیاشی در «تفسیر» خود، از عبدالله بن قَدَاح، از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ، از پدرش عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می‌کند که: مردی به حضور امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد؛ و گفت: شکم من درد می‌کند؛ فرمود: آیا زن داری؟! گفت: آری! حضرت فرمود: از او

۱ — «فضاء» تستری، ص ۲۶۱.*

بخواه تا مقداری از مال خود را از طیب نفس و رضایت کامل به تو بیخشد! و با آن مقداری عسل بخر! و سپس از آب باران آسمان بر روی آن بریز و پس از آن بیاشام!

زیرا من می‌شنوم که خدا در کتاب خود می‌گوید: وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا ﴿۱﴾ «ما از آسمان آب با برکت و رحمت را فرو فرستادیم» و نیز می‌گوید: يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ. ﴿۲﴾ «زنبور عسل از شکم او، یک نوع آشامیدنی (عسل) بیرون می‌آید، که رنگ‌های آن مختلف است؛ و در خوردن آن برای مردم شفا قرار داده شده است.» و نیز می‌گوید: فَإِنْ طِينَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا. ﴿۳﴾ «اگر زنان از مهریه خود، از روی رضای خاطر و طیب نفس چیزی را بیخشند؛ شما با گوارائی و خوشی بخورید!»

آنگاه امیرالمؤمنین عليه السلام به آن‌مرد گفتند: اگر این معجون حاصل شده بدین کیفیت را بیاشامی انشاءالله تعالی شفا پیدا می‌کنی! حضرت باقر عليه السلام، راوی

۱ — «آیه ۹ تا ۱۱، از سوره ۵۰: ق»: وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جِبَاتٍ وَحَبَّ الْحَبِيدِ. وَالنَّخْلَ بَاسْقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ. رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ. «و ما از آسمان آب با برکت را (باران را) پائین آوردیم؛ و با آن آب باغ‌های میوه و کشت‌های درو شدنی از حیوانات را رویانیدیم، و درخت‌های خرما که سربرافراشته، و دارای دانه‌های ریز طلوع است که منظم و مرتب بر روی هم در غلاف خود چیده شده است؛ نیز رویانیدیم. این‌ها را روزی برای بندگان قرار دادیم؛ و به واسطه آن آب باران شهر و زمین مرده را زنده نمودیم. و از این قبیل است خروج از قبرها و زنده شدن مردگان.»

۲ — «آیه ۶۸ و ۶۹، از سوره ۱۶: نحل»: وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سَبِيلَ رَبِّكَ ذَلًّا يُخْرَجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.

«و خداوند به زنبور عسل وحی فرستاد از کوه‌ها و از درخت و در سقف‌ها برای خود خانه بساز! سپس از تمام ثمرات (گل‌های خوشبو و میوه‌های شیرین) بخور! آنگاه راه پروردگارت را با خشوع و تذلل و اطاعت پیما! از درون شکم این زنبور شربتی به رنگ متفاوت بیرون می‌آید که در آن شفا برای مردم است. و حقیقاً در این عمل آیه و نشانه توحید حق است برای گروهی که تفکر می‌کنند.»

۳ — «آیه ۴ از سوره ۴: نساء»: وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نَحْلَةً فَإِنَّ طِينَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا «و حقوق زن‌ها را که عبارتست از مهریه تماماً و کمالاً به آنها بدهید و اگر آنها از روی طیب نفس و رضای خاطر چیزی را از مهریه خود به شما دادند؛ با گوارائی و حلیت بخورید!»

روایت گفتند: آمرد این دستور را انجام داد و شفا پیدا نمود.^۱
 و در خاتمه روایت «مجمع البیان» بدین عبارت آورده شده است که
 أمير المؤمنين عليه السلام به آن مرد می فرمودند:
 فَإِذَا اجْتَمَعَتِ الْبَرَكَةُ وَالشَّفَاءُ وَالْهِنْيُ الْمَرِيءُ شُفِيَتْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى!
 «چون برکت و شفا و گوارائی با هم جمع شوند؛ إن شاء الله شفا پیدا
 می کنی!»

أما به شهادت تاریخ صحیح، نه تنها خلفای دیگر، خود مرجع قرائات
 نبوده اند، بلکه در قرائات به غیر خود، به أمثال ابن مسعود، و زید بن ثابت، و اَبی بن
 کعب مراجعه می نمودند. و عمر علاوه بر آنکه خود تابع قرائات بود؛ بلکه در بعضی
 مواقع قرائت را اشتباه می خواند و تصور می کرد: قرائت رسول الله اینطور بوده است؛
 البته در مواردیکه قرائت خود را موجب فخریه و مباهاتی برای خود، و ایجاد مقام و
 منزلتی برای خصوص قریش و مهاجرین در مقابل أنصار می یافت؛ همچنانکه در
 آیه: ۱۰۰، از سوره ۹: توبه: السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ
 اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
 الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ، اینطور بوده است.

«و آن کسانی که در اولین وهله در اسلام و ایمان سبقت گرفته اند؛ چه از
 مهاجرین، و چه از أنصار، و آن کسانی که پیروی کردند از ایشان به إحسان؛
 خداوند از آنها راضی است؛ و آنها از خداوند راضی هستند؛ و آماده و مهیا نموده
 است برای آنان باغ هائی را که از زیر درختان سبز سر به هم آورده آنها نهرهائی
 جریان دارد؛ در آن باغ ها به طور خلود و جاودانه زندگی می کنند؛ و اینست
 کامیابی و پیروزی عظیم.»

البتّه همانطور که روشن است در این آیه، الْأَوَّلُونَ صفت است برای السَّابِقُونَ و

۱ - «تفسیر عیاشی»، ج ۱، ص ۲۱۸؛ و در «بحار الأنوار»، ج ۱۴، ص ۸۶۵؛ و «تفسیر برهان»، ج ۱،
 ص ۳۴۱؛ و «تفسیر صافی»، ج ۱، ص ۳۳۲؛ و در «تفسیر مجمع البیان»، ج ۲، ص ۷ طبع صیدا؛ و در
 «وسائل الشیعه»، ج ۳، أبواب مهوور، باب ۲۵، و ابواب الاطعمه المباحه، باب ۴۹ روایت کرده است.

۲ - «تفسیر مجمع البیان»، ج ۲، ص ۷.

مِنْ بَيَانِيهِ اسْتِ وَأَلْأَنْصَارِ بِا كَسْرِهِ عَطْفٌ اسْتِ بِرِ مَهَاجِرِينَ؛ و بر سرش واو عاطفه است. و مِنْ بَيَانِ السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ را می‌کند، که هم از مهاجرین و هم از انصار هستند وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ عَطْفٌ اسْتِ بِرِ السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ؛ و جمله رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ خبر است برای السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ از مهاجرین و انصار؛ و همچنین خبر است برای معطوف آن که الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ بوده است؛ زیرا معطوف و معطوف علیه دارای حکم واحد می‌باشند. و بنابر این السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ چه از مهاجرین و چه از انصار و کسانی که با احسان از آنها تبعیت نموده‌اند؛ همه دارای یک حکم و مشمول عنایت خاصه حضرت الهی هستند.

ولی عمر در قرائت این آیه، بین الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ واو را ساقط می‌کرده است؛ و ثانیاً الْأَنْصَارِ را هم مرفوع می‌خوانده است. و بنابر این الْأَوْلُونَ را خبر و یا صفت برای مهاجرین می‌گرفته و مِنْ دَرَمِنَ الْمُهَاجِرِينَ را برای ابتدای غایت؛ وَالْأَنْصَارِ را مبتداء وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ را خبر و یا صفت آن می‌دانسته است. در این صورت فقط سابقون اختصاص پیدا می‌نمودند به خصوص مهاجرین دسته اول؛ و انصار از این حکم جدا بودند؛ آنان کسانی بودند که به واسطه تبعیت و پیروی از مهاجران ردیف اول، خدا از آنها راضی بوده و عنایتی داشته است. و معلوم است که در اینگونه تعبیر السَّابِقُونَ تافته جدا بافته و دارای مقامی رفیع‌اند که دست هیچکس به دامانشان نمی‌رسد؛ و انصار دنباله‌رو و تابع ایشان هستند؛ و هیچگاه مقام آنها و مقام الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ به درجه و مقام مهاجرین نمی‌رسد.

حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۳۰۵ با سند متصل خود روایت می‌کند از ابوسلمه و محمد بن ابراهیم تیمی که آن دو نفر گفتند: عمر بن خطاب عبور کرد از جلوی مردی که این طور می‌خواند: وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ — تا آخر آیه. عمر در نزد آن مرد ایستاد و گفت: دست از قرائت بردار! و چون او دست کشید؛ عمر به او گفت: چه کسی این آیه را به تو تعلیم کرده است؟! گفت: اَبِي بَنِ كَعْبٍ به من یاد داده است. عمر گفت: ما را به نزد او ببرید! همه به نزد اَبِي بَنِ كَعْبٍ رفتند؛ و

دیدند او بر بالشی تکیه زده است و گیسوان خود را شانه می زند. عمر بر او سلام کرد. و او جواب سلام را گفت: پس عمر گفت: یا ابا منذر! اُبیّ گفت: لَبَّیک. عمر گفت: این مرد به من خیر داده است که تو این آیه را به او تعلیم نموده ای! اُبیّ گفت: راست می گوید، تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. من آیه را بدینگونه از رسول خدا یاد گرفته ام و تلقی کرده ام. باز عمر گفت: تو از رسول خدا تلقی نموده ای؟! اُبیّ سه بار گفت: أَنَا تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ، أَنَا تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ، أَنَا تَلَقَّيْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ. و در مرتبه سوم با حال غضب گفت: نَعَمْ، وَاللَّهِ لَقَدْ أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَى جِبْرِيلَ؛ وَ أَنْزَلَهَا جِبْرِيلُ عَلَى مُحَمَّدٍ، فَلَمْ يَسْتَأْذِرْ فِيهَا الْخَطَّابَ وَلَا ابْنَهُ. «آری سوگند به خدا که این آیه را بدینگونه خداوند بر جبرئیل نازل کرد، و جبرائیل بر محمد نازل کرد، و در نزول آن نه با خطّاب مشورت کرد؛ و نه با پسر خطّاب.» عمر از نزد اُبیّ بن کعب بیرون شد؛ و دو دست خود را بلند کرده بود و می گفت: الله أكبر الله أكبر.

و این روایت را با همین عبارت در «تفسیر الدر المنثور»، ج ۳، ص ۲۶۹ و در «تفسیر روح المعانی»، ج ۱۱، ص ۸، سیوطی و آلوسی آورده اند. و زمخشری در «تفسیر کشاف»، طبع اول، مطبعه شرقیه، ج ۱، ص ۴۰۸ در تفسیر این آیه آورده است که: روایت شده است که عمر شنید: مردی با او قرائت می کند. وَأَتَّبَعُوهُمْ. گفت: کدام کسی این قرائت را به تو یاد داده است؟! گفت: اُبیّ. عمر اُبیّ را طلب کرد. اُبیّ گفت: أَفَرَأَيْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَإِنَّكَ لَتَبِيعُ الْقَرْظَ بِالْبَقِيعِ! «رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این آیه را بدین کیفیت به من تعلیم نمود در وقتی که تو در بقیع به فروش قَرْظ مشغول بودی (برگ درخت سَلَم که برای دباغی به کار می برند؛ و سَلَم از طائفه درختان بزرگ و خاردار است).

قال: صَدَقْتَ وَإِنْ شِئْتَ فُلْتِ: شَهَدْنَا وَعَبَّيْتُمْ؛ وَنَصَرْنَا وَخَدَلْتُمْ؛ وَأَوْيْنَا وَظَرَدْتُمْ! عمر گفت: «راست می گوئی؛ و اگر هم بخواهی می گوئی: در آن وقتی که ما حاضر بودیم و در محضر رسول خدا بودیم؛ و شما غائب بودید؛ و ما یاری کردیم و شما رسول خدا را تنها و بی یاور گذاشتید؛ و ما جا و مکان و مأوی دادیم (یعنی انصار مدینه) و شما رسول خدا را راندید و بیرون کردید (یعنی قریش مکه).

وَمِنْ تَمَّ قَالَ عُمَرُ: لَقَدْ كُنْتُ أَرَانَا رُفَعًا لَا يَبْلُغُهَا أَحَدٌ بَعْدَنَا. «و از همین جهت است (یعنی از تخیل و توهم اسقاط واو و رفع أنصار است) که عمر گفت: من قبلاً چنین خودمان را می دیدم که به قدری بلندمرتبه و رفیع المنزله شده ایم که پس از ما هیچکس نمی تواند به مقام ما برسد».

و نیز در ذیل این آیه شریفه، سیوطی در «الدّر المنثور» و قرطبی در «تفسیر»، ج ۸، ص ۲۳۸، و زمخشری در «کشاف»، ج ۱، ص ۴۰۸، و طبری در «جامع البیان»، ج ۱۱، ص ۸، و ابن کثیر در «تفسیر»، ج ۳، ص ۴۴۴، و سیدمحمد آلوسی، در «روح المعانی»، ج ۱۱، ص ۸ و ص ۹ روایت کرده اند که: چون عمر دست آن مردی را که قرآن می خواند، گرفت گفت: مَنْ أُرَاكَ هَذَا؟! قَالَ: أَبِي بَنُ كَعْبٍ! عمر به او گفت: از من جدا نشوتا من ترا به نزد اَبی بن کعب ببرم! چون عمر به نزد او آمد گفت: توبه این مرد اینطور آیه را تعلیم نمودی؟! گفت: آری! عمر گفت: لَقَدْ كُنْتُ أَظُنُّ أَنَا رُفَعًا لَا يَبْلُغُهَا أَحَدٌ بَعْدَنَا. «تحقیقاً من اینطور می دانستم که به مرتبه ای صعود کرده ایم که هیچ کس بعد از ما بدان مرتبه دسترسی ندارد.»

أَبِيّ گفت: دلیل و تصدیق صحت مفاد این آیه یکی در اول سوره جمعه است: وَأَخْرَجَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ... «و جماعتی دیگر نیز از ایشان هستند که هنوز نیامده اند و به آنها ملحق نشده اند.» و دوم در سوره حشر: وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ. «و آن کسانی که بعد از مهاجران و بعد از أنصار محلّ و مکان دهنده به مهاجران می آیند؛ و می گویند: بار پروردگارا ما را مورد غفران خود قرار بده؛ و برادرمان ما را نیز که پیش از ما سبقت در ایمان گرفته اند؛ آنان را نیز مورد غفران و آمرزش خود گردان.» و سوم در سوره انفال: وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ. «و آن کسانی که بعداً ایمان آورده اند؛ و هجرت نموده اند؛ و مجاهده کرده اند، پس ایشان هم از زمره شما هستند.».

و همچنین سیوطی و طبری و زمخشری و قرطبی و آلوسی در همین تفاسیر مذکوره در ذیل همین آیه، از ابو عبید، و سعید، و ابن جریر، و ابن منذر، و

ابن مردویه، از حبیب شهید، از عمرو بن عامر أنصاری روایت کرده اند که: عمر بن خطاب اینطور خواند: وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ، و أنصار را رفع داد؛ و درالذین و او را ملحق نکرد. زید بن ثابت به او گفت: وَالَّذِينَ بَاوَأَسْتَ. عمر گفت: الَّذِينَ بَدُونَ وَاو. زید گفت: أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ، یعنی عمر داناتر است. عمر گفت: أَبِي بَنِ كَعْبٍ رَا بِيَاوَرِيدُ! چون أَبِي حاضر شد عمر از او سؤال نمود از این آیه؛ أَبِي كَعْبٍ رَا بِيَاوَرِيدُ. و الَّذِينَ بَا وَاو. عمر گفت: فَتَنَعَمَ إِذْنُ تُتَابِعُ أَبِيَّ. بسیار خوب؛ از این به بعد ما هم از قرائت أَبِي بِيَرُوِي مِي كَنِيْمٍ و وَالَّذِينَ رَا بَا وَاو مِي خَوَانِيْم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد از طبع اوّل کتاب ، مؤلّف محترم قدّس سرّه الشّریف مطالبی
بر آن افزوده‌اند که در این طبع بصورت ملحقات آورده می‌شود :

ص ۶۷ ، س ۱۰ ؛ (ادامه متن):

و اما ابن حجر ، در کتاب «الصّواعق المحرّقة» ص ۷۵ گوید : حاکم از جابر با سند
خود تخریج کرده است . ولیکن در نسخه چاپی که از «مستدرک» حاکم در دست ماست ، در
ج ۳ ص ۱۲۹ این حدیث را حاکم از جابر با عبارت اُمیرُ البُرّة تخریج کرده و آنرا صحیح
شمرده است . و احتمال دارد که در نسخه خطّی ابن حجر اِمَامُ البُرّة بوده است و در طبع
تصحیف شده باشد ؛ و شاهد آنکه در هامش همین صفحه برای نشان دادن روایت ، به عنوان
علامت با خطّ درشت نوشته شده است : کان علیّ رضی اللّٰه عنه اِمَامَ البُرّة . و نیز ذهبی در
«تلخیص المستدرک» در ذیل همین صفحه با عبارت اِمَامُ البُرّة آورده است .

و اما ملا علی متقی هندی ، در «کنز العمال» از طبع حیدرآباد (طبع دوّم) ج ۱۲ ،
ص ۲۰۳ ، از «مستدرک» از جابر روایت کرده است .

ص ۸۸ ، س ۲۱ ؛ الْمُفْتَرِق (تعلیقه):

المُتَّفِق و الْمُفْتَرِق بصورت اسم فاعل ، اصطلاحی است در علم درایه . یعنی الْمُتَّفِق
فی الاسم و الْمُفْتَرِق فی الشّخص . («درایه» شهید ثانی).

ص ۱۱۲، س ۱۲؛ ندارند (تعلیقه):

سید شرف الدین عاملی در کتاب «النَّصُّ و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۳۸۰ می فرماید: حاکم، بر صحت طرق این حدیث ادله قاطعه‌ای ایراد نموده است. و امام احمد بن محمد بن صدیق مغربی معاصر نزیل قاهره برای بیان صحت این حدیث کتاب جامع و شاملی نوشته است و آنرا «فَتْحُ الْمَلِكِ الْعَلِيِّ، بَصْحَةُ حَدِيثِ بَابِ مَدِينَةِ الْعِلْمِ عَلِيٍّ» نامگذاری نموده است، که در سنه ۱۳۵۴ هجری در مطبعه اسلامیة مصر بطبع رسیده است. بر محققان و باحثان واجب است که آنرا مطالعه کنند؛ چرا که علم فراوانی در آن جمع است.

و وزن و ارزشی نیست برای ناصبی‌ها و جرأتشان بر ایراد بر این حدیث و روایتی که بر سر زبانها همچون مثل جاری و ساری است و بر لسان خاصه و عامه از اهل شهرها و قراء و بادیه‌ها رائج و دارج است. ما در طعن و إشکال آنها بدین حدیث نظری انداختیم، دیدیم جز زورگوئی محض دلیلی نیاورده‌اند، و غیر از وقاحت و شناعت، به حجّتی تمسک نجسته‌اند، و غیر از تعصّب خشک و جاهلی راهی را نیپیموده‌اند؛ همچنانکه حافظ صلاح الدین علائی بدین تصریح نموده است. زیرا پس از آنکه قول به بطلان این حدیث را از ذهبی و غیره نقل کرده است، گفته است: «و لَمْ يَأْتُوا فِي ذَلِكَ بِعَلَّةٍ قَادِحَةٍ سِوَى دَعْوَى الْوَضْعِ دَفْعًا بِالصَّدر». و آنها در این مورد دلیلی که موجب نقص و عیب و بی‌اعتباری این حدیث شود نیاورده‌اند غیر از آنکه برای ابطال و دور زدن آن، با کوبیدن مشّت بر سینه‌اش ادعای مجعولیت آنرا کرده‌اند.»

.....

ص ۱۲۸، س ۸؛ وارد شود (تعلیقه):

علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی در «الضَّرَاطِ الْمَسْتَقِيمِ» ج ۲، ص ۲۰ گوید: مخالف گفته است: «و عَلِيُّ بَابِهَا أَيْ: بَابِهَا عَلِيُّ (در آن شهر، بلند است) ما می‌گوئیم: این تاویلی است از روی هوای نفس، و هیچ صاحب درایت و هدایتی آنرا نقل ننموده است! و این گفتار را باطل می‌کند آنچه ابن مغازلی در «مناقب» از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

وسلم تخریج کرده است که: «أنا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ الْبَابُ! كَذَبَ مَنْ زَعَمَ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنَ الْبَابِ». «من شهر علم می‌باشم و تو (ای علی) در آن شهر می‌باشی! دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد که می‌تواند از غیر در شهر وارد آن شهر شود.» و ابن مغازلی، همچنین در این کتاب از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده است که: رسول خدا فرمود: «فَلَمَّا صَرْتُ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّي نَاجَانِي، فَمَا عَلَّمَنِي شَيْئًا إِلَّا وَ عَلَّمْتُهُ عَلِيًّا؛ فَهَوَّ بَابَ عِلْمِ مَدِينَتِي». «در شب معراج، چون من در مقابل پروردگارم واقع شدم، خداوند با من مناجات کرد و به پنهانی سخن گفت. و خداوند با من هیچ سخنی نگفت مگر آنکه من آنرا به علی تعلیم کردم؛ بنابراین، او در علم شهر من است.» در اینجا ابن مغازلی گوید: و بر این حدیث، اُمت اجماع و اتفاق دارند.

.....

ص ۱۴۴، س ۷؛ علی (تعلیق):

مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلیٰ شؤون اسلامیّه مصر است، در کتاب قیّم و ارزشمند خود: «الإمام جعفرُ الصّادق» ص ۳۰ گوید: «وَأَمَّا عَنِ الْعَدْلِ، فَيَقُولُ ابْنُ مَسْعُودٍ مَعْلَمُ الْكُوفَةِ وَسَادِسُ الْمُسْلِمِينَ: كُنَّا نَتَحَدَّثُ أَنَّ أَفْضَى أَهْلِ الْمَدِينَةِ عَلِيٌّ».

.....

ص ۱۴۶، س ۱۴؛ مؤمن (تعلیق):

شیخ محمد حسین مظفر در کتاب «تاریخ الشیعة» ص ۱۲۵ و ۱۲۶ گوید: از جمله قضاوت‌های حضرت بین اهل یمن همانست که صدوق در «أمالی» خود، در مجلس پنجاه و پنجم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: اسبی از یکی از اهالی یمن از محلّ خود گریخت و با پای خود به مردی زد و او را کشت. اولیای مقتول، اسب را گرفتند و مرافعه را نزد علی علیه السلام بردند. صاحب اسب إقامة بینه و شاهد نمود که اسب از خانه‌اش گریخته است، و آن مرد را با سم پای خود کوفته است. حضرت خون آن مقتول را هدر شمردند.

اولیای مقتول از یمن به حضور رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و از
 امیرالمؤمنین علیه السلام در باره حکمی که کرده بود شکایت نمودند و گفتند: إِنَّ عَلِيًّا ظَلَمَنَا
 وَ أَبْطَلَ دَمَ صَاحِبِنَا . «علی به ما ستم نمود و خون رفیق ما را باطل شمرد.» رسول خدا
 صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: إِنَّ عَلِيًّا لَيْسَ بِظَلَامٍ وَ لَمْ يُخْلَقْ عَلَيًّا لِلظُّلْمِ ؛ وَ إِنَّ الْوِلَايَةَ مِنْ
 بَعْدِي لِعَلِيِّ ، وَ الْحُكْمُ حُكْمُهُ وَ الْقَوْلُ قَوْلُهُ ، لَا يَزُدُّ حُكْمَهُ وَ قَوْلَهُ إِلَّا كَافِرًا ؛ وَ لَا يَرْضَى بِحُكْمِهِ وَ
 قَوْلِهِ وَ وِلَايَتِهِ إِلَّا مُؤْمِنٌ . چون مردم یمن این سخن را از رسول خدا درباره علی علیه السلام
 شنیدند گفتند: يَا رَسُولَ اللَّهِ! رَضِينَا بِقَوْلِ عَلِيٍّ وَ حُكْمِهِ . رسول خدا فرمود: هُوَ تَوْبَتُكُمْ مِمَّا
 قُلْتُمْ !

ص ۱۴۸ ، س ۹؛ قرار می دهد (تعلیقه):

عاملی نباطی بیاضی در کتاب نفیس و کم نظیر خود: «الصراط المستقیم الی
 مستحقّی التّقدیم» ج ۲ ، ص ۳۰ گوید: عبدالمحمود گفته است: من بعضی از کتاب های ابن
 مردویه را تفحص کردم ، و در آنجا یکصد و هشتاد و دو منقبت برای علی بن ابی طالب از
 زبان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم یافتم . و از آن قبیل است تصریحات رسول خدا
 در نص بر خلافت علی و اینکه اوست قائم مقام او در امتش .

كَمْ مُعْجِزٍ وَ فَوَاضِلٍ وَ فَضَائِلٍ لَمْ تَنْتَمِ إِلَّا لِمَجْدِكَ يَا عَلِيُّ
 أَصْغَى لَهَا سَمْعُ الْعَوَى وَ قَلْبُهُ حَتَّى أَنْابَ فَكَيْفَ ظَنُّكَ بِالْوَلِيِّ

«چه بسیار از معجزات و فضیلتها و نشانه های برتری و شرف در تقدّم است که آنها

منتسب نیست مگر به مجد و عظمت تو ای علی!

آن فضیلتها و معجزهها بطوری بود که گوش و دل مرد گمراه و منحرف ، آنها را به

خوبی استماع نمود تا آنکه توبه کرد و به ولایت تو روی آورد ، پس چگونه است گمان تو به

مرد دارای ولایت و مؤمن ؛ با او چه خواهد کرد؟»

ص ۱۷۲، تَمَّةٌ تَعْلِيقُهُ (۱) :

و نیز علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی در «الضراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۲ .
و نیز در همین کتاب، ص ۱۳، از جابر از ابن عباس از ابی بن کعب روایت کرده است
که: پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در میان جمعی که در آنها ابوبکر و عمر و عثمان
بودند این آیه را قرائت نمود: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ». «و خداوند نعمت هایش را بر شما تمام
فرمود.» (قسمتی از آیه ۲۰، از سوره ۳۱: لقمان) آنگاه فرمود: بگوئید اولین نعمت های او
چیست؟ اصحاب فرو رفتند در ذکر و شمارش لباس ها و اثاثیه فاخر و معاش و ذریه و اولاد
و زن ها .

در اینحال رسول خدا رو کردند به علی علیه السلام و گفتند: یا ابا الحسن، قُلْ! علی
علیه السلام گفت: إِذْ خَلَقَنِي وَ لَمْ أَكُ شَيْئًا مَّذْكَورًا. وَ أَحْسَنَ بِي فَجَعَلَنِي حَيًّا مُتَّفَكِّرًا وَاعِيًّا شَاعِرًا
ذَاكِرًا. وَ هَدَانِي لِدِينِهِ، وَ لَنْ يَضْطَرَّنِي عَنْ سَبِيلِهِ. وَ جَعَلَ لِي مَرَدًّا فِي حَيَاةٍ لَا انْقِطَاعَ لَهَا.

«او مرا آفرید و من چیزی که بر زبان آید نبودم، و بمن نیکویی نمود و مرا انسانی
زنده و متفکر و حفظ کننده و دربردارنده علوم و با عقل و شعور و ذاکر به ذکر خدا خلق
فرمود. و مرا بر دین خود هدایت کرد، و مرا مجبوراً و اضطراراً از راه خودش برنگردانید. و
برای من پس از مرگ حیاتی مقدّر فرمود که انقطاع ندارد.» و در هر جمله ای که علی می گفت،
پیغمبر می فرمود: صَدَقْتُ!

در اینحال پیغمبر گفت: از اینها گذشته، نعمت های خدا چیست؟ علی علیه السلام
گفت: وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا. «و اگر نعمت های خدا را به شمار درآورید؛ به عدد
آنها نخواهید رسید.» (قسمتی از آیه ۳۴، سوره ۱۴: ابراهیم) پیغمبر تبسمی فرمود و گفت:
لِتَهْنِئَكَ الْحِكْمَةُ! لِتَهْنِئَكَ الْعِلْمُ! أَنْتَ وَارِثُ عِلْمِي! وَ الْمُبِينُ لِأُمَّتِي! «حکمت بر تو گوارا و
مبارک باشد! علم بر تو گوارا و مبارک باشد! تو وارث علم من هستی! و بیان کننده و آشکار
کننده حقائق برای امت من هستی!»

.....

ص ۱۷۶، تَمَّه تَعْلِيقَهُ (۱):

و زین الدّین علی بن یونس عاملی بیاضی در «الصّراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۲

.....

ص ۱۸۰، تَمَّه تَعْلِيقَهُ (۱):

و «الصّراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۳

.....

ص ۱۹۲، س ۱۶؛ یَسْتَقِظُ (تعلیقه):

در کتاب «النّص و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۲۷۸ روایتی را از حاکم در «مستدرک» ج ۴، ص ۳۸۹، کتاب حدود، باب مَنْ رُفِعَ عَنْهُ الْقَلَمُ، با إسناد خود به ابن عبّاس آورده است که: زن دیوانه آبتنی که زنا کرده بود را به نزد عمر بردند و او اراده رجیم وی را نمود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: أَوْ مَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنِ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّسْجُونِ حَتَّى يَفْقَلَ، وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ، وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَقِظَ؟! پس عمر آن زن را زها کرد.

و سپس آیه الله عاملی گفته است: در اینجا از دو جهت إجراء حدّ بر زن حرام است: اول از جهت جنون که حضرت بدان استدلال نموده است، دوّم بجهت حَبْلِ و آبتن بودن.

.....

ص ۲۰۷، س ۲۲؛ غُبَارُهُ (تعلیقه):

در فرائد الأدب کتاب «المنجد» گوید: مثلی است که در عرب آورده می شود: «مَا يُشَقُّ غُبَارُهُ»؛ بُصْرَبُ لِلْسَّابِقِ الْمُرِزِ، وَ لِمَنْ لَا قِرْنَ لَهُ يُجَارِيهِ. وَ يُرَادُ أَنَّهُ لَا غُبَارَ لَهُ فَيُشَقُّ، وَ ذَلِكَ لِسُرْعَةِ عَدْوِهِ وَ خِفَّةِ وَطْئِهِ.

.....

ص ۲۳۰، س ۶؛ فَتَفَضَّلْتُهُ (تعلیقه):

این قضیه را بدین کیفیت، آیه الله سیّد شرف الدّین عامنی در کتاب «النّص و

الاجتهاد» طبع دَوَم ، ص ۲۵۹ آورده است و گفته است : «به این الفاظ بسیاری از حافظین سنن و پاسداران آثار روایت کرده‌اند . و ابن اَبی الحدید در احوال عمر ، ص ۹۶ از جلد سوَم «شرح نهج البلاغه» بطور ارسال مسلمات نقل کرده است.» اما در ضبط آیه الله عاملی عبارت آخر بدینصورت است : نَاصَلَتْ اِمَامَكُم فَفَضَّلْتَهُ . «آن زن با امام شما در مقام تیراندازی بر آمد و به امام شما تیر زد ، و وی را مغلوب ساخت.»

.....

ص ۲۳۳ ، تَمَّةُ تَعْلِيقُهُ (۱) :

سید شرف الدین عاملی در کتاب «النَّصُّ و الاجتهاد» ، طبع دَوَم ، ص ۲۸۰ و ۲۸۱ پس از آنکه داستان قدامه بن مظعون را آورده است . در تعلیقهُ آن گوید : «این خبر را حاکم در «مستدرک» ج ۴ ، کتاب حدود ، ص ۳۷۶ در باب مشاوره الصَّحابة فی حَدِّ الخمر آورده است و تصریح به صحّت سندش نموده ؛ و ذهبی نیز در «تلخیص» آورده و آنرا صحیح شمرده است.»

ولیکن روایت او بدینگونه است که پس از آنکه عمر از جواب قدامه فرو ماند ، (به اصحاب) گفت : آیا شما ردّش را بیان نمی‌کنید ؟ ابن عباس گفت : این آیات برای عذر گذشتگان و حجّت بر موجودین و آیندگان نازل شده است ؛ چون خداوند عَزَّوَجَلَّ (در سه آیه قبل) می‌گوید : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ (آیه ۹۰ از سوره ۵ : المائدة) - و همینطور خواند تا آیه دیگر را (که قدامه خوانده بود) نیز تمام کرد . و از آن آیه است : الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسِنُوا . (وگفت :) خداوند عَزَّوَجَلَّ نهی کرده است از شرب خمر و پس از نهی کجا می‌توان گفت شارب آن دارای تقوی است ؟! عمر گفت : راست می‌گوئی ! اینک رأی شما چیست ؟

علی علیه السّلام فتوی داد هشتاد تازیانه به او بزنند . و از آنروز تا امروز امر بر همین

منوال است .

.....

ص ۲۴۰، س ۱؛ أبو نعیم بن حمّاد (تعلیقہ):

مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۳ در فصل الکنی، ص ۳۶، در ذیل کنیة أبونعیم پس از ذکر چند نفر با این کنیه، گفته است: أبونعیم، کنیة جمعی دگر است که از آنهاست فضل بن دکین بن حمّاد. و در ج ۲، ص ۸ من أبواب الفاء، ترجمه او را آورده است.

.....

ص ۲۵۵، س ۹؛ یافته است:

این بیت باید اینطور معنی گردد:

«به جهت فضیلت داشتن آن خاک است که برگزیده شده است تا قبر امامی شود که در آن مدفون گردیده است. سپس همین محلّ به واسطه حلول امام در آن، شرافت دیگری پیدا کرده است.» یعنی اولاً خودش لیاقت داشته که خاک قبر امام گردد؛ ثانیاً با قبر امام شدن فضیلت دیگری پیدا نموده است.

و بنابراین ضمیر «اختیرت» به همان «مشاهد» و «بقاع» بر می‌گردد، نه به نماز؛ و لام اول برای تعلیل و لام دوم برای اختصاص خواهد بود.

.....

ص ۳۱۰، س ۱۹؛ بِالْمِنْبَرِيَّةِ (تعلیقہ):

ابن ابی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغة» هزار کلمه از مواعظ و حکم که بصورت کلمات قصار است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است، و شماره ۲۵۰ از آن اینست: قَالَ فِي الْمِنْبَرِيَّةِ: «صَارَ ثَمْنُهَا تُسْعًا» عَلَى الْبَدِيَّةِ؛ وَ هَذَا مِنَ الْعَجَائِبِ.

.....

ص ۳۱۳، تَمُّهُ تَعْلِيْقُهُ (۲):

و در «الصرّاط المستقیم» ج ۲، ص ۲۱ به داستان ارغفه و دیناریّه و علم و وزن قید عبد اشاره کرده است.

.....

ص ۳۳۳، تَمَّهٌ تَعْلِيقَةٌ (۱):

و این قضیه و قضیه قبلی را که از فِضَه آوردیم در «الصَّراطُ الْمُسْتَقِیم» ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷ آورده است.

.....

ص ۳۴۸، س ۱؛ فقیه (تعلیقه):

غزالی در «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۱۷۶ روایت کرده است که: عمر شبی در مدینه به جستجو و تجسس برخاسته بود، دید که مردی با زنی در حال عمل فحشاء می‌باشند. چون صبح شد به مردم گفت: شما به من بگوئید: اگر امامی، مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حد جاری کند، شما چکار خواهید نمود؟! گفتند: تو امام هستی! علی علیه السلام گفت: لَيْسَ ذَلِكَ لَكَ! إِذَا يُقَامُ عَلَيْكَ الْحَدُّ. إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْمُرْ عَلَيَّ هَذَا الْأَمْرَ أَقَلَّ مِنْ أَرْبَعَةِ شُهُودٍ. «اینچنین حقی برای تو نیست! در آنصورت بر خود تو حد جاری می‌شود. خداوند بر این امر کمتر از چهار نفر شاهد را آمین ندانسته است.»

پس از این عمر آنها را تا مدتی که خدا خواست و گذارد، رها کرد. سپس دوباره از مردم سؤال کرد؛ آنها هم عین کلام اولشان را گفتند، و علی علیه السلام هم عین کلام اول خود را گفت - انتهى الحدیث.

در اینجا غزالی می‌گوید: در این واقعه اشاره است به آنکه عمر متردد بود در اینکه: آیا والی حق دارد به علم خود در حدود خدا حکم کند؟ فلهمذا بصورت سؤال و فرض و تقدیر - و نه بصورت إخبار - مطلب را با آنان عنوان کرد؛ از ترس آنکه مبادا چنین حقی برای او نباشد، و خودش با إخبار به اینکه چنین قضیه‌ای واقع شده است مورد حد قذف قرار گیرد. و ماحصل رأی علی علیه السلام این است که: چنین حقی برای او نیست. و این بزرگترین دلیل است که شرع مقدس طالب ستر و پوشش کارهای قبیح و زشت است. زیرا قبیح‌ترین فحشاء زناست؛ و آنرا منوط دانسته است به چهار شاهد عادل که مشاهده کنند آلت رجولیت مرد را در آلت إناثیت زن مانند میل در سرمه‌دان، و این هیچگاه اتفاق

نمی‌افتد. و اگر قاضی شخصاً علم به این عمل پیدا کند، حَقّ ندارد آنرا بازگو کند.

.....

ص ۳۴۸، س ۱۸؛ أھلہا (تعلیقہ):

در کتاب «النَّصَّ و الاجتہاد» طبع دوّم، ص ۲۵۶ پس از آنکہ این روایت را آورده است، در تعلیقہ آن گوید: این خبر را خرائطی در کتاب «مکارم الاخلاق» آورده است؛ و آن حدیث ۳۶۹۶ از احادیث «کنز العمّال» جزء دوّم، ص ۱۶۷ می‌باشد. و ابن ابی الحدید در «شرح نہج البلاغہ» ج ۳، ص ۹۶، و غزالی در کتاب «احیاء العلوم» ص ۱۳۷ ذکر نموده‌اند.

.....

ص ۳۴۹، س ۸؛ نکرده‌ای (تعلیقہ):

در کتاب «النَّصَّ و الاجتہاد» پس از آنکہ قضایائی از عمر شبیہ به این موضوع دربارهٔ تجسّس نقل کرده است، در ص ۲۵۸ گوید: کسیکہ اخبار پیرامون تجسّس او را فحص کند، از نشاط و چابکی و فعّالیت او در این سیاستش و تلاشہائی کہ در راه آن مبذول می‌داشته مواردی را می‌یابد کہ به اجلی مظاهر مشہود و نمایان است.

و گویا او چنان می‌دانست کہ: اگر حاکم در طریق اثبات جرم خطا کند، حدود شرعیہ ساقط می‌شود. فلہذا بر اُحدی از این مجرمان حدّ شرعی را اجرا ننمود، بلکه گزند مختصری ہم به اُحدی از ایشان نرسانید. و ما نمی‌دانیم: چگونه وی را خوشایند است کہ برای تجسّس او اثری نباشد مگر تمرد و گستاخی مجرمین در جرم کردنشان، پس از آنکہ این تسامح را از امام خود مشاهده نمودند؟!

.....

ص ۳۵۰، س ۱۴؛ بازگو نمایند (تعلیقہ):

در کتاب «النَّصَّ و الاجتہاد» ص ۲۵۶ و ۲۵۷ از ابوالشیخ در کتاب «قطع و سرقت» بنا بر نقل صاحب «کنز العمّال» ص ۱۴۱ از جزء دوّم، حدیث ۳۳۵۴، از سُدّی روایت کرده است کہ: عمر با عبد اللہ بن مسعود خارج شد؛ نور آتشی را مشاهده کرد. بہ دنبال آن نور رفت تا

داخل در خانه شد ، دید چراغی داخل اطاق است . ابن مسعود را در خانه گذارد و خود به تنهایی درون اطاق رفت . دید شیخی نشسته و در برابرش شرابی است و زن خواننده‌ای که برای او آواز می‌خواند . پیرمرد متوجه نشد تا اینکه عمر بر او هجوم آورد و گفت : ندیدم منظره‌ای را قبیح‌تر از پیرمردی که در انتظار اجل است ! شیخ سر خود را بلند کرد و گفت : آری ! این عمل تو از آنچه راکه از من دیدی ، قبیح‌تر است ! چون تجسس کردی و خداوند از تجسس نهی کرده است ؛ و بدون اذن داخل منزل شدی . عمر گفت : راست می‌گوئی ! سپس در حالیکه لباس خود را گاز گرفته و گریه می‌کرد از منزل خارج شد ، و با خود گفت : مادرت به عزایت بنشیند ای عمر ! - تا اینکه می‌گوید :

آن پیرمرد مدّتی در مجلس عمر نیامد . سپس در وقتی که عمر در مجلس نشسته بود شبیه مردیکه بخواهد خود را پنهان کند بیامد و در آخر مجلس در میان مردم نشست . عمر وی را دید و گفت : او را نزد من آورید . به او گفتند : دعوت عمر را اجابت کن . او برخاست و می‌دانست که عمر بواسطه آنچه از او دیده به او گزندی می‌رساند . عمر گفت : نزدیک بیا ، و همینطور او را نزدیک کرد تا وی را در کنار خود نشانید و گفت : گوشت را نزدیک من بیاور . آنگاه با او سرّاً گفت : قسم به آنکه محمّد را به حقّ برانگیخت من از جریان تو به کسی خبر ندادم حتّی به ابن مسعود که با من بود .

.....

ص ۳۵۰ ، تتمه تعلیقه (۱) :

و در «جامع الشّواهد» باب الواو بعده اللام ، دو بیت دگر افزون بر این دارد :

أَبَاكَرُهَا عِنْدَ الشُّرُوقِ وَ تَارَةً يُعَاجِلُنِي عِنْدَ الْمَسَاءِ غَبُوقُهَا
وَ لِلْكَأْسِ وَالصُّهْبَاءِ حَقٌّ مُعْظَمٌ فَمِنْ حَقِّهَا أَنْ لَا تُضَاعَ حُقُوقُهَا
وَالغُبُوقُ : مَا يُشْرَبُ فِي الْعَشِيِّ ؛ وَ هُوَ خِلَافُ الصُّبُوحِ .

معرفی إجمالي دوره:

امام‌شناسی

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری، فلسفی، روایی، تاریخی، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطور کلی، و درباره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص، که بصورت درسهای استدلالی علمی متخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصه و عامه و اباحت حلی و نقدی پیرامون ولایت میباشد.

این دوره شامل ۲۷۰ درس و حاوی هجده جلد بوده و در آن مطالبی همچون: عصمت، ولایت تکوینی، لزوم متابعت از أعلم، ضرورت وجود امام معصوم و زنده برای جامعه، معنای ولایت، شرح حجة الوداع و واقعه غدیر خم، احادیث ولایت، حدیث منزلت، شرائط رهبری، علم غیب و مجموعه علوم و قضایا و محاکمات امیرالمؤمنین علیه السلام، معیت امام با قرآن در همه عوالم، حدیث ثقلین، حقیقت تشیع و صفات شیعه، تقدّم شیعه در جمیع علوم، کتب مؤلفه شیعه، مباحثی پیرامون «صحیفه سجّادیه»، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام، عظمت و ابدیت مکتب و مقام علمی مدرسه امام صادق علیه السلام، ردّ نظریات و عقائد مذاهب مختلفه اهل تسنن در اصول و فروع، علوم جهانی و علوم اسلامی امام صادق علیه السلام، قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوت و تبدیل آن به سلطنت و... مورد بحث و دقت نظر قرار گرفته است.

اهمّ عناوین مورد بحث در مجلّات این دوره به قرار ذیل می‌باشد:

جلد اول: عصمت انبیاء و ائمه علیهم السلام

- جلد دوم: تفسیر آیه اُولی الامر - وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام
- جلد سوم: معرفت امام - شناخت شیعه - تفسیر آیه تطهیر
- جلد چهارم: فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام
- جلد پنجم: ولایت (حقیقت ولایت - توحید و ولایت - تفسیر آیه ولایت)
- جلد ششم: غدیر: ۱ - حجّة الوداع
- جلد هفتم: غدیر: ۲ - آیه تبلیغ - حدیث ولایت
- جلد هشتم: غدیر: ۳ - آیه اِکمال دین - غضب خلافت
- جلد نهم: غدیر: ۴ - احتجاج‌ها به حدیث غدیر - عید غدیر
- جلد دهم: حدیث منزله
- جلد یازدهم: اعلیّت امیرالمؤمنین - قضاوت‌های امیرالمؤمنین علیه السّلام
- جلد دوازدهم: علوم امیرالمؤمنین علیه السّلام
- جلد سیزدهم: حدیث ثقلین
- جلد چهاردهم: تقدّم شیعه در کتابت و تدوین حدیث، و نخستین مؤلّفات شیعه
- جلد پانزدهم: صحیفه سجّادیه
- جلد شانزدهم و هفدهم: تقدّم و تأسیس شیعه در جمیع علوم اسلامی
- مکتب علمی حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام
- جلد هجدهم: علوم متنوّعه حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام - جنایات معاویه

در این مجموعه علاوه بر طرح مباحث کلی امامت همچون:

- ضرورت وجود امام.

- صفات و خصوصیات امام در هفت مسأله:

۱ - امام قابل انتخاب با رأی اکثریت نیست.

۲ - امام باید معصوم باشد.

- ۳ - امام باید مؤید من عندالله باشد .
- ۴ - هیچوقت زمین از حجّت خالی نیست .
- ۵ - علم امام بر اعمال انسانها .
- ۶ - علم امام به نیازهای بندگان .
- ۷ - افضلیت امام در تمام کمالات .
- شرائط رهبری و زعامت و حکومت .
- مسأله جانشینی و وصایت .
- جایگاه امام در نظام خلقت و نقش او در ربط مخلوقات با خدا .
- نتایج پیروی و عدم پیروی از امام .

در جای جای بحثها به گوشه‌هایی از زندگانی و سجایای حضرت مولی الموحّدين امیرالمؤمنین امام علی بن ابی طالب علیه السلام ، از کیفیت تولّد و تربیت آن حضرت در دوران کودکی ، و رشادت‌ها و شجاعت‌ها و مددکاری و ایثار و فداکاری آن حضرت نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیهما و آلهما در تمام مراحل رسالت ، و سیره حضرتش پس از رحلت رسول اکرم تا زمان شهادت ، و مقامات معنوی و اخروی آن امام همام نیز اشاره شده است . در طبع جدید ، محورهای اصلی بحث و عناوین برگزیده هر جلد ، در صفحه پشت جلد کتاب و صفحه قبل از فهرست تفصیلی مطالب کتاب درج گردیده است .

این دوره که دوّمین قسمت از «دوره علوم و معارف اسلام» می‌باشد به زبان عربی نیز ترجمه و تاکنون دوازده مجلد آن از طبع خارج شده است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

از تألیفات

علاءالدین حاج سید حسین نبی بهرانی

اعلام می دارد کتب مطبوعه معظمه از اینقرار است :

دوره معارف :

(۱) الله شناسی «سه جلد»

(۲) امام شناسی «هجده جلد»

(۳) معاد شناسی «ده جلد»

دوره علوم :

(۴) اخلاق و حکمت و عرفان :

- ۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم
- ۲- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب
- ۳- توحید علمی و عینی در مکاتیب حکمی و عرفانی
- ۴- مهر تابان یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه عالم ربّانی علامه سید محمد حسین طباطبائی تبریزی (أفاض الله علينا من بركات تربته)
- ۵- روح مجرد یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم حدّاد (أفاض الله علينا من بركات تربته)

(۵) أبحاث تفسیری :

- ۱- رسالۀ بدیعة فی تفسیر آیه «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ...»
- ۲- رسالۀ نوین دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری

(۶) أبحاث علمی و فقهی :

- ۱- رسالۀ حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهَالِالِ
- ۲- وظیفهٔ فرد مسلمان در إحيای حکومت اسلام
- ۳- ولایت فقیه در حکومت اسلام «چهار جلد»
- ۴- نور ملکوت قرآن «چهار جلد»
- ۵- نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش
- ۶- رسالۀ نکاحیہ : کاهش جمعیت ، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین
- ۷- نامهٔ نقد و إصلاح پیش نویس قانون اساسی

(۷) أبحاث تاریخی :

- ۱- لمعات الحسین برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سید الشهداء أبی عبداللہ الحسین علیه السلام
- ۲- هدیهٔ غدیریّه : دو نامهٔ سیاه و سپید